تاریخ فتوحات مغول

نوشتهٔ
ج. ج. ساندرز

استاد رشتهٔ تاریخ
در دانشگاه کنتربری، کریست چرچ

ترجمهٔ
ابوالقاسم حالت



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۳



ساندرز، ج. ج
تاریخ فتوحات مغول
ترجمه: ابوالقاسم حالت
چاپ اول: ۱۳۶۱
چاپ دوم: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران
تیراژ: ۸۸۰۰ نسخه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ مترجم[1]

این کتاب، تاریخ کاملی از فتوحات مغول در آسیا و اروپاست. نویسندهٔ زبردست آن، ج. ج. ساندرز، نخست تصویری از خصوصیات زادگاه و محیط پرورش مغولها بدست‌می‌دهد که دارای آب و هوایی ناسازگار و طاقت‌فرسا است و چادرنشینان و بیابان‌گردان این نواحی را برای مقابله با هرگونه سختی آماده می‌سازد.

بعد، سلطه‌جویی طوایف مختلف ترک را بیان می‌کند که تاخت‌وتاز خود را چند قرن پیش از ظهور مغول آغاز کردند و با پیروزیهایی که بدست آوردند زمینهٔ رؤیای کشورگشایی را برای مغولان فراهم ساختند.

سپس حوادثی را شرح می‌دهد که میان زوال نخستین امپراتوری ترکان و ظهور چنگیزخان — طی یک فاصلهٔ چهارقرن‌ونیمی — اتفاق افتاد. وضمن شرح این حوادث، به مخالفت سلطان‌محمد خوارزمشاه با خلیفهٔ عباسی، الناصرلدین‌الله، اشاره می‌کند که نوشته‌اند ناصر، در نتیجهٔ این اختلاف، با سلطان‌محمد به‌دشمنی و کین‌توزی پرداخت و چنگیز را برانگیخت که به‌ایران حمله‌ور گردد.

در فصل چهارم به‌شرح اوضاع مغولستان و قبایل مختلف مغول و اصل و نسب چنگیز-خان و دشواریها و ناملایمات دورهٔ کودکی و نوجوانی او می‌پردازد که سرانجام وقتی از چنگ حادثات هولناک و آسیبهای کشنده جان بدر برد و به‌قدرت رسید و توانست طوایف پراکندهٔ مغول را متحد و متشکل سازد، یاری بخت و اقبال را مولود عنایت «تنکری» (خدای آسمان) تشخیص داد و خود را نمایندهٔ خدا بر روی زمین و مأمور مطیع ساختن و هدایت کردن مردم پنداشت و با این پندار غرورآمیز به‌کشورگشایی پرداخت و نیروی جهنمی عظیمی بوجود آورد که از چین تا مجارستان و لهستان را گرفت و قسمت پهناوری از دنیای متمدن آن روزگار را به آتش کشید.

ساندرز چنین آتشی را از هنگامی که در زیر خاکستر است و ناگهان زبانه می‌کشد و

1. هنگام نخستین چاپ کتاب تاریخ فتوحات مغول متأسفانه کثرت مشغله مجال نداد که اولاً در خصوص معرفی کتاب مقدمه‌ای نگاشته شود و ثانیاً در تصحیح مطالب دقت کافی بکار رود. در این چاپ سعی شده است که دو نقیصهٔ مذکور برطرف گردد.ـم.

بدین سوی و آن سوی شعله می‌دواند، همه‌جا با دقتی کم‌نظیر دنبال می‌کند تا زمانی که بالاخره خاموش می‌شود و از میان می‌رود.

این مورخ پرکار و دقیق برای نوشتن چنین تاریخی صدها کتاب و رساله و مقاله در زمینه‌های باستانشناسی، زبان‌شناسی و تاریخ و جغرافیا مطالعه کرده است. دقت در یادداشتهای فصول دهگانهٔ این کتاب و فهرست منابع آن به‌خوبی گواهی می‌دهد که او در این‌باره از به‌کار گرفتن هیچ مأخذ و مدرک قابل‌توجهی غفلت نکرده و تمام منابع موجود را زیر ذره‌بین انتقاد نهاده و مورد استفاده قرار داده و با استادی و تبحری که در تاریخ‌نویسی داشته، کتابی ساخته و پرداخته که حاوی آخرین اطلاعات مربوط به‌فتوحات مغول است و دارای نکات جالب ومطالب تازه‌ای است که حتی تاریخ نسبتاً قطور امپراتوری صحرانوردان تألیف رنه‌گروسه فاقد آنهاست.

نویسندهٔ این کتاب، فرمانروایی خانان مغول در چین و ایران و اروپای شرقی را تماماً شرح داده ولی با ذوقی سرشار و خامه‌ای توانا مطالب خود را استادانه به‌گونه‌ای فشرده و مختصر و مفید در قالب چنین کتاب کم‌حجمی عرضه کرده که اسروز اگر مورخی تمام این مطالب را به‌تفصیل بیان کند، شاید نوشته‌های او به‌صورت چند یا چندین جلد کتاب از چاپ درآید.

برای گواه گفتهٔ خود، از مندرجات فصل دهم این کتاب که عنوان «نگاهی به‌دورهٔ مغول» را دارد، یک صفحه در این‌جا نقل می‌کنم و یقین دارم که اهل فن تصدیق خواهند فرمود مطالب همین یک صفحه درصورتی که به‌تفصیل نگاشته شود، یک کتاب خواهد شد:

«اسلام که بر مغولان در غرب آسیا چیرگی یافت و مسلمان شدن قطعی غازان به‌سال ۱۲۹۶ میلادی و اوزبک‌خان به‌سال ۱۳۱۲ نمونه‌ای از آن چیرگی بشمار می‌رفت، یک اسلام «ایرانی شده» بود زیرا تسلط تازیان بر جهان اسلام، سرانجام در غارت و ویرانی بغداد به‌سال ۱۲۵۸ ،با انقراض سلسلهٔ خلفای عباسی و زیر و زبر شدن آن مرکز جهانی فرهنگ عربی، از میان رفت. زبان عربی در حقیقت، یک زبان بومی و مادری در سرزمینهای باختر دجله باقی ماند. این زبان به‌عنوان زبان پیامبر اسلام و وسیلهٔ وحی، حیثیت مذهبی را حفظ کرد و در سراسر قلمرو اسلام تفاسیر قرآن و کارهای دینی، همچنان به‌این زبان تنظیم می‌گردید. ولی آموزش دنیوی زبان عربی از بغداد به‌مصر انتقال یافت و در مصر از نو تحت حمایت سلاطین مملوک پرتوهای خود را به‌سرزمینهای تیرهٔ افریقای سیاه افکند. در قلمرو شرقی اسلام، زبان فارسی به تفوق و برجستگی بیمانندی رسید. فردوسی شاعر اندکی پیش از آن زمان به‌زبان فارسی‌خدمتی کرده بود که بعداً دانته به‌زبان ایتالیایی و لوتر به‌زبان آلمانی کرد و مغولان و ترکانی که از جیحون گذشته بودند و به‌سوی باختر می‌آمدند با ادبیات و تمدنی روبرو شدند بمراتب عالیتر از آنچه قبلاً دیده بودند. کارمندان و دبیران و صاحبمنصبانی که مغولان بناچار برای حکومت و جمع‌آوری عواید در این سرزمین بکار می‌گماردند، دریافتهای خود را از فرهنگ ایرانی، که به نیرو و کشش خود تا آن سوی مرزهای ایران پخش شده بود، به‌طور نامحسوسی به‌سروران خود که آگاه‌تر و کنجکاوتر و پذیراتر بودند، منتقل می‌ساختند. این زبان همراه مغولان به‌آسیای‌صغیر سفر کرد و در آن سرزمین که تازه ترکی شده بود راه یافت و بدین‌گونه بر عثمانیان مسلط شد که ادبیاتشان از آن پس تحت تأثیر شیوه‌های ادب فارسی قرارگرفت. ازسوی دیگر، کسانی که از

هجومهای چنگیز و هلاکو گریخته بودند، زبان فارسی را بدان سوی رود سند بردند و به‌قلمرو-های اسلامی دشت گنگ رساندند، چنان‌که هنر و ادب آن نواحی تا آخرین دورهٔ شاهان مغولی هند در قالب زبان فارسی ریخته شده بود. زبان فارسی تقریباً زبان رسمی دربار مغول شد. پاسخ کیوک به‌اینوسان چهارم و نامهٔ سنگو به‌لوئی نهم به‌زبان فارسی نوشته شده بود. بازرگانان مسلمان در چین، این زبان را در معاملات بازرگانی خود بکار می‌بردند و در دورهٔ «خانان بزرگ» این زبان، به‌قول یکی از منقدین امروزی، «زبان عموسی» آسیا شده بود.»

این کتاب، فتوحات مغول را از تمام زوایا با دیدهٔ دقت نگریسته و من‌جمیع‌الجهات بررسی کرده و دربارهٔ تغییرات شگرفی هم که به‌دنبال حملات مغول در وضع زندگی و مذهب و زبان و فرهنگ ملل مختلف پدید آمده، به‌حد کافی توضیح داده است.

بالاخره کسی که بخواهد تاریخی مختصر و مفید و در عین‌حال جامع و کامل راجع به فتوحات مغول داشته باشد، این کتاب به‌احتمال قوی رضایت خاطر او را فراهم خواهد ساخت.

در برگرداندن مطالب کتاب از انگلیسی به‌فارسی، حتی‌المقدور دقت کرده و کوشیده‌ام که این ترجمه، ساده و روان و قابل فهم باشد. مع‌ذلک، خوانندگان گرامی چنانچه در مواردی نادر برخی از جملات را دارای اندک‌پیچیدگی یافتند لطفاً پوزش بنده را بپذیرند چون رعایت امانت در ترجمه گاهی چنین تعقیداتی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد.

ابوالقاسم حالت

۶۲/۱۰/۴

فهرست

عنوان	صفحه

فهرست واژه‌ها و نامها و معانی آنها[1]

همهٔ واژه‌ها و نامهایی که در این فهرست آمده، ترکی است مگر اینکه غیرترکی بودنش تصریح شده باشد:

آق	سفید
آقا	برادر بزرگتر، در امپراتوری عثمانی: رئیس یا سرور، که بعد به‌صورت یک رتبه یا عنوان نظامی درآمد؛ مانند: «آقاخان»
آلتین آلتون	طلا. آلتین یش (کوه‌های طلائی)
ابک (Obok)	خاندان، خانواده.
اتا	پدر، نیا، جد
اتابگ، اتابک	سرپرست (سرپرستی که سمت پدری دارد)
اخشید	شاهزاده، فرمانروا، لقبی دارای ریشهٔ فارسی که به‌برخی از فرمانروایان ترک داده شد؛ نام سلسله‌ای از امیران ترک که از ۹۳۹ تا ۹۶۹ میلادی (۳۲۰ تا ۳۵۸ هجری) در مصر فرمان راندند.
اداک، ازاک، ایاک	پا، مانند دریای آزوف (ازاک) که در «پای» رود دون (Don) است.
ارال	جزیره
اردو	کمپ؛ در انگلیسی بمعنی: گروه، جوقه.
ارسلان	شیر

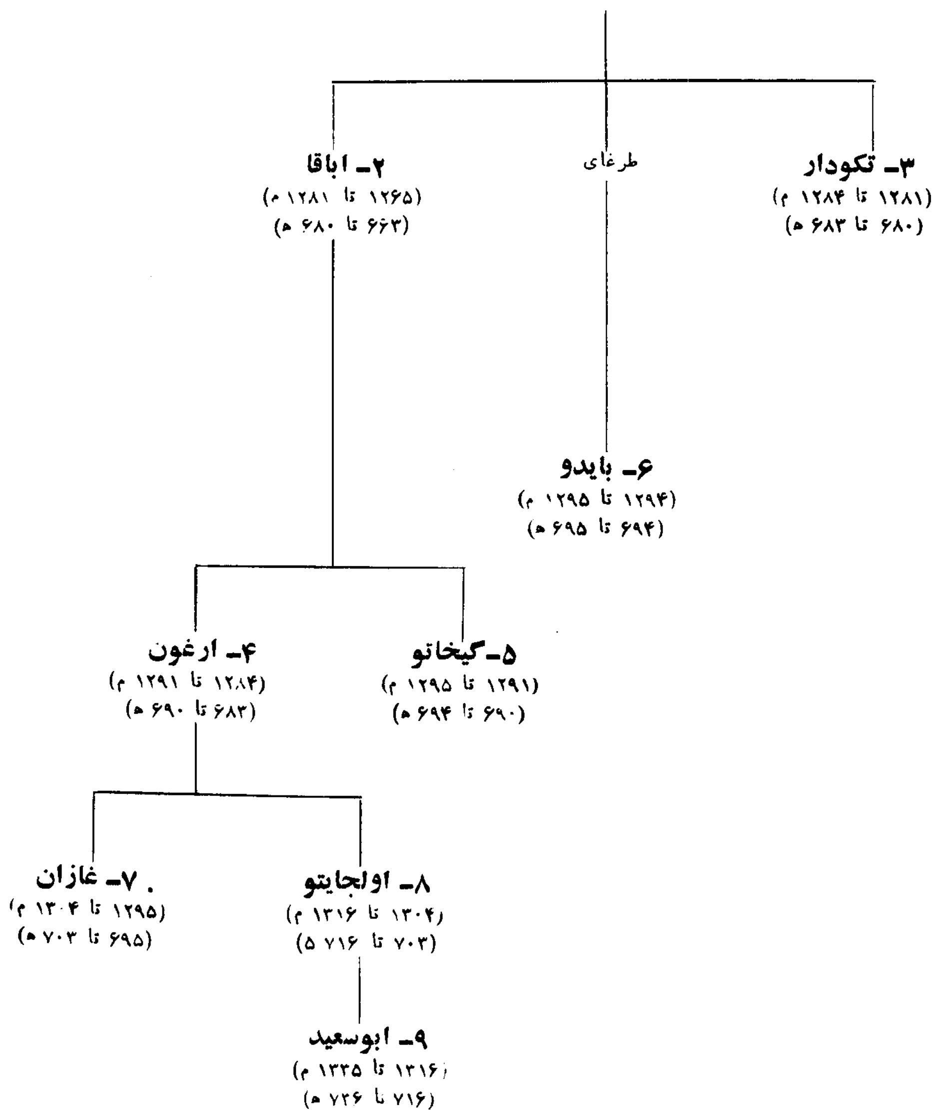
۱. دربارهٔ این واژه‌ها و نامها به‌فرهنگهای معتبری که در اختیار داشتم، مانند لغتنامهٔ دهخدا و آنندراج و برهان قاطع، مراجعه کردم. برخی ازین‌لغات‌از‌لحاظ‌املاء ومعنی‌با آنچه در فرهنگ‌های مذکور آمده، تفاوتی ندارد. برخی دیگر اصلاً در فرهنگها نیست. برخی هم (شاید به علت اختلاف تلفظ‌واملاء درزبانهای ترکی‌وفارسی‌وعربی) با‌املای متفاوت نوشته‌شده، یا دارای مفاهیمی است نزدیك به معنی‌هایی که در اینجا داده‌شده، اگرچه عین‌این معانی‌نیست. بنابراین یادآوری می‌نماید که معانی و مفاهیمی که دربرابر واژه‌ها ونامها ملاحظه‌می‌فرمایید، همه‌نتیجهٔ تحقیق و استنباط خود نویسندهٔ کتاب است ومن‌برای رعایت‌امانت درترجمه، عیناً آنهارا ازمتن انگلیسی ترجمه‌کرده وفقط به‌ترتیب الفبای فارسی تنظیم‌کرده‌ام درصورتی‌که در متن انگلیسی مطابق الفباء انگلیسی تنظیم شده بود. ـم.

ارکوت، ارکیون	نامی مغولی برای مسیحیان؛ شاید از واژهٔ یونانی «ارچون» (بمعنی کاهن و کشیش) گرفته شده باشد.
ال یا ایل	تابع، زیردست، مانند: «دولت ایلخان در ایران» که بمعنی تابع خان بزرگ است.
الپ	قهرمان
الچی، ایلچی	مأمور سیاسی، سفیر
ان (On)	ده (۱۰)
اندا	واژه‌ای مغولی بمعنی: برادر سوگندخورده، (برگزیده)
اورتک، اورتق	شریک، عضو دسته‌ای از بازرگانان
اوغول	پسر، فرزند، زاده، شاهزادهٔ همخون
اولوس	مردم، زمین، قلمرو
ایدیکوت	قدسی‌مرتبت، لقب برخی از شاهزادگان ترک آسیای مرکزی در قرون وسطی
ایلیک، ایلک	پادشاه
بالش	سکه های طلا و نقرهٔ رایج در امپراتوری مغول؛ یک بالش طلامساوی بود با دو هزار دینار، و یک بالش نقره مساوی با دویست دینار
بالغ، بالیغ	شهر. مانند «خان بالغ» که بمعنی «شهرخان» است یعنی پکن
بش	پنج. مانند «بش بالغ» بمعنی: پنج شهر
بکی	(در زبان مغولی) کاهن، جادوگر کاهن.
بک، بی، بک	آقا، سردار، حاکم، فرمانده. مؤنث آن: بکی یا بگی (در زبان مغولی). بگم (در زبان مغول های هندوستان). احتمال دارد که از واژهٔ بغ فارسی، بمعنی «مقدس» عنوان شاه ساسانی، گرفته شده باشد.
بورت	واژه‌ای مغولی بمعنی: گرگ
بوقا، بوکا	گاونر، گاو اخته.
بوکو، بوژ	نیرومند
بولار	نامی مغولی برای بلغارستان بزرگ که برکرانهٔ ولگاست، نه‌لهستان
بهادر	قهرمان، پهلوان. شکلهای دیگر این واژه باقاتور، باتور، باآتور، در زبان مغولی امروز باتور، مانند «اولان باتور» که بمعنی «قهرمان سرخ» است.
بیلیک	سخنان یا اندرزها، بویژه گفته های چنگیزخان
پیزا (Paiza)	لوحهٔ فرمان، از طلا، نقره، یا چوب
تاجیک یا تازیک	نامی ترکی برای ایرانیان، و نامی فارسی برای تازیان (یعنی: ترکان ایرانیان را تاجیک می‌نامند و ایرانیان تازیان را) از همین لغت، واژهٔ «تاشی» گرفته شده که واژه‌ای چینی برای تازیان است.
تاش	سنگ. مانند «تاشکند» (شهر سنگ)

ترسا	نامی که مسلمانان به‌مسیحیان آسیایی داده‌اند، از واژهٔ فارسی «ترس» بمعنی: «خداترس»
تگین	شاهزاده. مانند «الب تگین» (شاهزادهٔ قهرمان)
تمغا	مهر، رنگ، نشانهٔ قبیله‌ای
تنگری	خدا، عرش، آسمان
تنکه	سکهٔ کوچک رایج در دورهٔ مغول
تومان	ده هزار؛ ازین‌جا بمعنی: یک لشکر
تیمور، تمور	آهن، پولاد.
چگن	واژه‌ای مغولی بمعنی: سپید
چوبان، چوپان	شبان
خاتون	شهبانو، شاهزاده‌خانم، خانم
خان	شاه، شاهزاده، سردار، عمومیترین لقب شاهی و اشرافی در آسیای قرون وسطی. شاید مخفف خاقان، یا کاقان یا خاآن باشد.
داروغه، داروخه‌چی	کلانتر، رئیس پلیس، صاحبمنصبی که در شهر یا ناحیه‌ای که تحت نظارت مغولهاست، سمت رهبری و فرمانروایی دارد. این واژه از لغت «دارو» گرفته شده که در زبان مغولی بمعنی: چاپ زدن یا مهر کردن است.
دالائی	اقیانوس. بهمین جهت در زبان مغولی دارای معانی: «جهانی» و «عالی» و «مافوق» است؛ مانند: دالائی لامای تبت.
دنیز، تنیز، دریا	دریا
دوقوز، توکوز	نه (۹)، مانند «توکوز اوغوز» که بمعنی «نه خانواده» است.
سرای	کاخ (مأخوذ از فارسی)
سو	آب
سولانکا	نامی مغولی برای مردم کره شمالی
سیرا	واژه‌ای مغولی بمعنی: زرد
طاق	کوه
طرخان	فرماندهی که حق تعیین سهم غنایم را دارد.
طغرل	قوش (قوش بیشتر معنی می‌دهد تا شاهین)
قرا، قره	سیاه، مانند قراقوروم (صخرهٔ سیاه)
قزل	سرخ
قوریلتای	واژه‌ای مغولی بمعنی: مجلس ملی، رژیم.
کشیک	گارد سلطنتی مغول
کلر، کرل	نامی مغولی برای هنگری، از واژهٔ هنگری «کردالی» بمعنی: «پادشاه» که آن نیز از لغت «کارل» (شارلمانی) گرفته شده است.
کند	شهر. اغلب بصورت جزء دوم اسامی شهرها دیده می‌شود. مثل:

	تاشکند، یارکند، سمرکند (یا سمرقند). واژه‌ای ایرانی که به‌ترکی درآمده است.
کوک	آبی، آسمان
کول	دریاچه. مانند «بایکال» بمعنی: دریاچهٔ سرشار»
کوم	بیابان، ریگ، شن. مانند «قزل کوم» بمعنی: «بیابان سرخ»
گورخان	فرمانروای جهان. «گور» یا «کور»: پهناور، همگانی، لقب فرمانروای ترکستان درقرن سیزدهم.
سونک	ابدی، لقب عمومی «تنگری» خدای آسمان
نور (Nor)	واژه‌ای مغولی بمعنی دریاچه. مانند «لوپ نور» (Lopnor)
نوکر	واژه‌ای مغولی بمعنی: رفیق، شوالیه، جنگجوی آزاد. جمع آن «نوکوت» یا «نوکود» است.
نویان	واژه‌ای مغولی بمعنی: سرلشکر، فرمانده، صاحبمنصب.
نیمن	نامی مغولی بمعنی: هشت (۸)؛ نام قبیله‌ای که شاید از هشت خانواده تشکیل یافته بوده است.
هوئی هوئی (Hui_Hui)	نامی چینی برای مسلمانان: شاید مشتق از «هوئی‌هو» باشد که واژه‌ای چینی برای اویغور است.
یاسا	واژه‌ای مغولی بمعنی: مجموعهٔ قوانین، مخصوصاً قوانین چنگیزخان
یاسون	واژه‌ای مغولی بمعنی: استخوان مانند «چگن‌یاسون» بمعنی «سپید استخوان» (اصیل و شریف) و «قرایاسون» بمعنی «سیاه‌استخوان» (شخص عامی و عادی)
یام	واژه‌ای مغولی بمعنی: مرکز پست، چاپارخانه و پاسدارخانه.
یبغو، جبغو	شاهزاده
یر	زمین
یرلیغ	حکم، فرمان، قانون
یورت	قلمرو، ملک، تیول
ییل	سال

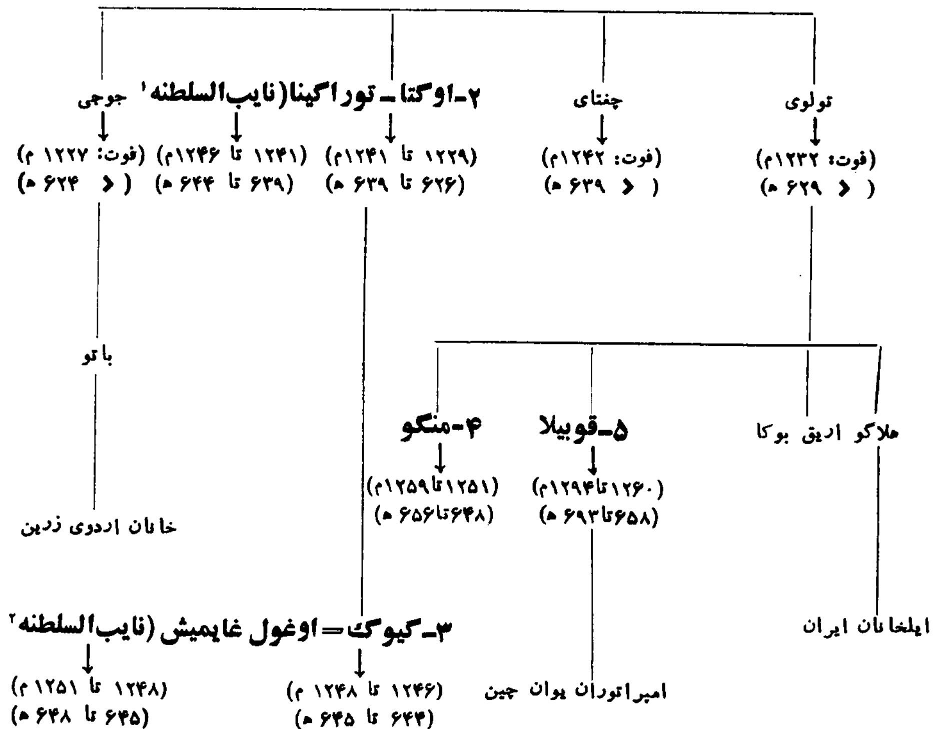
ایلخانان ایران



شجرهٔ خاندان مغول

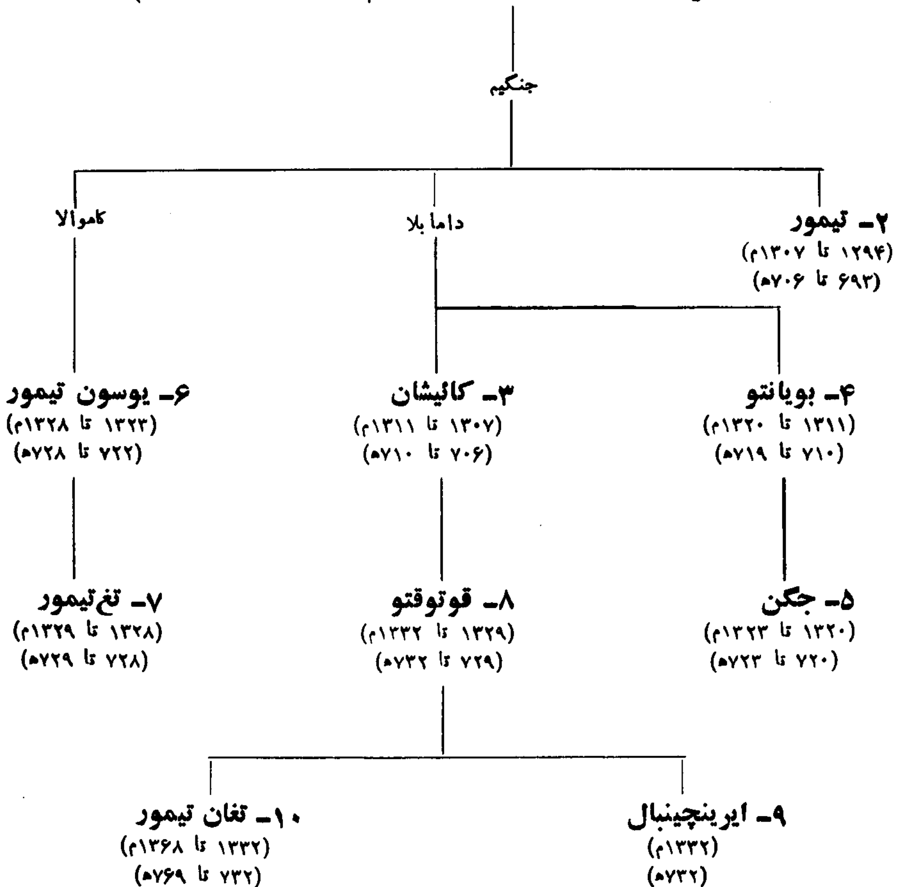
خانهای بزرگ

۱ـ چنگیزخان (فوت = ۱۲۲۷ م = ۶۲۴ ه)



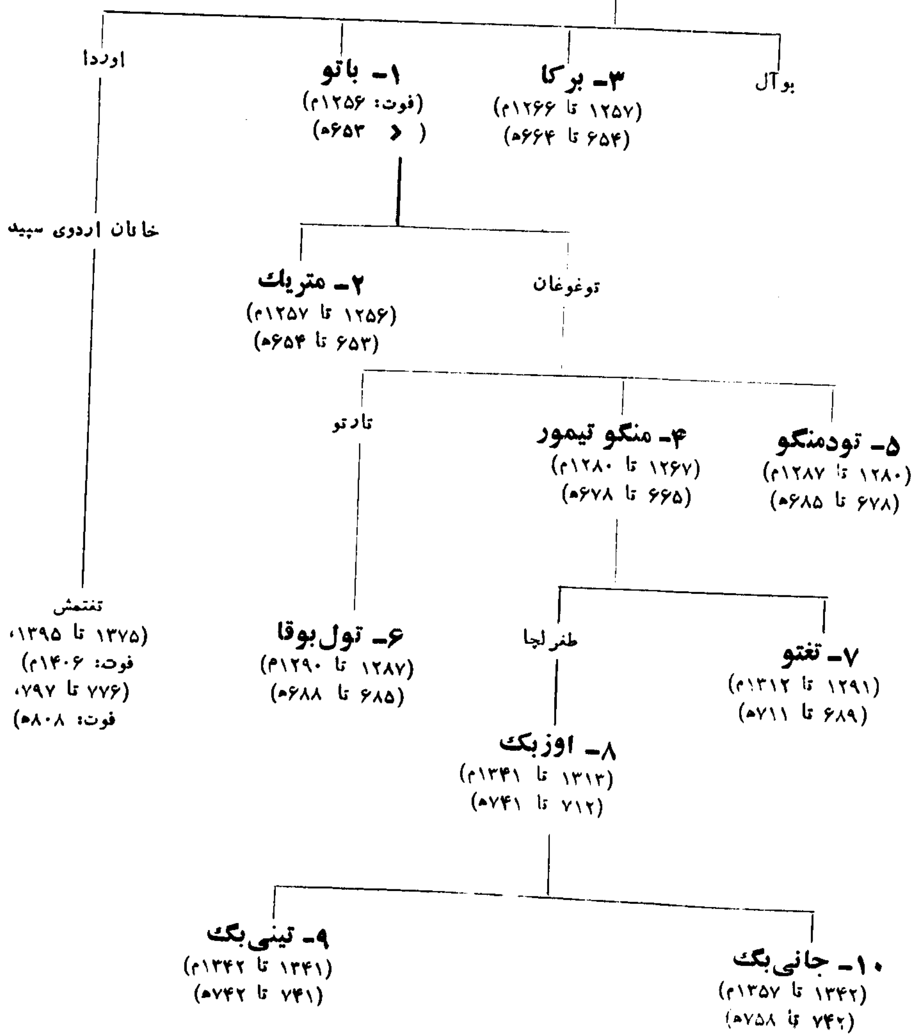
۱. تورکن همسر اوکتا بودکه پس از فوت او نیابت سلطنت را داشت.
۲. اوغول غایمیش زن گیوك بودکه پس از او نایب‌السلطنه شد.

امپراتوران مغول چین



یادآوری: بهمهٔ فرمانروایان مغولی چین نامهای سلطنتی‌چینی داده شده، ولی‌آن نامها دراینجا

خانان اردوی زرین (فقط نام برجسته‌ترین خانان در اینجا آمده است)



پیشگفتار مؤلف

کشورگشاییهای مغول در قرن سیزدهم میلادی (یا قرن هفتم هجری) جهان را زیر و رو کرد. مغولهای کرهٔ زمین ازآلمان تاکره را زیر پا گذاشتند و بخش بیشتری از دنیای قدیم را به‌لرزه درآوردند و دگرگـون ساختند. با اینهمه، آثارکتبی یا کتب ارزشمندی که دربارهٔ این موضوع نوشته شده باشد، بنحو شگفت‌آوری، اندک یـا ناچیز است. دربارهٔ دورهٔ زنـدگی حیرت‌انگیز چنگیز چندان مطالعات مستندی وجود ندارد که از شرح‌حالهای افسانه‌ای و مردم‌پسند (۱) متمایز باشد. از زندگی‌نوادهٔ بلند آوازهٔ چنگیز— قوبیلای خان — هم، که مارکوپولو و کولریج نامش را جاودانی ساخته‌اند، در هیچیک از زبانهای اروپایی شرح تحقیقی و موثقی به‌دست نیست. (۲) حتی بهترین تاریخهای عمومی جهان قرون میانه هم دربارهٔ آن رویدادهای بسیار بزرگ، به‌کوتاه‌نویسی پرداخته‌اند. علل این غفلت شگفت شاید دامنهٔ وسیع موضوع و مسألهٔ تفاوت زبان باشد. بر روی‌هم، استفاده از منابع اصلی این موضوعات اشکالی ندارد ولی این منابع در چند زبان مختلف وجود دارد بطوریکه تنها یک اعجوبه زباندانی و زبانشناسی که احاطه بر بسیاری از زبانها داشته، می‌توانسته ادعا کند که استعداد بهره‌مندی از همهٔ آن منابع را دارد. کسی که می‌خواست نوشتن تاریخ آن جهانگشاییها—بنحوی که با ضوابط دقیق تحقیقی امروزی تطبیق کند — برعهده‌گیرد، می‌بایست زبانهای چینی، مغولی، ژاپنی، روسی،فارسی،عربی، ارمنی،گرجی، لاتین وچندشکل از زبانهای ترکی‌را خوب‌بداند. یک‌چنین مدزوفانتی[1] سخت پیدا می‌شد. با اینهمه، درطی دویست سالهٔ اخیر، یا مدتی در این حدود، گروهی کوچک ولی توانا از محققان که در بخشهای کوچکی از این زمینهٔ پهناور به‌کاوش پرداخته‌اند،کتابها، ترجمه‌ها، و تفسیرهای انتقادی و یادداشتهای عالمانه‌ای منتشرکرده و بدین‌ترتیب اطلاعاتی اساسی و صحیح در اینباره به‌دست آورده‌اند.

فرانسویان پیشگامان این راه بودند؛ به‌ویژه،گروههای مبلغان ژزویت فرانسوی در پکن، که در معرفی چین به‌اروپا درعصر روشنگری کوشش بسیار کردند. کشیش انتوان‌گوبیل

۱. (Giuseppe Mezzofanti) (۱۷۷۴-۱۸۴۹) دانشمند ایتالیایی‌که استاد زبانهای شرقی و متصدی کتابخانهٔ واتیکان بود. گفته‌اند بیش از پنجاه زبان می‌دانسته و حتی از اختلافات ناحیه‌ای این زبانها نیز آگاه بوده و بایرون اورا «غول زباندانی» شمرده است.
(خلاصه از دائرةالمعارف امریکانا)

(Gaubil) بسال ۱۷۳۹ شرح موثق زندگانی چنگیز را برای نخستین‌بار درغرب منتشرساخت زیر عنوان تاریخ چنگیزخان[1] که بر پایهٔ منابع چینی نگاشته شده بود. (۳) تاریخ عمومی چین[2] هم که پس از آن بوسیلهٔ کشیش ژوزف دومایا(de Mailla)نوشته شد و در سیزده جلد از سال ۱۷۷۷ تا ۱۷۸۵ در پاریس انتشار یافت، اساساً ترجمه‌ای از تونگ چی‌ین-کانگ‌سو(Chien Kang Mu) کاسلترین مجموعهٔ اسناد تاریخی منحصر به‌فرد چینی، بشمار‌می‌رفت که در طی چندین سال گردآوری و تنظیم شده بود. این کتاب ارزشمند، نویسندگان معاصر اروپایی مانند ولتر و گیبون را با جنبهٔ شرقی پیروزیهای مغول آشنا ساخت. و این حقیقت که آن کتاب، اخیراً هم بسال ۱۹۶۹ مجدداً چاپ شده، نشان می‌دهد که ارزش آن هنوز از دست نرفته است. در دورهٔ پس از ناپلئون،چین‌شناس فرانسوی، ابل-رموزا (Abel_Rémusat) روابط میان خانان مغول و شاهان غرب را بررسی کرد(٤). قدیمیترین تاریخ مغول نیز بخامهٔ موراجا دوسون[3] (۱۷۸۰-۱۸۵۵) نگاشته‌شد که اصلاً از یک‌خانوادهٔ سیاستمدار و دانشمند امریکایی بشمار می‌رفت و دورهٔ خدمات اداری وی به‌وزیرمختاری سوئد در برلن منتهی گردید. او با استفاده از منابع سرشار عربی و فارسی کتاب خود، موسوم به تاریخ مغولها[4] را، که شامل چنگیز تا تیمور بود، در چهار جلد به‌سال ۱۸۲٤ انتشار داد. نویسندگانی مانندگوته تحت تأثیر کتاب او قرارگرفتند چنان که از این موضوع در گفتگو-با گوته[5] (۱۲ اکتبر ۱۸۲۵) با تجلیل یاد شده است. این کتاب، یعنی، تاریخ مغولها کتابی جامع و انتقادی بود. نسبتاًهم خیلی کم نیاز به‌اصلاحات بعدی داشته و تا امروز بعنوان بهترین کتاب‌باقی‌مانده،یعنی بهترازهر کتابی‌است که دربارهٔاین موضوع به‌زبانهای اروپایی نوشته شده است. چاپ دوم آن که بسیار مفصل‌تر است و اصلاحاتی نیز یافته، تاریخ ۱۸۳٤ را دارد. چاپ سوم آن در سال ۱۸۵۲ انتشار یافت. متأسفانه این کتاب هرگز به‌انگلیسی ترجمه نشده ولی تجدید طبع چاپ ۱۸۳٤ آن اعلام شده است.

تاریخ دوسون موجب بررسیهای تازه‌ای شد زیرا عصر رانکه[6]، عصر ارزیابی انتقادی مطالب و منابع بود. حکایتهای دو تن از فرانسیسکان‌های[7] بزرگ، کارپینی(Carpini) و روبروک (Rubruck) که هرکدام تنها، بترتیب‌در سالهای ۱۲٤۰ و ۱۲۵۰ میلادی، در اوج فتوحات مغول، از آسیا سفرکردند، در سال ۱۸۳۹ بطورکامل به‌زبان اصلی لاتین چاپ

1. *Histoire de Gentchiscan* 2. *Histoire générale de la Chine*
3. Mouradja d'Ohsson 4. *Histoire des Mongols*

۵. *Conversations with Eckermann* یوهان پیتراکرمن (۱۷۹۲_۱۸۵۴) نویسندهٔ آلمانی که بسال ۱۸۲۲ باگوته دوست شد و کتابدار او گردید و او را در انتشار آثارش یاری کرد. **گفتگو باگوته** اثر ارزشمندی است که اکرمن در آن روزبروز گفتگوی خود را باگوته یادداشت کرده است. (خلاصه از دائرةالمعارف امریکانا)

۶. Ranke، لئوپولد فن‌رانکه (۱۷۹۵_۱۸۸۶)، مورخ آلمانی و استاد تاریخ دانشگاه برلن که نوشته‌های او ازلحاظ تکامل بررسیهای تاریخی اهمیت بسیار دارد. منظور از«عصررانک» عصر تحقیقات تاریخی است.ـم.

۷. فرقه‌ای ازکشیشان پیرو سن‌فرانسیس که اهل‌فقر مطلق بودند و اجازه نداشتند که چیزی از مال دنیا داشته باشند.ـ م.

شد. خاورشناس خستگی‌ناپذیراتریشی، بارون ژوزف فن هامر، (Von Hammer) که کوشش او در نوشتن، بیش از سعی او در بررسی انتقادی بود، نخستین مطالعات مفصل خود را بسال ۱۸۴۰ دربارهٔ اردوی زرین روسیه[1] نوشت و ایلخانان ایران را نیز، ظرف سالهای ۱۸۴۱ تا ۱۸۴۳ نگاشت. دانشمندفرانسوی اتین کاترمر (Quatremère) قسمتی از تاریخ رشیدالدین‌فضل‌الله[2] را که شامل حکومت هلاگوخان بود ترجمه کرد و در سال ۱۸۳۶ بنام تاریخ مغولهای ایران انتشار داد. همچنین قسمتی از تاریخ قطور مصر را که مقریزی، مورخ‌مصری (۱۳۶٤-۱٤٤۲) نوشته بود[3] ترجمه و طی سالهای ۱۸۳۷ تا ۱۸٤٥ در دو جلد منتشر کرد. این دو جلد که تحت عنوان تاریخ سلاطین مملوک انتشار یافت ترجمهٔ آن قسمت از تاریخ مقریزی راجع به‌نخستین مملوکان بود که زد و خوردشان با مغولهای ایران در تاریخ جهان اهمیت قطعی داشت. محقق‌آلمانی، فرانتز فن اردمان (Von Erdmann) هم زندگانی چنگیز را تهیه کرد که اگر چه سنگین و خسته‌کننده است ولی اثری جالب و انتقادی است که بسال ۱۸٦۲ تحت عنوان چنگیز تشویش‌ناپذیر[4] انتشار یافته و بیشتر از تاریخ رشیدالدین فضل‌الله مورخ ایرانی بهره‌گرفته است. انگلستان در مبادرت به‌مطالعهٔ تاریخ مغول کند بود ولی میان سالهای ۱۸۷٦ و ۱۸۸۸ سرهنری هاورث (Howorth) (۱۸٤۲-۱۹۲۳) یک تاریخ قطور چهار جلدی زیر عنوان تاریخ مغولها[5] منتشر کرد که یکی از ناامیدکننده‌ترین، یا لااقل ناراحت‌کننده‌ترین کارها در عالم تاریخ‌نویسی بود. هاورث مردی بود با پشت‌کار و توانایی بسیار و نسبت به‌آثار باستانی آسیایی علاقه‌ای پرشور داشت ولی به‌هیچیک از زبانهای آسیایی آشنا نبود. کتاب او مجموعه‌ای بزرگ از مطالبی است که از منابع دست دوم‌گرفته شده و هیچ کوشش انتقادی هم به‌کار نرفته که درست از نادرست تشخیص داده شود. یک عیب غیر قابل بخشش آن، نداشتن اعلام، یا حتی یک فهرست مندرجات است. (بعدها یک جلد ضمیمه یا متمم با یک فهرست اعلام مربوط به سراسر کتاب درسال ۱۹۲۷ بیرون آمد.)

پیش از پایان یافتن قرن نوزدهم، روسهایی که تحت حکومت آخرین تزارها یکایک خان‌نشینهای ترکی آسیای مرکزی را در امپراتوری خود جذب کرده بودند، پیروزیهای معنوی سؤثری نیز در مطالعات تاریخی به‌دست آورده بودند. کتاب ترکستان تاحمله‌های مغول[6] اثر بارتولد (Barthold) که بسال ۱۹۰۰ انتشار یافته، یک کار کلاسیک است و در حقیقت تقریباً هرچه بارتولد نوشته، دربارهٔ ظهور و سقوط امپراتوریهای بیابانی داخلهٔ آسیا پرتو تازه‌ای افکنده است. ولادیمیرتسوف (Vladimirtsov) مسألهٔ حساس و دشوار

۱. منظور، آن دسته از تاتارها هستند که پس از تجزیهٔ امپراتوری چنگیزخان، به‌آسیای غربی واروپای شرقی تاختند و امپراتوری «اردوی زرین» را درهمسایگی روسیه تشکیل دادند.-م.

۲. منظور، جامع‌التواریخ رشیدی است.-م.

۳. تاریخ مقریزی به‌نام الخطط‌المقریزیه است.-م.

4. (*Temudschin der Unerschütterliche*, 1862)

5. (*History of the Mongols*)

6. (*Turkestan down to the Mongol Invasions*)

زمینهٔ اجتماعی و اقتصادی کشورگشاییهای مغول را حل کرد و ترجمهٔ کتاب زندگانی چنگیز او به‌انگلیسی در سال ۱۹۳۰، همچنین ترجمهٔ «رژیم اجتماعی مغولها»[1] او به‌فرانسه در سال ۱۹٤۸ کشفیات تاریخی اورا به‌غرب انتقال داد. بحثهایی که این دومحقق بزرگ روسی آغاز کردند هنوز پایان نیافته، ولی اخیراً توجه روسها به‌تحقیقات باستانشناسی دربارهٔ امکنهٔ ماقبل تاریخی و قرون وسطایی ترکستان، مغولستان و سیبری معطوف شده و این تحقیقات ما را قادر می‌سازد که زندگانی و فرهنگ، بازرگانی و روابط بسیاری از جوامع صحرایی متشکل از خانواده‌های ترک و مغولی را که از آنها نوشتهٔ بسیارکمی برجا مانده یا اصلا نوشته‌ای نمانده مجدداً مورد بررسی قرار دهیم. بهر حال تاریخ آسیای مرکزی، بسیار آهسته‌آهسته ازمیان تیرگی و ابهام آشکار می‌شود.

با اینهمه، همین شرحهای مکتوب هم که ما از دورهٔ مغول داریم، هنوز چنان که باید و شاید انتشار نیافته یا در اطرافش توضیحات کافی داده نشده است. نخستین منبع مؤثق ما دربارهٔ چنگیز، تاریخ سری مغولها[2] هنوز به‌افتخار یک چاپ‌انتقادی نائل نگردیده، اگرچه معلوم شده که پروفسورکلیوز (Cleaves) در هاروارد مشغول تهیهٔ آن است. متخصصان حتی دربارهٔ تاریخ تقریبی آن نیز بایکدیگر توافق ندارند.(ه)از این یادگار ساده وگرانبهای آن کشورگشا ترجمه‌های ناتمامی به‌انگلیسی و فرانسه موجود است ولی نسخهٔ کامل آن تنها در زبان آلمانی بقلم اریک‌هاینیش (Erick Haenisch) بسال ۱۹٤۸ انتشار یافته است[3] ازآثارمورخان بزرگ ایرانی که تاریخ آن کشورگشاییها را نگاشته‌اند، کتاب جوینی را اکنون به‌انگلیسی می‌توان خواند که بویل (Boyle) بنحوی عالی ترجمه کرده و تحت عنوان تاریخ جهانگشا[4] به‌سال ۱۹٥۸ انتشار داده است ولی فقط قسمتهایی از تاریخ برجسته و عالمگیر رشیدالدین که جامع‌التواریخ نام دارد به‌زبانهای اروپایی، بویژه روسی و آلمانی، منتشر شده است. به‌برخی از تواریخ ارمنی‌یا گرجی یا عربی مصری می‌توان در زبانهای فرانسه یا انگلیسی دست‌یافت. سفرنامه‌های لاتین‌بارها بدقت تصحیح و چاپ شده و سرگذشت دل‌انگیز مارکوپولو، که بتنهایی کتابخانه‌ای از اطلاعات قرون وسطایی دربارهٔ آسیاست، بوسیلهٔ یول (Yule) و کوردیه(Cordier) با شرح و تفسیرهای محققانه و فراوان به‌چاپ رسیده، و بقدری رضایت‌بخش ازآب درآمده که کارمول (Moule) و پلیو (Pelliot) هنوز نتوانسته بطورکامل جانشین‌آن گردد.

اما ذکر نام اخیر فرصتی برای تجلیل ازکسی پیش می‌آورد که در زمینهٔ آثار باستانی آسیایی داناترین وکوشاترین فرد بود. زباندانی پل‌پلیو (Paul Pelliot) (۱۸۷۸-۱۹٤٥) همراه با داوری تهی از لغزش او، تمام گوشه‌های تاریخ آسیای قرون وسطی را روشن‌ساخت. او تقریباً همیشه هرچه را که درهم‌ریخته و مبهم بود، روشن می‌کرد. حتی گاهی‌لغزشهای اتفاقی او آموزنده‌تر از درست‌گوییهای دیگران بود. او هیچ کتابی که شامل یک بررسی کلی

1. (*Régime Social des Mongols,* 1948).
2. *the Secret History of the Mongols*

۳. نام آلمانی‌کتاب چنین است،

Die geheime Geschichte der Mongolen, 1948.

4. (*History of the World Conqueror,* 1958).

باشد، ننوشت، ولی کتابخانه‌ای غنی از مقالات، اظهارنظرها، یادداشتها و گفتارها به‌میراث گذاشت تا راه را برای همه کسانی که پس از او می‌آمدند روشن سازد. از کسانی که پس از او آمدند، باید دو نفر آلمانی سرشناس را نام ببرم. یکی اوتوفرانکه (Otto Franke) که تاریخ او به‌نام تاریخ دولت‌چین[1] — که در پنج جلد طی سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۲ انتشار یافته— با صحت و دقت، تاریخ چین قدیم و چین قرون وسطی را تا روی کارآمدن مینگ (Ming)[2] در ۱۳۶۸ میلادی تعقیب می‌کند؛ اگرچه نگارش او بیش از آنچه امروز مرسوم می‌باشد، سیاسی است. دیگری برتولد اشپولر (Spuler) که با همان دقت و کمال آلمانی تاریخهای اردوی زرین و ایلخانان را باهم نگاشته، و این دو تاریخ او جای کار پیشرو فن‌هامر را گرفته که یک قرن از عمرش می‌گذرد. هجوم مغول به‌اروپا از ۱۲۳۷ تا ۱۲۴۲ میلادی بوسیلهٔ محققان ملتهایی که آن هجوم را تحمل کردند، بتفصیل مورد بررسی قرار گرفته، ولی کسانی که با زبانهای روسی (۶)، لهستانی، چکوسلواکی و مجارستانی آشنایی ندارند، نمی‌توانند از این بررسیها استفاده ببرند. در این بررسیها نیز متأسفانه‌گاهی تعصب میهن‌پرستی بر استقلال تحقیقاتی وآکادمیک چیره شده است.

می‌دانم که موضوعی با این وسعت و طبیعت، که من مورد بررسی قرار داده‌ام، کاری مخاطره‌آمیز است و حتی شاید تهوری بیجا بشمار آید. ولی وقتی فکر کردم که در میان کتب تاریخی انگلیسی جای کتبی دربارهٔ جهانگشاییهای مغول خالی است و راجع به‌این فتوحات که عصری بسیار مهم در تاریخ جهان به‌وجود آورد، متخصصان در سالهای اخیر مقدار قابل‌ملاحظه‌ای کار جالب تهیه کرده‌اند که هرگز به‌دست مردم تحصیلکردهٔ انگلستان نمی‌رسد، حس کردم شاید معقول و موجه باشد که کتابی بنویسم بشیوهٔ امپراتوری استپها[3]— اثر رنه گروسه (Grousset)— که به‌سال ۱۹۳۹ انتشار یافت و یک اثر عالی به‌زبان فرانسه است که‌قبول عامه یافته وبااینکه سی سال از عمرش می‌گذرد هنوز کهنه نشده است. از آنجا که هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که همهٔ عرصهٔ پهناور تاریخ آسیایی قرون وسطی را دقیقاً زیرنظر می‌گیرد، من نیز باکی نداشته‌ام از اینکه به‌قول گیبون کمک قویترین دوربینها را وام بگیرم. نخستین سپاسگزاری من از آقای ج. ا. بویل، استاد دانشگاه منچستر است که مترجم تاریخ جوینی است. این استاد، با حوصله و بردباری، بیشتر صفحات ماشین‌شدهٔ کتاب مرا خواند و بسیاری از لغزشهای مرا دربارهٔ تاریخ، و همچنین برخی از واژه‌های ترکی و فارسی اصلاح کرد. استاد اون‌لاتیمور (Owen Lattimore) آنچه را که من راجع به‌صحرانشینان اروپا— آسیایی[4] نوشته بودم، بدقت خواند و در بارهٔ آن شرحی انتقادی نگاشت. دکتر ایگور دو راشویلتز

1. (*Geschichte des Chinesischen Reiches*)

۲. نام یك سلسله از شاهان چین که پس از طرد مغولان مهاجم، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۶۴۴ میلادی فرمانروایی کردند. ـم.

۳. *L'Empire des Steppes* این کتاب را آقای عبدالحسین میکده به‌فارسی ترجمه کرده‌اند، و تحت عنوان امپراتوری صحرانوردان انتشار یافته است.

۴. Eurasian، کلمه‌ای است مرکب که مخفف «اروپایی و آسیایی» است و به‌مردمی گفته می‌شود که در اراضی میان اروپا و آسیا بسر می‌بردند. امروز تورانیان، ارمنیان و فنلاندیان ←

(Igor De Rachewiltz)، استاد دانشگاه ملی استرالیا، مرا دربرخی از پیچیدگیهای «چینی مغولی» گرانبهاترین و کریمانه‌ترین راهنمایی را کرد، همچنین، نقایصی را که ناشی از ناآشنایی من به‌زبان ژاپنی بود، مرتفع ساخت. سر جرارد کلاسون (Clauson) بسیاری ازمسائل مبهم را دربارهٔ آثار قدیمهٔ ترکی برای من روشن کرد. پروفسور ورنادسکی (Vernadsky) از دانشگاه یل، لطف نمود و به‌پرسشهایی که راجع به‌اردوی زرین کرده بودم پاسخ داد. دکتر باودن (Bawden) دانشیار زبان مغولی در مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی لندن در عین حال که تنها یک رشته اطلاعات عمومی راجع به‌مغولستان قرون میانه به‌دست داد، با سودمندترین توصیه و تفسیرهای خود، آشکار ساخت که چگونه یک دانش دست اول امروزی دربارهٔ آن سرزمین، می‌تواند بسیاری ازگذشته‌های آنجا را روشن سازد. ولی باید بشیوهٔ معمول سنتی قید کنم که هیچیک از این استادان و محققان برجسته بهیچوجه مسؤول اشتباهاتی نیستند که من در ترجمه برخی از مطالب کرده‌ام و ممکن است ناشی از نادانی خود من بوده و از نظر ایشان افتاده باشد.

کارشناسانی که اخیراً کتب امروزی کشورگشاییهای مغول را مورد بررسی و ارزیابی مجدد قرار داده‌اند، تقریباً به‌اتفاق آراء، این نظر قدیمی را رد کرده‌اند که آن فتوحات جز نابودی نتیجهٔ دیگری نداشته است. و بیشتر، جنبهٔ مثبت و سازندگی کارهای این آخرین امپراتوری‌سازان بزرگ چادرنشین را تصریح کرده‌اند. ادوارد گلنویل براون (Glanville Browne) که با برخورداری از صلح و امنیت انگلستان در دورهٔ ویکتوریا و ادوارد به‌کار نویسندگی می‌پرداخت، حملات مغول را مصیبتی دانست که «چهرهٔ جهان را دگرگون ساخت و نیروهایی را به‌کار انداخت که هنوز مؤثرند. و برای نوع بشر، بیش از هر واقعهٔ دیگری در تاریخ جهان، رنج و عذاب بار آورد.» (تاریخ ادبی ایران[1]، چاپ ۱۹۰۶، جلد دوم؛ ص - ۴۲۶ ۴۲۷) ولی ویلهلم بارتولد، در سال انقلاب روسیه، به اوپاسخ داد که «نتایج حملات مغول بسیار کمتر از آنچه فرض شده است، نابودکننده بود.» (ترجمهٔ انگلیسی فرهنگ مسلمانان[2] چاپ ۱۹۳٤، جلد سوم) این یک داوری است که امروز عموماً مورد قبول واقع شده است زیرا نسلی را که در دورهٔ جنگهای جهانی و انقلابها و قتل‌عامهای بسیار زندگی کرده، نیروهای حیات‌بخش جوامع بشری بیشتر تحت تأثیر قرار می‌دهد تا تبهکاری لشکریانی که زیر فرمان ویرانگران متعصب هستند. با اینهمه، هرطورکه ما بخواهیم دربارهٔ نتایج حملات مغول داوری کنیم، هنوز باید در برابر عملیات نظامی مغولها حیرت‌زده بمانیم. نیاکان ما

نمونه‌هایی از آنان هستند که تغییر شکل داده و تعدیل یافته‌اند.
(خلاصه از دائرةالمعارف امریکانا)

چون در برابر Eurasian واژهٔ فارسی وجود نداشت، ناچار در برابر آن، واژهٔ «اروپا ـ آسیایی» انتخاب شد. ـ م.

1. *A Literary History of Persia*, 1906.
2. *Mussulman Culture*

که همه‌جا خواست خداوند را در نظر می‌گرفتند برای پیشرفت آنان، هیچ دلیلی نمی‌توانستند بیابند جز اینکه بگویند «تاتار»های وحشت‌انگیز را خدا فرستاد تا ملتها را به‌خاطر گناهانشان تنبیه کند. اما عصری که بیشتر مادی و غیر روحانی است اگر در عین‌حال که دنبال قضاوت معقولتری می‌گردد، هنوز به‌صحبت از «معجزهٔ مغول» ادامه دهد، شاید عذرش خواسته باشد.

۱

چادرنشینی اروپا-آسیایی

جغرافیای قارهٔ پهناور آسیا شاید بتوان گفت که به‌چهار قسمت تقسیم می‌شود: اول تایگا[1] یا جنگل شمالی؛ دوم استپ یا چراگاه بی‌درخت؛ سوم بیابان و چهارم دره‌های رودخانه‌های جنوب مانند هوانگ‌هو، یانگ‌تسه، گنگ و سند، فرات و دجله که برروی خاکهای رسوبی اطراف آنها تمدنهای بزرگ چینی و هندی و بابلی و سومری ظهور کرده است.

از این چهار بخش، نخستین بخش آن جلگه بلندی است که به‌سوی اقیانوس منجمد شمالی سرازیر می‌شود. این بخش را رودخانه‌های بزرگ اوب (Ob)، ینه‌سئی (Yenesei) لنا، و آسور سیراب می‌سازد. ینه‌سئی و لنا به‌دریاچهٔ بایکال می‌ریزند. این چهاررودخانه رویهمرفته یک رشته آب است که چهارصد میل درازا دارد؛ و تپه‌های سراشیب، آنها را احاطه کرده‌اند. در این سرزمین که بیشه‌زاری انبوه است دامنه‌های کوه را جنگلهای کاج و سرو پوشانیده‌اند؛ بوته‌ها وسبزه‌ها در دشت می‌رویند؛ باران فراوان است ولی هوا بسیار سرد و سخت است و در نزدیک یاکوتسک زمینی پیدا شده که همیشه تا ژرفای ٤٤٦ پایی یخ بسته است.(۱) گروه اندکی از ماهیگیران و شکارچیان این وضع دشوار را به‌خود هموار می‌کنند ولی این ساموئیدها[2]، که قبیله‌ای دارای زبان فینو-اویغوری هستند و شاید مخلوطی از خون مغولی داشته باشند، بیگمان به‌دست مردم تواناتری از استپهای جنوب بدانجا رانده شده و نقشی را در تاریخ بازی نکرده‌اند. برعکس، تونگوزها[3] که در سیبریه خاوری و حوضهٔ رود آمور بسر-

۱. Taiga، نام یك قسمت جنگلی پراز درختان کاج و سرو است که از سیبری می‌گذرد و بیشتر کوههای اورال را می‌پوشاند. این اصطلاح به‌نواحی مشابهی هم که درسایر قسمتهای جهان وجود دارند، اطلاق می‌شود. (ازدائرة‌المعارف امریکانا)

۲. ساموئیدها (Samoyedes)، قبایلی در سیبریهٔ شمالی و شبه‌جزیرهٔ تایمیر، مخصوصاً در حوضهٔ رودهای‌اوب و ینه‌سئی، که به‌کشاورزی اشتغال دارند. بعضی‌چادرنشین هستند و برخی‌استقرار یافته‌اند. زبان ساموئیدی احتمالاً از خانوادهٔ زبانهای فینو- اویغوری است.

۳. تونگوز (Tungus)، نام یکی ازگروههای نژادی سیبریه که بامنچوها بستگی نزدیک دارند، به مناسبت بعضی ازخصوصیات فرهنگی ممکن است که عده‌ای از سکنهٔ ژاپن ازاخلاف تونگوزها باشند. زبانهای تونگوزی که شامل زبان‌ادبی منچو نیز هست، ممکن است بازبانهای مغولی و ترکی که گاه مجموعاً زبانهای اورال و آلتایی نامیده می‌شود، مرتبط باشد.
(خلاصه از دائرة‌المعارف فارسی)

می‌برند، گاهگاه از جنگلهای خود بیرون آمده و در نواحی میان کره و کوههای خینگان (Khingan) به‌پرورش اسب یا گاو وگوسفند پرداخته و در زیر نامهای گوناگون (مانند سی‌ین‌پی، جین و منچو) امپراتوری چین را تهدید نموده و فتح کرده‌اند.

بخش سوم، سرزمین بایر کسل کننده‌ای است که با فواصلی از صحرای گوبی (Gobi)(۲)، میان منچوری و دیوار بزرگ چین، گرفته تا تکلاماکان، در حوضهٔ رود تاریم و قزل‌قوم، در جنوب خاوری دریای آرال، و قراقوم(۳)، در مشرق دریای خزر، وکویر بزرگ نمک ایران ادامه یافته است. در این حدود هیچیک از رودخانه‌ها به‌دریا نمی‌رسد؛ همه یا درشن فرو-می‌روند یا در باتلاقهای نمکی جریان می‌یابند مانند رود تاریم در لوپ‌نور. گوبی، یک صحرای بی‌روح و خلوت شنی و سنگی یا صخره‌ای است که هزار و دویست میل درازا دارد. تودهٔ مردم معتقدند که در این بیابان تنها دیوها بسر می‌برند. ولی هیاهوی رعدآسایی که از آنجا به‌گوش می‌رسد، دلیل معقولتری دارد و آن سر و صداها از توده‌های ریگ روان برمی‌خیزد که بادهای سخت آنها را جابجا می‌کنند. رستنیها در آن منحصر به‌خار و خاشاک و علفهای هرزه است. آب و هوا در نهایت سختی است؛ طوفانهای سرد شنی، در زمستان و بهار وحشیانه می‌وزد؛ باران به‌ندرت می‌بارد، اگر چه پس از یک بارش کوتاه، ناگهان در بیابان بوته‌های کوچک سبز می‌رویند. تکلاماکان، یک گوبی کوچکتر است. هوای این ناحیه براثر طوفان گرد و غبار در تابستان چنان خفه کننده می‌شود که مسافرت از آنجا فقط در زمستان قابل-تحمل است. دشت کویر، یا بیابان ایران، که هشتصد میل پهنا دارد، کمترش ریگزار و بیشترش باتلاقهای نمکی است ولی چون در برخی از نقاط آن آبادیهایی یافت می‌شود برای کسی که از آنجا می‌گذرد خطر حملهٔ راهزنان بیش از خطر کم‌آبی است[۱].

دومین بخش، یعنی استپ، که جایگاه منحصر به‌فرد چادرنشینان چوپان است، به‌طور نامنظم در سرزمین پهناور اروپا-آسیایی از منچوری تا مجارستان استداد یافته است. میان استپ بلند و استپ پست یک فرق تقریبی قائل شده‌اند که برابری می‌کند با طبقه‌بندی بطلمیوس جغرافیدان قدیم یونانی که گفت «سیتیای[۲] این سوی هیمالیا و سیتیای آن سوی هیمالیا»؛ و سدی که کوه هیمالیا بین این دو قسمت قرار می‌دهد، و فلات پامیر از آن تشکیل شده، گره آن است.(٤) پامیر، که «بام دنیا» است و بام راستین جهان است تا ارتفاع دوازده هزار فوت سر بر آسمان می‌کشد و دشتهای پهناور درمانندی نیز میان قله‌های آن است. در مشرق آن، رشته‌های تیانشان (T'ien shan) یا «کوههای آسمانی»، وآلتین طاق با کونلون (Kunlun) که دنبالهٔ آن است، حوضهٔ رودتاریم را دربرمی‌گیرند. درشمال آن، درهٔ دزونگاری(٥) رشته‌های تیانشان را از آلتایی، یا کوههای طلایی، جدا می‌سازد. در پشت آلتایی نیز استپهای مغولستان قرار دارد. در مغرب پامیر، یا، بعبارت بهتر، در مغرب تیانشان، زمین به‌سوی سطح پست‌تر قرقیز یا ترکستان روسیه و دشتهای روسیهٔ جنوبی سرازیر می‌گردد. این دشتها را رودخانه‌های ولگا، دن، و دنیپر (Dnieper) آبیاری می‌کنند. درهریک از دو طرف

۱. ممکن است این اطلاع مربوط به‌سابق بوده، یا ازمنبع غیرمؤثقی به‌دست آمده باشد. ــم.
۲. سیتیا (Scythia) نامی قدیمی است و به سرزمینی اطلاق می‌شد که میان روسیهٔ آسیایی و روسیهٔ اروپایی قرار داشت. اهالی این سرزمین را سیتها یا سکوتها یا سکاها می‌نامند. ــم.

این استپ پهناور، یک رشته کوه، این چراگاه باز را قطع می‌نماید: در آسیای خاوری، کوههای خینگان، استپهای مغولستان را از استپهای منچوری جدا می‌کند؛ و در اروپا، کوههای کارپات، استپهای روسیه را از مراتع مجارستان متمایز می‌سازد.

این استپ راستین، چراگاهی است بی‌درخت، دشتی است سبزه‌زار میان کوهها که برای کشاورزی مناسب نیست مگر اینکه با هزینهٔ بسیار آبیاری شود، ولی برای پرورش گاو و گوسفند و بز بسیار مناسب است (۶) چون دره‌های فرعی آلپ در قسمت آلتایی نیز استثنائاً زمینهای عالی برای چرای حیوانات فراهم آورده است. رستنیها در این نواحی، بیشتر شامل سبزهٔ فراوان است. روی خاک از سنگ‌گرفته تا نمک و خاک رس، تغییر می‌کند. هوا اگرچه سخت، و در بخش بلند استپ، طی زمستان، بگونهٔ هراس‌انگیزی سرد است (۷) چون خشک است قابل تحمل می‌باشد و چوپانان این نواحی، بیشترشان عمری بسیار دراز می‌کنند. اگر چه زمینهای چراگاه مغولستان و قرقیز پهناورتر است، قلب این سرزمین استپ همیشه چراگاههایی بوده که در طول کنارهٔ شمالی تیانشان وکنارهٔ جنوبی آلتایی قرار دارد. از روزگار تورانیان تا دورهٔ مغولها، مکرر سواران صحراگرد، از راه دره‌های پستی که میان این دو رشته کوه است، از آسیا به اروپا تاخته‌اند.

صحراگردی چوپانی، یک مرحله میان سیر تحول از شکار به کشاورزی نیست. این یک راه بسیار مشخص زندگی است که سر وکار دارد با اهلی کردن و در اختیار درآوردن حیوانات و بهره‌برداری از بخشهای پهناور زمینی که باران در آن کم می‌بارد، بدانگونه که بتوان از این راه وسیلهٔ زیست فراهم کرد، هم برای انسان و هم برای حیوانات. صحراگرد یا چادرنشین از فضای باز و میدانهای پهناور و دگرگون شدن مناظر لذت می‌برد و اغلب، کشاورز را تحقیر می‌کند چون به‌زمینی که زراعت می‌نماید چسبیده و محکوم است به‌یک زندگی سخت که‌گاهی زحمات دردناک جسمانی دارد. چوپان چادرنشین از راه داسپروری زندگی می‌کند. گوشت گاو وگوسفند خوراکش را آماده می‌سازد و پوست آنها جامهٔ تن و پوشش چادرش را فراهم می‌نماید. ولی او نیز دشواری ویژهٔ زندگی خود را دارد؛ و زندانی، وگاهی هم قربانی فصول است و یک زمستان سخت، ممکن است برایش خطرناک باشد. جامعهٔ بیابانگرد، اگر چه معمولا خرید و فروش را به‌غارت و دستبرد ترجیح می‌دهد، با اینهمه، در تمام اعصار، اغلب یک جامعهٔ ماقبل تاریخی و ابتدایی شمرده شده است. همچشمی و پیشدستی برای به‌دست آوردن بهترین چراگاه، یک قبیله را دشمن قبیلهٔ دیگری ساخته و آزمندی برای رسیدن به‌تجملات یا مصنوعاتی که بیرون از امکانات اقتصاد سادهٔ آنان است مکرر این مردم چوپان بیابانی را برانگیخته که از استپهای خود بیرون تازند وکشتزارها و شهرهای همسایگان متمدن و شهرنشین خود را غارت کنند.

در طی این تلاش طولانی، بیابانگرد از اهلی کردن اسب استفادهٔ بیحساب برد. این کار گام تازه‌ای بود که شاید سیتهایی که در استپهای روسیه بسر می‌بردند، در آغاز نخستین هزارهٔ پیش از میلاد مسیح برداشتند. این عمل، در دو مرحله انجام یافت و بیگمان یک فاصلهٔ دراز زمانی، آن دو مرحله را از هم جدا ساخت. نخست اسب وحشی اهلی شد چنان که می‌توانست یک‌گاری سبک یا یک‌گردونهٔ جنگی را بکشد.(۸) بعد، انواع تازهٔ اسبان

را تربیت کردند با پشت نیرومند که بتوانند وزن سوارکاران را درمیدان جنگ تحمل کنند.(۹) سرعت حرکتی که یک سوارکار بیابانگرد می‌توانست در راه به‌کار برد، او را برای جامعه‌های شهرنشین جنوب، دشمن تهدیدکننده و هول‌انگیزی ساخت. سلاح اصلی‌او کمان بود که از شاخ حیوان ساخته می‌شد (زیرا در استپ بی‌درخت، چوب به‌دست نمی‌آمد.) و کمانداری را چنان می‌آموخت که می‌توانست در عین سواری و اسب تازی، از روی اسب تیراندازی کند. و اختراع رکاب نیز (که شاید اصلا یک طرح ابتکاری چینی باشد) او را قادر ساخت که وقتی تند می‌تاخت و از دشمن دور می‌شد به‌سوی او تیر اندازد و او را هدف قرار دهد.(۱۰)

این چادرنشین بیابانگرد، زادگاه همیشگی نداشت. چادر نمدپوشش که در آن بسر-می‌برد، بآسانی برچیده و پیچیده و بار ارابه‌ای می‌شد که به‌گاونر بسته بود. بدین‌گونه، خانهٔ او از جایی به‌جای تازه منتقل می‌گردید. در محل جدید نیز چادرش بآسانی برپا می‌شد. در این صورت بندرت اتفاق می‌افتاد که نسبت به‌مکان خاصی وفادار باشد. ازین رو، وفاداری او بیشتر متوجه خانواده‌اش و رهبرش می‌شد. (۱۱) آن رهبر نیز یک سلطان نبود که سلطنت را به‌ارث برده باشد، بلکه جنگاوری بود که مهارت جنگی وی در طی یورشها و زد و خوردها مورد آزمایش قرارگرفته بود. بااینهمه چیزی بیش از مهارت در به‌کار بردن سلاحها لازم بود برای مردی که می‌بایست قبیله‌ای مرکب از فرقه‌های مختلف را باهم نگاه دارد، مهاجرتهای فصلی دسته‌هایی‌مرکب از صدها خانواده را رهبری‌کند و زمینهای چراگاه را، بنحوی معتدل و منصفانه و هماهنگ، میان مردم خود تقسیم نماید. کیفیت این رهبری قطعاً متفاوت بود، و همچنان که یک سردار ناتوان، اقتدار و اختیارش مورد تحقیر واقع می‌شد و ممکن بود افراد متحد خود را پراکنده سازد، یک سردار توانا نیز ممکن بود اطاعت خاندانهای دوردست راجلب کند و آنان را به‌خود نزدیک سازد و یک فرمانروایی نیرومند بوجود آورد. امپراتوریهای بیابانگردان با سرعتی حیرت‌آور برپا شده و سقوط کرده ولی مشخصات ویژهٔ جامعه‌های چوپانی این استپها در طی قرون و اعصار، بی‌تغییر باقی مانده است. وصفی که هرودوت از سیتهای قرن پنجم پیش از میلاد کرده، با تغییراتی جزئی برابری می‌کند بر اوصاف مغولهای قرن سیزدهم میلادی یعنی هزار و هفتصد سال بعد، چنان‌که در صفحات جان پلانو کارپینی[1] و ویلیام روبروک[2] وصف شده‌اند. چادرنشینان چون توانایی ترقی اقتصادی و اجتماعی رانداشتند، از یک عصر تا عصر دیگر همچنان دور یک دایره‌گردش می‌کردند و به‌یک روش باقی‌می‌ماندند. حیواناتشان خوراکی و آشامیدنی کافی برای ایشان تهیه می‌کرد، این غذا را نیز سبزیهایی که آسان کاشته می‌شد تکمیل می‌نمود. اشتغال به‌معدنکاوی و صنایع مانع کوچهای آزادانهٔ فصلی آنان می‌شد. معمولا آهنگر، تنها صنعتگرشان بود. وآنها ازمصنوعات یا اشیاء فلزی، آنچه برای استفاده یا نمایش لازم داشتند، از همسایگان متمدن خود می‌خریدند یا می‌دزدیدند. (۱۲)

۱. Plano Carpini، کشیشی که به‌سال ۱۲۴۵ به قراقوروم، نزدیك رود اورخون درمغولستان، رفت و مطالعات خودرا دربارهٔ مغولها به‌رشتهٔ تحریر درآورد.

۲. William of Rubruck، کشیشی که درسال ۱۲۵۳ میلادی برای تبلیغ مسیحیت از راه استانبول به مغولستان رفت. و دوسال بعد، از راه ایران و آسیای صغیر برگشت و از سفر خود گزارشهای جالبی به‌یادگار نهاد.

مذهب این چادرنشینان، کیش سادهٔ طبیعت‌پرستی بود. برای کسانی که عمر خود را در آن استپ‌باز می‌گذراندند، آسمان و اجرام آسمانی، رعب‌آور و قابل احترام بودند. و تنگری (Tengri) که یک نام قدیمی ترکی به‌معنی فلک نیلگون ابدی است، توصیف کنندهٔ یک خدای تقریباً شخصی می‌باشد که همهٔ قدرتها از او مشتق می‌شود. (۱۳) به‌نظر برخی از بیابانگردان، تنگری، به‌عنوان یک حامی مقدس، با مردم خویش ارتباط مستقیم داشت. در دیدهٔ برخی‌دیگر، این ارتباط تنها از طریق وساطت شمنها (یعنی روحانیون و جادوگران) برقرار می‌گردید که در حال جذبه و بیخودی، بر آسمان صعود می‌کردند و از ارادهٔ آن خدا آگاه می‌شدند. (۱٤) بسبب تنگدستی و کمبود لوازم مناسب، مراسم مذهبی چادرنشینان بدون معبد و محراب انجام می‌شد ولی‌گاهی بر روی تودهٔ سنگها یا برفراز تپه، که از آنجا ممکن بود منظرهٔ آسمان را بی‌مانع به‌نظر آورد، قربانیهایی می‌شد که رنگ تقدس به‌خود می‌گرفت. معمولا اسب را قربانی می‌کردند که حکم‌گرانبهاترین دارایی ایشان‌را داشت. وقتی کسی می‌مرد، اسبش‌را نیز با او دفن می‌کردند چون ممکن بود که در دنیای دیگر سوارکاری نماید. و اسبهای شکم دریده را اغلب برسر چوبهایی می‌زدند و روی‌گور او نصب می‌کردند. این کار احتمالا به‌افتخار تنگری انجام می‌شد. (۱۵) چینیها افسانه‌ای دارند که از صد و پنجاه سال پیش از میلاد در همه‌جا متداول بوده است. این افسانه، وجود اسبهایی از نـژاد مقدس، یا «اسبهای آسمانی» را حکایت می‌کند که در اعماق‌آسیای مرکزی وجود داشتند، و خون بجای عرق از بدنشان بیرون می‌آمد، و آدمیان هرگز نمی‌توانستند آنها را بگیرند. مردم مادیانهای خود را به‌کوهی‌که آن اسبها می‌زیستند، می‌بردند تا ازآنها آبستن شوند و کره‌های آنها نیز دارای‌همان خصوصیات باشند. (۱٦)

فرهنگ این چادرنشینان، بـه تمـام معنی، ضعیف بود. اگر چه بمرور زمان برخی از گویشهای آنان ممکن بود روی کاغذ آورده شود، با اینهمه، بسیارکم، یادداشتهای کتبی از خود بجاگذارده‌اند. کتیبه‌های اورخون (Orkhon)[۱] که مربوط به‌قرن‌هشتم میلادی است و به ترکی باستانی نـوشته شده، و تاریخ سری مغولها که از قرن سیزدهم مانده، تنها اسناد تاریخی این قوم بیسواد است که دشمنان متمدنشان وقایع سالانهٔ آنها را بنحوی خشک و بیروح نگاشته‌انـد. ولـی در عرصهٔ هنر، کارشان جـالب و در خـور توجه است. (۱۷) از استخوان و شاخ حیوان یا چوبهای سخت، اشیایی مانند کاسه، جام، بشقاب، لوحه، گل سینه و بازوبند، با طرحهای هندسی و تصاویر حیوانات، می‌تراشیدند. تصاویر با روح آنها ازشیر، ببر، اسب، آهو، عقاب و شاهین، نشان دهندهٔ دقت و مهارت قابل تحسین آنهاست و فرمهای هنری آنها، براثر کشورگشایی یا نفوذ، در یک قسمت بزرگ از جهان قدیم، از چین تا بریتانیا، منتشر شده است. (۱۸)

زبانهای چادرنشینان اروپا ـ آسیایی به‌چهار طبقه تقسیم می‌شوند. (۱۹) اول: ایرانی، یا هند و اروپایی، منسوب به‌فارسی اخیر، که زمانی درشرق تا واحه‌های حوضهٔ تاریم و لوپ‌نور و شاید حتی در کـانسو[۲] بـدان‌گفتگو می‌کـردند؛ همچنین سغدی وطخاری که طی ازمنهٔ جدید

۱. کتیبه‌های اورخون کتیبه‌هایی است کـه در باقیماندهٔ بناهای یـادبود نزدیـک رود اورخون، جنوب دریاچه بایکال پیدا شده است.

۲. Kansu، استانی درشمال غربی چین.

شکلهایی از آنها از ویرانه‌های ترکستان که زیر شن و ماسه مدفون شده بود، بیرون آمده است. زبان سیتها و سرمتها (Sarmatians)[1] از همین خانواده بود. دوم ترکی، یک زبان ترکیبی، که شاید در ناحیهٔ آلتایی به‌وجود آمد. این زبان، از نامش—که تا پیش از قرن ششم میلادی نمی‌توان از آن اثری یافت —بمراتب کهنتر است. در هزارهٔ میان ۵۰۰ و ۱۰۰۰ میلادی ملل ترک زبان سرتب به‌سوی باختر پیشروی کردند و در سراسر آسیای مرکزی بر ایرانیان چیره شدند. در عین حال کشورگشاییهای سلجوقیان و عثمانیان، زبان ترکی را به‌آذربایجان واناتولی و اروپای جنوب شرقی برد. در آسیای خاوری، زبان ترکی تنها در میان یاکوتهای درهٔ لنا هنوز صحبت می‌شود که شمالیترین سخنگویان بدین زبانند. سوم زبان مغولی که زبانی باستانی است و احتمال می‌رود که از سرزمین جنگلی شمال شرقی دریاچهٔ بایکال برخاسته باشد. ولی اگرچه کشورگشاییهای چنگیز آن را تا حدود وسیعی به‌مردم شناساند، این زبان هرگز بعنوان زبان اصلی قلب آسیا، جای ترکی را نگرفت. چهارم تونگوزی که گروهی ازگویشهایی بود منحصر به سیبریهٔ خاوری، حوضهٔ آمور، و منچوری، و تنها یکی از آنها —منچو —دارای خط گردیده و نوشتنی شده است. لازم به‌تصریح نیست که زبان و نژاد لزوماً در شرایط مساوی با هم پیش نمی‌روند. در الگوهای سیاست چادرنشینی که دائماً تغییر مکان می‌دهد، یک قبیله یا اتحادیه که مغلوب شده ممکن است زبان فاتحان خودرا برگزینند، یا فاتحان، زبان مغلوبین خود را اختیار کنند چنان که یک ملت، که دارای خون مغولی است، ترک زبان شود یا یک جمعیت ایرانی به‌ترکی گراید. و در برخی ازموارد براثر کمبود مدارک ما نمی‌توانیم قضاوت کنیم که آیانخست زبان ملتی بوده یا نژاد او که موقتاً بر این استپها چیره شده است. با وجود بررسیهای دامنه‌دار زبانشناسان، هیچ ارتباط ساختمانی هنوز میان شاخه‌های زبان مغولی و ترکی برقرار نشده و یک زبان نخستین آلتایی‌هم —که شاید این هردوزبان ازآن مشتق‌شده باشند —هنوز کشف نگردیده است.

۱. سرمتها، یا سارماتها، یا سرامطه، یا سرمطیان، قوم قدیم چادرنشین آریایی، احتمالاً منسوب به سکوتها هستند که از قرن چهارم پیش از میلاد تا قرن سوم بعداز میلاد بر روسیهٔ جنوبی و استپهای شمال قفقاز استیلا داشتند. درسوارکاری مهارت داشتند و جنگجویانی مهیب بودند. درقرن سوم به‌طرف غرب مهاجرت کردند و داکیا را مورد تاخت و تاز قراردادند. درآغاز قرن چهارم میلادی، درنتیجهٔ فشار رومیان و ژرمنها به‌کلی متفرق شده بودند.
(دائرةالمعارف فارسی)

۲

تمرین ترکان برای کشور گشاییهای مغول

توضیح دربارهٔمآخذ:

منابع دربارهٔ اوائل تاریخ ترک تقریباًهمه چینی و بیزانسی هستند. اسناد چینی دربارهٔ ترکان ناحیهٔ خاوری را استانیسلا ژولین[1] (Stanislas Julien)گردآوری و ترجمه وذیل نویسی کرد و تحت عنوان اسناد دربارهٔ ترکان[2] در مجلهٔ آسیایی سال ۱۸۶٤ بـه‌چاپ رساند. مدارک مربوط به‌ترکان ناحیهٔ باختری راهم ا.شاوان (E. Chavannes) زیرعنوان اسناد راجع به‌ترکان غربی[3] بسال ۱۹۰۳ درسنت پترزبورگ منتشرکرد. همچنین با غلطنامه و یادداشتهای اضافی بسال ۱۹۰٤ درشمارهٔ پنجم‌تونگ پائو (T'oung Pao) انتشارداد. دربارهٔاولی، یعنی ترکان‌خاوری، کتاب لوئی‌مائوتسه (Luis Mau-Tsai) را هم‌ببینید که زیرعنوان‌گزارشهای‌چینی راجع به‌تاریخ ترکان شرق[4] بسال ۱۹۵۸ درویسبادن چاپ شده است. تمام یـادداشتهای بیزانسی مربوط به ترکان درکتاب ج. مراوسیک(G. Moravesik) به‌نـام‌ترکان بیزانسی دردو جلد،دربودا[6] بین سالهای ۱۹٤۲ و ۱۹٤۳ چاپ شده و در سال ۱۹۵۸ نیز در برلن تجدید طبع گردیده است. کتیبه‌های اورخون هم‌که درسال ۱۸۸۹ کشف شد با ترجمهٔ فرانسه آن به‌وسیلهٔ و. تومسن (V. Thomsen) زیر عنوان کتیبه‌های اورخون[7] به‌سال ۱۸۹٦ درهلسینکی، پایتخت فنلاند، انتشار یافت.

بهترین تاریخ عمومی را دبلیو بارتولد (W. Barthold) تحت عنوان تاریخ ترکان آسیای مرکزی[8] نوشته‌که بسال ۱۹٤۵ در پـاریس انتشار یافته است. مطالب این‌کتاب از

۱. چین‌شناس فرانسوی، اهل اورلئان (۱۷۹۹-۱۸۷۳).

2. Documents sur les Toukiue
3. Documents sur les T'ou-kiue occiden taux
4. Die Chinesische Nachrichten zur Geschichte der Ost Turken
5. Byzantino – Turcica

۶. Buda، یکی ازبخش‌های بوداپست است‌که برکرانهٔ رود دانوب قرار دارد وبابخش‌پست که برکرانهٔ دیگرآن است، شهربوداپست را تشکیل می‌دهند.

7. Inscriptions de L'orkhon
8. Histoire des Turcs d' Asie centrale

روی سخنرانیهایی تنظیم یافته که طی سال ۱۹۲٦ در استانبول به‌زبان‌آلمانی ایراد شده وتحت عنوان **سخنرانیهایی راجع به تاریخ ترکان آسیای مرکزی**[1] بسال ۱۹۳۰ در برلن چاپ شده است. مقاله بارتولد زیرعنوان **ترکان** در **دایرةالمعارف اسلام**[2]، خلاصهٔ کوتاهی از نظریات اوست. ر.گروسه (R. Grousset) نیز درکتاب **امپراتوری استپها**[3] که چاپ چهارم آن بسال ۱۹۳۹ در پاریس انتشار یافت، در فصل اول، بررسی قابل تحسینی راجع به‌این موضوع کرده است. دو رساله نیز اخیراً، یکی به‌خامهٔ ج. همیلتن (J. Hamilton) با عنوان **اویغورها در دورهٔ پنج سلسله**[4]، در پاریس بسال ۱۹۵۵ و دیگری به‌قلم ر. ژیرو (R. Giraud) با عنوان **امپراتوری ترکان آسمانی**[5] در پاریس، بسال ۱۹٦۰ منتشر شده است. مقدار زیادی نیز اطلاعات‌تاریخی، و همچنین لغوی، درکتاب جی. کلوزون (G.Clauson) یافت می‌شود که بسال ۱۹٦۲ درلندن تحت عنوان **بررسیهای ترکی ومغولی**[6] به چاپ رسیده است. به‌مطالب ذیل نیز مراجعه فرمایید:

ترکستان شرقی تا قرن دوازدهم[7] به‌قلم ویلیام سامولین (Samolin) که بسال ۱۹٦٤ در **مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی**[8] در لاهه منتشر شده است؛ **ترکان آسیای مرکزی در قرن هشتم میلادی**[9] که بسال ۱۹٦۳ در «دیوژن» به‌چاپ رسیده است؛ و **نقش تاریخی امپراتوری ترک**[10] که درشمارهٔ اول **مجلهٔ تاریخ جهان**[11] بسال ۱۹۵۳ انتشار یافته است.

نخستین بیابانگردانی که یک امپراتوری نیرومند و مهیب در آسیا برپا ساختند، ترکان بودند و بجاست که جهانگشاییهای دامنه‌دارشان را با پیروزیهای مغولان در هفت قرن بعد، مقایسه کنیم. مردم هیونگ‌نو (Hiung_Nu) بیش از مغولستان و نواحی نزدیک آن را به اختیار خود در نیاوردند؛ سیتها و سرمتها تنها بر دشتهای روسیه تسلط یافتند؛ هونهای آتیلا از دانوب تا ولگا را زیر فرمان درآوردند؛ هیاطله یا هونهای سفید از دریای آرال تا کوههای هندوکش را مسخر ساختند؛ ولی فرمانهای خاقان ترک در سراسر استپهای اروپا_آسیایی از دیوار بزرگ چین تا دریای سیاه، اطاعت می‌شد. من در اینجا شرح خواهم داد که چگونه این مردم به‌سرعت از بردگی به‌امپراتوری رسیدند، چه مقتضیات ویژه‌ای آنان را قادرساخت که با

1. *Vorlesungen über die Geschichte der Turken Mittel Asians*
2. *Encyclopedia of Islam;* ist ed., 4 vols 1913-36.
3. L'Empire des Steppes
4. *Les Ouighours a l'épolue des cinq dynasties*
5. *L'Empire des Turcs celestes*
6. *Turkish and Mongolian Studies*
7. *East Turkistan to the 12 th Century*
8. *Central Asian Studies*
9. *The Turks of Central Asia in the 8 th Century*
10. *The Historical Role of the Turk Empire*
11. *Journal of World History*

تفرقه افکندن میان همسایگان و دشمنان نیمه وحشی ومتمدن خود، پیروزی یابند و چگونه کینه‌ها و چند دستگیهای خودشان، این ساختمان سست را از پایه متزلزل نمود و ویران کرد، و چه بود طبیعت میراثی که برای جانشینان خود باقی گذاشتند.

در سدهٔ پنجم میلادی، شمال بیابان گوبی را مردمی در زیر فرمان داشتند که چینیها آنان را جووان-جووان (Juan - Juan) می‌خواندند. نام بومی یا خصوصی آنها ضبط نشده بود و این اسم چینی دو پهلو و دوپرابر نیز از فعل «لولیدن» مشتق می‌شد. دلیل قابل توجه نامگذاری آن بود که صاحب‌منصبان چینی، آنها را با جانوران موذی که می‌لولیدند، همانند می‌ساختند. آنها شاید دارای زبان و اصل‌ونسب مغولی بودند؛ سرداران ایشان، بی‌گمان نخستین کسانی بشمار می‌رفتند که لقبهای پادشاهی «خان» و «خاقان» را به‌خودگرفتند.(۱) یعنی لقبهایی که بعداً زینت‌بخش نیمی از اورنگهای پادشاهی آسیا گردید. این بربریها، مانند همیشه، با چینیانی می‌جنگیدند که ایالاتشان، در شمال رود زرد، مکرر به‌تصرف امیرانی‌درمی‌آمد که اصل بربری داشتند ولی چینی شده و رنگ چینی به‌خود گرفته بودند. این فرمانروایان «توبا»[1] یا «توپا»[2] هایی بودند که سلسلهٔ ایشان نام چینی وئی (Wei) را داشت. میان بردگان یا زیردستانشان یک خاندان فلزکار یا آهنگر بود که وقایع‌نگاران چینی آنها را تو-کیو (T'ou - Kiue) یا، به‌تلفظ صحیح‌تر، تو- چوئه (T'u - Chüeh) می‌خواندند. اینها بطور قطع بازماندگان هیونگ ـ نو بودند. نام درست آنها «ترک» بود. برای این واژه معنیهای گوناگونی قائل می‌شدند. بعنوان اسم معنی، آن را «نیرو» یا «توانایی» معنی می‌کردند و بعنوان اسم ذات، آن را به‌معنی «کلاه‌خود» می‌گرفتند زیرا در رشتهٔ کوههای آلتایی، تپه‌ای که قدیمترین اقامتگاهشان بود به‌کلاهخودشباهت داشت.(۲) این آهنگران ترکی برای آن قوم جووان-جووان اسلحه می‌ساختند ولی اگر مقتضیات ایجاب می‌کرد، می‌توانستند همان سلاحها را در دفاع از حقوق و دعاوی خود بکار برند. نزدیک بسال ۵٤٦ میلادی، جووان-جووان، را که در اثر نزاع میان خانوادهٔ فرمانروایانش دچار ضعف شده بود، یکی‌از قبایل زیردستش تهدید کرد؛ ترکان از روی وفاداری و صمیمیت به‌خاطر سلطان خود، با این قبیله که سر به‌طغیان برداشته بود جنگیدند و شورش را سرکوبی کردند. سردار ترکان که بومین (Bumin) نام داشت و نخستین فرد از نژاد خود است که در تاریخ نام برده شده، به‌پاداش حسن خدمت خود دختر خاقان‌را خواستگاری کرد. چنین خواهشی ازطرف یک غلام، بی‌ادبی به‌شمارمی‌رفت و مغرورانه رد شد. بومین نیز بر آن شد که انتقام بگیرد. آنچه راکه جووان-جووان از روی تکبر رد کرد، توباها از روی دوراندیشی پذیرفتند زیرا دیرزمانی بود که در پی فرصت می‌گشتند تا آن دشمنان خطرناک خود، یعنی جووان-جووان، را از میان بردارند. نیروهای توباها و ترکها دست به‌دست هم داد و جووان-جووان را ازپا درآورد. قدرت این قوم درهم شکسته شد. خاقان ایشان خودکشی کرد و عنوان و امپراتوری او به‌کسی اختصاص یافت که قبلا بردهٔ او بود. بومین علناً رهبر شایسته‌ای بشمار می‌رفت ولی شخصیت و اصل و نسب او معلوم نبود. عمر کوتاهی داشت و از پیروزی خود بهرهٔ زیاد نبرد. قوم جووان-جووان در سال ۵۵۱ از میان رفتند. بومین در سال ۵۵۲ یا ۵۵۳ درگذشت و قلمروی که بدست آورده بود، میان

1. Tobas 2. To'_Pa

پسرش، موهان (Mu-Han)، و برادرش، ایستمی (Istemi) تقسیم **گردید.** موهان با لقب خاقان در مغولستان به‌فرمانروایی پرداخت. ایستمی نیز از اراضی چراگاه ایرتیش (Irtish) سفلی[1] و دره‌های یولدوز، ایلی، چو، و تالاس را دریافت کرد با رتبهٔ یبغو یا امیر، که تابع خاقان بود (۳)

نوشته‌های چینی سیمایی از این فرمانروایان تازهٔ استپها را ترسیم می‌کنند که اصولا بی‌شباهت به‌سیمای پیشینیان ایشان نیست. توتم قبیلـهٔ این ترکان گرگ بود. مانند رمولوس و رموس، پدر نژادشان را آن حیوان شیرداده بود. یک سرگرگ را هم که از طلا ریخته بودند بر سر چوب پرچمهای خود نصب می‌کردند. خاقانی را که جدیداً به‌فرمانروایی برگزیده شده بود روی قالیچه‌ای نمدین می‌نشاندند و نه دور به‌گرد اردوگاه می‌گرداندند و در هر دور، مأموران و افسران او به‌نشانهٔ فرمانبرداری، در برابرش سر تعظیم فرود می‌آوردند. سراپردهٔ او رو به‌سوی خاور باز می‌شد. این هم به‌نشانهٔ گرامیداشت آن قسمت از آسمان بود که از آن خورشید برمی‌خاست. او، همچنین، دیدار سالانه‌ای از یک تپه مقدس می‌کرد تا برای ارواح نیاکان خود قربانی کند. این ترکان وقتی می‌خواستند برای جنگ سرباز بگیرند یا بعنوان مالیات گاو بگیرند، تعدادی را که لازم داشتند، روی قطعه‌ای از چوب می‌کندند و بعلامت صحت و اعتبار، یک تیر با یک پیکان طلایی که با موم مهر شده بود بدان می‌افزودند. وقتی مردی می‌مرد، هر یک از خویشاوندانش گوسفندی یا اسبی می‌کشت و به‌گرد چادری که نعش مرده در آن بود، هفت بار می‌گشت و در سوگ او فریاد برمی‌آورد. این سوگواران چهره‌های خود را نیز با کارد، زخمی و خونین می‌ساختند. این یک شیوهٔ «خون‌گریستن» بود که در مراسم تدفین آتیلا منظور شد. گزارشگر به‌شرح خود دربارهٔ آن ترکان چنین پایان می‌دهد: آنان به کشته شدن در میدان نبرد افتخار می‌کردند و از مردن براثر بیماری ننگ داشتند. (٤)

علت اینکه ترکان بدان تندی حکومت سلسلهٔ جووان‌-جووان را برانداختند و جای ایشان را گرفتند، شاید تا حدی مربوط به‌عقیدهٔ خرفاتی این چادرنشینان باشد که پیروزی نظامی را نشانهٔ خواست خدایان می‌دانستند و معتقد بودند که می‌باید در برابر کسانی که چنان آشکار از مساعدت خدایـان بهره‌مند شده‌انـد سر تسلیم فـرود آورد و از ایشان فرمانبرداری کرد. خبرهای پیشرفت این ترکان در سراسر آسیا پیچید؛ دوستان و متحدان و بردگان جووان‌-جووان پرچمهای خودرا به‌کنار نهادند وگروه اندکی ازباقیماندگان پریشان آن اتحادیهٔ شکست‌خورده به‌سوی باختر گریختند و از پشت کوههای اورال، خود را به‌اروپا رساندند و در آنجا زیر نام «آوار»ها (Avars) دردشتهای مجارستان سکونت گزیدند تا اینکه شارلمانی در سالهای پایان قرن هشتم میلادی آنان را از میان برد. (٥) کار پیروزمندانهٔ بومین قابل ملاحظه بود، و او برای همیشه‌مورد احترام ملت خود واقع‌شد چون اورا رهبری می‌شمردند که با برخورداری از عنایت خدایان، کـاخ خوشبختی مردم را برپا کرده بود. ولی او بعنوان فرمانروای مردمی متحد

۱. ایرتیش رودی است که حدود ۳٬۵۴۰ کیلومتر درازا دارد درشمال شرقی قزاقستان وآسیای مرکزی و قسمت غربی روسیهٔ آسیایی (ناحیه اومسك) جاری است. دردامنه‌های غربی کوههای آلتایی درشمال سینکیانك سرچشمه گرفته، سرانجام به‌رود اوب می‌ریزد.
(خلاصه از دائرةالمعارف فارسی)

چند ساهی بیش نزیست و پس از مرگش رسوم خاندانی و قبیله‌ای بر دوراندیشی‌سیاسی چیره شد. امپراتوری تازهٔ ترکی به‌دو «خان‌نشین» تقسیم‌گردید که یکی خاوری و دیگری باختری بود. این درهم شکستن یگانگی سرانجام خطرناکی داشت ولی تفرقه‌ای که واقع شد تا مدتی زیر پرده ماند. علتش هم روابط دوستانه و زیرکی پسر و برادر بومین بود که زود دریافتند چگونه می‌توان از رقابتهای دولتهای متمدن، که اینک با آنها تماس گرفته بودند، استفاده کرد.

در مشرق آشفتگی چین ادامهٔ فرمانروایی ترکی را تقریباً تضمین کرد، زیرا از زمان انقراض هان[1] در قرن سوم میلادی، آن کشور بزرگ خیلی کم، روی صلح و اتحاد به‌خود دیده بود و سلسله‌های چینی که تا جنوب یانگ تسه یا هوانگ‌ـهو فرمان می‌راندند، با دو قلمرو پادشاهی شمالی توبا، که در تاریخ این سلسله‌ها وئی شرقی و وئی غربی به‌شمار رفته‌اند، دائماً جنگ داشتند. در غرب، ترکان که آن سوی دریای آرال به‌طرف آسودریا، یا رود جیحون، پیش می‌تاختند، با هفتالیان یاهونهای سفید در زد و خورد بودند. هفتالیان از سال ۴۳۰ میلادی بر قلمرو پادشاهی قدیمی یونانی باکتریا[2] و سرزهای خاوری دنیای ایران دست یافته بودند و بیرون آوردن این سرزها از چنگ هفتالیان هدفی بود که ایران با اسیدواری آن رادنبال می‌کرد. ایستمی، یبغو یا فرمانروای مغرب، با هفتالیان همان‌گونه رفتارکرد که برادرش با جووان‌ـجووان رفتارکرده بود. او دست اتحاد به‌سوی ایران درازکرد که در آن زمان زیر فرمان شاهنشاه نیرومند — خسرو انوشیروان— بود؛ دوستی‌او، وهمچنین یکی‌از دخترهای او با خوشوقتی پذیرفته شد؛ در نتیجه، طی سالهای ۵۶۳ و ۵۶۷، مبارزهٔ مشترکی ترتیب یافت و هفتالیان که میان دو لشکر نیرومندگرفتار شده بودند، خردگردیدند و از پا درآمدند. فاتحان، آنچه راکه به‌غنیمت به‌چنگ آورده بودند، تقسیم‌کردند. خسرو انوشیروان خراسان راکه مدتی پیش از دست رفته بود، به‌دست آورد، و ایستمی به‌این بسنده کرد که سغد را ضمیمهٔ قلمرو خود سازد. سغد یا سغدیانا، سرزمینی آباد و حاصلخیز در آن سوی رود جیحون بود که از آنجا ابریشم چین به‌بازارهای مغرب راه می‌یافت.

در طی دو هزار سال فرمانروایی چادرنشینان، خیلی کم بوده‌اند پادشاهان چوپان آسیا که به‌منافع اقتصادی خود بیعلاقگی نشان دادند. این بربری که خشنتر از همه بود، زود یادگرفت که مالیات بستن به بازرگانان و صاحبان صنایع بهتر از غارت‌کردن ایشان است. همچنین مأمورانی در راهها گماشت و راهها را ایمن ساخت و جریان بازرگانی را تشویق کرد و این را مطمئن‌ترین وسیلهٔ کامیابی سلطنت خود یا قبیله خود دانست. از دیرباز ابریشم چین در غرب خواستار داشت و جاده‌ای که از میان آبادیهای آسیای مرکزی می‌گذشت، قرنها بود که شاهراه اصلی تجارت جهان بشمار می‌رفت. ولی این محمولهٔ گرانبها —یعنی بار ابریشم— پیش از آنکه در انطاکیه یا اسکندریه یا قسطنطنیه پیاده شود، می‌بایست از قلمروهای ایران بگذرد که دشمن دیرینهٔ رم بود و در طی جنگهای دائمی که میان این دو قدرت بزرگ برپا می‌شد، اغلب

۱. Han، یك سلسلهٔ چینی که درسال ۲۰۲ پیش از میلاد به‌وسیلهٔ لیوپانگ تأسیس شد و تا ۲۲۰ بعدازمیلاد دوام یافت.ـم.

۲. باکتریا، نام قدیم سرزمین میان رشته‌کوههای هندوکش و آمودریاست که مرکزآن باکترا (بلخ‌کنونی) بود. (دائرةالمعارف فارسی)

جریان آن تجارت متوقف می‌گردید. در دورهٔ فرمانروایی ژوستی‌نین کوششی شد که صنعت تهیه ابریشم در یونان رواج یابد تا امپراتوری رم دیگر نیازی به‌وارد کردن ابریشم از خاور دور نداشته باشد ولی تجارتخانه‌های رم هنوز مایل نبودند از محصولات چین ـ که مرغوب‌تر بود، صرفنظر نمایند. ورود ترکان به‌آسیای غربی، چشم‌انداز مساعد تازه‌ای بازکرد. سانیاخ، یک فرمانروای سغدی، که احتمالاً به‌تجارت ابریشم علاقهٔ مادی داشت، به‌ایستمی پیشنهاد کرد که با روسیها ارتباط مستقیم برقرار سازد، و خود نیز حاضر شد که هیأتی را برای سفارت به‌قسطنطنیه رهبری کند. این پیشنهاد پذیرفته شد و آن هیأت اعزام گردید. مأمورین در سال ۵۶۸ به پایتخت امپراتوری رم رسیدند و اعتبارنامه‌های خود را به‌ژوستن دوم —برادرزادهٔ ژوستی‌نین بزرگ —تقدیم کردند. بدین ترتیب در دنیای بیزانس نشانهٔ نخستین‌گامهای سردمی برجا ماند که نه قرن بعد فرمانروایی ترکی را در شهر قسطنطنیه اعلام کردند.

چینیها در انتهای شرقی آن سرزمین استپ و یونانیها یا بیزانسیها در انتهای غربی آن، منابع اصلی اطلاعات ما دربارهٔ آداب و رسوم، قوانین، جنگ‌ها و تاریخ این قبایل بیسواد هستند که آنها ایشان را خوار می‌شمردند و از ایشان می‌ترسیدند؛ وگزارشهای سفیران ژوستن و جانشینان وی پرده را از روی این ترکان برمی‌دارد و با تفصیلی روشن رسوم دربارشان و انگیزه‌های خط مشی ایشان را نشان می‌دهد.

سانیاخ، بنام سلطان خود ایستمی، پیشنهاد دوستی و همدستی را به‌امپراتور ژوستن تقدیم کرد؛ نابودی هفتالیان راگزارش داد و علاقهٔ مشترک دو فرمانروا را به‌نگهداری یک رابطهٔ قطع ناشدنی بازرگانی نمودار ساخت. این سخنان در بیزانسیها بی‌اثر نماند. آنان ممکن است بو برده باشند که با ازمیان رفتن هفتالیان، روابط ترکان و ایرانیان به‌وخامت می‌گراید، و سیاست سالم، اتحاد با قدرتی است که شاید بزودی با خسرو انوشیروان به‌زدوخورد پردازد. زمارخوس (Zemarchus)، حاکم کلیکیه (Cilicia) —واقع در جنوب‌ترکیه —نمایندگی یافت که در بازگشت سانیاخ همراهش برود و درود و شادباش امپراتور خود را به‌یبغو یا فرمانروای ترک ابلاغ کند.گزارش این دیپلمات زیرک و تیز بین، که درکتاب مورخ سناندر پروتکتور (Menander Protector) نقل‌شده، تصویر ارزشمندی از راه‌و رسم و زندگانی ابتدایی ترکان است. (۶) پس از یک سفر دراز و خسته کننده، آنها به‌مرز سغد رسیدند. در آنجا ترکان‌آهن را برای فروش به‌آنان عرضه کردند. بعد به‌دربار ایستمی رفتند که درکوهی بود به‌نام اکتاگ (Ektag)، که ترکی آن آق‌طاق یا تپهٔ سپید است و بیشتر احتمال می‌رود که در تیانشان بوده باشد نه در آلتایی. (۷) پس ازگذشتن از میان دو تودهٔ آتش برای خنثی‌کردن نقشه‌های زیان‌آور ارواح خبیثه، به‌حضور ایستمی راهنمایی شدند و او را در سراپرده‌ای از پارچه‌های ابریشم رنگارنگ یافتند. او بر روی یک صندلی طلایی جای داشت که دو چرخ بر آن بسته شده بود. با نزاکت از سهمانان خود پذیرایی کرد؛ بشیوهٔ بربری آنان را به‌چند دور میگساری واداشت و با غرورکودکانه‌ای، در چادرهای جداگانه،گنجینه‌های خود را در برابرشان‌نمایش داد که از آن جمله، تختی بود که بر روی چهار طاوس زرین قرارداشت، همچنین، بشقابها و ظروفی سیمین که بر روی‌گردونه‌هایی نصب شده بودند. آرزوها و انتظارات بیزانسیها تحقق یافت؛ ترکان و ایرانیان در شرف جنگ بودند؛ و ایستمی از زمارخوس دعوت کرد تا همراه وی به‌دیدن یک مانور نظامی برود. آنها در تالاس (Talas) مأموری را دیدند که از سوی خسرو

انوشیروان آمده بود. در یک مهمانی شام، فرمانروای ترک، سفیر امپراتور رم را پهلوی خود نشاند و علناً بدوستانه‌ترین‌شیوه‌ای با او به‌گفتگو پرداخت و در حضور نمایندهٔ شاه ایران خط‌مشی و مصالح خود را بیان کرد. دراین مجلس پیمان اتحاد بیزانسی وترکی مورد تأیید واقع شد. بعد، زمارخوس، با هیأتی از ملتزمین ترک سراجعت کرد و از امگا(Emga)، یائیک (Yaik) یا اورال، و ولگا گذشت؛ هنگام عبور از رود کوبان، از یک دام ایرانی سالم جست و پس از توقف در قفقاز و دیدن یک سردار الان (Alan)[۱]، به‌بندر طرابوزان، در دریای سیاه، رسید و از آنجا برای قسطنطنیه کشتی گرفت.

با اینهمه، زمارخوس بیگمان عقاید و اخبار نگران کننده‌ای از نیروی فرمانروایان تازهٔ استپها به‌زادگاه خود برده است. و اگر ایستمی برای او حکایت کرده باشد که ارواح نیاکانش به‌وی خبر داده‌اند که زمان آن فرارسیده که ترکان به‌سراسر جهان حمله برند. (۸) دولت بیزانس می‌بایست احساس کرده باشد که ناچار است در برابر جاه‌طلبیهای وحشت‌انگیز ترکان احتیاطات لازم را معمول دارد. جووان‌جووان یا آوارهای گریزان و آواره به‌دشتهای شمال دریای سیاه رسیده بودند. اینهاحمایت و دوستی قسطنطنیه را خواستار شدند و بیزانسیها مطابق سنت دیرینهٔ حفظ موازنه و یاری یک‌گروه بربری در برابرگروه دیگر، درخواست ایشان را پذیرفتند. ترکان از این کار رنجیدند. از این رو در سال ۵۷۰ میلادی که ایستمی درگذشت، تیبریوس (Tiberius)— که به‌نام ژوستن دوم، که بیمار روانی بود، حکومت می‌کرد —هیأتی را به‌ریاست والنتین (Valentine) اعزام داشت تا به‌پسر و جانشین او، تاردو (Tardu) شادباش بگویند. ولی تاردو با لحنی خشونت‌آمیز بیزانسیها را به‌خاطر خیانتی که کرده بودند سرزنش نمود و از انتقام خود ترساند. فریاد زنان گفت: «به‌همان اندازه که من انگشت دارم، شما زبان دارید، آن هم زبان فریبکاری و پیمان شکنی.» بعد هم لشکری فرستاد تا آوارها را بیشتر بسوی باختر برانند و درکریمه هم نقاطی راکه در زیر حمایت بیزانسیها بود به‌تصرف درآورند. یک اسکادران از سواره نظام ترکی نیز از درهٔ کوبان حرکت کردند و به‌سال ۵۷۶ از تنگهٔ کرچ (Kerch) گذشتند وشهر بوسفور —پانتی کاپوم قدیم (Panticapaeum)— راگرفتند. درسال ۵۸۰ نیز تا زیر دیوارهای چرسون (Cherson) رسیدند که یک‌شهر یونانی خودمختار بود که بقایای آن چند میل دورتر از سباستوپول امروزی دیده می‌شود. جنگ ایرانیان به‌پیشرفت در اروپا پایان داد. ترکان نیزکریمه را در سال ۵۹۰ تخلیه کردند، و هشت سال بعد، تاردو، که اینک لقب خاقان برخود نهاده و خان‌نشین شرقی را به‌اختیار خویش درآورده بود، از نبرد با بیزانسیها دست کشید و طی پیامی که به‌امپراتور موریس (Maurice)فرستاد، بعنوان یک دوست، به‌او تهنیت‌گفت و خود را نیز خداوند هفت نژاد و هفت اقلیم جهان لقب داد.

ولی این لاف وگزاف بیهوده بود و هنوز این حرفها درست از دهان او در نیامده بود که فرمانروایی ترکان از بلندی به‌پستی‌گرایید. درظرف پنجاه سال، این ترکان که بر استپ اروپا - آسیایی دست یافته و در سطحی یکسان با سلاطین کشورهای متمدن رابطه برقرارکرده بودند، برخلاف مغولهای دورهٔ بعد، با مبارزان و مبارزه‌هایی روبرو شدند که نتوانستند چنان‌که باید و شاید در برابرشان ایستادگی کنند. تنزل و سقوط قدرت آنان شاید بستگی به‌مجموع کیفیات

۱. نام گروه بربری است که درقرن چهارم وپنجم ازشرق به‌اروپا حمله بردند.

و مقتضیات ذیل داشته باشد.

۱ــ بومین، سرسلسلهٔ ایشان، هنوز قلمرو سلطنتی را که به‌دست آورده بود یکپارچه نکرده و مردم خود را متحد نساخته، درگذشت و عملِ خطرناک تقسیم میراث او اتحاد و همبستگی آن ملت را از میان برد. این شکاف رسمی که میان ترکان خاوری و باختری در سال ۵۸۴ روی داد، هنگامی بود که تاردو لقب «خاقان» را به‌چنگ آورد و امیر دیگر که تابع وی واقع شد، مدعی فرمانروایی وی‌گردید.

۲ــ اتحاد چین، درست از همان زمان مجدداً به‌دست آمد که اتحاد ترکان از دست رفت. در زیر فرمان سلسلهٔ تازه و بومی سوئی (Sui) که به‌سال ۵۸۹ میلادی بر «تخت اژدها» نشست، روش دیرین دستگاه اداری چینی نیز تجدید حیات یافت؛ بربریهایی را که در پشت دیوار چین می‌گشتندگاهی به‌زور اسلحه سرکوبی می‌کردند وگاهی با دادن مال و مقام مطیع خود می‌ساختند و دشمنان خانگی ایشان را با رشوه یا تملق وامی‌داشتند که رهبری ایشان را رد کنند یا از فرمان ایشان سر باز زنند. از این رو، هنگامی که تاردوکوشید تا خان‌نشین شرقی را به‌چنگ آورد، قبیلهٔ تولوس (Tölös) یا تولش(Tölesh)، نیاکان اویغورها، در سال ۶۰۳ به‌شورش برخاستند و او را برانداختند. در نتیجه، سلطنت او قطعه قطعه‌گردید.

۳ــ سقوط نابهنگام سلسلهٔ سوئی ممکن بود امیدهای ترکان را از نو زنده‌کند ولی شاهانی‌که جای فرمانروایان سوئی راگرفتند، یعنی شاهان سلسلهٔ تانگ (T'ang) که نزدیک به‌سیصد سال (از ۶۱۸ میلادی تا ۹۰۷) فرمانروایی کردند،آن «سلطنت‌آسمانی» را به بلندیهای تازه‌ای از شکوه و بزرگی‌رساندند. لی‌شیه ـ مین (Li_Shih - min) ، پسر مؤسس این سلسله، سربازی بود دارای لیاقت و توانایی برجسته‌ای که کارهایش را وقایع‌نگاران شاهنشاهی چین، به‌تفصیل بیان‌کرده‌اند. یک بار، هنگام نبرد با ترکان، باران سنگینی درگرفت و کمانهای ترکان خیس شد و بادکرد و به‌دشواری‌کشیده می‌شد. شاهزادهٔ جوان ــ یعنی لی‌شیه‌ـمین ــ فریاد زد: «همکاران من! سراسر استپ اکنون جز یک دریاچه چیز دیگری نیست. به‌زودی شب فرا می‌رسد و هوا تاریک می‌شود. این‌لحظه، لحظه پیشروی است. از ترکان، تنها هنگامی باید ترسید که می‌توانند با کمانهای خود تیراندازی کنند. بیایید، پیش از آنکه‌بتوانند وسایل دفاعی خود را سروسامان دهند، با شمشیر و نیزه بر ایشان حمله بریم و آنها را عقب بنشانیم.» (۹) کسان او فرمانش راگردن نهادند و به‌گفته او عمل‌کردند. در نتیجه، ترکان قلع و قمع‌گردیدند و تا مغولستان به‌عقب رانده شدند. دو سال بعد (۶۲۶ میلادی) لی‌شیه‌ـ مین با لقب تائی تسونگ (T'ai-tsung) بر تخت نشست و جنگ را به‌سختی دنبال‌کرد تا خاقان هسیه‌ـلی (Hsieh-li) اسیر شد و به‌چنگ او افتاد. در نتیجهٔ این پیروزی، سرداران ترک فرمانبردار آن «پسر آسمان» شدند و در مدتی بیش از پنجاه سال (از ۶۳۰ تا ۶۸۲) خان‌نشین شرقی یکی از متعلقات چینی بود. ما ضمن وقایع اندوهبار ترکان می‌خوانیم که: «پسران اشراف ایشان، بردگان مردم چین شدند و دختران پاکدامنشان جزء دارایی چینیان گردیدند. بزرگان ترک لقبهای خود راکنارگذاشتند و لقبهای چینی را برگزیدند و تسلیم‌خاقان چین شدند. (۱۰) قدرت و نفوذ سلسلهٔ تانگ بر سراسر «آسیای مرتفع» سایه افکند و چهار شهر واحه‌ای، یا چهار «سلطنت» حوضهٔ رود تاریم ــ کاشغر، ختن، یارکند و کوچا ــ پادگانهای‌چینی را پذیرفتند و اسلحه چین به‌سوی باختر تا فلات پامیر رفت. و اگر قدرتی جدید، یعنی قدرت

اعراب در آسیای غربی ظاهر نمی‌شد، ممکن بود اینطور به‌نظر برسد که نیروی چین بر شاخهٔ غربی ملت ترک نیز چیرگی خواهد یافت.

۴ــ نقشهٔ اتحاد «ترک و بیزانسی» هرگز عملی نشد و شکست و مرگ تاردو به‌سال ۶۰۳ میلادی، ترکان غربی را، که روحیهٔ خود را باخته بودند، در وضعی قرار نداد که از آخرین نبرد میان بیزانسیها و ایرانیان استفاده کنند. این نبرد که از ۶۰۳ تا ۶۲۸ دنباله پیدا کرد، کشمکشی بود که ساسانیان را ناتوان ساخت و برای تازیان زمینه‌ای فراهم آورد که به آسانی در فلات ایران گام نهند. تازیان به‌سال ۶۳۳ میلادی به‌ایران تاختند. آخرین شاهساسانی در سال ۶۵۱ نزدیک مرو کشته شد و لشکریان خلیفه در سال ۶۶۷ از جیحون گذشتند. بدین‌گونه، تازیان و ترکان برای نخستین بار با یکدیگر به‌زد و خورد مسلحانه پرداختند. اگر این ترکان مردمی نیرومند بودند، شاید می‌توانستند تازیان را از ماوراءالنهر برانند و از قلمرو سلطنت درهم شکستهٔ ایران قطعات گرانبهایی را به‌چنگ آورند. ولی در اتحادیه سست آنان از سال ۶۳۸ شکاف افتاده‌و آنان را به‌دوگروه ــ هرگروه پنج قبیله ــ تقسیم کرده بود. رود چو نیز این دوگروه را از هم جدا می‌ساخت. سردار یکی از این قبیله‌ها، قبیلهٔ تورگیش (Turgesh)، لقب «خاقان» را غصب کرد و اردوی خودرا در سویاب، نزدیک توکماک (Tokmak) امروزی، در مغرب دریاچهٔ ایسیک‌کول (Issik-kul) مستقر ساخت. این طغیان پیروزمندانه واگیردار بود و همه از آن پیروی کردند. در نتیجه، هر شهر یا ناحیه‌ای تنها بوسیلهٔ حاکم خود اداره می‌شد و دست‌کم یک شهر زیر فرمان خاتون یا ملکه‌ای بود. تازیان هم در دنیایی که بدینسان دچار تفرقه و از هم پاشیدگی شده بود، هجوم بردند تا هنگامی که قدرتهای امپریالیستی خلفا و سلسلهٔ تانگ در بلندی پامیر با یکدیگر برخورد کردند.

در سال ۶۵۶ چینیها عمیقاً در قلمرو ترکان غربی تاخته و خاقان ترک را ضمن جنگی در مغرب ایسیک‌کول شکست داده و آن سرزمین را تحت‌الحمایهٔ شاهنشاهی خود ساخته بودند. با اینهمه، ترکان، ظرف چند سال، هم در مشرق و هم در مغرب، بار دیگر فرصت موفقیت به‌دست آوردند و از آخرین دورهٔ پیروزی و درخشندگی خود بهره‌مند شدند. در سال ۶۶۵ ترکان غربی علیه خانهای چینی که مأمور حکومت بر ایشان بودند، شورش کردند؛ در سال ۶۷۰ مردم تبت به‌حوضهٔ رود تاریم حمله بردند و رشتهٔ ارتباطات چین با غرب راگسستند. در سال ۶۸۲ نیز خان‌نشین شرقی استقلال خود را به‌دست آورد و اینهم در نتیجه مقتضیاتی بود که در کتیبهٔ بناهای یادبود اورخون، که در دورهٔ بعد برپاگردید، شرح داده شده است. خان‌نشین مذکور تحت حکومت خاقان تازه‌ای به‌این پیروزی رسید که به‌نام مناسب «قتلغ» یا «خوشبخت» نامیده می‌شد و وزیر او، تون‌یوکوک (Tonyukuk) که همشهریانش‌وی را خردمندترین ترک می‌شمردند، رموز سیاستمداری چینی را به‌خوبی آموخته بود. (۱۱) خاندان فرمانروای تانگ، پس از درگذشت تائی‌تسونگ دچار تجزیه شده بود. در سال ۶۹۰ بیوهٔ معروف، امپراتریس وو (Wu)، (۱۲) صیغهٔ سابق تائی‌تسونگ بر تخت‌شاهی دست یافت و، به‌کمک اویغورها، تبتیها را از واحه‌های حوضهٔ رود تاریم راند، ولی نتوانست ترکان را که طی مدت بیست وپنج سال فرمانروایی برادر وجانشین قتلغ، موچو (Mo-ch'o) (۶۹۱ - ۷۱۶) (۱۳) بمنزلهٔ تازیانه‌ای بر پیکر چین بودند، سرکوبی کند. در سال ۶۹۹ این امیر لایق و بلند همت توانست کاری کند که همنژادان وخویشان غربی‌وی، اورا بعنوان «خاقان بزرگ» بشناسند. اتحاد آن ملت نیز

برای مدت کوتاهی از نو بدست آمد. او—یعنی همین موچو— به‌سال ۷۱۶ بر کرانهٔ رود تولا در مغولستان به‌دامی که برایش گسترده بودند گرفتار شد و به هلاکت رسید و دو برادرزادهٔ او، کول تگین (Kul - tegin) و بیلگه (Bilge)، (۱۴) که ظاهراً در ادارهٔ امور قدرت مشترک بکار می‌بردند، آخرین خاقانان با نفوذ و مؤثر ترکان قدیم بودند. قبایلی که رعیت این دو برادر بودند برآنان شوریدند؛ و تون‌یوکوک سالخورده، بیلگه را از حمله بردن به‌چین، که در آن زمان بوسیلهٔ هسوان تسونگ (۷۵۵ - ۷۱۳) باکمال قدرت اداره می‌شد، بازداشت و او را وادار کرد که بیهوده به‌شمارهٔ دشمنان خود نیفزاید. شاید بسال ۷۲۲ نیز راجع به‌صلح با سلسلهٔ تانگ مذاکره کرد. کول تگین بسال ۷۳۱ درگذشت و برادرش بر کرانه دریاچهٔ کوچو- تسائیدام (Kocho Tsaidam) در درهٔ اورخون، سنگ نبشته‌ای در سوگ وستایش او بر جای نهاد که کهنترین نمونهٔ خط ترکی و یادبود گرانبهایی از آثار باستانی ترک بشمار می‌رود. این نوشته، که مدرک یک فرهنگ مترقی است، شاید چنین به‌نظر برسد که آیندهٔ متمدنتری را به ترکان نوید می‌داده است ولی وقتی بیلگه را در سال ۷۳۴ یکی از وزیرانش مسموم کرد، این خان‌نشین سرانجام از هم پاشید. سه‌قبیلهٔ شورشی - اویغورها، باسمیل، و کارلوکها (Karluks) آن قلمرو را میان خود تقسیم کردند. آخرین دسته‌های خاندان بومین به‌چین پناه بردند و لقب «خاقان» اختصاص به‌سردار اویغورها یافت که در مغولستان نزدیک بیک قرن (از ۷۴۴ تا ۸۴۰) حکومت کردند.

تقریباً درهمان زمان، تسلط ترکان درمغرب پایان یافت. سدتها می‌گذشت که جاه‌طلبیهای قبیلهٔ تورگیش وسیلهٔ خرابی خان‌نشین غربی را فراهم آورده بود و همهٔ آن قبایل ترکی میان چینیان و تازیان— که اینک برای تسلط بر آسیای مرکزی می‌جنگیدند—گرفتار شده بودند. این تازیان بسال ۶۶۷ از جیحون گذشتند. پیشرفت آنها که براثر جنگهای داخلهٔ قلمرو خلافت به‌تعویق افتاده بود، در آغاز قرن هشتم میلادی به‌دست قتیبةبن‌مسلم از سرگرفته شد. این سردار تازی، ظرف ده سال (از ۷۰۵ تا ۷۱۵) سراسر ماوراءالنهر راگرفت، به‌فرغانه راه یافت و کاشغر را تهدید کرد. (۱۵) ترکان که دچار پراکندگی و آشفتگی شده بودند، از چینیان یاری خواستند ولی سلسلهٔ تانگ در این هنگام با تبتیهای متجاوزی زد و خورد می‌کردند که ناحیهٔ گیل‌گیت (Gilgit) را در هندوکش گرفته بودند. بدین‌گونه قریب سی سال گذشت و تنها درسال ۷۴۷ بود که امپراتور هسوان تسونگ، سردار کره‌ای خود، کائوهسین - چیه (Kao Hsien-Chih) راگسیل داشت تا بار دیگر قدرت چین را در مسیر «جادهٔ ابریشم» مستقر سازد و پیشتازی اعراب را متوقف کند. در نبرد شدید این دو امپریالیسم رقیب—یعنی دو قدرت چینی و تازی—ترکان تقریباً نقش تماشاچی داشتند. در تالاس (طراز) واقع درفلات مرتفع پامیر (۱۶) در تابستان سال ۷۵۱، تازیان به‌کمک کارلوکها، نیروهای کائوهسین - چیه رادر هم‌شکستند و چینیان پایگاه خود را در سرزمینی که بعدها بنام ترکستان غربی شناخته می‌شد، برای همیشه رها کردند. بدین‌گونه‌دوقرن پس‌از انقراض جووان -جووان بدست بومین، اتحادیهٔ ترکان قطعه قطعه شد و استپها به‌اختیار دسته‌ای از قبایل درآمد که در حقیقت به‌گویشهای ترکی سخن می‌گفتند ولی بسیار زود خاطرهٔ روزگار درخشان «خاقانها» را از یاد بردند.

در زمینهٔ کلی تاریخ جهان، این واقعهٔ نخستین امپراتوری ترکی، دارای اهمیت قابل‌ملاحظه‌ای است. از چند جهت: اول - ترکان نشان داده بودند که برای یک اتحادیهٔ‌سازمان-

یافته ومنظم صحرانوردان امکان‌دارد که اختیار تقریباً سراسر استپ اروپا ـ آسیایی ــ ازمغولستان تا اوا کرائین ــ را به‌دست آورند. وسایلی که با آنها بدان پیروزی رسیدند، از نظر ما پوشیده است. پیشرفت و موفقیت آنان را نمی‌توان به‌استفاده از فنون جدید نظامی نسبت داد. پیروزی آنان نیز توسط فاتح برجسته‌ای به‌استعداد آتیلا یا چنگیزخان به‌دست نیامد. ولی باید یک سیستم سیاسی و نظامی به‌وجود آورده باشند بالاتر از سیستم هیونگ ـ نو، سین په(Sien - pe) یا هسین پئی (Hsien - pei)، هفتالیان و جووان‌ـ‌جووان، که تسلطشان بر استپ محدودتر و بی‌دوام‌تر بود. دوم ـ این ترکان نخستین بیگانگانی بودند که سلطنتی به‌وجود آوردند چنان پهناور که از جهات مختلف باچهار جامعهٔ متمدن بزرگ آن‌روزگار: چین، هندوستان، ایران و بیزانس، تماس یافت. روابط آنان با این دولتها گاهی دوستانه وگاهی خصومت‌آمیز بود، ولی چه در صلح و چه در جنگ، جریان بازرگانی و تبادل افکار از طریق قلب آسیا، عمیقتر از قرون گذشته ادامه می‌یافت و تعداد بازرگانان و مبلغان مذهبی که تحت حمایت خاقانهای ترک در آن جاده‌ها سفر می‌کردند، مرتباً افزایش می‌یافت. با استفاده از این راه ترکی، نسطوریان، (۱۷) مانویان و بوداییان، از آسیای غربی به‌آسیای شرقی می‌رفتند،گرچه عجیب است که این مراودهٔ مذهبی از جهت مخالف صورت نمی‌گرفت. سوم ـ ترکان، در نتیجهٔ تماس با آن ملل تحصیلکرده، راغب شدند که نوشتن بیاموزند؛ خطوط و علائم چینی در حقیقت بیش از حد لزوم و حوصلهٔ ایشان بود. از این رو، نوعی الفبای رونی[1] از یک جامعه ایرانی آسیای مرکزی، شاید از سغدیان، اقتباس کردند. (۱۸) با این خط، به‌دست صنعتگران چینی که مزدورشان بودند، نوشته‌هارا برروی سنگهای بادوام می‌کندند و بدین شیوه، کارهای خاقانان برجسته یا مشاوران ایشان را به‌یادگار می‌نهادند. این یادبودها که وابسته به‌مراسم تدفین بزرگانشان است، حاکی‌از مطالبی است‌بسیار معتدلتر و واقعیتر از‌مطالب این یادبودهایی که معمولا دیده می‌شوند. (۱۹) سنگ نبشته هایی که از ترکان برجا مانده و در قرون جدید، درکرانه‌های اورخون، ینه‌سئی و جاهای دیگر مغولستان کشف شده، (۲۰) کهنترین نمونه‌های مکتوب زبان ترکی را در اختیار ما می‌گذارند. از آن زمان به‌این سو بیابانگردان‌آسیایی، دیگر به‌کلی بیسواد نماندند و هنر نوشتن، آهسته آهسته در سراسر آن محوطه‌های پهناور که میان چین و ایران بود، انتشار یافت. چهارم ـ در زیر فرمانروایی این ترکان، نه تنها نوشتن، بلکه یک شیوهٔ تازهٔ گاهشماری، در قسمتهای وسیعی از آسیا برگزیده شد. در یک زمان و مکان ناشناخته، شاید در آغاز تاریخ مسیحی، نوعی تقویم شمسی و قمری به‌وجود آمد که برپایهٔ یک دورهٔ دوازده ساله تنظیم یافته بود و هر سال به‌نام یک حیوان نامیده می‌شد (مانند موش، گاو، پلنگ، خرگوش، اژدها یا سوسمار، مار، اسب،گوسفند، میمون، مرغ، سگ، خوک یا

۱. الفبای رونی الفبایی است که مردم اسکاندیناوی و انگلستان و ایرلند تنها برای کندن نوشته‌هایی برروی چوب یا سنگ به کار می‌بردند سه نوع خط رونی وجود داردکه بسیار شبیه همند. کهنترین آنها گوتیك است که ۲۴ حرف دارد. حروف رونی همه از خطوط راست تشکیل یافته است. بطور قطع معلوم نیست که این الفبا از الفبای لاتین مشتق شده یا منشأ مستقلی داشته است.

(ترجمه ازدائرة‌المعارف انگلیسی اطلاعات عمومی)

گراز)[۱] که همیشه به‌یک ترتیب بود. این تقویم از دیرباز، دست کم از سدهٔ ششم میلادی، در چین به کار می‌رفته است.(۲۱) ترکان این تقویم را برگزیدند ونمونه‌هایی از آن در نوشته‌های اورخون پیدا شده است. (۲۲) توسعهٔ قدرت ترکان نیز آن را به‌جانب مغرب، آن سوی آلتایی تا کوههای اورال برد.

از آنجا که ترکان، پیش از اسپراتوری مغولان، بزرگترین امپراتوری آسیایی را بوجود آوردند، مقایسه‌ای میان این دو نیروی بزرگ صحرانشین، شاید درسهای سودمندی بدهد. هر دوی آنها با سرعت قابل توجهی قیام کردند؛ هر دو از بی‌سروسامانی و آشفتگی همسایگان و دشمنان خود بهره‌برداری نمودند؛ (۲۳) هر دو آرزوی سلطنت جهانی را در سر داشتند، (۲٤) و هر دو ثابت کردند که لشکری از سواره نظام سبک، از کمانداران سوار حرفه‌ای تعلیم دیده، توانست کشاورزان غیر مجهز و بی‌نظم و ناهنجاری را که از سزارع خود دست کشیده وسوقتاً به‌سربازی گرفته شده بودند، و از دیرباز نیروهای دفاعی دولتهای ستمدن را تشکیل سی‌دادند، شکست بدهد و از میان ببرد. ولی در اینجا مقایسه پایان می‌یابد زیرا عملیات ترکان به‌پای کارهای مغولان نمی‌رسد. بومین، هر قدر هم که استیاز داشته باشد، باز مانند سیمای مبهمی است که به‌سراتب پست‌تر از چهرهٔ نیروسند چنگیز سی‌نماید؛ و در حقیقت هیچیک از خاقانهای ترک نتوانست مانند یک اوگتای یـاگیوک، یا منگا، یا قوبیلای برازندگی داشته باشد ترکان اگرچه بارها به‌چین حمله بردند و به‌ساوراءالنهر و کریمه دست یافتند، هرگز نتوانستند یک سلطنت متمدن را تابع خود سازند در صورتی که مغولها یوغ خود را به‌گردن چین و ایران بستند و از شام تا کره و از روسیه تا آنام حکومت کردند. ترکان مزاحم دولتهای شهرنشین هم‌سرز خود، که دارای سیستم اداری بودند سی‌شدند بی‌آنکه به‌آنها زیانهای جدی وارد آورند؛ ولی مغولها دنیا را لرزاندند، امپراتوریها را برانداختند، شهرها را از میان بردند و بیش از هر کشورگشای دیگری که پیش از آنها آمده بود، کشتار کردند و خون نوع بشر را ریختند. (۲٥)

۱. در نصاب‌الصبیان، سالهای ترکی چنین به‌نظم درآمده است؛

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار زین چار چو بگذری، نهنگ آید و مار
و آنگاه بـه اسب وگوسفند است حساب حمدونه و مرغ و سگ و خوك آخـر کار

حمدونه به معنی میمون است.ـم.

۳

از ترک تا مغول (۷۵۰ تا ۱۲۰۰ میلادی)

میان زوال نخستین امپراتوری ترکان و ظهور چنگیزخان یک فاصلهٔ چهار قرن ونیمی است که در طی آن، هیچیک از قبایل یا اتحادیه‌ها نتوانستند تفوق بر استپها را به‌دست آورند. رویدادهایی که آن فاصله را پر کرد عبارت بود از: تسلط محلی و موقتی اویغورها برمغولستان، اخراج آنان از حوضهٔ رود تاریم، یعنی جایی که نفوذ فرهنگی آنان بنحوی عمیق در جهان «ترک و مغول» رسوخ کرد؛ بی‌نظمی در چین، پس از سقوط سلسلهٔ تانگ (۹۰۷ م) وتجزیه و تقسیم این امپراتوری به‌سرزمینهای تنغوتها، کیتان، کین و سونگ؛ رواج اسلام درسرزمینهای ترکان غربی و فروریختن سد «تازی و ایرانی» دربرابر گسترش ترکان پس از انقراض سلسلهٔ سامانی به‌سال ۹۹۹ میلادی، و ورود قراختایی، یا ختاییان سیاه، در ماوراءالنهر مسلمان، که تاخت و تاز مغولهای بیدین را بهمین نواحی در یک قرن بعد، پیشگویی می‌کرد.

اویغورها که می‌گویند نامشان بمعنی پیوستن و همدست شدن وگردهم آمدن است، (۱) بسال ۷٤٤ جای ترکان خاوری را در مغولستان گرفتند؛ خاقان آنها در اردو بالیغ (شهراردو) واقع در قسمت بالای رود اورخون، نزدیک کرسی‌نشین قدیم هیونگ‌نو و قراقوروم آیندهٔ مغولها، اقامت داشت؛ او دوست وفادار و متحد تانگ بود و شگفت آنکه این دوستی باعث شد تا او مذهب مردم تانگ، یعنی کیش مانی، را بپذیرد. این جریان در کتیبهٔ سه‌خطی چینی و ترکی و سغدی که حدود سال ۸۲۰ در پایتختش برپا شده، نقل‌گردیده است. (۲) وقتی در شهر لویانگ (Lo-yang) واقع در ایالت هونان (Honan) مردم شورش کردند، امپراتور تانگ از همدست خود، که تازه او را برضد تبتیها کمک کرده بود، مدد خواست؛ در نتیجه، یک لشکر اویغور با همکاری سپاهیان امپراتوری، شهری را که سر به‌خیانت و شورش برداشته بود، از نو به‌تصرف درآورد (۷۵۷ م)؛ خاقان اویغور در برابر کمکی که به‌امپراتور تانگ کرده بود، القاب افتخارآمیز و توپهای ابریشم پاداش گرفت؛ ولی آن شورش باز تجدید شد و خاقان دیگری که تازه روی کار آمده بود، پس از اندکی درنگ، یک بار دیگر به‌شهر لویانگ لشکر کشید و آنجا را گرفت و غارت کرد (۷۶۲ م). در این شهر با برخی از مبلغان کیش مانی روبرو شد و باصمیمیت و همدردی به‌بیان عقاید ایشان گوش داد و این کیش را با خود به‌مغولستان برد، و لقب «تجلی مانی» که در کتیبه به‌او داده شده، پیوستگی او را به «مذهب توحید آراء»[1] عراق

1. Syncretistic religion

می‌رساند. این اویغورها نخستین ترکانی بودند که یکی از ادیان اهل تمدن را برگزیدند؛ روحانیون کیش مانی در شورشهای آنان نفوذ بسیار یافتند و وقایع نگاران چینی اظهارمی‌دارند که خاقانهای اویغور بی‌موافقت این موژکها (Mojaks) یا روحانیون مانوی هیچ تصمیمی نمی‌گرفتند.

تبلیغ مانویت در قلب آسیا، فصل عجیبی در تاریخ مذهب متشکل است. (۳) مانی پیغمبر پس از مدتی دراز که در ایران و هندوستان به‌تبلیغ آیین خویش پرداخت، بسال ۲۷۶ میلادی، در شصت سالگی، گوشهٔ زندان درگذشت زیرا پادشاه ساسانی و روحانیون زرتشتی او را محکوم کرده بودند؛ ولی تعلیمات او بسرعت در شرق و غرب گسترش یافت. نظریهٔ ثنویت او قدرت و وضعی مساوی در جهان برای خدای خیر و خدای شر قائل است. این شاید کسانی را راضی می‌ساخت که سازش دادن وجود یک آفرینندهٔ قادر مطلق را با وجود پلیدیهای گوناگون دشوار می‌یافتند. یعنی نمی‌توانستند باور کنند که چنین وصله‌هایی به‌چنان خدایی بچسبد؛ واین پرستش آفتاب هم که ازگنوستیکها[1]، اقتباس شده بود، شاید بوسیلهٔ این چوپانان آسیایی با تنگری، خدای عجیب آسمان آنان برابر و همانند می‌گردید. گسترش این کیش دلفریب و اختیاری، یعنی کیش مانی، در سرزمین اصلی آن با ممانعت سخت و بیرحمانهٔ سه رقیب برخورد کرد. تشکیلات رسمی مذهب زرتشت در ایران کوشید تا آن کیش خطرناک رافضی را، که قدرت و امتیازات روحانیت مغان را تهدید می‌کرد، از میان بردارد؛ مسیحیان پس از پیروزی خود در امپراتوری رم، در زمان فرمانروایی کنستانتین، قدرت اجتماعی خود را بکار بردند تا برآیینی که‌مسیح را تجلی وحدت وجودیِ آفتاب می‌شمرد، چیره شوند و آن را پایمال سازند؛ و هنگامی که اسلام در قرن هفتم میلادی در شرق ظهور کرد، مسلمانان، آنطور که مسیحیان و یهودیان را تحمل کردند پیروان مانی را تحمل نکردند و با تعقیب و آزار بیرحمانه‌ای آنان را به‌سوی خاور، بیرون از مرزهای قلمروخلافت، راندند واز مسیرراههای بازرگانی‌آسیای مرکزی، به ایالات و شهرهای چین، که بردبارتر بود فرستادند.

اویغورها، پس از قبول مذهب مانی، خود را بالاتر از سطح بربری یک قبیلهٔ ترکی نشاندند. کتیبه‌های مانوی که آمیخته‌ای از دعاها، پیشگوییها، نامه‌ها و رساله‌هاست به‌زبان آرامی، یا سریانی تنظیم شده بود و چیزی نگذشت که همین مطالب به‌لهجهٔ اویغوری نیز نوشته شد. الفبای قدیمی یادبودهای اورخون متروک ماند و خطی ترکی پیدا شد که بقایای آن در آغاز قرن حاضر از ویرانه‌های ماسه پوشیدهٔ تورفان به‌دست آمد. کاتبان آن نوشته‌ها با دستخطی زیبا بر روی ابریشم، چرم و کاغذ می‌نوشتند؛ کتابها تذهیب و بدقت صحافی می‌شد، و مسألهٔ آموزش تودهٔ مردم را بوسیلهٔ هنر دنبال می‌کردند، مانند نقاشی بر روی گچ و تصویر روحانیون سپید جامه و درخت مقدس و حتی خود مانی پیغمبر. خاقانهای اویغور، با حرارت کسانی که تازه کیشی را پذیرفته‌اند، از دوستی خود با چین بهره‌برداری کردند و شاهان سلسلهٔ تانگ را واداشتند که موعظه دربارهٔ کیش مانی و ساختن معابدی در شهرهای اصلی آن

۱. Gnostics، فرقه‌ای مسیحی که درقرن دوم میلادی به‌وجود آمد. این فرقه توجه به‌معانی باطنی و سری کتاب مقدس داشت. و دربارهٔ اصول مسیحیت به تفکر و استدلال بیشتر اهمیت می‌داد تا به‌صرف ایمان. ـ م.

امپراتوری را اجازه دهند. در قرن هفدهم میلادی آثاری از این مانویت در ایالت فوکین (Fukien) یافت شد. (٤)

این اویغورها امکان داشت که مردمی باسواد یا شاید کشاورز شوند، (٥) ولی از لحاظ قدرت و توانایی، رشد و ترقی نکردند و بسال ۸٤۰ م، به‌دست قرقیز از مراکز خود درمغولستان رانده شدند. قرقیز یک نژاد ابتدایی از ترکهای سیبری، اهل درهٔ ینه‌سئی بود. ضمن مهاجرت به‌سوی جنوب، یک‌گروه از اویغورها در حدود سال ۸٦۰ میلادی به‌کانسوی غربی رفتند و آنجا ماندند تا سال ۱۰۲۸ که تنغوتها بر ایشان دست یافتند. ولی عدهٔ بیشتر و خوشبخت‌ترشان در طول آبادیهای شمال رودخانهٔ تاریم سکونت گزیدند. اقامتگاههای اصلی آنان در جایی بود که چینیها آن را کائوچنگ (Kao - chang) و ترکان آن را خوت‌چو (Khotcho) (٦) می‌نامیدند و تقریباً در بیست میلی مشرق تورفان امروزی، وبش‌بالیغ (پنج شهر) قرار داشت، آنجا سابقاً از مراکز اداری چینی بشمار می‌رفت (۷) و پس از ۷۹۱ میلادی که به‌دست تبتیها افتاد، یک قبیلهٔ ترکی آن را تحویل گرفت که بزرگانش لقب «ایدوک‌کوت» (Iduk - kut) یا «قدسی مرتبت» داشتند. (۸) این شهر و آن لقب، هردو، را اویغورها ضمیمهٔ خود ساختند. این ناحیه تا روزگار چنگیزخان مرکز قدرت اویغورها باقی ماند. در ویرانه‌های اطراف تورفان مقدار حیرت‌آوری از کتیبه‌ها و نقاشی، از زیر خاک بیرون آمد که تاریخ آنها حداکثر به‌قرن نهم یا دهم میلادی می‌رسید و حضور بوداییها و نسطوریها ومانویها را آشکار می‌ساخت. (۹)اویغورها اختیار قسمت درازی از جادهٔ مشهور ابریشم را در دست‌گرفتند و با سودهایی که از بازرگانی می‌بردند، خود را ثروتمند ساختند. فرهنگ آنان نیز همراه با موفقیت وکامیابی آنان پیش رفت وترقی کرد (۱۰) مانویان آنان را با هنرهاو فنون صلح آشنا ساختند؛ نمایندگان سایر ادیان رقیب هم (که اویغورها از روی لطف نسبت به‌آنها بردباری نشان می‌دادند) به‌سهم خود هنر و فرهنگ آنان را افزودند. در نتیجه، به‌وسیلهٔ ترجمهٔ دعا و مواعظ و قطعاتی مانند زندگانی هسوان (Hsüan) یا یوان تسانگ (Yuan Tsang) زائربودایی‌مشهور قرن هفتم‌میلادی(۱۱) سطح ادبیات اویغورها بالا رفت تا جایی‌که این ترکان باسواد کاملا صلاحیت داشتند که آموزگاران و مربیان دنیای «ترک و مغول» شوند.

در حالی که‌این اویغورها از کامیابی تازه‌ای بهره می‌بردند، ترکان همقطار ایشان در مرزهای شمالی چین آسیب می‌دیدند و در نتیجهٔ مزاحمتها و شورشهایی که متعاقب سقوط‌سلسلهٔ تانگ پیش آمد، متزلزل و ضعیف‌گردیدند. سقوط سلسلهٔ تانگ واقعه‌ای بود که در سراسر آسیا طنین انداخت. پس از یک فرمانروایی درخشان سیصد ساله، توانایی و یارای آن سلسله بپایان رسید و دیگر نتوانست از تنگدستان پشتیبانی کند و توانگران را رام سازد. دهقانان، که پایهٔ اصلی هر رژیم چینی بشمار می‌رفتند، کنارگذارده شدند؛ بدین جهت از ۸۷۸ به‌بعد، شورشهای روستایی، دولت را متزلزل ساخت و در ۸۸۰ یک لشکر دهقان، بفرماندهی یک افسر پیشین چینی‌بنام‌هوانگ چائو (Huang Ch'ao) امپراتور را از پایتخت خودبیرون راند. امپراتور، که درتنگنا افتاده بود، از طایفهٔ شاتو (Sha _ t'o)، اعقاب‌ترکان غربی که دربرابرهجوم تبتیها از زادگاه اصلی خود، نزدیک دریاچهٔ بارکول(Barkul)گریخته و در اوردوس(Ordos)شمالی سکونت‌گزیده بودند، یاری خواست.(۱۲) رهبر جوان آنان، لی کو یانگ (Li K'o _ yang) که سربازی دلیر و وفادار بود، دوباره شهر را تسخیرکرد و مقامی در دولت امپراتوری پاداش

گرفت. اما سلسلهٔ تانگ دیگر محتضر و مردنی بود و در طی شصت سال بعدی، گروههای رقیب آنان، یعنی ترکانی که چینی شده بودند برای تصاحب تخت سلطنت چین بتلاش افتادند؛ سرداران غاصب ایشان نامهای سلسله‌های گذشتهٔ چین را بر روی خود می‌گذاشتند تا مغلطه کنند یا از چینیان بوسی دلجویی نمایند. و آن امپراتوری پهناور، در بدبختیهایی غوطه‌ور شد که حاصل کشمکشهای داخلی بود. یک سردار یا راهزن (که هر دو در چنین اوقاتی مترادف یکدیگرند) بسال ۹۰۷ آخرین امپراتور را خلع و تبعید کرد و خود را پادشاه سلسلهٔ لیانگ (Liang) بعدی اعلام نمود. بسال ۹۲۳ طایفهٔ شاتو، بفرماندهی پسر لی کویانگ، او را راندند و سلسلهٔ لیانگ بعدی را، بیادگار فرمانروایان قبلی خود، تأسیس کردند. بسال ۹۳۶ یک مدعی سوم (به‌قول خودش) بر تخت تسین بعدی جلوس کرد و چهارمین مدعی، دیگر نتوانست وجود خویش را بیش از چهار سال (۹۴۷ تا ۹۵۱) ادامه دهد با وجود اینکه نام افتخارآمیز و اشرافی «هان» (Han) را به‌خودگذارده بود. و چو(Chou)آخرین سلسلهٔ ووتائی (Wu - tai) یا «پنج سلسله» (۱۳) نیز بـه‌دست سلسلهٔ سونگ(Sung)از میان رفت که بسال ۹۶۰ قسمت اعظم چین را به‌زیر سلطهٔ خود درآورد و بیش از سیصد سال (۹۶۰ تا ۱۲۷۹) بر یک قلمرو پادشاهی که روز بروز کوچکتر می‌شد، فرمانروایی کرد. ولی حتی شاهان سونگ نتوانستند سرزمین متحد تانگ‌را به‌حال اول‌خود بازگردانند. ایالات شمالی‌را کیتان (Ch_itan) اشغال کرده بود. کیتان‌سردمی‌بودند که‌از پکن‌درزیر نام‌لیائو (Liao)فرمانروایی‌می‌کردند.(۱۴) ولی نام درستشان را کـه به‌شکل «فارسی و تازی» آن «ختای» بود، خارجیان بر روی سراسر کشورشان (کتای قرون وسطی)[۱] نهادند، و این اسم هنوز نامی روسی برای چین است.

در کتاب سال، یا سالنامهٔ چینی، کیتانها نخستین بار در سالهای اولیهٔ قرن پنجم دیده می‌شوند که در شمال‌دیوار بزرگ چین، در نـواحی جهول (Jehol) و لیائو تانگ (Liao_tang) آمد و شد می‌کنند. آنها احتمال دارد که‌نژادی مغول زبان بودند، واگر چه در سراسر دورهٔ فرمانروایی سلسلهٔ تانگ برای چین دردسر فراهم می‌آوردند، با اینهمه برای سکونت در جنوب دیوار چین کوششی جدی نکردند تا هنگامی که بدنبال انقراض سلسلهٔ تانگ هرج و مرجی روی داد و ایشان را بر آن داشت که از فرصت استفاده کنند و آن نقشه را عملی سازند. در آغاز قرن دهم میلادی، یک سردار توانا، که چینیان او را آپائوکی (A - pao - chi) می‌خوانند، مردم خود را متشکل ساخت، آنان را رنگ فرهنگ چینی داد و حرمت «خان» را در خاندان خود تثبیت کرد، آن هم بـوسیلهٔ «یـه‌لیو» (yeh - lü)، نامی مانند «سزار» در رم که بعنوان یک لقب افتخاری و اشرافی، همهٔ جانشینان او برگزیدند. بسال ۹۲۴، او همهٔ جنگجویان خود را به‌مغولستان برد و قرقیزها را به‌شمال، طرف درهٔ ینه‌سئی راند و به‌اویغورها پیشنهاد کرد که دوباره زادگاه دیرین خویش را بدست آورند. این پیشنهاد پذیرفته نشد و دیگر هیچ ترکی در مغولستان فرمانروایی نکرد. اسلحهٔ آپائوکی به‌سوی مشرق، به‌قلمرو پادشاهی پو ـ های (Po - hai) یا کره، کشانده شد ودر نتیجهٔ این لشکرکشی، جورچت (Jürchet) کـه مردمی از

۱. Cathay، این نام که مارکوپولو به اروپا شناساند، توسط نویسندگان قرون وسطی بـه چین اطلاق می‌شد. کتای مشتق ازهمان ختاست و هنوز دربرخی از بخشهای آسیای مرکزی به‌چین گفته می‌شود. (از دائرة‌المعارف انگلیسی)

تونگوزهای (Tungus) منچوری بودند، به‌تبعیت آپائوکی درآمدند. او بسال۹۲۶، پس از کوششی نافرجام برای فتح هوپی (Hopei)، درگذشت‌و بیوهٔ او که زنی مهیب بود، در یک قوریلتای یا اجتماع قبیله‌ای، دو پسر خود را برپشت اسب نشاند و خطاب به‌بزرگان قبیله فریاد زد: «دهنهٔ اسب هرکدام راکه ارزشمندتر می‌دانید، بگیرید!» بعد، این خانم، درپهلوی پسری که بزرگان برگزیده بودند به‌فرمانروایی پرداخت و درکارهای دشوار دولت، مرتباً با روح شوهر مرحوم خود مشورت می‌کرد. یه‌لیو ته‌کوانگ (Te _ kuang)، یعنی همین پسر که اینک به‌فرمانروایی رسیده بود، مساعدت و پشتیبانی کیتان را به‌یک مدعی، که نام تسین (Tsin) را غصب کرد، وعده داد. این وعده عملی‌گردید و در برابر آن مساعدت و پشتیبانی، پاداشی خواسته شد. در نتیجه، قسمتی از ایالات هوپی و شانسی (Shansi) با شهر پکن (که آن زمان ین‌شو (Yen _ chu) خوانده می‌شد) در اختیار این بربریها که تا اندازه‌ای چینی شده بودند، قرارگرفت؛ و بدین‌گونه، آنان در جنوب دیوار بزرگ چین مستقر شدند. طایفهٔ کیتان، برای دخالت در جنگهای داخلی و خانگی چین، اکنون جایگاه بهتری داشت. ولی تصرف موقتی کای فنگ (K'ai _ feng)، پایتخت امپراتوری، بسال ۹۴۷ عکس‌العمل شدید ملی را برانگیخت، چنان که بسال ۹۶۰ سلسلهٔ سونگ را روی کار آورد و بر تخت نشاند و این سلسله هم ساخته شده بود برای اینکه تا روزگار مغولان، نقطهٔ تمرکز و خمیر مایهٔ مقاومت چینی در مقابل بربریان باشد.

سلسلهٔ سونگ امکان داشت که این کیتانها را بدان سوی دیوار بزرگ چین براند. اما این کار را نکرد زیرا رقیب و مدعی دیگری حضور داشت و تهدید می‌نمود آن هم پادشاهی هسی‌هسیا (Hsi _ Hsia) در شنسی (Shensi) و اوردوس بود که آن را تنغوتها بسال ۹۹۰ پایه‌گذاری کردند. تنغوتها مردمی از نژاد تبتی بودند که این کیتانها را فرمانروای خود می‌شمردند ولی چینیان را دشمن خود می‌دانستند. (۱۵) شاهان سونگ دوبار بیهوده کوشیدند که پکن را دیگر بار بدست آورند ولی تهدید هسی‌هسیا ایشان را از توجه بدان شهر بازداشت. در آغاز قرن یازدهم کیتانها به‌حمله پرداختند و به‌سوی رود زرد پیش رفتند و کای‌فنگ را محاصره کردند. چینیان با سرسختی مقاومت کردند و سرانجام کیتانها خوشوقت شدند که بسال ۱۰۰۴ پیمان صلحی بستند که بموجب آن مرزهای میان دو ایالت تا یک قرن تثبیت شد و خط تقسیم هم از میان ولایات هوپی و شانسی می‌گذشت. کیتانها نه توانایی اشغال سراسر چین را داشتند و نه شاید آرزوی‌آن را. وتاوقتی که اختیار استپهای شمال را در دست داشتند، به‌فرمانروایی سلسلهٔ سونگ در جنوب راضی بودند. در چین، افراد کیتان هرگز با یکدیگر، همانندی نیافتند؛ (۱۶) تودهٔ مردم کیتان به‌تعقیب زندگی صحراگردی ادامه می‌داد؛ قبیلهٔ کیتان هم بعنوان پایهٔ تشکیلات اجتماعی آنان باقی ماند. با دهقانان و صنعتگران بومی هم خیلی کم تماس داشتند و آنان را خوار می‌شمردند. علایق و اشتیاقات آنان به‌خارج ازچین خاص، به‌ویژه حوضهٔ تاریم و ناحیهٔ آلتایی، بستگی داشت ولی کوششهای آنان برای‌گسترش در این جهت، به‌فرمانروایی آنان لطمه زد. سواره‌نظام ایشان به‌سوی غرب تا دریاچهٔ ایسیک‌کول تاخت. ولی از دیوارهای بلاساغون، در درهٔ چو (Chu)، پس رانده شدند، (۱۷) و بکیفر غفلتی که از نگهداری قلمروهای چینی خود کردند، دشمن تازه‌ای آنها را شکست داد و راند، آن هم جورچن (Jürchen) بود که در منچوری اقامت داشت.

این جورچن یا جو - چنها (Ju _ chen) (۱۸)، که نیاکان منچوهای امروزی[1] بشمار می‌روند، مردمی جنگلی بودند که به‌زبان تونگوزها حرف می‌زدند و در اثر برخورد و تماس با چین نیز بربریت ابتدایی آنان نرمی و تعدیل نیافته بود. یکی از سفیران سلسلهٔ سونگ که بسال ۱۱۲۴ میلادی آنان را در اقامتگاهشان، واقع در تپه‌های جنگلی درهٔ اوسوری (Usuri)، شمال شرقی منچوری دیده، سردار وحشی آنان را توصیف کرده که بر تختی از پوست پلنگ تکیه زده و برای چرخیدن دختران رقاص که با آینه به‌روی تماشاچیان اطراف نور می‌اندازند دست می‌زند. (۱۹) سلسلهٔ سونگ، که هرگز نتوانست خود را به‌ازدست دادن شهرستانهای شمالی راضی کند، به‌تعقیب این روش سنتی که فراخواندن یک اردوی بربر برضد اردوی دیگر بود، پرداخت. جوچنها مخالف کیتانها بودند، ولی پیشرفت و پیروزی این تازه‌واردان، از توقعات کسانی که آنها را فراخوانده بودند، فراتر رفت و بیشتر شد. کیتانها مغلوب گردیدند و آخرین پادشاهشان به‌بند اسارت افتاد؛ منچوری و جهول هستهٔ مرکزی حکومت جدید بربری شد و جوچنها نام آن را «کین» (Chin)، یا سلطنت طلایی، (۲۰) گذاشتند که در موقع خود صورت «چین» به‌خویش گرفت. شاهان سونگ که امیدوار بودند سراسر چین را دوباره به‌تصرف خویش درآورند، در حقیقت یک دشمن را با دشمن بدتری عوض کردند. اهالی کین بزودی با متحدان پیشین خود به‌زد و خورد پرداختند و اینها که گستاختر و متجاوزتر از مهاجمان قبلی بودند، به‌سوی جنوب، طرف رود زرد و یانگ تسه تاختند؛ در نتیجهٔ این تاخت و تاز، بسال ۱۱۲۶ کای فنگ سقوط کرد و امپراتور سونگ و وارث او را نیزگرفتار ساختند و به‌منچوری بردند. امپراتور جدید نیز نتوانست نانکن و هانگ‌چو (Hang chow) و نینگ‌پو (Ningpo) را نگاه دارد و همهٔ آنها تا سال ۱۱۳۰ از دست رفتند. اما در ناحیهٔ انبوه و پرجمعیت مصب رود یانگ تسه سواره نظام مهاجمان کین گرفتار شبکهٔ پیچیدهٔ کانال و رودها گردید و از هم پاشیده شد و ناچار به‌عقب‌نشینی پرداخت. سونگ شهر هانگ چو را دوباره‌گرفت و اینجا از آن ببعد پایتخت شاهان سونگ شد. سونگ، همچنین، به‌حملهٔ متقابلی پرداخت و با این حمله قطعاتی از زمینهای میان آن دو رودخانهٔ بزرگ را مجدداً به‌دست آورد. بموجب یک پیمان صلح که در سال ۱۱۳۸ بسته شد، کین رسماً و قانوناً صاحب اختیار شهرستانهای هوپی، شانگ تونگ، شانسی، شنسی و هونان شد. فرمانروایان سونگ نه‌تنها نتوانستند پکن و شمال را، که مدت دو قرن در دست بربریان ماند، پس بگیرند، بلکه مجبور شدند بیش از آنچه کیتانها در اوج قدرت خود بدست آورده بودند، به کینها بدهند. در نتیجه، چین به‌سه قلمرو پادشاهی تقسیم شد؛ سونگ در جنوب، کین در شمال و هسی‌هسیا در شمال غربی. و سرانجام همهٔ آنها را سیل حملهٔ مغول از میان برد.

کیتان و کین به‌ترتیب سد تمدن چینی را شکسته و در آن راه یافته بودند، ترکان غربی نیز در همان وقت در سدهای تمدن عرب - ایرانی در ماوراءالنهر رخنه کرده بودند. استحکامات شرقی دستگاه خلافت را نخست تازیان و بعد ایرانیانی به‌دست داشتند که در زیر حکومت خاندان سامانی درصدد تجدید عظمت ایران گذشته برآمدند. سامانیان از ۸۷۵ تا ۹۹۹ میلادی در بخارا فرمانروایی کردند و قدرت و قلمرو ایشان از کرانه‌های جنوبی دریای خزر تا کاشغر

۱. منچوها (Manchus) اهالی اصلی منچوری هستند. ــ م.

گسترش داشت. این فداییان پرشور و حرارت اسلام، کوشش بسیار کردند تا این آیین را میان صحراگردان آن سوی رود جیحون رواج دهند؛ و در حدود سال ۹۶۰ خاندان سلجوق، از ترکان اوغوز، (۲۱) که چادرهای خود را نزدیک شهر جند، بر کرانه سیردریا (۲۲) می‌زدند، به‌دین اسلام در آمدند. این تغییر مذهب به‌همان اندازه مهم بود که مسیحی شدن فرانکها[1] در زیر فرمان کلوویس (Clovis)، قریب پنج قرن پیش از آن، اهمیت داشت. سامانیان که به‌وفاداری سربازان بومی خود اعتماد نداشتند، به‌پیروی از سرمشق قبلی معتصم خلیفه عباسی، سربازانی را که بردگان ترک بودند، داخل تأسیسات نظامی خویش کردند و این بربریهای توانا و دلیر به‌آسانی در هوس افتادند که میان کشمکشهای سلسله‌ای فرمانروایان خود دخالت کنند و قدرت سیاسی به‌چنگ آورند. بسال ۹۶۲ میلادی، یک فرماندهٔ ترک قلعهٔ غزنه را در افغانستان گرفت و حکومتی مستقل تشکیل داد. این واقعه، تاریخ آسیا را دگرگون ساخت چون محمود غزنوی، سلطان مشهور، در آنجا از ۹۹۸ تا ۱۰۳۰ فرمانروایی کرد. او کشورگشایی بود که مذهب اسلام را بزور اسلحه تا قلب هندوستان برد. حملات او ،همچنین، متوجه سروران پیشین او نیزگردید که سامانیان بودند و بسال ۹۹۹ از میان رفتند. سقوط ایشان در حقیقت پیروزی توران بر ایران محسوب می‌شد و قدرت نظامی ترکی از آن تاریخ به‌این طرف بر آسیای شرقی مسلمان تسلط یافت. (۲۳).

غزنویان در حملهٔ خود به‌سامانیان از مردم دیگری هم کمک گرفتند که آنان نیز ترک بودند. این مردم را محققان جدید قراخانیان لقب داده‌اند چون قدیمیترین سردارشان، ساتوک (Satuk) در زیر نام یا لقب بغرا قراخان حکومت می کرد. اینها هم مانند سلجوقیان، احتمال دارد که از اعقاب اوغوز بودند. اما تفصیل پادشاهان و کشورگشاییها و مسلمان شدن ایشان بسیارکم و نامعلوم است. مخصوصاً قابل تأسف است که در این باره اطلاعات زیاد نداریم زیرا قراخانیان برای همیشه چهرهٔ آسیای مرکزی را دگرگون ساختند. پیش از روی کار آمدن ایشان، این ناحیه، ایرانی و دارای مذاهب مختلف بود؛ پس از تسلط قراخانیان، تبدیل به ناحیه‌ای ترکی و مسلمان شدونام ترکستان که‌بدان اطلاق گردیده، شایدبی‌تناسب‌نباشد.(۲۴) اینان نخست در نیمه سدهٔ دهم میلادی در آن قسمتها پدیدار شدند؛ ساتوک بسال ۹۵۵ درگذشت و مردمی ترک، با دویست هزار خیمه، که بسال ۹۶۰ دین اسلام را پذیرفتند، «شاید» همین قراخانیان بوده باشند. (۲۵) با اینکه بازارهای واحه‌ای حوضهٔ رود تاریم را در دست داشتند، مع ذلک به‌سرزمین آباد و متمدن ماوراءالنهر نیز چشم دوخته بودند. ماوراءالنهر در زیر فرمان سامانیان اداره می‌شد و نارضایی رعایای ایشان مورد بهره‌برداری زیرکانهٔ آن بربریان نیرومند قرارگرفت. بغراخان هارون، نوهٔ ساتوک، بسال ۹۹۲ از رود جیحون گذشت و بخارا راگرفت ولی اضمحلال نهایی و قطعی سامانیان باید با اتحاد قراخانیان و غزنویان صورت گرفته باشد. قلمرو سامانیان که فتح شده بود، میان آنان تقسیم گردید و رود جیحون نیز سرز آن معین شد. خراسان به‌سلطان محمود رسید و ماوراءالنهر با شهرهای ثروتمند بخارا و

۱. Franks، این نام به اتحادیه‌ای از قبایل آلمانی قرن سوم میلادی داده شده است که زیر فرمان پادشاه خود کلوویس، به‌فتوحاتی نائل شدند و منجمله مرکز کشور گل (فرانسه) را تصرف کردند. (به‌اختصار از دائرةالمعارف انگلیسی)

سمرقند به قراخانیان تعلق یافت. مثل همه متحدان، خیلی زود میانه آنان بهم خورد وبا یکدیگر به‌زد و خورد پرداختند ولی کوشش قراخانیان برای ضمیمه کردن خراسان به متصرفات خود بی‌نتیجه ماند و در جنگی که بسال ۱۰۰۸ نزدیک بلخ درگرفت، سلطان محمود با فیلهای هندی خود دشمنان خویش را وحشت‌زده ساخت. کشورگشای غزنوی این پیروزی را پیگیری کرد تا سال ۱۰۱۷ که خوارزم را اشغال نمود. خوارزم سرزمینی حاصلخیز بود پر از باغهای میوه و کشتزارهای پنبه که تا جنوب دریای آرال دامنه داشت. (۲۶)

درگذشت سلطان محمود بسال ۱۰۳۰ ظهور سلجوقیان را در پی داشت که ظرف چند سال تحت رهبری فرمانروایی مانند طغرل بگ، الپ‌ارسلان و ملکشاه بزرگترین امپراتوری ترکی را برپا ساختند که از سدهٔ ششم به‌این سو همانندش دیده نشده بود. سلجوقیان در سال ۱۰۴۰ با شکستی که در دندانقان، نزدیک مرو، به‌مسعود، پسر سلطان محمود، دادند خراسان وخوارزم را به‌دست آوردند. طغرل بسال ۱۰۵۵ برای کمک به‌خلیفه عباسی، به‌بغداد خوانده شد و لقب «سلطان الشرق و الغرب» گرفت؛ جانشین او، الپ‌ارسلان بسال ۱۰۷۱ لشکر بیزانس (روم شرقی) را در منزیکرت (Manzikert) واقع در ارمنستان شکست داد و راه نفوذ ترکان را در آسیای صغیرگشود. امپراتوری سلجوقیان در دورهٔ فرمانروایی ملکشاه (از ۱۰۷۲ تا ۱۰۹۲) تقریباً سراسر آسیای مسلمان را فراگرفت. غزنویان مقداری از قلمرو سلطنت خود را، بیشتر در هندوستان، نگاه داشتند ولی قراخانیان بصورت امراء تابعهٔ سلجوقیان درآمدند. حکومت ایشان به‌دو نیمهٔ خاوری و باختری تقسیم شده و هر دو نیمه را نیزکینه‌ها و کشمکشهای خانوادگی آشفته ساخته بود. چنان که وقتی ملکشاه از جیحون گذشت و بخارا و سمرقند راگرفت، آنان چاره‌ای نداشتند جز اینکه تسلیم شوند و به‌اطاعت سلطان فاتح درآیند. تا سال ۱۰۹۲ قدرت سلجوقیان ازدریای مدیترانه تا کاشغرگسترش یافت. ولی‌پس‌از درگذشت ملکشاه این امپراتوری درهم شکسته شد. استانها تیول اعضاء این خاندان فرمانرواگردید و سلطان سلجوقی به اتحادیهٔ بزرگی از این حکومتها فرمان می‌راند. سلطان سنجر، آخرین سلجوق بزرگ، در یک دورهٔ درازچهل سالهٔ فرمانروایی (۱۱۱۷ تا ۱۱۵۷) تنها بر ایران خاوری مستقیماً فرمانروایی می کرد ولی در ضمن مسؤول دفاع و نگهداری از ماوراءالنهر نیز بود که قراخانیان هنوز، بعنوان دست نشاندگان وی، در آنجا حکومت می کردند، اگر چه ضعیف بودند. اما او این وظیفه، یعنی نگهداری ماوراءالنهر، را نتوانست بخوبی انجام دهد و آن سرزمین در دورهٔ فرمانروایی وی به‌چنگ قراختای افتاد که مردمی بی‌دین محسوب می‌شدند و این نخستین‌بار بود که یک سرزمین مسلمان به‌دست مردمی کافر می‌افتاد.

این کیتان یاختاییها، در روزگاری که برشمال چین تسلط داشتند، شاید براثر علایق تجارتی، به‌سوی غرب، طرف حوضهٔ رود تاریم با بازارهای واحه‌ای حواشی آن، کشانده شدند. وقتی جوچن آنان را در پکن جابجا کرد، بیشتر تهور و دلیری فرمانروایان ایشان در همین جهت به کار افتاد لذا بسال ۱۱۲۸ درکاشغر وارد شدند. یک‌گروه از این پناهندگان تحت رهبری یه‌لیو تاشه (Ta - sheh) در ایمیل (Imil) واقع در مشرق دریای بالکاش سکونت‌گزیدند. امیر محلی قراخانی که در بلاساغون حکومت می کرد، آنان را فراخواند تا در جنگ با کارلوکها کمکش کنند. و به‌طرز زننده‌ای، کمک کنندگان برکسی که کمک خواسته بود، تسلط یافتند. یه‌لیو تاشه لقب غرورآمیزگورخان، یا «خداوند جهان» را برخود نهاد. (۲۷) و در ترکستان.

شرقی سلطنت قراختایی یاختاییان سیاه را بنیادگذاشت. (۲۸) قلب قدرت او در کاشغروایسیک‌ـ کول[1] قرار داشت. فرمانروایی او عبارت از استبداد مطلق متمرکزی بود که بی‌شک ازتشکیلات اداری چینی تقلید شده بود. هیچ تیول یا تیولداری، آن دولت را تجزیه نمی‌کرد و قدرت آن را متلاشی نمی‌ساخت و نفوذ چینی در آنان بوسیله این‌حقیقت تأیید می‌شود که تمام شاهزادگان این سلسله را ما به‌نامهای چینی ایشان می‌شناسیم. (۲۹)گورخان آیین بودایی را به‌کار می‌بست و رواج می‌داد، (۳۰) مسیحیت را نیز به‌شکل نسطوری آن، تحمل می‌کرد، و شاید در نهان رسوم اجدادی شمنیزم[2] را هم به‌جای می‌آورد. او پس از اینکه قراخانیان را تابع خود ساخت به‌ماوراءالنهر هجوم برد و شاهزادگان وحشت‌زدهٔ ماوراءالنهر از فرمانروای خود، سلطان سنجر سلجوقی، یاری خواستند. اما سلطان سنجر در جنگی که کرد، در سپتامبر ۱۱۴۱ در دشت قطوان شکستی قطعی خورد؛ در نتیجهٔ این شکست، بخارا و سمرقند به‌دست فاتحان‌افتاد؛ خوارزم هم مجبور به‌تسلیم شد و رود جیحون مرز غربی قلمرو قراختایی‌گردید. با این وصف، پیشرفت اسلام در آسیای مرکزی متوقف ماند؛ قدرت ترکی لطمه‌ای سخت خورد. سرزمین اسلامی را کافران اشغال و آلوده کردند و معبدهای بودایی و کلیساهای نسطوری جای مساجد راگرفتند. اخبار این آسیب سنگین که به‌مسلمانان رسیده بود در غرب پیچید و به‌دنیای مسیحیت لاتین رسید که قشونهای صلیبیون آن بسال ۱۱۴۴ نزدیک بود از قلعهٔ ادسا (Edessa)[3] رانده شوند؛ شکست مسلمانان مایهٔ امیدواری شد که اتحادیه‌ای برضد مسلمانان در آسیا ظهور کند، و این‌گورخان که کیش بودایی داشت زیرکانه به‌صورت پرسترجان (Prester john)، ژان کشیش، درآید که مردی افسانه‌ای است، یک مسیحی ثروتمند و مقتدر است که هم پیشوای روحانی است هم پادشاه و تا دجله پیش رفته به‌قصد اینکه نیروی انبوهی به‌کمک فرنگیان اورشلیم برساند. (۳۱)

امیدواری آن مسیحیان به‌ناامیدی مبدل شد زیراادسا سقوط کرد و قلمرو لاتین درلوانت منحصر به‌یک قطعهٔ باریک ازکرانهٔ شام‌گردید. ولی مسلمانان برای از دست دادن ماوراءالنهر ماتمزده بودند؛ قانون مقدس سفارش می‌کرد که باید با کافران جهاد کنند و سرزمین اسلام را از نو بدست آورند. چند سال‌گذشت و قهرمانی در این آیین دیده نشد، ولی از نیمهٔ سدهٔ دوازدهم میلادی، پارسایان می‌توانستند چنین انتقام‌گیرنده‌ای را در وجود خوارزمشاهیان بیابند که اندکی پیش ازآغازکشورگشاییهای مغول، امپراتوری کوتاه مدتی درآسیای غربی برپاساختند. قیام این شاهان تدریجی بود و از فرمانداری به‌پادشاهی رسیدند. مؤسس این خاندان، یکی از خدمتگزاران سلجوقیان بود؛ اینها که در یک ایالت حاصلخیز و ثروتمند حکم نایب‌السلطنه را داشتند، ازسپاهیان وسرداران برای خود ملتزمان و پیروانی ترتیب دادند و اتسز، نخستین فرد خوارزمشاهیان، مورد توجه واقع شد و شهرتی بهمرساند و سرانجام خود را بتناسب قیام وسقوط

۱. (Issik_kul) دریاچه‌ای درشمال شرقی قرقیزستان، در آسیای مرکزی است‌که ۱۸۵ کیلومتر طول و ۶۰ کیلومترعرض دارد. (خلاصه ازدائرةالمعارف فارسی)

۲. Shamanism نامی است‌که به‌مذهب نژادهای محلی شمال آسیای مرکزی داده شده است. این مذهب. اساساً عبارت است از عقیده به‌ارواح خیر و شر کـه درنتیجهٔ اوراد جادوگرکـه شمن خوانده می‌شود، می‌توانند به‌آدمی سود یا زیان برسانند. (ازدائرةالمعارف انگلیسی)

۳. شهری در مغرب مقدونیه، یونان، که پایتخت مملکت قدیم مقدونیه بود.ـم.

ولینعمت خود، سلطان سنجر، گاهی وابسته بدو وگاهی آزاد ومستقل اعلام می کرد. اتسز بسال ۱۱۵۶ درگذشت، سلطان سنجر نیز در سال بعد از جهان رفت. جانشین اتسز، ارسلان، (۱۱۵۶ تا ۱۱۷۲) به‌فکر افتاد تا خلائی را که با مرگ آخرین سلجوق بزرگ به‌وجود آمده بود پر کند. لقب «شاه» که این فرمانروایان برگزیدند یا به‌ارث بردند و نگاه‌داشتند، می‌رساند که آنان مدعی سلطنت بر زمینهای ایران باستان هستند. ولی آنان عملا دست نشاندگان قراختاییان بشمار می‌رفتند و شرط دور اندیشی این بود که از فرمانبرداری آن کافران سرنپیچند چون از طرفی مورد تهدید کارلوکها قرار داشتند؛ کارلوکها قبیله‌ای ازصحرانوردان ترکی‌بودند که در استپهای شمال دریای‌خزرگردش می کردند. ازطرف دیگر غوریان تهدیدشان می کردند که ازاستحکامات کوهستانی خود در افغانستان، بر درهٔ سند و ایران خاوری فرمانروایی می‌نمودند. مع‌ذلک با سیاست زیرکانه و جنگهای پیروزمندانه، خود را از صورت حکام کوچک بیرون آوردند وسرداران بلندپایه‌ای شدند. سلطان تکش خوارزمشاه (۱۲۰۰ - ۱۱۷۲) پایهٔ تسلط خود را برخراسان استوار ساخت و با قراختای‌گاهی می‌جنگید وگاهی سرتسلیم فرود می‌آورد. او بسال ۱۱۹۴ آخرین سلجوق را در ری شکست داد وکشت، و بالا گرفتن قدرت خوارزمشاهیان در ایران باختری، خلیفهٔ عباسی، الناصرلدین‌الله، را به‌وحشت انداخت. این خلیفه، که یک دورهٔ دراز، بیش از چهل سال (از ۱۱۸۰ تا ۱۲۲۳) خلافت کرد می کوشید تا فرمانروایی غیر-روحانی عباسیان را نیز در عراق و خوزستان مجدداً به‌دست آورد. از این‌رو به‌سلطان تکش فرمان داد که از سلطنت کناره‌گیرد. تکش نیز در پاسخ گفت که خلیفه باید خوزستان را به‌وی واگذار کند و خود تنها به‌تسلط روحانی و مذهبی بر است مسلمان قانع باشد. دعوای ایشان هنوز به‌نتیجه‌ای نرسیده بود که سلطان تکش بسال ۱۲۰۰ درگذشت و قلمرو سلطنت و همچنین آرزوهای خود را برای پسر خود، محمد، گذارد که او هم ناچار بود ظرف بیست سال، بیش از اکثر امیران همپایهٔ خویش، حتی در تاریخ آسیا، واژگون بختی افسانه‌آمیزتری را تحمل کند.

سلطان محمد خوارزمشاه، نخستین کوششهای خود را به کار برد تا بر قدرت غوریان، که در میان خوارزمشاهیان و فتح ایران و عراق حائل شده بودند، غلبه کند. او باکمک ولینعمت خود، گورخان، بسال ۱۲۰۴ لشکر غوریان را در نزدیک بلخ تارومار کرد؛ تصرف هرات بسال ۱۲۰۶ او را قادر ساخت که در تپه‌های افغانستان تا خود شهر غور پیش تازد؛ در نتیجهٔ این لشکرکشی آنچه را که غوریان در هندوستان داشتند بتصرف درآورد و به‌پسر خود جلال‌الدین خوارزمشاه، سپرد تا بعنوان نایب‌السلطنه امور آن حدود را اداره کند. پس از سقوط غزنه، پایتخت قدیمی سلطان محمود نیز، آخرین پادشاه غوری بسال ۱۲۱۵ از سلطنت معزول شد. سلطان محمد خوارزمشاه که اینک برای درافتادن با سروران قراختایی خویش باندازهٔ کافی توانایی یافته بود، برخی از امیران محلی را بیاری خود فراخواند تا سرزمینهای از دست رفتهٔ ماوراءالنهر را بار دیگر برای اسلام به‌دست آورد. ولی پیشرفت وی آنقدر که سرهون ظهور قدرت مغول در مرزهای شرقی قلمروگورخان بود، به‌دلیری خود او بستگی نداشت. چنگیزخان تازه ترکان نایمن (Naiman) را مقهور و مطیع ساخته بود که کوچلک خان، سردستهٔ ایشان به غرب، به‌سوی‌قلمروسلطنتی قراختایی‌گریخت‌و در آنجاآشکارانقشه کشید که مقام گورخان راغصب کند. شخص اخیر، یعنی‌گورخان در وضعی نبود که بتواند از ماوراءالنهر، که خوارزمیان برآن تسلط یافته بودند، دفاع کند؛ ولی مسلمانان محلی، فرمانروایی‌همکیشان خود را ستمگرانه‌تر

از حکومت آن کافران یافتند؛ از این رو، بسال ۱۲۱۲ سمرقند برضد خوارزمشاه سر به‌طغیان برافراشت و با یک غارت سه روزه و یک قتل عام، بیرحمانه بدان کیفر داده شد. کوچلک که اکنون معناً صاحب قلمرو قراختای بود، حمله بر مرزهای سلطان محمد خوارزمشاه را آغاز کرد. عملیات برضد ترکان قبچاق نیز ضروری بود و در تابستان سال ۱۲۱۶ سلطان محمد، خویش را سرگرم زدوخوردی کوتاه با مغولانی یافت که مرکیتهای (Merkits) شکست خوردهٔ سرزمین قبچاق را تعقیب می‌کردند. نتیجهٔ این زد و خورد، غیر قطعی بود و مغولانی که زیر فرمان جوجی، پسر چنگیز، می‌جنگیدند اعتراف کردند که با مسلمانان دعوایی ندارند، و در زیر پردهٔ تیرگی شب به‌عقب نشینی پرداختند. برای یکی دو سال کوتاه، سلطان محمد در آسیای غربی بدون رقیب فرمانروایی کرد. استانداران و اتابکهایی که باقیماندگان امپراتوری از دست‌رفتهٔ سلجوقیان بودند به‌اطاعت‌وی درآمدند؛ ایران به سرداران او تسلیم شد وحتی درعمان دور به‌نام‌وی خطبهٔ سلطنت خواندند. فقط خلیفه به تقاضای این کشورگشای پاسخ مساعد نداد. تقاضاهای سلطان محمد، تکرار همان درخواستهای پدرش، سلطان تکش، بود. بدین معنی که خلیفهٔ عباسی، الناصرلدین‌الله، باید به‌نفع شاه‌از قدرت غیر روحانی و دنیوی خود دست‌بردارد و مقامی همانند مقام پیشینیان خویش داشته باشد که در دورهٔ سلاطین آل‌بویه و سلجوقیان داشتند. سلطان محمد تصمیم گرفت که در این زمینه اقدامات مؤثری بکند، و بموجب اسنادی که بسال ۱۲۱۵ در غزنه پیدا شد، خلیفه را متهم ساخت که غوریان را بر ضد وی تحریک کرده است، و از روحانیون و مشاوران مذهبی خویش فتوی خواست که آیا امیری که آنگونه دلیرانه برای دین مقدس اسلام جنگیده حق دارد که «امام» یا پیشوایی چنین بی‌ارزش را خلع کند یا نه؟ آنان نیز خاضعانه پاسخ مثبت دادند و شاه فوری خلیفهٔ عباسی را مخلوع اعلام کرد و یک علوی را بعنوان «امیرالمؤمنین»[1]، خلیفه خواند و لشکریان خویش را به‌سوی بغداد گسیل داشت. ولی پیشرفت وی در زمستان ۱۲۱۸-۱۲۱۷ براثر طوفان و برف سنگین متوقف گردید؛ یک لشکر او را قبایلی در تپه‌های کردستان پراکنده ساختند؛ و جنگ او، پس از یک عقب‌نشینی وهن‌آور به‌فصل بعد موکول شد. تا فصل بعد نیز سلطان محمد خوارزمشاه به کلی گرفتار چنگیز مهیب گردیده و سلطنتش در شرف اضمحلال بود. بدینگونه، بغداد نجات یافت و ناصر تخت خود و اطاعت جهان مسلمان را برای خویش نگاه داشت. و وجود دستگاه خلافت تا چهل سال دیگر ادامه یافت.

در این چهار قرن، از زمان سقوط نخستین امپراتوری ترکی، چهرهٔ آسیا دگرگون گردیده و شاید در موازنه، ناحیه و نیروی تمدن فرسوده شده بود. شاخه‌های گوناگون نژاد ترک در آسیای باختری گسترش یافته‌بود آن‌هم به‌خرج توده‌های ایرانی که زبان و فرهنگشان ازناحیه‌ای که اینک ترکستان نامیده می‌شد، محوگردیده بود. دو دولت متمدن (دولت تانگ در چین و سلطنت سامانیان در ماوراءالنهر) تجزیه شد و سقوط کرد و موجهای پیاپی بربریان در این شکاف فرو ریخت. با اینهمه، فرهنگ عالی چین و ایران برای این پسران استپها چنان فریبا وگیرا به‌نظر می‌رسید که ادامهٔ حیات آن تأمین شده بود. ترکان، از سوی مشرق، تا آلتایی و کاشغر دین اسلام را پذیرفتند و تا درجهٔ محدودی هنرها و علوم ایرانیان و تازیان را آموختند. درعین

۱. نام این سید، که سلطان محمد، بعنوان خلیفه باوی بیعت کرد، سیدعلاءالملک‌بن زیدی بود.ـم.

حال اهل ختای و کین به‌سرعت طرز لباس پوشیدن و آداب و رسوم و رفتار سأسوران چینی «سلطنت میانه»[1] را تقلید کردند. ولی آن مهاجمات متعدد، اگر چه تمدن را بکلی نابود نساخت، ولی بدان آسیب رساند. تأثیر توده‌ای چوپان و صحراگرد برروی جامعه‌ای که در یک جاسکونت داشت و مورد تحقیر چنان توده‌ای واقع می‌شد، معمولاً ناسساعد بود و ترکیب سازمان سیاسی آن جامعه را بهم می‌زد. از این رو، جولان پیروزمندانهٔ مغولان شاید تا اندازه‌ای مربوط به‌این حقیقت باشد که در ناحیهٔ پهناوری میان دریای زرد و دشتهای روسیه، ابداً یک دولت نیرومند و متمرکز و متمدن وجود نداشت که بتواند در برابر پیشرفت آنان ایستادگی کند.

۱. چنان‌که درصفحات قبل گفته شد، چین در این زمان تجزیه گردیده و به‌سه قلمرو پادشاهی تقسیم شده بود، سلسلهٔ سونگ درجنوب، کین در شمال وهسی‌هسیا درشمال غربی فرمانروایی می‌کرد. منظوراز «سلطنت میانه» پادشاهی چینیان یا پادشاهی سلسلهٔ سونگ است که تقریباً درمیان سلطنت کین و هسی‌هسیا قرار گرفته بود.

۴

چنگیزخان

مغولستان، که بعنوان کشور چنگیزخان، شهرتی جاویدان به‌دست آورد، از زمان اخراج اویغورها در قرن هشتم میلادی، دارای مردمی شد که همه قبایلی بودند که زبان مغولی و رسم و رفتار ابتدایی داشتند. زندگی شکارچیان و دامپروران را پیروی می‌کردند؛ در حقیقت چارهٔ دیگری نیز نداشتند زیرا سرزمین ایشان برای کشاورزی یا معدنکاوی مناسب نیست، یا بهتر است بگوییم مناسب نبود. آب و هوای این جلگهٔ بلند، غیر قابل تحمل و قاره‌ای است، و در یک سال دو فصلی، فقط سه ماه آن را به‌راستی می‌توان تابستان خواند. از ماه ژوئن تا اوت این استپ مانند فرش سبزی است که سراسرش را سبزه وگل پوشانده و بارانهای سنگین نیز رشد آنها را سریع می‌سازد؛ در سپتامبر سرما دیگر سخت‌شده، در اکتبر طوفان و برف زمین را فرامی‌گیرد، در ماه نوامبر راه‌های آبی همه یخ بسته و تا ماه مه سال آینده، پی‌درپی برف می‌بارد و باد بشدتی می‌وزد که تقریباً یک سوار را از روی زین اسب خود بلند می‌کند. زمین بلند و هوای رقیق گاهی خستگی و سرگیجه می‌آورد و کمبود اکسیژن، اغلب، صحراگردان را ناچار می‌سازد که ازکوشش برای روشن کردن آتش دست بردارند. یکنواختی این استپ مشهور است؛ تا چشم کار می‌کند، صحرای صاف و هموار می‌بینید که در برخی از جاها دره‌های تنگ، یا تپه‌های سنگی، یکنواختی آن را درهم شکسته است. در این صحرا هیچ درختی نیز دیده نمی‌شود، اما در آن سوی استپ، زمین بلند می‌شود و به‌سلسله‌های مرتفع می‌رسد؛ درختان کاج و سیاه کاج در دامنهٔ کوه جلوه می‌کنند، سرو آزاد درگودیهای دره شاخه‌های خود را می‌گسترد و درسطحی پایینتر درختان بید و سپیدار برکنار مسیر رودخانه‌ها می‌رویند.(۱)

مدتها پیش از آنکه نام مغول برای نخستین‌بار در سالنامه‌های چینی نمودارگردد، ساکنان بومی این سرزمین طاقتفرسا از آنجا رفته و تغییر مکان داده بوده‌اند.(۲) مغولهای حقیقی بدون‌شک از تایگا (Taiga)، یا جنگل سیبری می‌آمدند که جایگاه حیوانات خزپوشی مانند خرس وکفتار و روباه و سنجاب بود چون افسانه‌هایی که مربوط به‌نژاد مغولهاست و در «تاریخ سری» مشهور (۳) تجسم یافته ودر عصر امپراتوری کشورگشایی تنظیم شده، نسل مغولها را چنین تشخیص می‌دهد که درسرچشمه رود اونون(Onon)، در پای کوه مقدس بورقان قلدون(Burkan-Kaldun)— اقامتگاه خدای آسمان، کوکو تنگری (Kökö _ Tengri)- یک گرگ نر و یک‌گوزن ماده همدیگر را دیدند و پسندیدند و همخوابه شدند و اجتماع این دو حیوان مایهٔ پیدایش

مغول‌گردید. نخستین نیای «آدمیزاد» مغولان، دوبون خردمند[1] نام داشت و با الن کوآ(Alan _ Ko'a) زناشویی کرد که زنی از قبیلهٔ جنگل‌نشینان کرانه‌های غربی دریاچهٔ بایکال بود. دوبون از این زن دارای دو پسر شد. ولی پس از درگذشت شوهر، زن بیوهٔ او سه پسر دیگر زایید و بطوری که خود برای پسران بزرگترتعریف می‌کرد، این سه پسر را درنتیجهٔ آبستنی معجزآسا از تنگری خدای آسمان،بدست آورده بود. بدینگونه که آن خدا در شبی مهتابی داخل خیمهٔ او شد، شکمش را نوازش کرد و شعاعی از روشنایی در رحمش راه یافت. شاعران و خنیاگران مغول این آبستنی غیر معمولی مقدس را می‌ستایند و جشن می‌گیرند چون ممکن است گفته شود که این امر رابطهٔ صمیمانه‌ای برقرار کرده است میان خداوند و بندگان او که بعدها کشورگشاییهای آنان به‌امر و به‌افتخار خدای لایزال انجام‌یافته است. این سرگذشت ملی، وقتی از افسانه به‌سوی تاریخ پیش می‌رود اسور مغولان را با دردسرها و هرج و سرجهایی سربوط می‌سازد که پس از سقوط سلسلهٔ تانگ و ظهور کین و جوچن پیش آمد. یک سردار مغول درگذشت و از خود زنی بیوه با هفت پسر برجای‌گذاشت. نوسولون (Nomolun)، این زن بیوه و قدیمیترین بیوهٔ سرزنده و شیردل که‌گاهگاهی بر مغولان فرمان می‌راند. یک «توک» (Tuk) قبیله‌ای داشت، توک عبارت از پرچمی بود که دم‌گاو نر تبتی آن را زینت داده بود. او در زیر این پرچم با قبیلهٔ جلایر (Jalair) می‌جنگید زیرا این قبیله به‌دست جوچن از درهٔ کرولن(Kerulen) رانده شده و به‌قبیلهٔ مغول تجاوزکرده بود. در این جنگ آن زن و شش پسرش به هلاکت‌رسیدند. هفتمین پسر که ناچین(Nachin) نام‌داشت زنده ماند با برادرزاده‌ای موسوم به کایدو(Kaidu) که آن زمان بچه بود ودر زیر توده‌ای از هیزم پنهان ماند تا دشمن از آنجاگذشت. وقتی کایدو به‌سن بلوغ رسید، عموی او از روی وفاداری، او را سردار قبیله شناخت؛ کایدو بعنوان یک جنگجو، شهرتی پیدا کرد و ملازمان و پیروانی بهمرساند و نخستین مغولی بود که در حدود سال ۱۱۵۰ چینیها به‌او لقب «خان» دادند. نوهٔ او، کابول (Kabul) را دولت کین به‌پکن فراخواند چون او را متحدی ارزشمند برضد جوچن تشخیص می‌داد؛ از این‌رو به‌وی هدیه‌های فراوان داد و او را «پادشاه‌مغولان» شناخت. پس از کابول، امباکای(Ambakay) به‌جایش نشست که نوهٔ دیگر کایدوبود ودر دورهٔ او مغولان برای نخستین بار با تاتارها درافتادند که با مغولان ریشهٔ خویشاوندی داشتند و مقدر بود که نامشان همیشه با نام مغول پیوسته و آمیخته باشد.

نام تاتار نخست در کتیبهٔ اورخون مربوط بسال ۷۳۱ میلادی، یافت شد.(٤) تاتارها به‌نظر می‌رسد که سردمی مغولی زبان بودند و در نزدیکی دریاچهٔ بویور(Buyur)یا بویرنور (Buir - Nor) که رود خالکا(Khalka) در آن می‌ریزد، و دریاچه کلون(Colun) یا کولون (Culun) که‌آب ازکرولن می‌گیرد، زندگی می‌کردند. زمین اطراف این دو دریاچه، در جایی که باتلاقی نیست، نیمه بیابان است، ولی شخص هرچه بسوی مشرق، طرف دامنهٔ کوههای خنگان می‌رود، سبزه بیشتر می‌شود. در پی سبزه‌های بلند بیشه‌های درختان نارون و غان است و قله‌هایی که بیش از شش هزار پا بلندی دارند از جنگلهای سیاه‌کاج پوشیده شده‌اند. ازکامیابیهای دیرین نخستین تاتارها اطلاعاتی در دست نیست ولی در سدهٔ یازدهم میلادی

1. Dobun the Wise

آنها از همدستان کین برضد جوچن بودند و حکومت پکن از اینکه آنان راگرفتار در جنگ با مغولان یافت، نگران و ناراضی شد. فرصتی به‌دست آمد تا به‌قوم اخیر درس سختی بدهد. امباکای، شاید صمیمانه، در صدد صلح با تاتارها برآمد. سازش دو ملت هم قرار شد که با یک پیوند زناشویی مستحکم گردد؛ ولی هنگامی که خان مغول دختر خود را به‌سوی اردوی تاتار همراهی می کرد، در دام گروهی از تاتارها که از خاندان دیگری بودند و در راهش کمین کرده بودند، افتاد. او را اسیر کردند و در اختیار مأموران کین گذاشتند. آنها هم او را بر روی یک خر چوبی به‌سیخ کشیدند و بطرزی وحشتناک کشتند. ملت او سوگند یاد کرد که انتقام وی را بگیرد ولی این انتقام گرفته نشد تا حدود پنجاه سال بعد که لشکریان چنگیزخان وارد پکن گردیدند. کوتولا (Kutula)، پسر دیگر کابول به‌جانشینی امباکای برگزیده شد. «تاریخ سری» او را مانند هر کول مغول معرفی می کند با دستهایی نیرومند مانند پنجه های خرس، و صدایی که مانند رعد در شکافهای کوه می‌پیچید. همین تاریخ نقل می کند که او می‌توانست در یک نشست گوسفند کاملی را ببلعد و در یک جرعه قدح بزرگی از دوغ را بنوشد. او با تاتارها به‌زور بازو می‌جنگید و آنقدر که نیرومندی به کار می‌برد پیروزمندی نصیبش نمی‌شد؛ یک‌بار، هنگام فرار از دست یک فوج دشمن در باتلاقی فرورفت و زیر علفهای هرزه پنهان شد بطوری که تنها اسب او پیدا بود. تعقیب کنندگان که در باتلاق سردی نمی‌دیدند و فقط اسبی می‌دیدند، با تحقیر و تمسخر فریاد زدند، «یک مغول بدون اسب خود چه کاری از دستش ساخته است؟» و از آنجا دور شدند، کوتولا از باتلاق سربرآورد و یال اسب خود را هم گرفت و او را از باتلاق بیرون کشید. برادرزادهٔ او، یسوگای (Yesugei) یک سردار تاتار را که تموجین نام داشت، اسیر کرد. این، یک واقعهٔ جزئی به‌شمار می‌رفت که قابل ذکر نبود ولی از آن جهت اهمیت پیدا کرد که اسیر کنندهٔ او بنابه رسم مغول، نام اسیر را به‌روی پسر خود که تازه به‌دنیا آمده بودگذاشت و این نوزاد مقدر بود که زیر عنوان چنگیزخان بهتر شناخته شود. جنگ تاتار جریان افتضاح‌آمیز خودراطی کرد. کین کمک خود را به‌متحدان یا تابعان خویش رساند؛ اتحادیهٔ قبیله‌ای مغول درهم شکست؛ کوتولا شکست خورده از دنیا رفت و ملت او چنان خرد شده و روحیهٔ خود را باخته بود که دیگر هیچ خانی برگزیده نشد تا جانشین وی گردد.

یسوگای که در آن روزگار تاریک تاریخ مغول قرعهٔ فال به‌نام وی زده شده بود، رتبه‌اش هرگز از ریاست یک خاندان کوچک فرعی بالاتر نرفت، ولی دوستی به‌دست آورد که در سالهای بعد متحدی گرانبها برای خانوادهٔ اومی‌شد. او که همسر تازه‌عروس یک سردار مرکیت را ربوده و با وی ازدواج کرده بود،(۵) به‌پیروی از رسم همنژادان خود که با افراد خارج از قبیله وصلت می‌نمودند، از اونگیرات (Onggirat) یا کونکیتات (Konkitat) که مردمی صحراگرد بودند و درکرانه‌های دریاچه بویور رفت و آمد می کردند، دختری برای پسر خود، تموجین، گرفت. یسوگای اگر چه تعداد پیروانش اندک بودند؛ باندازهٔ کافی نیرومندی داشت که وقتی طغرل، رئیس کرائیتها (Keraits) از او کمک خواست، وی را یاری دهد.(۶) برخورد و همدستی این دومرد در جنگل سیاه، برکرانهٔ رود تولا، را می‌توان نخستین اتحادی شمرد که خانوادهٔ چنگیزخان با ترکان استپهای اروپا ـ آسیایی کردند. طغرل به‌یسوگای اظهار داشت: «به پاس خدمتی که تو به‌من کردی، زمین و آسمان گواه باشد که حقشناسی من

عملاً: به‌فرزندان تو و فرزندان فرزندان تو ثابت خواهد شد.» نخستین فرزند یسوگای شاید بسال ۱۱۶۷(۷) که سال خوک بود، در ساحل رود اونون به‌دنیا آمد و چون همیشه پیشگوییهایی دربارهٔ تولد قهرمانان می‌شود، روایت می‌کنند که نوزاد وقتی به‌جهان آمد، در کف دست راست خود لخته‌ای خون داشت که باندازهٔ استخوان قوزک پای بود. یسوگای سه پسر دیگر و یک دختر از همسر خود هوئلون(Ho'elun) و دو پسر هم از زن غیر رسمی خود، آورد.

مغولان عادت داشتند که برای پسران خود، خارج از قبیله خویش، زن می‌گرفتند و مراسم نامزدی نیز معمولا در خردسالی ترتیب داده می‌شد. تموجین نه ساله بود(۸) که پدرش تصمیم گرفت وسیلهٔ وصلت او را با اونگیرات که از خاندان زنش بشمار می‌رفت و زیبایی زنان آن خاندان مشهور بود، فراهم آورد. رئیس خاندان اونگیرات، دختر خود، بورته (Borte) را به‌وی پیشنهاد کرد که ده سال داشت و مقدر بود که مادر امپراتوران گردد. در طی دورهٔ نامزدی، پسر در اردوی پدرزن آیندهٔ خود ماند و یسوگای، پس از آنکه پسر خود را تحت مراقبت و حمایت اونگیرات قرار داد، به‌خانهٔ خود رهسپار شد. در راه بازگشت با گروهی از تاتارها روبرو شد که همینکه وی را دیدند، دشمن دیرین خود را شناختند. یسوگای که، برعکس، آنان را نمی‌شناخت، از آنان یک نوشیدنی خواست و تاتارهای کینه‌جو نیز نوشابه را با زهری که بآهستگی کارگر می‌شد مخلوط کردند. سه‌روز بعد، او به«یورت» یا تیول خود رسید در حالی که بیمار بود و هنگامی که دیگر خیلی دیر شده بود پی‌برد که چه‌اتفاقی برایش افتاده است. لذا از دوستی خواهش کرد که به‌اونگیرات برود و تموجین را بیاورد. او پس از این درخواست، از جهان رخت بربست.

تموجین پیش مردم خود برگشت، ولی مغولهای خودسر زیربار ریاست یک بچه نرفتند و خاندان تایچیوت(Taichi'ut) هم که مدعی اشغال این پست خالی بود، سر به‌طغیان برافراشت. زن بیوهٔ یسوگای، دلیرانه کوشید تا آن طغیان را ریشه‌کن کند و وفاداری مغول را نسبت به‌پسر خود جلب نماید ولی زنان بیوهٔ امباکای دست رد برسینهٔ وی گذاشتند و از یک اجتماع که برای مراسم قربانی تشکیل یافته بود وگوشتهای مقدس نثار نیاکان می‌شد، او را بیرون کردند و با هفت بچه‌اش به‌سرزمینی راندند که سرگردان شدند و تموجین که نمی‌توانست از حمایت هیچ قبیله‌ای برخوردارگردد بیگمان به‌هلاک می‌رسید. این گروه کوچک ماهها و سالها در ناحیهٔ سخت و طاقتفرسای اوتون علیا، با چیدن توت وسیب جنگلی از بیشه‌ها و گرفتن ماهی از نهرها هرطورکه بود خود را زنده نگاه داشتند. در این مکتب سخت و بیرحم تموجین رشد کرد و به‌سردانگی رسید. او با جاموکا(Jamuka)، پسری همسال خود دوست شد که از خاندان دیگری بود و می‌رفت که در پیشرفتهای نخستین، با تموجین همگامی کند. فرزندان هلون، که دچار تنگناهای سخت شده بودند، باهم زدوخوردهای شدید می‌کردند. در یکی از این دعواها چنگیز برادر ناتنی خود، بکتر(Bekter) را هدف تیر قرار داد وکشت چون متهم بود به‌اینکه کاکلی و پرندگان کوچک دیگری راکه گرفته بودند تا زنده نگاه دارند، دزدیده است. رئیس تایچیوت، که پسرامباکای بود، یک‌وقت با کمال تعجب دریافت که تموجین نمرده و زنده است. از این‌رو ترتیبی داد که شدیداً به جست و جو پردازند تا این مدعی خطرناک احتمالی را به‌چنگ آورند. تموجین جوان، که

دشمنان در تعقیبش بودند، به‌بیشه‌گریخت. ولی پس از نه‌روز،گرسنگی مجبورش کرد که از آنجا بیرون آید؛ و همینکه بیرون آمد، دستگیر شد. عجیب بود که خونش را نریختند ولی یک کانگ(Cangue) یا یک یوغ چوبین در اطراف‌گردنش نهادند و او را تحت‌الحفظ از اردویی به‌اردوی دیگر کشاندند. یک شب، در حین جشن قبیله‌ای،گریخت و در رودخانه‌ای پرید. چوبی هم که برگردنش بود او را روی آب نگاه می‌داشت و نمی‌گذاشت غرق شود. با کمک جوانی از خاندانی دیگر، که کانگو را ازگردنش برداشت، تموجین از بند اسارت جست و توانست بار دیگر به‌خانوادهٔ خویش بپیوندد. سادر و برادرانش هنوز زندگی را با بدبختی و بیچارگی می‌گذراندند ولی تموجین از ماجراهایی که دیده بود، دارای اعتماد به‌نفس شده و به‌قدرت خود اطمینان یافته بود. در نتیجه، هنگامی که اسبهای ایشان را دزدیدند، دید این زیان قابل تحمل نیست و ممکن است به‌قیمت جانشان تمام شود؛ این بود که مهارت و دلیری فوق‌العاده‌ای نشان داد و اسبها را باز بدست آورد. رفته‌رفته آوازهٔ کارهای این جوان دلیر و متهور در اطراف اردوها پیچید. چنین صفاتی برازندهٔ یک رئیس یا یک خان بود وهنگامی که تموجین دختری را که مدتها قبل نامزد کرده بود، خواستگاری نمود، اونگیرات اعتراضی نکرد. زناشویی تموجین با بورته، مقام ومنزلتی در آن جامعه برایش فراهم آورد. او که از این موفقیت جزئی دلگرم شده بود،گام دیگری برداشت که تیزهوشی سیاسی او را می‌رساند و بعدها نیز همین تیزهوشی را در عرصهٔ جهان به‌معرض نمایش گذاشت. طغرل، سردار کرائیت، را پیدا کرد و به‌یادش آورد که او با پدرش یسوگای سوگند برادری خورده است. و کتی از پوست سمور را که جزء جهیزیهٔ همسرش، بورته، بود، بدو هدیه داد. آن یادآوری و این هدیه مؤثر واقع شدند. طغرل، جوان را در آغوش گرفت‌و او را رسماً تحت حمایت خویش درآورد. تموجین باوجود متحدی چنان قدرتمند، دیگر برای به‌دست آوردن نفرات هیچگونه دشواری نداشت.

او این متحد را خیلی بجا و بموقع بدست آورد. اردوی او را ناگهان مرکیتها غارت کردند و همسرش، بورته، را ربودند. شاید این عمل را برای تلافی کار یسوگای کردند که چند سال پیش هلون را ربوده بود. مرکیتها اتحادیه‌ای قدرتمند از سه قبیله بودند که نوشته‌اند می‌توانستند چهل هزار سوار به‌میدان کارزار بفرستند، تموجین فوراً از طغرل یاری خواست که رئیس کرائیتها بود. کرائیتها که تعدادشان شاید به‌بیست هزار نفر می‌رسید، به یاری او آمدند. جاموکا نیز کسان خود را به کمک او آورد. این نیروهای متحد وارد درهٔ خیلوک (Khilok) شدند که زادگاه مرکیت بود. درجایی نزدیک اولان اود (Ulan Ude)، بوریات امروزی که جزء اتحاد جماهیر شوروی است، دشمن را تار و مار کردند و بورته را رهایی دادند و بازگرداندند. ولی پس از برگرداندن این بانو، آبستنی او مایهٔ نگرانی شد و کسی نمی‌دانست که حقیقتاً تموجین پدر نخستین پسر خویش است یا رئیس مرکیتها. و با اینکه جوجی را، که از این زن پس از بازگشتنش به‌اردوی مغول، متولد شد، همیشه پسر تموجین می‌شناختند، اعقاب وی، یعنی بازماندگان جوجی، که بر اردوی زرین در روسیه حکومت می‌کردند، به‌نظر می‌رسد که از نیل به‌مقام خان بزرگ محروم ماندند چون‌گویا حلالزادگی جوجی مورد تردید بوده است.

این پیکار پیروزمندانه با مرکیتها، که نخستین پیکاری بود که تموجین در آن شرکت

می‌کرد، انتظار می‌رفت که میان او و برادرخوانده‌اش جاموکا رشتهٔ پیوند را محکم سازد. در حقیقت هم فوراً همین نتیجه را داد ولی پس از یکی دو سال، رشک و بدگمانی، روابط دوستانهٔ آن دو را تیره ساخت. تموجین که خود را عضو خانوادهٔ پادشاهی قدیمی می‌شمرد شاید امیدوار بود که زود منصب خانی را بدو تفویض کنند ولی در آن هنگام جاموکا قدرت بیشتری به‌کار می‌برد. وقایع‌نگار مغول تصریح می‌کند که در یک فصل بهار، این دو پیشوا اردوهای خودرا حرکت داده‌بودند و خودپیشاپیش اسبان وگله‌های خود می‌تاختند. جاموکا اظهار داشت:«اگر ما در دامنهٔ تپه اردو بزنیم، مهتران اسبان آنچه لازم دارند بدست می‌آورند و اگر بر لب رود چادر بزنیم چوپانان به‌علوفه‌ای که می‌خواهند می‌رسند.» تموجین پاسخی نداد ولی بورته به‌او اخطارکرد که جاموکا می‌خواهد در قبیله تفرقه اندازد و از این آب گل‌آلود ماهی بگیرد. به‌شنیدن این حرف تموجین برآن شد که فوراً از همکار خود جدا شود. «تاریخ سری» تعداد افراد خاندانی راکه پیرو تموجین شدند و شمارهٔ کسانی راکه دنبال جاموکا رفتند، تعیین می‌کند. روی این رقابت «شخصی»،دو روسی برجستهٔ نسل اخیر(۹) یک نظریهٔ مخالفت «اجتماعی» را بنا نهادند و تموجین را بعنوان رئیس اسب‌پروران اشرافی و جاموکا را قهرمان‌گله‌داران دموکراتیک توصیف نمودند. هیچ قبیلهٔ صحراگردی بر اساس یک سیستم مساوات کامل تشکیل نیافته است، اسیران جنگ بی‌چون و چرا به‌بردگی می‌افتادند و مردان توانا و متهور، مانند مدیرانی که مزدوران و بردگان را اداره می‌کنند، همیشه به رهبری و قدرت می‌رسیدند. ولی فرق میان اشراف و افراد عادی، یا به‌اصطلاح مغولان، میان سفید و «سیاه استخوان» (یاسون) یک امتیاز اقتصادی نبود؛ داخل شدن در طبقهٔ حاکمه «نویان»ها(۱۰) (یعنی خداوندان یا سروران) احتمالاً بستگی به‌مهارت و استعداد نظامی، بعلاوهٔ اصل و نسب، داشت. اینکه چوپانان از لحاظ نظامی بالاتر از اسب‌داران باشند، ثابت نشده است. اینکه چراگاههای قبیله‌ای متعلق به‌همهٔ افراد بود و تحت مالکیت انفرادی در نمی‌آمد، نشانهٔ یک سیستم سوسیالیزم ابتدایی نیست. رؤسای خاندانها می‌توانستند، به صورت اسب وگوسفند، ثروت شخصی بیندوزند. و تا وقتی که می‌توانستند قبیله را در جنگ رهبری کنند و غنائم جنگی بدست آورند، ترقی می‌کردند و پیروانی بهم می‌زدند.

در مسابقه‌ای که برای احراز مقام رهبری مغولان ترتیب داده شده بود، تموجین دو امتیاز آورد: یکی اصل و نسب، و دیگر استعداد نظامی؛ به‌شمنها، یا جادوگران، الهام شد و در عالم رؤیا گاونر سپیدی را دیدند که بدنبال ارابهٔ تموجین می‌رفت و نعره می‌کشید: «آسمان و زمین تصمیم‌گرفته‌اند که این اولوس (میراث)از آن‌تموجین باشد!» و رؤسای خاندان بر آن شدند که رتبهٔ خانی را— که مدتی بلاتکلیف مانده بود— در وجود پسر یسوگای زنده کنند.در یک اجتماع قبیله‌ای، مسند فرمانروایی به‌تموجین پیشنهاد شد و پس از اینکه آن را پذیرفت، روی قالیچه‌ای نمدین بلندش کردند و او را به‌لقب «چنگیزخان» خواندند و فرمانروای خود اعلام نمودند.(۱۱) خان، بر طبق سنت، بیشتر یک نفر جنگجو بود تا یک سلطان مطلق‌العنان، و چنگیز (که دیگر باید او را بدین نام بخوانیم) حاضر نبود که قدرت محدودی اعمال کند و ایجاد یک‌گارد محافظ (نوکود) (۱۲) که شخصاً فدایی وی و مسؤول حفظ جان وی باشند نخستین‌گام او یا در حقیقت پیش‌بهای مقاصد حکومتی او شمرده می‌شد. قطع رابطه با جاموکا نخست فقط مایهٔ زد و خوردهایی میان خاندانهای رهبران رقیب شد

و چنگیز از بی‌رحمی و بی‌لیاقتی رقیب خود استفاده کرد که رحم و همدردی را کنارگذاشت و برخی از اسیرانی را که گرفته بود در هفتاد دیگ جوشاند. بدبختیهای خیرخواه او طغرل هم مقام او را مستحکم ساخت. این رئیس کرائیتها که در نتیجهٔ شورش خویشاوندانش تخت خود را از دست داده و با بیچارگی در صحرای گوبی سرگردان شده بود، از چنگیز کمک خواست و چنگیز هم، حدوداً در سال ۱۱۹۷ اورا به مسند فرمانروایی خود برگرداند. کینها که در پکن ازگستاخی روزافزون تاتارها به‌ستوه آمده بودند از طغرل و چنگیز یاری خواستند. یاری این دو امیر مؤثر واقع شد و طغرل، بعنوان یک سردار بزرگ، لقب چینی «وانگ» یا «پادشاه» را دریافت کرد که احتمالا در زیر نام جدید خود، وانگ —یا اونگ‌خان —در باختر دور بعنوان امیری مسیحی بنام پدر ژان شناخته شده بود(۱۳) چنگیزخان تا زمانی که به شهرت نظامی رسید، قانع بود به‌اینکه فرمانبردار وفادار وانگ‌خان باشد؛ مبارزات مشترک آنان با قبایل مجاور در نواحی سراتع میان آلتایی تا خینگان انجام شد ولی خطرناکترین مخالف ایشان جاموکای حسود و ناپایدار بود که از ناراضیان و رقیبانی مانند سرکیتها، نایمنها، تاتارها، تایچیوتها، و حتی از قبیلهٔ زن چنگیز، اونگیراتها، همکاری و اتحادی بر ضد آن دو متحد— که می‌خواستند فرمانروایی قسمت صحراگردی آسیا را به‌دست آورند—تشکیل داد. البته همهٔ مغولهای همقبیلهٔ چنگیز نسبت به‌او وفادار نبودند ولی خونسردی وی بر تمام دشواریها فائق می‌آمد. در میان برف و باران یک زمستان بسیار سخت مغولستان جنگهای خونینی درگرفت. قبایل متحد، که شاید حرکاتشان خوب با یکدیگر هماهنگی نداشت،شکست خوردند و پراکنده شدند. تاتارها را، به‌جرم کشتن یسوگای، بی‌رحمانه مجازات کردند و آنان را به‌سال ۱۲۰۲ در دامنهٔ تپه‌های خینگان وحشیانه قتل عام نمودند. و چنگیز و وانگ‌خان بی‌رقیب در یک سرزمین مطیع به‌فرمانروایی پرداختند.

وفاداری مشترک آن دو تن، هم‌اکنون در نتیجهٔ طرز رفتار وانگ‌خان متزلزل شده بود زیرا این امیر پیر و ضعیف و سست‌رأی، چند بار نسبت به‌شریک خود، اگر نگوییم خیانت، باید بگوییم‌حق‌ناشناسی نشان داده بود و چنین حرکاتی نمی‌بایست از یک «برادر خوانده» سر بزند. چنگیز خشم خود را پنهان می‌داشت تا هنگامی که پسر وانگ‌خان از دادن دختر خود به‌جوجی پسر چنگیز خودداری کرد. این سرزنش و اهانت علنی برای چنگیز بسیار دردناک بود. هنگام‌گسیختگی به‌زودی فرارسید؛ دو رقیب آماده شدند تا برسر تفوق و برتری باهم بجنگند. وانگ‌خان فرماندهی لشکر خود را به‌جاموکا پیشنهاد کرد که او هم از قبول این افتخار سر باز زد؛ نخستین زد و خورد نتیجهٔ قطعی نداشت ولی تعداد نفرات دشمن بیش از نیروهای چنگیز بود بدین جهت چنگیز پس از فرستادن یک نامهٔ گله‌آمیز به‌حامی پیشین خود که در آن او را هنوز بعنوان «خان، پدر من» خطاب کرده بود، در تابستان سال ۱۲۰۳ کناره‌گرفت و به‌سوی دریاچه یا رود بالجونه(Baljuna) رفت. محل صحیح و دقیق آن مورد تردید است.(۱٤) در اینجا به‌وسیلهٔ دشمن قویتری، سخت تحت فشار قرارگرفت و ناچار شد که خود را پنهان نگه‌دارد و کارش به‌جایی رسید که گلهای بستر رودخانه را می‌فشرد تا از آن آب دربیاورد و بنوشد. ولی نزدیکترین دوستان و جنگجویانش باکمال وفاداری از او پشتیبانی کردند. و درسالهای بعد، هنگامی که‌او فرمانروای آسیا شد، هرکس که می‌توانست بگوید در بالجونه با چنگیز بوده، مطمئناً به‌افتخار بزرگی نائل می‌شد. روزگار با چنگیز مساعد

بود. همکاری و اتحادی که پسر وانگ‌خان برضد وی تشکیل داده بود ازهم پاشید. قبایل مختلف، پشت سرهم به‌طرف چنگیز می‌آمدند. و چنگیز وقتی دید به‌اندازهٔ کافی پیروانی بهم‌زده و نیرویی یافته، نقشه‌ای ریخت و حملهٔ غافلگیرانه‌ای به‌نیروهای کرائیت کرد که به‌پیروزی قطعی او منتهی شد و وانگ‌خان به‌سرزمین نایمن گریخت که آنجا به‌دست یک قراول مرزی کشته شد. مردم کرائیت، دیگر از یک حیات سیاسی مستقل برخوردار نشدند و در تشکیلات مغولان ادغام گردیدند. این سیاست، بعداً به‌میزان وسیعتری تعقیب شد آن‌هم روی این حساب بود که نگذارند دشمنان شکست خورده مجال خیانت یا انتقام بدست آورند.

سقوط کرائیت فقط نایمن را باقی گذاشت که بر سر فرمانروایی بر استپها با چنگیز کشمکش داشته باشد. دشمنان چنگیز عبارت بودند از مردم مرکیت و جاموکا که همه‌جا سرمی‌زد و از همه کار سر در می‌آورد. تمام اینها به‌اردوهای نایمن پناه بردند و اونقوتها (Onguts) هم به‌ایشان پیوستند که مردمی ترک بودند و کیش نسطوری داشتند و در پیشروی کینها به‌سوی شمال ایالت شانسی کار سرپرستان را انجام می‌دادند. بخاطر آمادگی برای این پیکار قطعی، چنگیز یک قوریلتای، یا مجمع مشورتی، در بهار سال ۱۲۰۴ تشکیل داد که جنگ را طرحریزی کند. جنگی که در پاییز، نزدیک محل قراقوروم بعدی، درگرفت، برتری مغولان را مسلم ساخت؛ پس از پیکاری سخت و خونین نایمانها منکوب شدند، پادشاهشان از زخم بسیار جان سپرد و پسرش، کوچلک، بسوی باختر، طرف قراختای گریخت. جاموکا هم که نخست کرائیت و بعد نایمن را برضد برادرخواندهٔ پیشین خود برانگیخته بود، اسیر و اعدام شد. باقی مرکیتها مطیع سوبوتای گردیدند. سوبوتای بعدها نامش در لشکر مغول به‌ثبت رسید و از زبرکترین فرماندهان چنگیز شد. چنگیز که اینک از آلتایی تا خینگان بی‌رقیب فرمانروایی می‌کرد، در یک قوریلتای که به‌سال ۱۲۰۶ برکرانهٔ رود اونون تشکیل گردید بعنوان خان عالی «تمام کسانی که در خیمه‌های نمدین به‌سر می‌برند» اعلام شد. این زمان را معمولاً آغاز تاریخ فرمانروایی اسپراتوری چنگیز می‌شمارند.

قدرت چنگیز اکنون، عمدتاً، بر پایهٔ دلیری شخص او در جنگ و اصالت موروثی خانوادگی او که از نسل خانهای قدیم مغول بود، قرار داشت. پیشرفت بی‌وقفه و پیروزی شکست‌ناپذیر او نیز، در نظر مردم، حکایت از عنایات و تأییدات الهی می‌کرد. چنگیز پارسایی یا موهوم‌پرستی صحرانشینی را به‌حد کامل دارا بود. فداکاری او نسبت به‌خدایان و ارواح، سرمشق بود و بدون خلوت با تنگری، خدای آسمان، که تصویب و اجازهٔ او پیش از حرکت لشکر لازم بود، هرگز به‌هیچ پیکاری اقدام نمی‌کرد. و چون این مقتدرترین امیر معمولاً فقط از طریق وساطت شمنها، یا جادوگران، می‌توانست از ارادهٔ خدایان آگاهی یابد، قدرت بیش از اندازه‌ای به‌دست این روحانیون ابتدایی افتاده بود. و در قوریلتای سال ۱۲۰۶ کوکچو (Kokchou) نامی، که پدرش مونگلیک (Monglik) زمانی یسوگای را راهنمایی نموده و با بیوه‌اش زناشویی کرده بود، با اسبی خاکستری‌رنگ به‌آسمان تاخت و در بازگشت، به‌اهل مجلس اطلاع داد که تنگری چنگیز را فرمانروای جهان خوانده است. این مساعدت آسمانی که از چنان منبعی تضمین شده بود، بدون شک مورد استقبال قرار گرفت. ولی کوکچو، بیخردانه به‌قدرتی که پیدا کرده بود مغرور شد و در صدد برآمد که بر چنگیز تسلط یابد. از این رو برادرانش را به‌ضد وی برانگیخت و انتظار داشت که در حکومت جدید

مغول مقام والا و نافذی را غصب کند. چنگیز شاید از نقشه‌های او آگاهی نداشت ولی بورته شوهر خود را از دریافتهای خویش آگاه ساخت. خان جدید همینکه به‌درستی آن داستان پی برد و دانست که برضد قدرت او و اتحاد این خانوادهٔ حاکم توطئه می‌شود، اقدام بیرحمانه‌ای کرد. وقتی کوکچو از خیمهٔ او بیرون رفت نگهبانان دستگیرش کردند و پشتش را شکستند. این نوع اعدام در میان مغولان معمول بود چون از ریختن خون آدمیزاد بر آن خاک نفرت داشتند. سرنوشت این شمن مردم را وحشت‌زده کرد و شاید از حرمت و عظمت تعصب‌آمیزی که‌مردم برای آن جادوگران قائل بودند، کاست. این عمل بیگمان اقتدار نامحدودچنگیزرا تثبیت کرد و از آن پس کشمکش میان دین و دولت هرگز به‌فرمانروایی او آسیبی نمی‌رساند.

همینکه مغولستان به‌زیرپای چنگیز درآمد و ملتهای «ترک و مغول» همه مطیع فرمان او شدند، متهورانه تصمیم گرفت به‌جوامعی که صحراگرد نبودند و همیشه در یک جا سکونت داشتند، جوامع آن‌سوی استپ و بیابان و دیوار بزرگ چین، حمله برد؛ و برخلاف پیشوایان قبلی بربر هدفش بیشتر کشورگشایی بود نه‌تنها یغماگری. از سه قلمرو سلطنت که چین میان آنها تقسیم شده بود، قلمرو هسی‌هسیا، که نژاد تبتی وکیش بودایی داشتند، از همه کوچکتر و ضعیفتر بود. چنگیز، اگرچه‌هنوز توانایی و آمادگی‌محاصرهٔ شهرهای مستحکم را نداشت، مع‌ذلک چنان‌درحول و حوش شهر تاخت‌وتاز کرد وبه‌ویرانگری پرداخت که‌دشمن‌ مجبورشدبااوکناربیاید و فرمانروایی او را به‌رسمیت بشناسد، در نتیجهٔ شکستی هم که چنگیز به‌تنغوتها داد، اختیار راههایی که چین را به‌مغرب متصل می‌ساختند در دستش افتاد و او را قادر ساخت که به‌دشمن واقعی خود، کینها، هم از مغرب و هم از شمال، حمله برد. بهم‌زدن با کینها که دشمن دیرینهٔ مغولان بودند، بنحوی طبیعی پیش آمد، سفیری از پکن به‌خدمت چنگیز رسید و او را از جلوس یک پادشاه جدید بر تخت آگاه ساخت و از او خواست که بعنوان یک دست‌نشانده، در برابر فرستادگان سیاسی او سر تعظیم فرود آورد. اما چنگیز به‌جای این کار فریاد زد: «در برابر چنین ابلهی که به‌تخت نشسته، آیا سزاوار است که من خود را پست کنم؟» و پس از درخواست از درگاه خداوند که درستی نبرد او را بشناسد، آماده برای جنگ و انتقام خون عموی خود، آمباکای، گردید. طبق معمول، حرکت نکرد تا وقتی که دریافت وضع سیاسی و دیپلوماسی به‌حال او مساعد است. اونقوتها، که مردمی ترک بودند و مرزهای شمالی امپراتوری کین را نگهداری می کردند از چنگیز جانبداری کردند و چنگیز می‌توانست به‌آنان اعتماد کند که راه پیشرفت او را تا قلب چین خواهند گشود. کیتانها هم که دارای زبان و نژاد مغولی بودند، مشتاقانه فرصت را مغتنم شمردند تا در پکن از غاصبان حق خود انتقام بگیرند. این پیکار با کین، رنگ یک جنگ ملی یا نژادی به‌خود گرفت که در آن ملتهای «ترک و مغول» شمال، بر ضد اشغالگران تنگوز زبان ایالات شمالی چین، متحد شده بودند. (۱۵)

پیکاری که بدین‌گونه در سال ۱۲۱۱ آغاز شد، می‌رفت که تا بیست وسه سال ادامه یابد و تنها در سال ۱۲۳۴، پس از مرگ چنگیز، با نابودی کامل رژیم کین پایان یابد. این جنگ با یک رشته حملات عمیق به‌سرزمینی که در جنوب دیوار بزرگ چین قرار داشت شروع شد. بعد، طرحی را توصیه کردند که بیشتر اصولی و حساب‌شده بود. با این طرح، سه‌لشکر بسوی هوپی ولیائونینگ به‌پیشروی پرداختند؛ وهنگامی که پکن تهدید شد، دربار کین تغییرمکان‌داد و به جنوب، در کایفنگ، رفت. این ترک محل بدون شک مدافعان را دلسرد و نومید

ساخت؛ چنگیز تا این زمان یک فوج مهندس را نیز در لشکر خود ترتیب داده بود که در فن محاصرهٔ شهرها مهارت داشتند؛ با این تجهیزات، پکن را تنگ در حلقهٔ محاصره گرفت، تا جایی که فرماندار پکن خودکشی کرد و دیوارهای شهر درهم شکست و فرو ریخت و لشکر مغول به‌سال ۱۲۱۵ درین پایتخت شمالی سرازیر شد. (۱۶) کاخها و عمارات عمومی و دولتی را غارت کردند و آتش زدند و بسیاری از ساکنان شهر را قتل‌عام نمودند. انتقام سرنوشت آمباکای گرفته شد، و این نخستین شهر از چند پایتخت متمدن بود که به‌دست مغول افتاد و خشم وحشیانهٔ صحراگردان غیر متمدنی را احساس کرد که از طرز زندگی شهری سر درنمی‌آوردند و می‌ترسیدند و متنفر بودند. ازآن ببعد، این جنگ سست‌گردید؛ چنگیز بسوی مغرب در پیکار با قراختاییان و خوارزمیان کشیده شد؛ کین قسمتی از قلمرو از دست رفتهٔ خود را باز بدست آورد، و نبرد تبدیل به‌یک جنگ یکنواخت و خسته‌کننده شد که عبارت از یک رشته محاصره بود که در طی آنها مهندسان بیگانه بیش از تیراندازان بومی مغولی مورد تقدیر قرار داشتند.

توسعه و تحولی که در آسیای مرکزی پیش آمد، فتح چین را متوقف ساخت و چنگیز نیز ناچار بود که از آن تحول آگاهی کامل داشته باشد مبادا که وضع خودش متزلزل گردد. کوچلک پادشاه پیشین نایمن به‌قراختاییان پناهنده شده بود. دولت قراختایی یک اشرافیت مغولی چینی شده بشمار می‌رفت که بر ملتهای مسلمان ترک استپهای آلتایی تحمیل شده بود. قراختاییان شهر بلاساغون را، که در مغرب دریاچهٔ ایسیک‌کول قرار داشت، مرکز حکومت خود کرده بودند. در زیر فرمانروایی آخرین یه‌لیوی ایشان، گورخان چی‌لوکو (Chi'_lu_ku) (۱۱۷۸-۱۲۱۱) از قدرت ایشان کاسته شده و پیروانشان، اویغورها و کارلوکها از فرمانشان سر پیچیده و بسوی آفتاب طالع چنگیزخان روی آورده بودند. کوچلک، که امیری خائن و ناشایسته بود، گورخان، حامی و مددکار خود را مغلوب کرد و بر جایش نشست. گورخان که زندانی وی بود، بسال ۱۲۱۳ درگذشت؛ ولی طرز فرمانروایی کوچلک، رعایای وی را بستوه آورد و منزجر ساخت. او درکاشغر به‌آزار مسلمانان پرداخت و شورشی براه انداخت، در ختن یک پیشوای روحانی را به‌تهمت بی‌وفایی و خیانت متهم ساخت و اعدام کرد. امیر ایلی را بخاطر اینکه از او برگشته و به‌اطاعت چنگیز درآمده بود، کشت. سردار مغول، یعنی چنگیزخان، تاحد مختصری می‌توانست فعالیتهای دشمن دیرین خود را، که اکنون صاحب یک سلطنت واقعی بود، نادیده بگیرد. ولی استمداد رعایای ستمدیدهٔ کوچلک، بهانه‌ای برای دخالت به‌دست او داد. از این‌رو، جبه (Jebe) با بیست هزار سرباز به‌جنگ کوچلک اعزام شد. بلاساغون بدون مقاومت سقوط کرد و مسلمانان درهمه‌جا مغولان را، بعنوان نجات‌دهندگان خود، مورد استقبال قرار دادند. کوچلک به‌سرزمین پامیرگریخت، (۱۷) و آنجا بسال ۱۲۱۸ کشته شد و قلمرو پیشین قراختای به‌امپراتوری مغول افزوده گردید.

انقراض قراختای، مرز غربی حکومت چنگیز را جزو قلمروهای محمدشاه ساخت که سلطان جاه‌طلب و مغرور خوارزم بود. فرمانروای مغول نخست نسبت به‌این سلطنت نیت خصمانه‌ای نداشت. در حقیقت گروهی را به‌سفارت نزد محمدشاه فرستاد و پیشنهاد کرد که برقراری ارتباطات بازرگانی میان آنان می‌تواند منافع مشترک هردو طرف را تأمین نماید. اما سیاستهای زیرکانه و فریب‌آمیز سوق‌الجیشی چنگیز شهرت بسیار پیدا کرده و این سوءظن

پیش آمده بود که ممکن است جاسوسان و مأموران سری چنگیز خود را به‌صورت بازرگانان بی‌آزار درآورند. بسال ۱۲۱۸ یک هیأت مغول، که ظاهراً تنها با تجارت سر و کار داشتند، به‌پست مرزی اترار، واقع درکرانهٔ سیردریا، رسیدند. فرماندار خوارزمی به‌گمان اینکه قصد آن هیأت فقط تهیهٔ‌گزارشی از قدرت نظامی سلطنت خوارزمشاه است، اموال هیأت را ضبط کرد و افراد هیأت راکه فرستادهٔ سیاسی مغول نیز در میانشان بود، کشت. چنگیز با خشم و تندی خواستار غرامت شد و چون از پرداخت غرامت نیز خودداری کردند، اعلام جنگ نمود. برای نخستین بار ماشین جنگی مغول برضد یک دولت مسلمان به‌حرکت درآمد،(۱۸) و مقدر بود که رودهای خون جاری شود، و اسلام، پس از مدتها تحمل اندوهناکترین رنجها بالاخره آن کافران وحشی را رام کند و مسلمان سازد.

در این جنگ وحشتناک(۱۹) شاید بیش از هرجنگ مشابه دیگری که در چنان مدتی (یعنی فقط سه‌سال) به‌طول انجامیده باشد، جانها برباد رفت. و یک بار دیگر نیز پیروزی کامل نصیب مغولان‌گردید. بیحرمتی اترار، که ضمن آن یک سفیر نیز کشته شد، به‌چنگیز مجال داد که نه بعنوان متجاوز بلکه بعنوان تلافی‌کنندهٔ یک خطای تأسف آمیز ظاهر شود. دشمن تازهٔ او تنها در ظاهر قدرتمند جلوه می کرد. سلطنت خوارزمشاهیان ترکیبی سست و بی‌بنیاد داشت؛ جمعیت رعیت ایران از این طبقهٔ حاکمهٔ ترک متنفر بودند؛ لشکر خوارزمشاهیان را سربازان مزدور تشکیل می‌دادند که بندرت ممکن بود پس از یک شکست بازهم ایستادگی کنند و وفاداری نشان دهند؛مردم، در زیر فشار مالیات سنگین، ستم‌می کشیدند و پارسایان از نزاع سلطان محمد با خلیفه رنج می‌دیدند. سلطان محمد، امیر بی‌ارزش و سبکسر و ناشایسته، نه یک سیاستمدار بود و نه یک سرباز، و جاه‌طلبی و بلند پروازی او برای اینکه مانند سلجوقهای بزرگ فرمانروایی کند و یک پادشاه مملکت اسلامی باشد با طرز عملش منافات داشت. و ناشایستگی آشکار او برای ایفای آن نقش، ادعای او را تکذیب می کرد.گناه آسیبهای شومی راکه به‌مراکز شهری و پرجمعیت ایران خاوری رسید، باید به گردن اوگذاشت. آن آدمکشی خونسردانه و عمدی که به‌دست مغولان انجام می‌یافت و، جز از آشوریان در قدیم و نازیان در عصر جدید، همانندش دیده نشد، شاید از انگیزه‌های مخلوط مزیت نظامی و ترسهای خرافاتی سرچشمه می‌گرفت. مغولان به‌جنگ در سرزمین مسکون و پرجمعیت عادت نداشتند؛ هرقدر هم که در فنون محاصرهٔ شهرها کارآمد بودند، باز تسخیر اماکن مستحکم برای آنان خرج زیاد و مشقت بسیار ببار می‌آورد؛ چون به‌صحرانشینی و گردش در استپها خوگرفته بودند، ساکنان شهرها را خوار می‌شمردند و در میان دیوار شهرها، خود را زندانی و معذب حس می کردند. از این رو، ممکن بود بوسیلهٔ قتل‌عام، مردم یک شهر را وحشت‌زده سازند تا ساکنان شهر دیگر، حساب کار خود را بکنند و زودتر تسلیم شوند، و از این راه در تسخیر سریع یک ناحیه، تسهیلی‌روی دهد. مع‌ذلک از علاقهٔ مادی نیز هرگز چشم نپوشیدند. از میان هزارها نفر شهرنشین بی‌دفاع که در دستشان به‌هلاک می‌رسیدند، همیشه عده‌ای هنرمند و صنعتگر و مهندس سودمند را برمی‌گزیدند که به‌قلب امپراتوری فرستاده می‌شدند تا برای سروران خود کار کنند. هرقدر هم که جنون ویرانگری و نابودسازی آنان بیرحمانه بود باز معمولا، پس ازگذشت مدتی، اجازه می‌دادند تا شهرهایی که سوزانده و خراب کرده بودند، نوسازی شود. چون می‌دانستند که شهرهای ویران درآمدی ندارند و

تجارت و تولید پررونق، برای آنان منبع ثروت و کامیابی خواهد بود.

چنگیز، باسنجش خونسردانهٔ معمول خود، برای این پیکار تازه آماده شد. در بهار سال ۱۲۱۹، در درهٔ ایرتیش علیا یک لشکر اجتماع کرد که عبارت بود از اویغورها و کارلوکها که اینک جزو نیروهای کمکی مغول بشمار می‌آمدند. این لشکر بالغ بر قریب دویست‌هزار نفر شد. نیروهای خوارزمیان بیشتر بودند ولی چون محمدشاه به‌وفاداری ایشان اعتماد نداشت از جنگهای منظم در جلگهٔ باز خودداری کرد و سربازان خود را پراکنده ساخت و به‌صورت دسته‌های ساخلو در شهرهای اصلی امپراتوری خودگماشت چون اطمینان داشت که مغولان نمی‌توانند دژهای دیواردار را محاصره و تسخیر کنند. بارتولد می‌گوید مسلمانان قهرمانی و دلاوری بسیار نشان می‌دادند ولی تمام انضباط و سازمان در لشکر مغولها بود. زد و خورد از محاصرهٔ اترار آغاز شد که صحنهٔ آن بیحرمتی بود و این جنگ را جلو انداخت. دو تن از پسران چنگیز،چغتای و اوگتای، مأمور این عملیات شدند؛ لشکر دیگری به‌فرماندهی جوجی به‌کرانهٔ‌سیردریا فرود آمد و خجند را محاصره کرد؛ در عین‌حال چنگیز خود با پسر کوچکترش تولی روانهٔ بخارا شد که غنی‌ترین و پرجمعیت‌ترین‌شهر ماوراءالنهربود. پادگان ترکی کوشید که حلقهٔ محاصره را بشکافد و بگریزد، مردم شهر نیز در فوریه ۱۲۲۰ تسلیم شدند. عمارات بطور منظم دستخوش چپاول‌گردید ولی سوزاندن مسجدها و کاخها شاید غیرارادی انجام یافته باشد. قتل‌عامی نیز در آن شهر صورت نگرفت که به‌یاد تاریخ مانده باشد. مورخ ایرانی جوینی حکایت می‌کند که چنگیز برمنبر مسجد جامع رفت و برای جمعیت وحشت‌زدهٔ شهر یک موعظه یا اخطار سیاسی کرد که طی آن خود را «عذاب خداوند» خواند[۱] که فرستاده شده تا ایشان را به‌کیفرگناهان برساند.(۲۰) از بخارا روانهٔ سمرقند شد و به‌دو پسر خود چغتای و اوگتای پیوست که اترار راگرفته و طلای مذاب درگلوی فرماندار خائن شهر ریخته و بدین‌گونه او را مجازات کرده بودند. اسیرانی که چنگیز در بخاراگرفته بود، در صف‌آرایی جنگی، پیشاپیش لشکر رانده می‌شدندتا شمارهٔ سپاهیان مغول زیادتر جلوه کند. در ماه مارس ۱۲۲۰ سمرقند نیز ظرف پنج روز تسلیم‌گردید. به‌ساکنان شهر دستور داده شد که شهر را تخلیه کنند زیرا در غیبت ایشان یغمای شهر آسانتر صورت می‌گرفت. پادگان ترکها را از دم شمشیرگذراندند و تا سی‌هزار تن از صنعتگران شهر را به‌مغولستان فرستادند. روحانیون را بخشیدند ولی‌گروه بسیاری از مردم عادی را بیدریغ کشتند و وقتی به‌مردمی که زنده مانده بودند اجازه داده شد تا به‌شهر برگردند، فقط یک چهارم شهر اشغال شد.

سلطان محمد از آن بهمن نابودی که بر سر پادشاهی او فرود آمده بود، وحشت‌زده شد و به‌امید اینکه لشکریانی را در عراق عجم‌گرد آورد، بسوی مغرب‌گریخت‌اگر چه فرزند دلیرش جلال‌الدین او را از این کار منع می‌کرد،(۲۱) و می‌گفت این طرز رفتار پیش چشم ملت ستمکش او نوعی فرار نامردانه قلمداد خواهد شد. چنگیز به جبه و سوبوتای، دو تن از

۱. «چنگیزخان.... خطبهٔ سخن ... آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده‌اید. و این گناهان بزرگ بزرگان شما کرده‌اند. اگر ازمن بپرسید که‌این سخن به‌چه دلیل‌می‌گویم، سبب آنك من عذاب خدااام. اگر شماگناهان بزرگ نکردتی‌خدای چون من عذاب را به‌سر شما نفرستادی...» (تاریخ جهانگشای جوینی)

دلیرترین سرداران خود، دستور داد تا آن سلطان بدبخت را شهر به‌شهر و ولایت به‌ولایت تعقیب کنند؛ سواره نظام مغول او را تا طوس دنبال کرد و در طوس سوبوتای قبر هارون‌الرشید را آتش زد. بعد در تعقیب او به‌ری و همدان رفتند. در همدان رد او راگم کردند. سلطان فراری خود را در دریای خزر به‌آبسکون رساند که در نزدیکی آن، جزیرهٔ کوچکی بود. آنجا پناهگاهی یافت و در دسامبر ۱۲۲۰ درگذشت. تعقیب کنندگان که با این نمایش پیروزمندانه در یک قلمرو سلطنتی تقریباً بی‌دفاع و خودباخته، بی‌گمان دلگرم شده بودند، (۲۲) به پیشرفت خود ادامه دادند تا به‌فتحی نائل شدند که تا آن زمان بندرت کسی توانسته بود به چنان پیروزی نمایانی برسد. با تاخت بسوی شمال، در آذربایجان، که چراگاههای پرپشت آن هر مهاجم صحراگردی را جذب می‌کرد، مغولان به‌کشور مسیحی‌گرجستان راه بردند و در فوریه سال ۱۲۲۱ لشکرگرجی را در جلوی تفلیس شکست دادند،(۲۳) بعد، پس از ویران ساختن شهر مراغه،(۲٤) برگشتند تا شورش همدان را، با نابود ساختن کامل شهر و مردم آن، کیفر دهند. پس از پیمودن درهٔ دربند(۲۵) از استپهای شمال قفقاز سر درآوردند و با ائتلاف طوایف آلان (۲۶)، چرکس،(۲۷) قبچاق و ترک(۲۸) روبرو شدند که می‌خواستند راه تجاوز آنان به‌دشتهای روسی را ببندند. ولی مهاجمان، با مدافعهٔ زیرکانه از منافع مشترک «ترک و مغول»، قبچاقها را از این دسته‌بندی جدا کردند و بعد نیروهای آن اتحادیه را بآسانی قلع و قمع نمودند. امیران روسیه که به‌زحمت یک لشکر غیرمتشکل و نامتجانس گرد آوردند، در ماه مه ۱۲۲۲، در جنگ بالکا،(۲۹) رود کوچکی که به‌دریای آزوف می‌ریخت، شکست خوردند. مغولان، پس از یغمای سوداک (Sudak) که یک مرکز تجارتی‌جنوایی درکریمه بود،(۳۰) در مسیر ولگا پیش رفتند تا بلغارهای مسلمان و ترکان کنگلی راگوشمالی دهند و با دور زدن کرانه‌های شمالی دریای خزر، در استپهای آن سوی رود سیحون، به‌چنگیز و لشکر عمدهٔ او پیوستند. این حملهٔ حیرت‌انگیز، که بیست ملت را شکست داد و یک دور کامل به‌گرد دریای خزر چرخید، نتایج سیاسی فوری ببار نیاورد ولی سابقه‌ای برای حمله به‌اروپای شرقی برجای‌گذاشت که تقریباً بیست سال بعد صورت‌گرفت.

در همان اوقات، چنگیز از روی اسلوبی منظم به‌نابود ساختن پادشاهی خوارزم پرداخت و پیش از حرکت در جنوب رود جیحون بسوی خراسان، تصمیم‌گرفت این سرزمین شاهان را که ناحیه‌ای آباد در جنوب دریای آرال بود و شهر و قلعهٔ‌گرگانج مرکز دفاعی آن بشمار می‌رفت، مطیع خود سازد.(۳۱) سه پسر او، جوجی و چغتای و اوگتای، به‌محاصرهٔ‌گرگانج گماشته شدند. و مغولان وقتی دیدند سنگ برای پرتاب به‌سوی شهرکمیاب است سراسر بیشه‌های درختان توت را بریدند و تنه‌های درختان را در آب خیساندند تا محکم شوند. سپس آنها را در ارابه‌های مخصوص محاصره، برای کوبیدن و فرو ریختن دیوارهای شهر به‌کار بردند. این محاصره، پرزحمت بود و هفت ماه(اکتبر ۱۲۲۰ تا آوریل ۱۲۲۱) طول کشید. حمله کنندگان زیانهای سنگینی دیدند و این هم شاید تا اندازه‌ای به‌سبب نزاع میان جوجی و چغتای بود که چنگیز را مجبورکرد تا در آن دخالت کند و هر دوی آنان را در زیر فرمان اوگتای بگذارد، وقتی‌گرگانج سرانجام سقوط کرد، مغولان سدها را شکستند و شهر را به‌آب بستند، زنان وکودکان را اسیر و برده ساختند، صنعتگران را، که‌گفته شده تعدادشان یکصدهزار بود، از آنجا منتقل ساختند و بقیهٔ مردم را نیز کشتند.گرگانج بکلی ویران گردید

ولی بعد شهر تازه‌ای نزدیک محل آن برپا شد و نام اورگند به‌خودگرفت؛ سدها هرگز تعمیر نشد (شاید هیچ کسی نمی‌توانست آنها را تعمیر کند) و رود جیحون که از مسیر عادی خود منحرف شده بود، تا مدت سیصد سال به‌دریای خزر می‌ریخت.(۳۲)

حتی پیش از سقوط گرگانج، چنگیز با لشکر عمدهٔ خود از جیحون گذشته و بسوی استان غنی و پرجمعیت خراسان پیش رفته بود. نیروهای اصلی خوارزمشاهیان تقریباً نابود شده بودند؛ دفاع بقیهٔ این قلمرو سلطنت هم به‌پادگان شهرها بستگی داشت و قتل‌عامهای وحشتناک که با پیشرفت مغولان در ایران خاوری همراهی می‌کرد، بی‌شک بدان قصد بود که تسلیم این نقاط را سریعتر سازد و مهاجمان را ازکار محاصره‌های طولانی و خسته کننده معاف دارد. البته این‌طور هم نبود که همیشه تسلیم فوری شهر، ازکشتار همگانی جمعیت شهری جلوگیری کند: اگر مغولان در پی پیشامد ویژه‌ای به‌هیجان می‌آمدند، مثلا یکی از رهبران ایشان هنگام حمله جان خود را از دست می‌داد، احتمال داشت که همهٔ مردم شهر مکافات وحشتناکی را تحمل کنند. در جنوب جیحون ترمذ نخستین شهری بود که مغولان گرفتند و با خاک یکسان کردند. وقایع نگاران داستان هراس‌آوری از این شهر نقل می‌کنند که چگونه زنی به‌امید اینکه کشته نشود فریاد زد که یک مروارید را بلعیده است. ولی قصابان بی‌رحم صاف شکمش را پاره کردند وگشودند و مروارید را بیرون کشیدند. چنگیز که چنین دید دستور داد تا شکم همهٔ نعشها را پاره کنند مبادا به‌همین ترتیب گنجهای دیگری هم در آنها نهفته باشد.(۳۳) بلخ هم به‌تصرف درآمدو موقتاً بخشوده شد. مرو را هم تولوی در ماه فوریه ۱۲۲۱ گرفت و، چنانکه مورخ معاصر آن واقعه، ابن‌اثیر می‌گوید، هفتصدهزار نفر راکشت و فقط هشتاد نفر صنعتگر را بخشید؛(۳٤) آرامگاه سلطان سنجر را آتش زدند. و یک خاندان کوچک از ترکان صحراگرد که در چراگاههای بیرون مروگوسفندان خود را می‌چراندند بسوی مغرب گریختند و از راه عراق خود را به‌آسیای صغیر رساندند و آنجا در پناه امیران سلجوقی قرارگرفتند و نیاکان ترکان عثمانی شدند(۳۵) نیشابور شهر بعدی بود که هدف انتقام مغولان قرارگرفت مخصوصاً از این جهت که سال پیش، هنگامی که سوبوتای و جبه سلطان‌محمد خوارزمشاه را تعقیب می‌کردند، تغاچار، داماد چنگیز، به‌تیری کشته شد که از فراز دیوار شهر بسوی او انداخته بودند. از این رو، نیشابور نمی‌توانست انتظار رحم داشته باشد و هرگزهم بدین شهر رحم نمی‌شد. در آوریل ۱۲۲۱ تولوی حمله کرد و آنجا راگرفت. شهر صحنه‌ای از عید خون شد که حتی در تاریخ مغول نیز بندرت خونریزی از آن بیشتر صورت پذیرفته است. بیوهٔ تغاچار این قصابی را رهبری می‌کرد؛ توده‌های جداگانه از سرهای مردان، زنان وکودکان، روی‌هم انباشته شدند و به‌صورت اهرام درآمدند، و حتی گربه‌ها و سگها در خیابانها کشته شدند.(۳۶) هرات، که مردم آن دروازه‌های شهر را به‌روی دشمن گشودند، بنحو غریبی از ویرانی و نابودی نجات یافت، ولی بامیان(۳۷)، در هندوکش، که نوهٔ محبوب چنگیز در آنجا کشته شد، به‌سرنوشت مرو دچارگردید. جلال‌الدین، پسر سلطان‌محمد خوارزمشاه، صفوف مغول را شکافته و خود را از چنگ آنان بیرون انداخته و به غزنه رسانده بود. در آنجا سخت می‌کوشید تا لشکریان تازه نفسی را فراهم آورد ولی هول و هراسی که از بابت مغولان گریبانگیر همهٔ مردم شده بود، و نزاعهای حسادت‌آمیز وکوته‌نظرانهٔ ترکان و غوریان، (۳۸) که به‌حمایت مشترک ایشان اتکا داشت، مانع کار وی

می‌گردید. او عملاً توانست یک فوج مغول را در پروان، نزدیک کابل در افغانستان، تار و مارکند؛(۳۹) این واقعه، امیدواریهای بیجایی به‌وجود آورد و در پاییز سال ۱۲۲۱ مایهٔ شورشهای مرگباری برضد فرمانروایی مغول، در مرو و هرات و جاهای دیگرگردید. این پیشامد، تنها بدبختی و مصیبتی بود که مغولان در سراسر پیکار خود تحمل می‌کردند، و باعث شدکه چنگیز در صحنه حضور یافت؛ محل را بررسی کرد و سرداران خویش را به خاطر خطاهای تاکتیکی که از آنها سر زده بود مؤاخذه نمود و به‌سروقت جلال‌الدین خوارزمشاه شتافت که به‌مشرق، طرف کرانه‌های رود سند رفته بود. آنجا در ماه نوامبر ۱۲۲۱ با او به زد و خورد پرداخت و با این نبرد، مبارزه را پایان داد. جلال‌الدین و دستیارانش دلاوری بسیارکردند ولی انضباط و تشکیلات مغولان بر دلیری آنان می‌چربید. شاهزادهٔ جوان، وقتی شکست خود را قطعی دانست، زره خود را از تن بیرون کرد و به‌دور انداخت و با اسب به رودخانه تاخت و از سوی دیگر بیرون آمد در حالی که چنگیز شخصاً با نظر تحسین بدو می‌نگریست.(۴۰) کوششی برای تعقیب او در خاک هندوستان به‌کار نرفت. هر نگهبان مغولی تنها تا مولتان پیشروی می‌کرد ولی‌گرمای هند برای این فرزندان استپهای سرد بیش از آن بودکه قابل تحمل باشد. از اینرو، برگشتند تا شورشیانی راکه جرأت‌کرده بودند، روز بعد از جنگ پروان، به‌روی مغولان اسلحه بکشند، کیفر شایسته‌ای بدهند. پس از یک هفتهٔ تمام‌که صرف کشتار مردم هرات‌شد، این شهر با خاک یکسان‌گردید(۴۱) و چند هزار نفری هم که درمرو زنده مانده بودند از دم شمشیرگذشتند چنانکه بوی عفونت اجساد مردگان در این سرزمین آسیب دیده همه‌جا پیچیده بود.(۴۲)

چنگیز برای تحکیم فرمانروایی مغول در خراسان، یا هجوم بر عراق عجم، هیچگونه کوششی نکرد. در صدد هم برنیامدکه برای بازگشت احتمالی جلال‌الدین خوارزمشاه از هندوستان خود را آماده سازد. چون جلال‌الدین، به‌دنبال عقب‌نشینی مغولان، ممکن بود بکوشد تا پادشاهی پدر خویش را از نو برپا سازد. چنگیز شاید حس می‌کرد کیفر وحشتناکی که به‌مردم خراسان داده، سبب شودکه آن ناحیه تا چند سال نتواند سربلندکند. او، همچنین، غیبت طولانی از مغولستان و چین را نیز باید خلاف مصلحت دانسته باشد چون نایبان او هنوز در چین مشغول تعقیب کینها بودند. وقتی عملیات نظامی کنار رود سند متوقف شد، چنگیز به‌چراگاههای جنوب هندوکش رفت، و آنجا، در ماه مه ۱۲۲۲، حکیم چینی تائوئیست(Taoist)[1]، موسوم به‌چانگ‌چون (Ch'ang - ch'un) را، که به‌حضور خود فراخوانده بود، ملاقات‌کرد تا دربارهٔ سنگ فیلسوف[2] و مسألهٔ حیات جاویدان با وی بحث‌کند.(۴۳)

۱. تائوئیسم، مذهب تائو. مذهب فلسفی‌چین، که عمدتاً از کتاب تائوته‌کینگ، منسوب به‌لائوتسه، ناشی شده و چوانگ ـ تسه در روشن‌کردن اصول‌آن سهیم بوده است. تائو در معنی وسیع خود عبارت است از راهی‌که امورطبیعی، باخلاقیت خودبخود و توالی منظم بـرآن جریان دارند (مانند روزوشب)، هرکس پیرو تائو باشد باید ازکوشش و تلاش دست بردارد. هدف عالی وی آن است‌که بامشاهدات عرفانی، ازوهم و غرور آرزوی نفس بگریزد. این مذهب از قرن‌پنجم میلادی درچین توسعه پیداکرد... بعدها پیروان این مـذهب بـرای کیمیاسازی و جستجوی حیات ابد اهمیت قائل شدند. (ازدائرةالمعارف فارسی)

۲. سنگ فیلسوف، یا اکسیر، ماده‌ای است‌که‌گمان می‌کردند قدرت تبدیل فلزات به‌طلا را دارد.

فاتح مغول، شاید براثر پختگی و بینشی که از آن گفتگوی فلسفی به دست آورده بود، در پاییز سال ۱۲۲۲ به‌ماوراءالنهر برگشت و در بخارا از بعض حکما خواست که مذهب اسلام را برایش توضیح دهند. با دقت و علاقه به‌سخنانشان گوش داد و همهٔ رسوم و تعالیم دین محمد (ص) را پسندید جز یکی از آنها را که حج بود. در بارهٔ زیارت سالانهٔ مکه اظهار داشت که همهٔ جهان خانهٔ خداست نه‌تنها یک عمارت.(٤٤) در سمرقند، جایی که‌زمستان ۳-۱۲۲۲ راگذراند، به کسانی که امام جماعت بودند دستور داد تا در مساجد بجای امیر خوارزمی برای او دعا کنند. و روحانیون و قاضیان را از همهٔ مالیاتها معاف کرد. این معافیت را جانشینان چنگیز نیز تأیید کردند و رفته‌رفته به‌صورت یک قاعدهٔ کلی درآمد که در مورد روحانیون همهٔ مذاهب رعایت می‌شد. در بهار سال ۱۲۲۳ از رود سیحون گذشت و یک یا دو سال را به‌فراغت گذراند و به‌جای شکار انسانها، در استپهای ترکستان غربی به‌شکار حیوانات پرداخت. در آنجا جبه و سوبوتای، که گردش دور دریای خزر را به‌پایان رسانده بودند، به‌خدمت وی حضور یافتند. تنها در بهار سال ۱۲۲۵ بود که چنگیز بعزم بازگشت به‌مغولستان پای در راه نهاد.

پس از این فراغت از خونریزی بسیار، فاتح مغول، که اینک سراسر آسیا در برابرش به‌لرزه می‌افتاد، وقتی بعد از شش سال غیبت به‌زادگاه خویش بازگشت، زمینهٔ تازه‌ای برای فعالیت نظامی بدست آورد. در چین، هنوز خیلی مانده بود که کینها مغلوب و مطیع شوند و سوقالی (Mukali)، که آنجا فرماندهی سپاهیان مغول را برعهده داشت، بی‌اینکه پیروزی خود را به‌پایان رساند، درگذشته بود. پادشاهی تنغوت هسی‌هسیا، یک دست‌نشانده متمرد از آب درآمده بود زیرا وقتی چنگیز، برای جنگ با خوارزمشاهیان، سربازانی از تنغوت می‌خواست، یکی از افسران تنغوت با تحقیر و تمسخر اظهار داشته بود که اگر پیشوای مغول باندازهٔ کافی سرباز ندارد، پس حق هم ندارد که قدرت فرمانروایی را ادعا کند.(٤٥) انتقام چنین توهینی می‌بایست گرفته شود، و در پایان سال ۱۲۲۶ چنگیز بدین جنگ پرداخت و نینگ هسیا(Ning hsia)، پایتخت تنغوت را محاصره کرد. در یک جلگه باز همان وحشیگری را نشان داد که ایران خاوری را تبدیل به‌محل استخوانهای مردگان کرد. تاریخ چین، سوگوارانه از زمینهایی صحبت می کند که پر از استخوانهای انسانی شده بود.(٤٦) آخرین ماههای زندگی چنگیز (که اینک شصت ساله بود) در نتیجهٔ دردسرهایی که بزرگترین پسرش، جوجی، برایش فراهم آورد، تلخ و تیره شد. جوجی در پشت سرش ایستاده بود تا از تیولی که در خاک قبچاق داشت استفاده کند. تواریخ بنحوی مبهم اشاره به‌توطئه‌هایی می کنند که او برای قتل پدر خود طرح کرده بود. در ماه فوریه ۱۲۲۷ جوجی ناگهان درگذشت درحالی که چهل سال یا چیزی در این حدود از عمرش رفته بود. اندکی بعد جانشینی او به اوگتای رسید که دومین پسر محبوب فاتح مغول بود(٤٧) چنگیز نیز پس از جوجی زیاد زنده نماند و در ناحیهٔ چونگ‌شویی(Ch'ung_Shui)، در ایالت کانسو، در بیست و پنجم اوت

→

بعدها چنین پنداشتند که این ماده همچنان که در فلزات اثر می‌کند، سبب درازی عمر نیز می‌گردد. (از دائرةالمعارف انگلیسی)

۱۲۲۷ درگذشت.(۴۸) نینگ هسیا سقوط نکرد مگر بعد از مرگ چنگیز، و بر طبق وصیت او، تمام جمعیت آن شهر را از دم شمشیرگذراندند. جسد چنگیز را طی تشییع جنازهٔ با شکوهی به کوه مقدس بورقان قلدون، در سرچشمهٔ رودهای اونون وکرولن، در مغولستان، بردند و در محلی سری به خاک سپردند. در آنجا بسال ۱۲۲۹ اوگتای قربانیهای مفصلی کرد و چهل دوشیزهٔ کنیز، و همین اندازه اسب، به آن دنیا فرستاد تا آنجا بـه‌سرور خود بپیوندند.(۴۹)

صورت ظاهر شخصی چنگیزرا مورخ ایرانی، جوزجانی(صاحب طبقات ناصری) به‌گونه‌ای مبهم در نظر ما مجسم می‌کند و او را مردی بلندقد، پرزور، تنومند، با اندکی موی در صورت که به‌سپیدی برگشته و چشمانی مانند چشمان گربه توصیف می‌کند که دارای فعالیت، تشخیص، نبوغ، فهم و مهابت است؛ قصاب، منصف، مصمم، دشمن برانداز، متهور، خونخوار و سنگدل است.(۵۰) این شرح غریب از صفات جسمی و روحی، تحسین کینه‌آمیزی همراه با ترس و نفرت است که نوعاً در جهان اسلامی دربارهٔ آن «ملعون» که چنان مصائب شومی را ببار آورد، ابراز می‌شود. اکنون، پس ازگذشت هفت قرن، ما باید در بارهٔ این اسکندر دنیای بربریت، این بیابانی که انتقام خود را از تمدن‌گرفت و با اینهمه، در بهترین لحظات خود به‌مراتب بالاتر از ویرانگری و تباهکاری قرار داشت، عینیتر و واقعیتر صحبت کنیم. لذا من اول کار او را از نظر لیاقت دوجانبه‌ای که داشت مورد ملاحظه قرار خواهم داد. چون او ۱ ـ سرباز؛ ۲ ـ مدیر بود.

۱ ـ چنگیز کـه سردار درجهٔ اول زمان خـود شمرده می‌شد، قدرتش، نه به ابداعات حیرت‌انگیز، بلکه به‌نیروی غیرعادی و سرموزی بستگی داشت که در هماهنگ ساختن و بهبود بخشیدن به‌عملیات موجود از خود نشان می‌داد. سربازان او به‌واحدهای ده‌گانه تقسیم شده بودند. ازلشکرهای ده‌هزار نفری تا تیپهای هزار نفری، گردانهای صدنفری و رسدهای ده نفری. ترکان و مغولان با این سیستم اعشاری آشنایی داشتند و تا آن زمان فقط نظم خاندانی و قبیله‌ای همراه با این روش بود. چنگیز آن را بهم زد و واحدهای تازه‌ای مرکب از نژادها و قبیله‌های گوناگون بوجود آورد. قشون او(۵۱) اساساً از نیروی سواره نظام وگروه مهندس تشکیل می‌شد. پیاده نظام بندرت مورد استفاده قرار می‌گرفت زیرا جنگجوی صحراگرد بدون اسب، قابل تصور نبود. سواره نظام سنگین زره می‌پوشید و مسلح به‌شمشیر و نیزه بود؛ سواره نظام سبک زره نمی‌پوشید وکمان و زوبین به کار می‌برد. کمان، مرگبارترین و دقیقترین سلاح مغول بود. این سلاح بسیار سنگین بود. کشش آن یکصد و شصت پوند فشار و دویست تا سیصد یارد برد داشت. هر کماندار، دو یاسه کمان‌وسه ترکش حمل می‌کرد باسوهانهایی برای تیزکردن نوک تیر، که وقتی آن را در آب نمک بسیار داغ می‌خواباند، می‌توانست زره را سوراخ کند. سرباز مغول لباس خوب می‌پوشید و بالاپوش کافی داشت که سرمای سخت استپ را تحمل کند. در زمستان کت وکلاه پوست و چکمهٔ چرمین می‌پوشید. خوراک او بیشتر ماست یاکمیز (دوغی که از شیر مادیان به‌دست می‌آمد) و یک کیسه نان از آرد ارزن بود. با این خوراک چند روز سر می‌کرد. هرسرباز، گذشته از اسلحه، جیرهٔ آهنینی که عبارت از یک قوری سربازی بود، با یک جیب کیسه‌ای رطوبت ناپذیر و یک جامهٔ واگردان، برای عبور از باتلاقها و رودها، با خود حمل می‌کرد. در بازدیدها وسایل سربازان شدیداً بررسی می‌شد و هر سربازکه از تجهیزات خود درست نگهداری نکرده بود مجازات سخت می‌دید.

صف‌آرایی جنگی مغول به‌شکل دو صف سواره نظام سنگین زرهی در جلو و سه صف کمانداران سوار بی‌زره در عقب بود. کمانداران از میان فواصل صفهای جلو، پیش می‌رفتند و دشمن را شدیداً تیرباران می‌کردند، بعد به‌عقب می‌آمدند. آنگاه سواره نظام سنگین به دشمن که روحیهٔ خود را باخته بود، حمله می‌برد و او را از میدان بدر می‌کرد. اسب مغول، کوچک و لاغر اندام، و کاملاً تربیت شده و انضباط یافته بود. می‌توانست ساعتی ده‌میل سفر کند و یک رکاب کوتاه ولی محکم، سوار او را قادر می‌ساخت که در حین حرکت سریع، تیر خود را با دقت برنشانه زند. چنگیز، مانند همهٔ سرداران برجستهٔ بیابانی، از ارزش جنگ مکانیکی قرون وسطایی آگاهی داشت ولی تنها او این جنگ را به‌آخرین حد مهارت رساند. در روزگار پیش از اختراع باروت، دیوارهای اماکن مستحکم را با سنگ و اشیاء پرتابی دیگر، که بوسیلهٔ منجنیق‌های بزرگ انداخته می‌شد، خراب می‌کردند؛ و ترکیبات قابل اشتعال، که معمولاً شامل نفت و شوره می‌شد، از لوله‌هایی به‌روی استحکامات دشمن می‌ریختند تا آن را آتش بزنند. به‌دستور چنگیز، افسران او صنعتگران و کارگران استادکار، و هرکس دیگری را که اطلاعات فنی داشت، از میان زندانیان جدا می‌کردند و آنان را به‌گروه مهندسی قشون می‌فرستادند. اسیران را که جانشان هیچ ارزشی نداشت به‌کار می‌گرفتند تا خندق‌ها را پر کنند و ماشینهای محاصره و قلعه خراب کنها را در جاهای خود قرار دهند. هرقدر هم که دشمن از فراز دیوار شهر آنان را هدف تیر قرار می‌داد و می‌کشت، اهمیتی نداشت.

یکی از علل موفقیت چنگیز که نباید آن را بی‌اهمیت شمرد، مراقبت او در حفظ ارتباطات میان نقاط مختلف امپراتوری پهناور خویش و ادارهٔ یک مرکز عالی اطلاعات بود. در مسیر راههای عمده، یک رشته «یام» یاپاسدارخانه ساخته شده بود. هر پاسدارخانه‌ای به‌اندازهٔ کافی خوردنی و آشامیدنی و اسب و سایر وسایل لازم را در اختیار داشت. (۵۲) مأموران و پیغامگزاران وقتی به‌یک «یام» می‌رسیدند، پروانهٔ خود را نشان می‌دادند و در آنجا خوراک می‌خوردند و استراحت می‌کردند و اسب تازه نفس می‌گرفتند و به‌سفر خود ادامه می‌دادند. چنگیز هرگز برای هیچ پیکاری پای در پیش نمی‌گذاشت مگر هنگامی که دربارهٔ اندازه، توانایی، منابع و روحیهٔ دشمن تا حدی که می‌توانست اطلاعات دقیق به‌دست می‌آورد. جاسوسان او اغلب با کاروانهای تجارتی سفر می‌کردند و به‌شایعاتی که در کوی و بازار رواج داشت گوش می‌دادند و برمی‌گشتند و آنچه را که دریافته بودند در اردوی خان بازگو می‌کردند. حتی هیأتهای تجارتی که ظاهراً خطری نداشتند و برای مغولان تجارت می‌کردند، مورد سوءظن بودند و فرمانروایان بیگانه به‌چشم بدگمانی و ترس به‌ایشان می‌نگریستند. کاروانی هم که اعضای آن در اترار به‌سال ۱۲۱۹ کشته شدند شاید واقعاً در میان خود مأموران مخفی داشتند که برای جاسوسی فرستاده شده بودند تا از وضع استحکامات خوارزمیان سر درآورند.

چنگیز، در جنگ روانی، آنهم به‌هولناکترین نوع، استاد بود. عمداً شهرت خونخواری وحشیانهٔ خود را در اطراف پخش می‌کرد و انتظار داشت حرفهایی که در بارهٔ بیرحمی او شایع می‌شود ملتها را چنان وحشتزده سازد که بدون مقاومت تسلیم شوند. انتظار او هم اغلب به‌تحقق می‌پیوست. توحش خونسردانه‌ای که مغولان در کشتار همگانی نشان می‌دادند چنان نفرت‌آور است که به‌وصف درنمی‌آید. ساکنان یک شهرمغلوب‌را مجبور می‌کردند که دردشتی

بیرون از دیوارهای شهر جمع شوند. آنگاه، به‌هر سوار مغول، که یک تبرزین داشت، گفته می‌شد که چند نفر، ده نفر، بیست یا پنجاه نفر را گردن بزند. این آدمکشان می‌بایست مدرکی ارائه دهند که دستورها را خوب اطاعت کرده‌اند بدین جهت گاهی از آنان می‌خواستند که گوش قربانیان را ببرند و این گوشها را درکیسه بریزند و پیش افسران خود ببرند که شمرده شود. (۵۳) چند روز پس از این قتل‌عام سربازانی را مجدداً به‌شهر ویران‌شده می‌فرستادند تا بگردند و هر بیچارهٔ بدبختی را که ممکن بود در بیغوله یا زیرزمینی پنهان شده باشد بیرون بیاورند و بکشند. برخی از منقدین امروزی دلیلهایی برای این سیاست خونین ذکر کرده‌اند؛ از قبیل اینکه بیابانگردان از شهرهایی که محصور در میان دیوار بود، بدشان می‌آمد و وقتی این شهرها را به‌تصرف در می‌آوردند، نوعی جنون ویرانگری و تبهکاری گریبانگیر آنان می‌شد. یا آنکه این کشتارها به‌منظور جلوگیری از شورشهایی بود که پس از رفتن لشکر مغول از آن شهر احتمال داشت بروز کند، یا اینکه چنگیز و جانشینانش خود را دارای مأموریت مقدسی برای فتح جهان می‌دانستند و هر مقاومتی که در برابرشان می‌شد گناهی نابخشودنی نسبت به «خدا» و «خان» می‌شمردند. ولی بیشتر محتمل است که روش حکومتی خود را از آن جهت با ایجاد وحشت همراه ساخته بودند که پیش از انداختن یک تیر به‌سوی دشمنان، روحیهٔ آنان را متزلزل ساخته باشند.(۵٤)

فتوحات چنگیز به‌اندازه‌ای مؤثر بود که طراحان نقشه‌های جنگی در عصر جدید آنها را با نظر انتقادی بررسی کرده‌اند، (۵۵) هیتلر باید تا اندازه‌ای مرهون چنگیز باشد زیرا حملهٔ برق‌آسا و هجوم عمیق او بر استحکامات دشمن و بدام‌انداختن همهٔ سربازان، چنان که در نبرد بارباروسا (Barbarossa) بسال ۱۹٤۱ بر ضد روسیه انجام گرفت، بشدت یادآور استراتژی و تاکتیکهای مغول است. ولی از چند جهت مغولان زیرکتر از نازیان بودند. هیتلر زحمت کافی به‌خود نداد تا از میزان توانایی و منابع دشمن آگاهی یابد، و ائتلاف جهانی را برضد خود برانگیخت. اما دشمنان چنگیز هرگز نتوانستند بر ضد وی با همدیگر متحد شوند، اینهم تاحدی به‌آن علت بود که چنگیز خطوط ارتباطی آسیای مرکزی را دقیقاً در دست داشت و نمی‌گذاشت نقاط مختلف آن ناحیه با یکدیگر ارتباط پیدا کنند. از این رو، مثلا چین نمی‌توانست با ایران یا روسیه متحد شود.

۲- چنگیز نه تنها یک امپراتوری ایجاد کرد، بلکه آن را چنان خوب سازمان داد که تا پنجاه سال پس از مرگ وی نیز همچنان توسعه می‌یافت. واضح است که او چیزی بالاتر از یک سردار با استعداد جنگجو بود، زیرا یک مدیر برجستهٔ کشوری نیز به‌شمار می‌رفت. برای مردی، با سابقه‌ای که او داشت، این مدیریت، یک کار بزرگ حیرت‌انگیز بود. او یک بیابانگرد بیسواد محسوب می‌شد که کشاورزی را خوار می‌شمرد و از شهرها بدش می‌آمد، و سرزمینهای مسکون و متمدن را فقط منابعی برای غارت و غنیمت می‌پنداشت. آزادگردی در استپهای نامحدود تنها زندگی خوبی بود که او می‌شناخت و می‌خواست. کشاورزان و کارگران را فقط تحقیر می‌کرد و زحمتی را که آنها می‌کشیدند، تنها برای بردگان مناسب می‌دانست. مغولان بالاخره دور از مراکز زندگی متمدن بودند و از نفوذ فرهنگی یا مذهبی شهرهای آسیای شرقی وجنوبی تقریباً هیچ تأثر نپذیرفته بودند. هیچگونه اقامتگاه دائمی، شهر، دهکده، خط وصنعت نداشتند. اگر یک جنگجوی توانا و باکفایت رهبرشان می‌شد، سطیع کردن سایر قبایل بیابانی

و نیمه بیابانی برای ایشان کار بزرگی نبود (چنان که این کار را قبلا هم هونها و ترکها و دیگران کرده بودند.) ولی چگونه یک مردم بربر و بیسواد توانستند دولتهای متمدن قدیم را فتح کنند و نگاه دارند؟ چنگیز به‌قدر کافی هوشیار و زیرک بود که می‌توانست به‌ارزش اموری که خارج از تجربیات عادی وی بود پی‌ببرد. مانند پطر کبیر که چند قرن بعد از او آمد، می‌فهمید که مردمش تا چه‌اندازه عقب افتاده هستند. و اگر چه برای هنرهای زندگی متمدن هیچ اهمیتی قائل نبود، شدیداً به‌رموز فنی دفاع، به‌آنچه می‌توانست کارآیی نظامی را بهبود بخشد، علاقه داشت. همچنین می‌خواست بداند سرزمینهایی را که گشوده به‌چه صورتی می‌توان درآورد که از آنها عواید بیشتری حاصل شود. مغولانی که همنژاد خودش بودند نمی‌توانستند او را درین امور کمک کنند. لذا خدمات مشاوران و بزرگانی را که از جوامع پیشرفته‌تری بودند مورد استفاده قرار می‌داد. بکلی از تعصب نژادی بر کنار بود؛ وزیران و فرماندهان خود را از بیست ملت مختلف فراهم آورده بود. و یک هماهنگی کلی تجارب نظامی و اداری صورت می‌گرفت که امپراتوری او را ثروتمند و توانا می‌ساخت.

نخستین گام او، تهیهٔ خط و روی کاغذ آوردن زبان مغولی بود. مانند بسیاری ازبربریان، او نیز تحت تأثیر هنر خطنویسی قرارگرفته بود که بسیار پایدار و بسیار جادویی به‌نظر می‌رسید. به‌حیرت افتاد که این علامات عجیب را با چه‌سرعتی می‌توان خواند و ترجمه کرد و تصمیم گرفت که زبان خودش نیز نوشته شود و خط داشته باشد تا بتوانند قوانین و احکام او را منتشر کنند. میان اسیرانی که چنگیز در مبارزات اولیه خودگرفته بود، یک اویغور یافت می‌شد که تاتاتونگا (T'a-t'a-t'ong-a) نام داشت،(۵۶) و قبلاً منشی یک سردار محلی بود. خان مغول به‌اوراق و اسناد و مهرهای او علاقهٔ بسیار نشان داد و از او خواست تا به امیران مغول بیاموزد که زبان خود را به‌خط اویغوری بنویسند.(۵۷) از آن زمان ببعد، دیوان، یا دفترخانهٔ مغول، همهٔ فرمانهای خود را به‌خطی صادر می‌کرد که آن ترکان در آسیای مرکزی انتشار داده بودند.(۵۸)

حتی یه‌لیو چوتسای (Yeh-lü ch'u-ts'ai) بعنوان رایزن وجودش بیشتر مورد استفاده واقع شد.(۵۹) او، چنانکه لقبش می‌رساند، عضو یک خانوادهٔ امپراتوری لیائو بود که در سال ۱۲۱۵ وقتی مغولان پکن راگرفتند، بیست و پنج سال داشت. خان‌مغول همینکه به‌دانش و بینش و استعداد برجستهٔ وی پی‌برد، او را به‌خدمت خویش درآورد و در پیکارهای مغربی سالهای ۱۲۱۹-۱۲۲۵ همراه خود برد. این مرد دانشمند که یکی از بزرگان چینی به‌شمار می‌رفت در چنگیزخان نفوذ بسیار پیدا کرد و بدو آموخت که چگونه خدمات کشوری را سازمان دهد؛ این دانشمند چینی بی‌شک بدین نتیجه رسیده بود که با خدمت به‌مغولان ممکن است بهتر بتواند هموطنان خویش را از زیاده‌روی و ستمگریهای این قوم وحشی حفظ کند. یک بار، هنگامی که یکی از ایالات چینی به‌تصرف مغول درآمد، یکی از سرداران چنگیز اظهار داشت که کشاورزان چینی، سربازان جنگی ارزشمندی نخواهند شد. ممکن است آنها راهم بکشیم و کشتزارهای ایشان را تبدیل به‌چراگاه برای اسبان خود کنیم. چوتسای، وقتی این را شنید، دانست که استمداد از حس بشریت خان مغول بی‌فایده است و نمی‌توان رحم او را برانگیخت که از آن قتل‌عام منصرف شود چون چنگیز را تنها استدلال عملی دربارهٔ یک مطلب مادی تحت تأثیر قرار می‌داد. این بود که با استادی و فصاحت بسیار اظهار

داشت که اگر به‌وی اجازه می‌دادند، آن ایالت را بهمان صورتی که درگذشته بود، منظم و متشکل می‌ساخت. آن‌وقت، سالی پانصدهزار اونس نقره، هشتاد هزار توپ ابریشم و چهارصد هزارکیسه غله محصول می‌داد. چنگیز دید این یک فکر عالی است. از این‌رو، به‌چوتسای مأموریت داده شدکه در آن ایالت، همان سیستم مالیاتی و اداری پیشین را برقرار سازد. دیگر از طرح «تبدیل مزارع به‌چراگاهها» هیچ حرفی شنیده نشد و مردم آن ایالت نیز از مرگ نجات یافتند. این چوتسای بود که «یام»ها، یا پاسدارخانه‌ها را تشکیل داد. برای مأموران مغول آموزشگاه‌ها برپاکرد، بودجهٔ دولت را معین ساخت، مالیات را بهبود بخشید، راهزنی را برانداخت، انبارهای غله ساخت و اختراع پول کاغذی چینی را به‌میزان بیشتری تجدیدکرد. خلاصه، او فنون سنتی اداری حکومت چین را در مورد امپراتوری مغول که پیاپی گسترش می‌یافت، به‌کار برد. و چنین به‌نظر می‌رسد که چنگیزهم کمابیش دست او را درکارآزادگذاشته است.

دو صفت مشخصهٔ دیگر نیز ادعای سیاستمداری چنگیز را تقویت می‌بخشد: یکی روش او در تحمل کیشهای گوناگون و دیگر هواداری او از بازرگانی بین‌المللی.

۱ ـ در روزگار او، مغولان با هیچ یک از مذاهب عالیتر آشنایی نیافته بودند؛ آنان از شمن پیروی می‌کردند، همچنانکه زمانی همهٔ مردم استپ همین کیش را داشتند. بنحوی مبهم نیز به‌خدای آسمان، «خدای لایزال» معتقد بودند؛ معابد یا عبادت متشکلی نداشتند؛ حیوانات، و بیشتر اسب، را بر روی توده‌های سنگ قربانی می‌کردند و به‌شمنهای خود با نظر احترام می‌نگریستند. شمنها مردان مقدسی بودندکه وظیفهٔ اصلی آنها حفظ تماس با نیاکان درگذشته بود چنان که گزندی از آنان به‌اهل قبیله نرسد. چنگیز اعتقاد راسخ داشت به‌اینکه خداوند مغولان را بندگان برگزیدهٔ خویش ساخته و به‌ایشان مأموریت مقدس فتح جهان را داده است. اعلامیه‌های مغول به‌نام «خدا» و «خان» صادر می‌گردید. مغولان پیروزیهای جنگی را به‌خویش نسبت نمی‌دادند بلکه از روی پارسایی به‌خدا نسبت می‌دادند. با اینهمه، چنگیز قدرتی نشان نداد که به‌زور، مذهب خود را به‌دیگران تحمیل کند. برعکس، برای همهٔ آیینها آزادی کامل قایل شد؛ مسیحیان، مسلمانان، یهودیان، بوداییان همه آزادی کامل داشتندکه هرطور دلشان می‌خواهد، عبادت کنند و در هر نقطه از قلمرو مغول عقاید خود را تبلیغ نمایند به‌شرطی که به‌آزادی دیگران تجاوز نکنند. قارهٔ آسیا هرگز تا آن زمان بدین حد آزادی وجدان نیافته بود، هرگز به‌آن اندازه ازگروههای باحرارت مبلغان مذهبی پر نشده بودکه می‌خواستند اصول عقاید خود را رواج دهند. روحانیون همهٔ این مذاهب که باهم رقابت داشتند، وفاداری نسبت به‌مغولان را موعظه می‌کردند و این وضع به‌ادامهٔ فرمانروایی ایشان کمک می‌نمود.

۲ ـ چنگیز از ارزش بازرگانی‌بین‌المللی بخوبی آگاهی داشت. یکی از نظر درآمدی که عاید خزانهٔ مغول می‌ساخت و دیگر از جهت اینکه بسیاری از نواحی را که به‌شمشیر مغول فتح شده بود، در یک شبکهٔ اقتصادی، وابسته به‌یکدیگر نگاه می‌داشت. مغولان در روزگار پیش ازکشورگشایی، در زادگاه خویش بسیارکم داد و ستد می‌کردند. بیشتر اسلحه، پارچه و اشیاء فلزی از چینیان می‌گرفتند و در مقابل خز و پوست می‌دادند. ولی وقتی امپراتوری چنگیزگسترش یافت و او از مردانی مانند چوتسای آموخت که عوارض گمرکی

چه درآمدگزافی می‌تواند برای کشور فراهم آورد، همه‌جور کوششی برای رواج تجارت و تأمین طرق تجارتی به‌کار رفت: در جاده‌ها نگهبان‌گماشته شد، پاسدارخانه‌ها برپاگردید، کاروانها تحت حمایت مسلحانه قرارگرفتند، دزدان و راهزنان سرکوبی شدند؛ کشاورزانی که در آسیای مرکزی کشتزارهای خویش راشخم می‌زدند،از بلایی قدیمی که نصیب این کشتکاران‌صلحجو می‌گردید و آن‌هم حملات قبایل بیابانی بود، محفوظ ماندند. قدرت نظامی مغول، که‌شاید بایدرعب مغول را نیز برآن بیفزاییم، شاهراههای آسیا را ایمن‌تر ازهمیشه ساخت.دسته‌های بازرگانانی که با امیری که سرمایه‌ای در اختیارشان گذاشته بود مشارکت می‌کردند، (٦٠) از حقوق و امتیازات بسیار بهره‌مند می‌شدند که از آن جمله، معافیت از پرداخت مالیات مستقیم بود. آنها مرتب در قارهٔ آسیا، از چین تا ایران و آن‌سوی ایران سفر می‌کردند و به رفت و آمد می‌پرداختند.چنین مردانی باید دربارهٔ «قلمرو امن و آرام مغول» دعای خیرکرده و صلح و امنیتی را قدر دانسته باشند که این کشورگشایان، به‌سرزمینهایی که معمولاً از جنگ و حمله و هجوم آشفته می‌شد، آوردند. وقتی ناحیه‌ای به‌زیر فرمان مغول درمی‌آمد، چنگیز دقت می‌کرد که اقتصاد آن برپایهٔ تازه‌ای‌گذارده شود؛ شهرهای ویران شده، از نو ساخته می‌شد؛ و طبقات تجار را تشویق می‌کردند تا در زیر حمایت قشون مغول کار خود را از سرگیرند. (٦١) میزان منافع باید بالا بوده باشد. این بازرگانان، یا مردان سرمایه‌دار بانفوذ مدتها جزو هواداران امپراتوری مغول بودند.

چنگیز علاقه داشت که برای مردم خود قانونی بگذارد؛ و در تاریخی نامعلوم، متعاقب رسیدن خود به‌مقام «خان عالی»، مجموعهٔ قوانین خویش را اعلام کرد که به «یاسا» معروف است.(٦٢) از یاسا متن کاملی تاکنون به‌دست ما نرسیده، اگر چه مورخان قسمتهای فراوانی از آن را نقل کرده‌اند به‌حدی که ما اکنون می‌توانیم به‌مندرجات یاسا پی ببریم و زمینه و روح آن را دریابیم.(٦٣) این کتاب مجموعهٔ غریبی از روشنفکری و موهوم پرستی بود. تحمل مذاهب مختلف را صورت قانونی می‌داد، روحانیون همهٔ مذاهب را از پرداخت مالیات معاف می‌ساخت، شست و شوی و ادرار در آب جاری را منع می‌کرد (چون جویها و رودهای جاری را «زنده» و مقدس می‌شمردند و نمی‌بایست آن را آلوده کنند.)گناهانی هم که به‌موجب یاسای چنگیزی مجازات مرگ داشتند عبارت بودند از جاسوسی و فرار در جنگ، دزدی و زنا، کشتن حیوانات به‌شیوهٔ مسلمانان، و در مورد یک بازرگان، سومین ورشکستگی او! نسخه‌هایی از این مجموعهٔ قوانین به‌خط اویغوری، بر روی اوراق بزرگی از کاغذ پوست، نگاشته شده بود و در خزانه‌های امیران مغول نگهداری می‌شد و هرگاه ضرورت ایجاب می‌کرد، آن را بیرون می‌آوردند و مورد استفاده قرار می‌دادند. همین امیران اجازه داشتند که در قلمروهای خویش یرلیغ‌ها، یا احکامی صادر کنند، ولی این احکام هرگز با یاسای چنگیز مغایرت‌نداشت. روی یک عقیدهٔ خرافی مبنی بر اینکه یاسا حاوی راز موفقیت مغول است، این کتاب رواج بسیار یافت و به‌شکل تعدیل شده‌ای درآمد و حتی تا مصر مملوک رفت.(٦٤)

بعنوان مدیر و قانونگذار، چنگیز از هر سردار صحراگردی که تاریخ می‌شناسد، بالاتر رفته است و در این‌باره بهمان اندازه شهرت دارد که در خصوص استعدادهای نمایان خود به‌عنوان یک سرباز مشهور است. برای رودهای خونی که ریخت، بهیچ‌وجه نمی‌توان او را بخشود. آن ویرانگری و نابودسازی زندگی مدنی، که بنحوی هولناک در ایران خاوری صورت

گرفت، بمراتب بدتر از هرکاری است که آتیلا در اروپا کرد. از این رو چنگیز در نوشته های مورخان اسلامی «خبیث» و «ملعون» قلمداد شده است. با اینهمه، مردی که آن اندازه جان آدمی را ناچیز می‌انگاشت، بی‌بهره از صفات حمیده نبود: در داوریهای خود خونسرد و منطقی بود، به‌دوستان و بستگان و کسانی که روزی به‌وی خدمتی کرده بودند، ایمان داشت و وفادار بود.(۶۵) از خائنان وحشت داشت و اغلب کسانی را که حتی نسبت به‌دشمنان وی وفادار بودند پاداش می‌داد. اندیشه‌های تازه را می‌پذیرفت و برخی از مزایای تمدن را تااندازه‌ای درک می‌کرد(۶۶)و اوامر سلطنتی او آمیزه‌ای از فرهنگهای گوناگون را رواج داد که قبلاً هرگز در آسیا دیده نشده بود.

۵

حملهٔ مغول به اروپا

بموجب رسم یا سنت مغولان، زمینی که در اختیار داشتند به‌یک فرد فرمانروا تعلق نمی‌گرفت، بلکه بیشتر متعلق به‌خانواده‌ای می‌شد که «خان» از میان اعضای‌آن برگزیده‌شده بود. آنان با اندیشهٔ قلمرو حکومتی یا قانون ارشدیت فرزند بزرگتر، آشنایی نداشتند.معمولاً کوچکترین پسر زمینی را که از پدرمسانده بود به‌ارث می‌برد ورهبری سیاسی به سردی تفویض می‌گردید که نزدیکترین خویشاوند خان متوفی محسوب می‌شد و بزرگان قوریلتایی که برای انتخاب خان جدید تشکیل یافته بود، صلاحیت وی را تأیید و توصیه می‌کردند.

چنگیز از همسر محبوب و نخستین خود، بورته، دارای چهار پسر شد که به‌ترتیب جوجی، چغتای، اوگتای و تولوی نام داشتند. دربارهٔ حلالزادگی جوجی،(۱) بدگمانی نگران‌کننده‌ای وجود داشت؛ زیرا او هنگامی بدنیا آمد که مادرش تازه از اسارت مرکیتها رهایی یافته و به‌نزد شوهر بازگشته بود؛ «تاریخ سری» می‌رساند که خان مرکیت «ممکن است» پدر جوجی باشد، و چنین به‌نظر می‌رسد که روابط جوجی نیز با چنگیزخان هرگز صمیمانه نبوده است. جوجی در جوانی در جنگهای چینی شرکت کرد؛ در پیکار مغرب، با خوارزمیان جنگید، ولی بسال ۱۲۲۱، در محاصرهٔ گرگانج، با دو برادر خود، چغتای و اوگتای، به‌نزاع پرداخت و این نزاع عملیات جنگی را به‌تعویق انداخت؛ سرانجام پدر خشمگین ایشان دخالت کرد وفرماندهی کل را به‌اوگتای داد. مع‌ذلک، جوجی تیول پهناوری دریافت کرد شامل استپهایی که از ایرتیش‌تا ولگا امتداد داشت. او پس از اهداء بیست‌هزار اسب خاکستری‌رنگ به‌چنگیز برای فرونشاندن خشم وی، بر سر تیول خود رفت. ولی روابط آن دو تن تیره‌تر شد، و داستانی شوم نقل‌کرده‌اند که جوجی وقتی دید برزمینهایی که به‌وی داده‌اند چه ویرانیها و آسیبهایی وارد آمده توطئه‌ای کرد تا پدر خود را، هنگامی که سرگرم شکار است، به‌قتل رساند.(۲) آنچه یقین است، این است که ناسازگاری میان جوجی و چنگیز فقط هنگامی متوقف ماند که جوجی در فوریه سال ۱۲۲۷، در چهل و سه سالگی، ناگهان درگذشت. شش ماه بعد، چنگیز پیش از مرگ خود تصویب کرد که تیول جوجی، میان پسران وی، اورده (Orda) و باتو (Batu) تقسیم‌گردد. این دو برادر مؤسس دو سلسله شدند. اورده بنیانگذار اردوی سپید و باتو مؤسس اردوی زرین گردید.

چغتای،(۳) دومین پسر، نیز در چین و همچنین در غرب، زیر دست پدر خود، چنگیز،

خدمت می‌کرد؛ در طی آخرین پیکار چنگیز، او فرماندهی لشکریان را در مغولستان برعهده داشت؛ و پس از درگذشت پدرش بر سر تیول خود رفت که شامل سرزمین اویغور– قلمرو پیشین قراختایی –و ماوراءالنهر، می‌شد. از دو جهت: یکی از جهت اینکه او بزرگترین پسر زندهٔ فاتح مغول بشمار می‌رفت و دیگر از این بابت که یاسا را خوب می‌دانست و دربارهٔ احکام یاسا نظری صائب و معتبر داشت، برای وی احترام بسیار قائل بودند. او در خصوص مطالبی که به‌قوانین و رسوم قبیله‌ای مربوط می‌شد طرف مشورت قرار می‌گرفت و در سال ۱۲۲۹ ریاست قوریلتایی را داشت که اوگتای را بعنوان «خان بزرگ» برگزید. وقایع‌نگاران مسلمان، از دشمنی او با اسلام، سخت شکایت می‌کنند و اظهار می‌دارند که او مسلمانانی را که بر طبق شریعت مقدس خود حیوانات را سر می‌بریدند یا مراسم تطهیر بجای می‌آوردند، بیرحمانه کیفر می‌داد زیرا این مراسم با احکام یاسا مغایرت داشت. او، پس از شورش بخارا بسال ۱۲۳۹، محمود یلواج، فرماندار مسلمان ماوراءالنهر را اخراج کرد،(٤) ولی به‌خواست اوگتای، که می‌گفت این مأموران تنها با او سر و کار دارند نه با خان محلی، مجبور شد که او را مجدداً بکار خود بگمارد. چغتای نیز اندکی پس از مرگ اوگتای، بسال ۱۲٤۱ یا ۱۲٤۲ درگذشت، و خان‌نشین چغتای که نام وی را جاویدان ساخت، در آسیای مرکزی تا روزگار تیمور باقی ماند.(٥)

اوگتای، پس از اینکه برای احراز مقام «خان عالی» برگزیده شد، تا سال ۱۲٤۱، که سال فوتش بود، یک چهرهٔ جهانی بشمار می‌رفت. کوچکترین پسر چنگیز، تولوی، اراضی موروثی را دریافت کرد که در دره‌های اونون و کرولن قرارداشت؛ او در فاصلهٔ میان درگذشت چنگیز و جلوس اوگتای، بعنوان نایب‌السلطنه امپراتوری مغول مشغول کار بود. و در سال ۱۲۳۱ برای شرکت در حملهٔ مجدد به‌قلمرو کینها، به‌برادر خود پیوست. ظرف یک سال بعد، درحالی که چهل‌سال یا چیزی در این حدود داشت (٦) بر اثر افراط در باده خواری درگذشت؛ این خبر به‌موجب قول وقایع‌نگارانی است که مکرر به‌زیاده روی امیران مغول در میگساری اشاره کرده‌اند. تولوی با شاهزاده خانم سورقه قتانی(Sorkaktani)، برادرزادهٔ وانگ‌خان، زناشویی کرده بود که از مسیحیان نسطوری بشمار می‌رفت. از این زن، او پدر دو خان بزرگ، به نامهای هنگو و قوبیلای، و هلاگو، فاتح بغداد، گردید. و انتقال سلطنت مغول از خاندان اوگتای به‌خاندان تولوی، تحول عمدهٔ سیاسی تاریخ مغول محسوب می‌شود.

پس از درگذشت چنگیز، مردم او تا دو سال یک فرمانروای عالی نداشتند. آنچه این فاصلهٔ زمانی را اشغال کرده بود، تشریفات کفن و دفن و سوگواری، و اجتماع آهستهٔ بزرگان مغول در قوریلتایی بود که بر کرانهٔ کرولن تشکیل می‌شد چون بر طبق سنت، خانهای مغول را در این محل برمی‌گزیدند. در این مدت عملیات نظامی و جنگی معوق ماند و تولوی امور کشور را اداره می‌کرد تا وقتی که کسی بر تخت سلطنت بنشیند. انتخاب اوگتای،(۷) (سپتامبر ۱۲۲۹) تنها یک امر تشریفاتی بود زیرا چنگیز مدتی پیش از مرگ خود، تمایل خویش را اظهارکرده بود که سومین پسرش باید جانشین وی‌گردد؛ و قوریلتای‌هم جرأت نداشت که با ارادهٔ صریح فاتح بزرگ مخالفت کند. خان بزرگ جدید نیروی آتشین پدر خود را نداشت؛ لذت بردن از امپراتوری را به‌توسعهٔ آن ترجیح می‌داد. بدین جهت درباری در

قراقوروم ترتیب داد که پابرجاتر بود. قراقوروم یک شهر اردویی، نزدیک مرکز قدیم هیونگ ـ نو بود که گرد آن را بسال ۱۲۳۵ دیواری کشید. مقدر بود که این شهر تا پنجاه سال، بعنوان مرکز یک سلطنت جهانی، با فر و شکوهی نسبی، درخشش داشته باشد.(۸) ولی همین اوگتای هم که بیحالترین فرمانروای مغول بشمار می‌رفت، نمی‌توانست نسبت به هدفها و خواستهای چنگیز بزرگ— که بیشترش در اثر مرگ وی تحقق نیافته بود— بی‌علاقه بماند؛ یک لشکر بزرگ می‌بایست عملیات جنگی خود را ادامه دهد؛ ملتهای روی زمین وظیفه دارند که در برابر نمایندهٔ زندهٔ «خدا» سر تسلیم فرود آورند؛ و تا وقتی که ملتی یا کشوری از انجام این وظیفه سر باز زند یا از وظیفهٔ خود آگاه نباشد شمشیر مغول نمی‌توانست در نیام بماند. بنا بر این فرمانروایی اوگتای نیز که از سال ۱۲۲۹ تا ۱۲۴۱ طول کشید، مرزهای این امپراتوری صحرانوردان را از سه طرف توسعه داد و پیش رفت: ۱ ـ از طرف شمال چین بر ضد امپراتوری کین؛ ۲ ـ از طرف ایران بر ضد بقایای قدرت خوارزمشاهیان؛ و ۳ ـ بر ضد انتهای غربی استپ اروپا ـ آسیایی در روسیه، از طریق لهستان و مجارستان.

۱ـ وقتی چنگیز عمدهٔ نیروهای مغول را برای پیکار دامنه‌دار خود با خوارزمشاه به مغرب منتقل کرد، کینها جرأتی یافتند، منابع خود را بکار انداختند و در شنسی و هونان برخی مناطق از دست رفتهٔ خود را بازپس گرفتند.(۹) وقتی فاتح مغول برگشت، دیگر از عمرش مدت زیادی باقی نمانده بود؛ ولی روایت شده است که او برای درهم شکستن مقاومت کین یک نقشهٔ جامع جنگی طرح کرد و به‌وارثان خویش وصیت نمود که آن را اجرا کنند. اوگتای همینکه وضع خود را مستحکم ساخت، بسال ۱۲۳۱ جنگ را در چین از سرگرفت و با لشکری مهیب و نیرومند به‌فرماندهی خود، و برادرش تولوی، و سردار لایق خود سوبوتای، یک حملهٔ وسیع گازانبری ترتیب داد و از سه نقطهٔ مختلف وارد ایالت هونان شد. بسال ۱۲۳۲ پس از درگذشت تولوی، اوگتای به‌سوبوتای دستور داد تا حلقهٔ محاصرهٔ کایفونگ، پایتخت کینها را تنگتر کند؛ در نتیجه، این شهر در ماه مه ۱۲۳۳ سقوط کرد. آی ـ تسونگ (Ai - tsung)، امپراتور کین، از شهری به‌شهر دیگر گریخت در حالی که دشمن گرم به‌دنبال او می‌تاخت؛ سرانجام به‌شهر تسای چو (Ts'ai_chou) رسید و چون دریافت که دیگر نمی‌تواند مقاومت کند، در بهار سال ۱۲۳٤ خودکشی کرد. امپراتوری کین، پس از بیست سال تلاش بالاخره از میان رفت و ما می‌توانیم حدس بزنیم که چون رژیم بیگانه‌ای بود، از رعایای چینی خود وفاداری بسیار محدودی می‌دید که نمی‌توانست بدان متکی باشد. رقیب او، امپراتوری سونگ بر روی پایه‌های نیرومندتری قرار داشت و اینک بعنوان تنها حکومت ملی چین بر پای ایستاده بود. ولی پیشوایان سونگ، اگر چه دلاوری جنگی داشتند، از لحاظ سیاست ناپخته بودند و نمی‌توانستند جاه‌طلبیهای جهانی و نامحدود مغولان را درک کنند. سقوط کین، سونگ را آمادهٔ حمله ساخت. تنها فرصت باقیمانده برای سونگ عبارت بود از تصرف مجدد قسمت اعظم شمال چین، که‌مدت مدیدی بود از سوی بربرها رها شده بود. سربازان سونگ در جنگ با کینها به‌مغول کمک کرده بودند، و حکومت سونگ بر اثر شتابزدگی که برای تحویل گرفتن قلمروهای کین سابق داشت، بی‌اینکه به‌خود زحمت تأمین رضایت مغولان را بدهد، شهرهای کایفونگ و لویانگ راگرفت. این گستاخی مستلزم کیفر بود و در

قوریلتایی که بسال ۱۲۳۵ در قراقوروم بر پا شد، اوگتای جنگ با سونگ را اعلام کرد و وظیفهٔ مغلوب ساختن این دشمن تازه را که سرسخت‌تر بود، به‌پسران خویش، کوتن (Koten) و کوچو (Kochu) واگذاشت.

پیکاری که بدین‌گونه در سال ۱۲۳۵ آغاز شد، می‌رفت که چهل و پنج سال بعد، بسال ۱۲۷۹، در زمان فرمانروایی قوبیلای، پایان پیروزمندانه‌ای داشته باشد. این فاصلهٔ دراز زمانی، میزان دشواری و زحمتی را می‌رساند که مغولان برای درهم شکستن مقاومت این سردم چینی متحمل شدند. سونگ، از کین، بمراتب نیرومندتر بود زیرا کین ریشه‌هایی راستین و واقعی در خاک چین نداشت ولی سران این سلسله جنوبی، یعنی سونگ، می‌توانستند ادعا کنند که وارثان خاندانهای هان و تانگ هستند و علی‌رغم وحشیان بیسوادی که برشمال تسلط یافته بودند، از فرهنگ کنفوسیوسی نگهداری خواهند کرد. سونگ با سرسختی به‌دفاع از میراث خویش پرداخت تا وقتی که مغولها خودشان مانند مهاجمان دیگر، برای درک تمدن چینی آماده شدند، و بدین‌گونه توانستند نشان دهند که لیاقت اعمال قدرت بر این «پادشاهی میانه» را دارا می‌باشند. این جریان در تحت حکومت چنگیز شروع شد و در دورهٔ اوگتای ادامه یافت که چوتسای، مشاور زیرک پدر خود را، همچنان در خدمت خویش نگاه داشت. هنگامی که اوگتای به‌قدرت نظامی امپراتوری خود افتخار می‌کرد چوتسای دلیرانه پاسخ داد: «این امپراتوری از پشت اسب به‌دست آمد؛ ولی از پشت اسب نمی‌توان بر آن حکومت کرد!»(۱۰) و اجازه گرفت تا روشهای سنتی طرز ادارهٔ چینی را در امور اداری قلمروهایی که از کینها گرفته شده بود، به‌کار برد. بنابراین، دیوان یا دفترخانه‌ای با کادر اداری جداگانه‌ای تشکیل یافت که مأموران چینی آموزش دیده‌ای در آنجا کار می‌کردند. مدرسه‌هایی نیز بازشد که در آنجا نه‌تنها به‌کارمندان محلی بلکه به‌مغولانی‌هم که ممکن بود بخواهند یک دورهٔ خدمات کشوری را بگذرانند تعلیمات لازم داده شود.(۱۱) هنگام تصرف کایفونگ، چوتسای حضور داشت که از نابودی و ویرانی آن جلوگیری کند و گنجینه‌های گرانبهای ادبی و هنری آن را نجات دهد. مساعی این مرد که اهلی کنندهٔ آن وحشیان بود، ممکن است بخوبی توانسته باشد که از کینه و نفرت چینیان نسبت به‌مغولان بکاهد و به‌تعداد کسانی بیفزاید که در موقع خود از اطاعت نسبت به‌سونگ سر باز زدند و به‌رژیمی پیوستند که رفته‌رفته چینی شد و در دورهٔ قوبیلای توانست تقریباً به‌صورت یک سلسله چینی درآید.

یکی از نتایج از میان رفتن کین آن بود که مغول کره را اشغال کرد؛ کره، یعنی همان شبه‌جزیرهٔ دور افتاده‌ای که در طی قسمت اعظم تاریخ خود از فرمانروایان چین شمالی اطاعت کرده است.(۱۲) بسال ۱۲۱۸ مغولان ضمن تعقیب کیتانها از روی رود یالو (Yalu)[۱]، به خاک کره تجاوز کردند. ولی حملهٔ جدی بدان‌جا، فقط بعنوان قسمتی از آخرین پیکار بزرگ با کینها صورت گرفت. کشور کره در سال ۱۲۳۱ به‌یک دولت دست‌نشانده تبدیل شد ولی در سال بعد بر ضد داروغه‌ها، یا فرماندارانی که اوگتای در آنجا گماشته بود، شورش کرد؛(۱۳) مغولان در آنجا قتل‌عام شدند ولی مردم کره بزودی کیفری همانند آن گناه دیدند. بسال ۱۲۳۶،

۱. یالو، رودی است درآسیا که میان کره و منچوری جریان دارد و درخلیج کره به‌دریا می‌ریزد. (از دائرة‌المعارف انگلیسی)

این کشور دوباره اشغال شد و پادشاه آن به‌جزیره‌ای دور از ساحل پناه برد. فتح کره، خیلی کم به‌قدرت مغول افزود ولی مغولان را بـه‌وجود سرزمین ژاپن آشنا کرد، اگرچه تا روزگار قوبیلای برای تصرف آن امپراتوری جزیره‌ای کوششی به کار نبردند.

۲ـاز زمـان بـازگشت چنگیز از پیکـار غربی خویش، دنیای ایرانی به‌هرج و مرج افتاده بود. شهرهای خراسان ویران شده و ماوراءالنهر، که آسیب کمتری دیده بود، تازه داشت جان می‌گرفت ولی رویهمرفته زخمی از انهدام بر چهرهٔ ایران خاوری، که زندگی درخشان فرهنگی آن ضربتی دردناک خورده بود، دیده می‌شد. اما استانهای جنوبی فارس و کرمان به موقع خود تسلیم شده و از چنگال قهر مهاجمان نجات یافته بودند؛ خلیفه هنوز در بغداد فرمانروایی می کرد یا لااقل بر مسند فرمانروایی نشسته بود؛ عراق عجم یا عراق ایرانی،(۱٤) هنوز به‌دست امیران یا اتابکان بومی خود اداره می‌شد، و در آسیای صغیر، سلاطین سلجوقی با یونانیان نیقیه (Nicaea)[1] و رومیان قسطنطنیه می‌جنگیدند. در سال ۱۲۲٤ جلال‌الدین خوارزمشاه، روی این حساب که توفان فتنهٔ مغول فرونشسته، از هندوستان به‌ایران بازگشت. رعایای مسلمان وی با امیدواری از او استقبال کردند و به‌دیدارش تسکین یافتند زیرا دلاوری و تهور او را به‌یاد می‌آوردند که کاملاً برعکس ترس و بزدلی پدرش بود و امکان داشت که با سیاستمداری کوششی به کار برد و لشکریان اسلام راگرد آورد و دولت خوارزمشاهیان را از نو برپا سازد. ولی این جنگجوی برجسته، بکلی از زیرکی سیاسی، یا حتی از عقل سلیم، بی‌بهره بود و تنها در میدان جنگ زبردستی داشت. از این رو، به‌بازگشت مغولان، که تقریباً اجتناب ناپذیر بود، هرگز نیندیشید و دور اندیشیهای لازم را به کار نبرد، نه‌تنها هرگز برای ترتیب یک ائتلاف نظامی علیه مغولان نکوشید، بلکه به‌سلطنتهای مسیحی جنوب قفقاز حمله برد و با امیران و شاهزادگان مسلمان که همقطار خودش بودند، همچنین با خلیفه، و سلطان ایوبی دمشق و سلطان سلجوقی روم شرقی جنگید. پس از تحویـل عراق عجم بعنوان یک تیول به‌برادرخود غیاث‌الدین، لشکری را که تازه‌گرد آورده بود، در شمال غربی قلمروهای پیشین خود متمرکز ساخت و بسال ۱۲۲۵ بر آذربایجان دست یافت و تبریز راگرفت. در سال ۱۲۲٦ نیز به‌گرجستان حمله برد و تفلیس را غارت کرد. با جنگ و راه‌گشایی در اراضی مرتفع ارمنستان پیش رفت و در اخلاط[2] که بر کرانه‌های باختری دریاچهٔ وان قرار داشت، با ایوبیان شام به‌زدوخورد پـرداخت و آنـان را بـرانگیخت که با سلجوقیان علیه وی متحد شوند. هنگامی که مرزهای قلمرو سلطنتی روم شرقی را تهدید کرد، کیقباد لشکریان خود را برای جنگ با او به‌حرکت درآورد و بسال ۱۲۳۰ این متجاوز را در ارزنجان، واقع بر کرانهٔ غربی فرات علیا، شکست داد. در این وقت اوگتای برآن شد که جنگ را در مغرب از سر گیرد، و در زمستان ۱۲۳۰-۱۲۳۱ یک لشکر تازهٔ سی‌هزار نفری مغول بـه فرماندهی چورماغان (Chormagan) از خراسان در مسیر جادهٔ بزرگ به‌حرکت‌درآمد. جلال‌الدین که‌از تجدید این تهدید مرگبار ترسیده بود، بسوی جنوب، به‌ناحیهٔ دیاربکرگریخت،(۱۵) و آنجا در ماه اوت

۱. نیقیه، شهری قدیمی در آسیای صغیر. ـم.

۲. اخلاط یا خلاط شهری است درمشرق ترکیه، بر گوشهٔ شمالغربی دریاچهٔ وان. ویرانه‌های شهر قدیم خلاط نزدیك آن است. (دائرةالمعارف فارسی)

۱۲۳۱ به‌وضعی نامعلوم، به‌دست یک دهقان کرد کشته شد.(۱۶) آنچه از پادشاهی او بر جای مانده بود، در سیل حملهٔ مغول غرق‌گردید و دیگر تا روزگار بیبرس(Baybars)[1] تقریباً سی‌سال بعد، ممالک اسلامی در آسیای غربی پیشوایی نداشت.

مغولان وقتی به‌ایران بازگشتند، مستقیماً بسوی چراگاههای بزرگ آذربایجان و دشتها یا باتلاق مغان و اران تاختند. این نواحی در سالهای بعد مرکز قدرت ایلخانان شد. از این اردوگاههای پهناور، می‌توانستند، به‌یک نسبت، حکومتهای مسلمان عراق، شام، اناطولی، و سلطنتهای مسیحی قفقاز را تهدید کنند. اینک در مرز میان دو مذهب به‌عملیات خود ادامه می‌دادند و نسبت به‌این دو مذهب نیز بی‌تفاوت بودند وبی‌طرفی خود را حفظ می کردند. ولی وقایع نگاران کلیساهای شرق شکایت می کنند که مسلمانان ایران مغولان را وامی‌داشتند تا مسیحیان را آزار رسانند. با اینهمه، غارتهایی که درگرجستان‌و ارمنستان به‌سالهای ۱۲۳۰-۱۲۳۶ (۱۷) به‌دست لشکریان چورماغان صورت گرفت باید به‌قصد بازنگهداشتن ارتباطات با استپهای شمالی باشد که‌از آنجاها قرار بوددر سال بعد یعنی ۱۲۳۷-۱۲۳۶ حمله‌ای به اروپا ترتیب داده شود. اتحاد سلطنت گرجستانی از هم پاشید؛ بزرگان تشویق شدند که بر ضد مقام سلطنت قیام کنند؛ سلطنت هدف نزاع میان دو مدعی قرارگرفت و هرج و مرجی به‌وجود آمد که طبیعتاً برای مغولان تصرف گرجستان را آسان ساخت. در نقطهٔ جنوبیتر، شهر آنی (Ani) پایتخت قدیم ارمنستان، بسال ۱۲۳۹ غارت شد، همهٔ مردم شهر را نیز کشتند، و این وقایع اندوهبار به‌صورت یک پیکار ضد مسیحی جلوه کرد. آن عده از امیران مسیحی که واقع‌بین‌تر بودند، دریافتند که برای رهایی از آسیبهای بیشتر باید با فروتنی تسلیم این اربابان تازهٔ جهان شوند. در سال ۱۲۴۰ هیأتی به‌سفارت ازگرجستان وارد قراقوروم شد تا پیش اوگتای از بیدادگریهای سرداران وی شکایت کند. یک روحانی نسطوری، به‌نام سیمئون (Simeon)در دربار خان مغول به‌دادخواهی پرداخت و شرح داد که باوجود توصیهٔ یاسای چنگیز به‌آزادگذاشتن مردم در امور مذهب، چه‌لطماتی به‌آزادی مذهبی وارد آورده‌اند. در نتیجهٔ این دادخواهی،سیمئون بسال ۱۲۴۱ به‌ارمنستان برگردانده شد با اخطارهایی خطاب به‌فرماندهان محلی مغول که کلیساها را از آزار و چپاول حفظ کنند.(۱۸)

سلطان هایتون (Hayton)، پادشاه ارمنستان صغیر[2] درکیلیکیه دید وسیعتری به کار برد ونقشه‌ای طرح کرد که عبارت از : «اتحاد مسیحیان شرقی با مغولان بر ضد مسلمانان» بود. این نقشهٔ متهورانه، مخصوصاً در سال ۱۲۴۱ که نویان بایجو، یا بایچو، به‌جای چورماغان نشست، بیشتر مورد پسند واقع شد، (۱۹) زیرا بایجو تصمیم داشت با از میان‌بردن حکومت سلاجقه روم یا ایقونه (Iconium) قلمرو خان مغول را در سراسر آسیای صغیر توسعه دهد. بدین‌گونه،

۱. بیبرس، الملک‌الظاهر، رکن‌الدین، چهارمین سلطان از سلسلهٔ ممالیك بحری مصر است که در دورهٔ سلطنت هفده‌ساله خود بیست ویك بار صلیبیان را شکست داد و نه بار باسپاهیان مغول جنگید و درسال ۷۶۴ هجری قمری اباقاخان را مغلوب نمود و سرانجام دردمشق وفات‌یافت. (خلاصه از دائرةالمعارف فارسی)

۲. ارمنستان صغیر عنوان دولتی است که مهاجران ارمنی در کیلیکیه تشکیل دادند و از ۱۰۸۰ تا ۱۳۷۵ میلادی دوام یافت. (دائرةالمعارف فارسی)

تجاوز مغول دوباره متوجه قدرت مسلمانان شد؛ لشکریان بایجو بسوی مغرب حرکت کردند؛ بسال ۱۲۴۲ بازار و قلعهٔ بزرگ ارز روم سقوط کرد؛ (۲۰) سلطان کیخسرو در ژوئن ۱۲۴۲، در کوسه داغ[1] شکست افتضاح‌آمیزی‌را تحمل کردو مجبور شد که با خضوع و خواری درخواست صلح کند و خود را فرمانبردار و دست‌نشاندهٔ خان بزرگ اعلام دارد. ولی چون خطوط ارتباطی مغول بیش از حد امتداد یافته و خطرناک شده بود، بایجو از پیشتازی بسوی مغرب تا نواحی اژه[2] خودداری کرد. در نتیجه، قسمت اعظم قلمرو سلجوقیان دست نخورده ماند. و سلجوقیان با موفقیت از اراضی بیزانس که اینک میان یونانیان نیقیه و صلیبیون فرنگی که از سال ۱۲۰۴ شهر امپراتوری قسطنطنیه را در تصرف خود داشتند، تقسیم شده بود حمایت کردند.

روش هایتون از روی خردمندی و دوراندیشی بود زیرا تجربهٔ تلخ نشان داده بود که فقط تسلیم سریع و بلاشرط به‌فرمانروایی مغول، می‌تواند ملتی را از یک مصیبت خونین بر کنار دارد. ولی امیدواریها و نقشه‌های این پادشاه ارمنی، بمراتب بیش از این حد پیش رفت. گزارشهای قراقوروم نفوذ روزافزون روحانیون نسطوری را در دربار خان بزرگ، آشکار ساخت؛ و اعمال برخی از رهبران مغول مانند چغتای می‌توانست دشمنی شدید با اسلام تلقی شود،(۲۱) وگرایش امپراتوری جهانی بیابانگردان به‌آیین مسیحیت، یعنی سرابی که اینک در برابربسیاری از دیدگان سوج می‌زد، می‌توانست قدرت مسلمانان را درهم شکند و سراسر آسیا را مسیحی کند. سقوط سلطنت خوارزمشاهیان ضربت سختی به مسلمانان وارد آورده و درهای آسیای مرکزی را برای رسوخ و نفوذ غرب بازکرده بود. از این‌رو مسیحیان اروپا و خاورنزدیک، ممکن بود با آن مردم مسیحی ترک آسیای دور ارتباط مستقیم برقرار کنند. اینک تصور اتحاد مسیحیان و مغول برضد اسلام، دیگر غیرممکن به‌نظر نمی‌رسید. مع‌ذلک در همین هنگام، تاخت‌وتاز مغول از راه ایران به‌عراق و آناتولی، که نزدیک بود بغداد و قاهره را فرا گیرد، متوقف ماند؛ و یک حملهٔ تازه و هول‌انگیز از انتهای غربی استپ اروپا- آسیایی آغاز شد که این فاتحان جهان را تا عمق اروپا کشاند و چند سلطنت مسیحی را چنان به‌دست لشکریان مغول زیروزبر کرد که به‌نظر می‌رسید احتمالاً آیین مسیح(ع) زودتر از دین محمد(ص) از دست برود.

وقتی چنگیز اراضی غرب را به‌بزرگترین پسر خود بخشید، مرزهای این تیول— یعنی تیول جوجی —درست مشخص نبود؛ از دو پسر جوجی، به‌پسر بزرگتر که اورده نام داشت بخش سیبریهٔ غربی می‌رسید، و باتو —پسر کوچکتر — ناحیهٔ آن‌سوی رود ولگا را دریافت می‌کرد «تا هرجا که خاک در زیر سمهای اسبان مغول کوبیده شده باشد.» ولی این تیول بالقوه بود نه بالفعل. و حملهٔ جبه و سوبوتای در روسیه — با وجود پیروزی نابودکنندهٔ مغول در کالکا (Kalka)[3] بسال ۱۲۲۳— نتایج پایداری‌نداشت. و اینک باتو می‌بایست این سرزمین را بگیرد که قرار بود در آن فرمانروایی کند. این سرزمین هم عبارت بود از: استپهای روسی شمال دریای

۱. کوسه داغ ناحیه‌ای است نزدیك ارزنجان واقع در ارز روم.

۲. دریا و جزایر اژه، از قدیم به‌آن قسمت از دریای مدیترانه می‌گفتند که میان آسیای صغیر و یونان قرار داشت.

(ازدائرةالمعارف اطلاعات عمومی انگلیسی)

۳. کالکا شط کوچکی است که نزدیك ماریوپول به‌دریای آزوف می‌ریزد.

سیاه و دنبالهٔ جداگانهٔ آنها در آلفولد[1] مجارستان، وآن عده از سلطنتهای غرب که مغولان به‌سبب بی‌اطلاعی از جغرافیای اروپا تصور مبهمی از آنها داشتند. تأمین این میراث وسیع و عالی مورد علاقهٔ عمومی طبقهٔ حاکمهٔ مغول قرار گرفت. بسال ۱۲۳۵، همین که آخرین پیروزی برکین انجام یافت، اوگتای یک قوریلتای تشکیل داد و در این مجلس مشورتی، پیکار در بخش غربی طرحریزی شد. لشکریان مغول آمادهٔ حرکت گردیدند، خوار بار و سایر مایحتاج گردآوری شد، خطوط ارتباطی تأمین گردید و هر یک از اعضای بالغ خانواده امپراتوری مغول باکار و وظیفه‌ای که می‌بایست انجام دهد، آشنایی یافت. فرماندهی اسمی سپاه را به‌باتو دادند؛ برادرانش: اورده، برکه (Berke)، سنقور (Sinkur) و سیبان (Siban) زیردست او خدمت می‌کردند؛ پسران اوگتای، کیوک و قادان، نیز مانند منگو، پسر تولوی، و بایدار، پسر، و بوری، نوهٔ چغتای به‌مقامهایی که برای ایشان تعیین گردیده بود، گماشته شدند. لشکری که این‌گونه به‌دوخان بزرگ آینده خدمت می‌کرد، به‌یکصد وپنجاه هزار تن می‌رسید. این شاهزادگان احتمالا در مسائل مربوط به‌جنگهای بزرگ با سوبوتای، کهنه سردار کارآزموده، مشورت می‌کردند و تجربه و مهارت حرفه‌ای او را مورد استفاده قرار می‌دادند. حضور سوبوتای تقریباً به‌منزلهٔ تضمین پیروزی مغول بود. لشکر بزرگ و انبوه مغولان در بهار سال ۱۲۳۶ برای پیکاری به‌حرکت درآمد که مقدر بود از سیبریه تا آدریاتیک دنباله داشته باشد.

کشور سلطنتی بلغار در ولگای میانه، (۲۲) نخستین دشمنی بود که لشکر مغول با آن روبرو گردید. (چون هر ملتی که فوراً تسلیم مغولان نمی‌شد دشمن آنان بشمار می‌رفت!) این بلغارها که یک مردم صحرایی ترک زبان محسوب می‌شدند، در موضعی سودمند و سوق‌الجیشی که در دو سوی یک جادهٔ عمده تجارتی بین‌المللی قرار داشت، مستقر گردیده بودند؛ خز و برده به‌بازارهای ماوراءالنهر می‌فرستادند و به‌جای آنها اسلحه، وکالاهای ساخته شده، و همچنین مذهب اسلام را دریافت می‌کردند.(۲۳) به‌چادر نشینی و دامپروری روزگار می‌گذراندند ولی منافع بازرگانی، آنان را قدری برتر از بربریت قرار داده بود؛ به‌کشاورزی می‌پرداختند و به‌پیروی از درهم‌های سامانیان، سکه‌های نقره می‌زدند. و قلعهٔ مستحکم ایشان که آن را در محل تلاقی ولگا وکاما(Kama)—به‌فاصلهٔ چند میلی جنوب غازان امروزی— ساخته بودند، توسعه یافته و به‌صورت شهر بزرگ بلغار درآمده‌و با کاخها و مسجدها‌وگرمابه‌های همگانی آراسته شده بود.(۲٤) با اینهمه، تفرقهٔ نژادی و اجتماعی آنها شاید به‌این کامیابی آسیب می‌رساند. فنلاندیها، اسلاوها و آلانها‌در زیر یوغ طبقهٔ حاکمهٔ بلغار رنج می‌بردند. و بهمین جهت نخستین ضربهٔ مغولان این دولت را درهم کوبید. سوبوتای بلغار راگرفت و غارت کرد؛(۲۵) این سلطنت تبدیل به‌یک حکومت دست‌نشانده‌گردید. سقوط بلغار مغلوب شدن سریع باشقیرها (Bashkirs) را به‌دنبال داشت که‌در دامنه‌های کوه اورال به‌سر می‌بردند، و سرزمینشان، که مرز و بوم اصلی مجارها بود، در جغرافیای آن زمان، هنگری بزرگ نامیده می‌شد. (۲٦)

در همان هنگام که سوبوتای بلغارها را می‌کوبید، منگو، که فرماندهی جناح چپ مغول را داشت، برای پیکار با قبچاقهای ولگای سفلی، شمال دریای خزر، اعزام شد. قبچاقها

۱. آلفولد (Alföld)، نام جلگه بزرگ مرکزی مجارستان است که رود دانوب از آن می‌گذرد.

مردمی ترک و مشرک بودند که اهل بیزانس و مجارستان آنان را «قومانها» یا «کومانها» (Cumans) و روسها ایشان‌را «پولوتزها» (Polovtsians) می‌خواندند.(۲۷) این قوم به چند قبیله تقسیم می‌شدند که یک اتحادیه تشکیل می‌داد، و لقب خان‌نشین قبچاق بعداً به اردوی زرین داده شد که باتو آن‌را در سرزمین این مردم پایه‌گذاری کرد. باچمان (Bachman) رئیس دلاور قبچاقها، به‌مغولان دردسر بسیار داد؛ و وقتی به‌تعقیب وی پرداختند، از چنگشان گریخت و در بیشه‌های کرانه‌های ولگا پنهان شد، و منگو که در رأس یک ناوگان دویست قایقی، در بالا و پایین رود ولگا بدنبال او می‌گشت، قایقهایش در جزیره‌ای به‌گل نشست. سرانجام باد باعث شد که آب فروکش کرد و مغولان از رودگذشتند و باچمان راگرفتند. وقتی به‌این قبچاق امر کردند که در برابر منگو به‌سجده افتد، با غرور جواب داد:«من خود یک پادشاه بوده‌ام و ازمرگ نمی‌هراسم. من شتر نیستم که زانو بزنم.» به‌فرمان خان‌مغول او را دو شقه کردند و کشتند.(۲۸) مردم او و به‌این فاتحان تسلیم شدند. ولی قسمتی از قبچاقها به‌مقاومت خود ادامه دادند تا سال ۱۲۳۸ که برکه آنان را مقهور ساخت. پس از این شکست، بقیهٔ ایشان که چهل‌هزار چادر داشتند، به‌رهبری پیشوای خود، کوتان (Kutan) به مهاجرت پرداختند و با عبور از رود و کوه، خود را به‌دشتهای مجارستان رساندند. مردم مجارستان آنان را پناه دادند و به‌دین مسیح درآوردند. این کار جوانمردانه سرانجام برای سلطنت مجارستان خطری مهلک، داشت.

پیش از پایان سال ۱۲۳۷، مهاجمان که ویرانه‌های بلغار را پشت سرگذاشته بودند، از ولگاگذشتند و به‌سوی اروپا سرازیر شدند.(۲۹) روسیه در طول تاریخ هزارسالهٔ خود چند بار از سوی غرب مورد حمله قرارگرفته بود. ولی سوئدیان، فرانسویان و آلمانیها هربار که به روسیه می‌تاختند با ملتی دلیر و دولتی مقتدر و متمرکز روبرو می‌گردیدند و مفتضحانه رانده می‌شدند. تنها در این یک مورد که حمله از سوی شرق بود، روسیه آسیب دید و از پای درآمد. در برابر خشم وحشیانهٔ مغولان که زخمی پایدار بر او زدند، نتوانست ایستادگی کند و این ناتوانی را هم بیشتر می‌توان به‌از هم پاشیدگی غیرعادی قدرت سیاسی این کشور نسبت داد که زور و نیروی او را میان یک دوجین حکومت که همه باهم زد و خورد داشتند پخش کرده بود و حتی در برابر سخت‌ترین خطر، نمی‌گذاشت نیروی نظامی کشور متمرکز شود. روسها از جنگ کالکا که در چهارده سال پیش از این تاریخ روی داد هرگز عبرت نگرفته بودند و در برابراین‌حملهٔ تازه و مهیب نیز امیران و شاهزادگان روسی، هنوز مثل همیشه، متفرق و غیر متشکل بودند. حکومت‌ریازان (Riazan)، که در غرب روسیهٔ مرکزی است، نخستین ناحیه‌ای بود که در راه مغولان قرارگرفت. دو برادر، به‌نامهای یوری (Yuri) و رومن (Roman) به‌ترتیب در شهرهای ریازان و کولومنا(Colomna) فرمانروایی می‌کردند؛ هریک از این دو، جداگانه مورد حمله واقع شد و از میان رفت. ریازان در دسامبر ۱۲۳۷ به‌تصرف درآمد؛ یوری و همهٔ مردمش به‌هلاکت رسیدند؛ رومن نیز درکولومنا همین سرنوشت را داشت و به‌قول یک وقایع‌نگار که در این باره عبارت جالبی دارد:«چشمی‌باز نماند تا برای کشته‌شدگان گریه کند.»(۳۰) ضمن پیشرفت سریع در روسیه‌سرکزی، باتو به‌امارت ولادیمیر (Voladimir) یا سوزدال (Suzdal) رسید که فرمانروای آن لقب ومقام «دوک بزرگ» را

داشت. این دو شهر نیز در ماه فوریه ۱۲۳۸ گرفته شد و ویران گردید و خانوادهٔ دوک به قتل رسیدند. بسیاری از مردم شهر به‌کلیسایی پناه برده بودند. کلیسا آتش زده شد و همه در آن سوختند. در این نقطه، سرداران مغول یک قوریلتای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند نیروهای خویش را تقسیم کنند. یک لشکر، در ماه مارس ۱۲۳۸، دوک بزرگ ولادیمیر را بر کرانه‌های رود سیتی (Siti) شکست داد و کشت؛ و باتو شخصاً لشکر دیگری را از روی تپه‌های والدایی (Valdai) بسوی نوگورود (Novgorod) و بالتیک رهبری کرد.(۳۱) نزدیک شدن این دشمن هول‌انگیز از آسیا، در سراسر اروپای شمالی وحشت انداخت؛ شهر ثروتمند و تجارتی نوگورود بشتاب مشغول منظم ساختن استحکامات خود گردید و کشتی‌های حامل ماهی که معمولا از دریای شمال می‌گذشتند و به‌انگلستان می‌رفتند، در لنگرگاههای خود ماندند، و در نتیجه، بازارهای انگلستان از ماهیهای هرینگ اشباع گردید.(۳۲) ولی در اینجا پیشروی غیر قابل مقاوست مغولان متوقف شد، نه‌بوسیلهٔ آدمیان بلکه به‌وسیلهٔ طبیعت. در اثر مقاومت شهر تورزهوک (Torzhok)، که دو هفته در برابر محاصرهٔ مغولان ایستادگی کرد، پیشرفت باتو بسوی دریاچهٔ ایلمن (Ilmen) به‌تعویق افتاد، و در بهار که این پیشروی از سرگرفته شد، گرما برفها را آب کرده و آب رودخانه‌ها را بالا آورده و همهٔ اراضی اطراف نوگورود را به‌مردابی باتلاقی تبدیل کرده بود. شصت میل دورتر از این شهر، مغولان که می‌ترسیدند گرفتار سیلهای روان شوند تصمیم گرفتند تابستان را در چراگاههای جنوب بگذرانند؛ در بازگشت ایشان شهرک کوزلسک (Kozel'sk) در جنوب کالوگا (Kaluga)[1]، هفت هفته در برابرشان مقاومت کرد، ولی سرانجام در پایان این فصل پیکار لشکریان باتو در استپهای رود دون (Don) اردو زدند. خساراتی که به‌آنان‌وارد آمده بود، چه‌از نظر نفرات و چه از جهت اسبان، بی‌شک بسیار بود، لذا ازکومانها و دیگران سرباز جدید و اسبان تازه‌گرفتند؛ ولی مدت درازی برای استراحت، و تجدید قوا لازم بود. بدین جهت سراسر سال ۱۲۳۹ سپری شد بدون اینکه عملیات جنگی دیگری صورت‌گرفته باشد.(۳۳)

همینکه هنگام کارزار فرارسید، باتو مستقیماً به‌دنیپر میانه، که مرکز فرهنگی روسیهٔ قدیم در ناحیهٔ کی‌یف (Kief)[2] بود، حمله برد. شهرهای چرنیگوف (Chernigov) و پریاسلاول (Pereyaslavl) سقوط کردند و ویران شدند، و تسخیر شهر بزرگ کی‌یف، به‌نظر می‌رسد که به‌منگو واگذار شده باشد. مردم شهر پیشنهادهای معمولی مغول را که دعوت به‌تسلیم بود، نادیده‌گرفتند و فرستادگانی را هم که حامل پیام مغولان بودند، کشتند. از این‌رو، انتقام مغول امری حتمی و اجتناب ناپذیر بود. مورخان صحبت از «ابرهای انبوه تاتارها» می کنند که به شهر نزدیک می‌شدند. و تصریح می‌نمایند که صدای ارابه‌ها، نعره‌های شتران وگاوها، شیههٔ اسبان، و نعره‌های جنگ که حمله کنندگان، وحشیانه از سینه برمی‌کشیدند چنان هیاهوی

۱. کالوکا، مرکز یك ناحیهٔ صنعتی به‌همین نام در روسیه، بر کرانه رود اوکا (Oka)، نودوهشت میلی جنوب غربی مسکو.

۲. کی‌یف مرکز اوکراین است و بر کرانهٔ رود دنیپر (Dnieper)، در سیصد میلی شمال اودسا واقع است و یکی از قدیمیترین شهرهای روسی است که از دیرباز بعنوان «شهر مقدس» و مذهبی شهرت داشته است.

هراس انگیزی برپا کرده بود که گفتگو در میان دیوارها نیز درست شنیده نمی‌شد.(۳۴)گروهی از پناهندگان وحشت‌زده، که به کلیسایی هجوم برده بودند، وقتی کلیسا در اثر فشار وزن آنان فرو ریخت، همه زیر آوار ماندند و هلاک شدند. بقیه نیز، در ششم دسامبر ۱۲۴۰ که شهر به‌تصرف دشمن درآمد، از دم شمشیرگذشتند، کی‌یف‌به‌توده‌های خاکستر تبدیل شد، کلیساهای بیزانسی آن ویران‌گردید؛گنجینه‌های هنری آن‌که ثروتی سرشار بود از دست رفت؛ و حتی استخوانهای قدیسان و شاهزادگان را ازگورها بیرون کشیدند و سوزاندند. برخی از سرداران روسی که جان بدر برده بودند، بسوی باخترگریختند و به‌لهستان و مجارستان رفتند، و در نظر مغولان، این موضوع به‌مغولها حق می‌داد که به‌دو کشور پادشاهی مذکور حمله برند. مجارستان از جهت پناه دادن کومانها نیز، به‌نظر مغول، مستحق سرکوبی بود!(۳۵) ولی حقیقت این است که مغولان برای چراگاه اسبان خود، اشغال چمنزارهای پرپشت مجارستان را لازم می‌دانستند چون، در عین حال، آنجا را می‌توانستند برای فتح اروپای غربی پایگاهی کنند چنان که دشت آذربایجان را «نقطهٔ شروع» برای تصرف عراق و نواحی شمالی ایران کردند.

پیکار با هنگری (مجارستان) که بسیار دقیق طرحریزی و بسیار درخشان نیز اجرا شد، یکی از شگفتیهای هنر جنگی بود. این لشکرکشی زبردستی سوبوتای را می‌رساند که نبوغ جنگی اوکمتر از نبوغ خود چنگیز نبود. از آنجا که سربازان مغول با آب و هوای سرد خو گرفته بودند و برای جنگ در برف آمادگی کافی داشتند، سوبوتای پیکار زمستانی را ترجیح داد زیرا در زمستان عبور و مرور از روی رودهای یخ بسته به‌آسانی صورت می‌گرفت. نقشه‌ها و نمودارهایی که یک فرمانده امروزی را راهنمایی می‌کند، البته در دسترس مغولان نبود؛ اما این کمبود را از راه دیگری جبران می‌کردند آن‌هم جمع‌آوری دقیق اطلاعات از جاسوسان و فراریان بود که وضع جاده‌ها، فاصلهٔ هر شهر تا شهر بعدی، حضور فوج دشمن و میزان روحیهٔ اردوی مدافعان را معلوم می‌ساختند. شمارهٔ لشکریانی که سوبوتای به‌اروپا رهبری کرد بسیار زیاد نبود ولی، مطابق معمول نظم و انضباط آنان عالی بود، بمراتب عالیتر از انضباط و تشکیلاتی که وضع سلحشوری فئودالی غرب داشت. مغولان به‌هر سرزمینی که می‌رسیدند از اشتباهات و مشاجرات مخالفان خود کمک می‌گرفتند و استفاده می‌کردند. هرج و مرج سیاسی روسیه در لهستان نیز تجدید گردید که به‌چهار امارت تقسیم شده بود و این چهار امارت نیز با یکدیگر ضدیت و زدوخورد داشتند؛ (۳۶) در مجارستان نیز کوششهای بلای چهارم (Bela) برای استوار ساختن سلطنت سنت استفن در نتیجهٔ مقاومت دسته‌ای از متنفذین قدرتمند روحانی و غیر روحانی به‌هدر می‌رفت زیرا این عده از میان رفتن سلطنت را به‌چشم پوشیدن از قسمتی از امتیازات فئودالی خود ترجیح می‌دادند. ورود کومانها هم بدتر به‌اتحاد مردم این کشور لطمه زد زیرا دهقانان و تودهٔ مردم از این بیابانگردان بربری نفرت داشتند.(۳۷) با در نظرگرفتن همهٔ این مقتضیات باز جای تعجب باقی می‌ماند که چگونه مغولان به‌چنان پیروزی خیره کننده‌ای رسیدند آنهم در سرزمینی که آنقدر دور از زاد و بوم خودشان بود و از وضع جغرافیایی و منابع آن هیچ آگاهی نداشتند.

در آغاز سال ۱۲۴۱ مغولان از ولهینیه (Volhiynia)— که ناحیه‌ای است در اوکرائین—

وارد لهستان شدند وبه‌ایالت لوبلین (Lublin)—که در شرق لهستان واقع است — حمله کردند. (۳۸) بی‌شک انگیزهٔ سوبوتای این بود که جناح راست لشکر خود را برای حمله به مجارستان نگاه دارد. پس از عبور ازروی یخهای رود ویستول (Vistula)، شهر ساندومیر (Sandomir) را غارت کردند؛ یک فوج هم به‌فرماندهی بایدار (که وقایع نگاران لهستانی او را پتا (Peta) می‌خوانند) و قادان، (۳۹) لشکر لهستانی راکه زیر فرماندهی بولشلاو (Boleshlav) و شمیلنیک (Chmielnik) بود، در ۱۸ مارس ۱۲۴۱ شکست داد؛ بولشلاو، فرمانروای شکست خورده، به‌موراوی(Moravia)گریخت، وایالت کراکوو (Cracow) را، که ساکنانش تخلیه کرده بودند، مغولان اشغال کردند و آتش زدند. این واقعه روز یکشنبهٔ قبل از عید پاک مسیحیان روی داد. پلهای روی رود اودر (Oder) فروریخته بود ولی مغولان، نزدیک شهر راتیبور (Ratibor) به‌سرعت قایقهایی ساختند و از آن رودگذشتند و به شمال بطرف شهر برسلاو (Breslav) پایتخت‌سیلزی رفتند. ارک شهر در برابر حملهٔ آنان مقاومت کرد، یا چنان که پارسایان آن زمان می‌گفتند، یک فرایار دومینیکی[1] نوری از آسمان آشکار ساخت که دشمن را خیره کرد.مهاجمان باگذشتن ازکنار برسلاو، بسوی شهر لیگ‌نیتز (Liegnitz) رفتند. در این شهر دوک هانری، دوک سیلزی، حکومت می کرد که باکمک رئیس کل فرقهٔ شهسواران توتونی[2] یک لشکر کوچک‌بیست هزار نفری، مرکب از لهستانیها و آلمانیها،گرد آورده بود تا از پیشروی‌مغولان جلوگیری کند و نگذارد که به‌خاک امپراتوری رم مقدس تجاوز نمایند.در دشتی بیرون از شهر،جایی که بعد دهکدهٔ والشتات (Wahlstadt)، یا «جای نبرد» بپاشد، درنهم آوریل ۱۲۴۱ صحرانوردان مشرک آسیا، شهسواران اروپارا نابود ساختند. دوک هانری از میدان گریخت. ولی مغولان به‌او رسیدند و او راگرفتند وکشتند. نه کیسه پر ازگوشهای کشته شدگان، که فاتحان جمع کرده بودند تلفات سنگین شکست‌خوردگان را تأیید می‌نمود. قلعهٔ لیگ‌نیتزهم مانند ارگ براسلاو دربرابر مغولان ایستادگی کرد و با وجود اینکه مهاجمان سر هانری را به نوک نیزه کردند تا مدافعان را بترسانند و دلسرد کنند، مع ذلک ساکنان قلعه دست از مقاومت برنداشتند. ولی موراوی ویران شد، در حدود بیست شهرکوچک ودیر و صومعه با خاک یکسان گردید وکسانی که از چنگال وحشیگری و درنده‌خویی مهاجمان جان بدر بردند، در بیشه‌ها و غارها پنهان شدند. (۴۰) لشکریان بایدار و قادان، که پس از آن کشتار و ویرانگری گمان می‌بردند مقاومت متشکل مدافعان دیگر پایان یافته، بسوی جنوب حرکت کردند و از رشته کوههای کارپات گذشتند

۱. دومینیکیان (Dominicans)، فرقه کاتولیك رومی هستند. این فرقه در ۱۲۱۶ میلادی بوسیلهٔ قدیس دومینیك تأسیس گردید. نام رسمی آن فرقهٔ واعظان است. اعضاء فرقه را«فرایار» گویند.
(خلاصه ازدائرةالمعارف فارسی)

۲. شهسواران توتونی (Teutonic) یا فرقه توتونی، عنوان یك سازمان مذهبی و نظامی ژرمنی است که در ۹۱-۱۱۹۰ درطی محاصرهٔ عکا، در سومین جنگ صلیبی تشکیل شد. در اوایل قرن سیزدهم میلادی این فرقه به‌اروپای شرقی منتقل شد در۱۲۳۶ رئیس فرقه اراضی‌متصرفی خودرا تحت حکومت عالیهٔ پاپ گذاشت و در صدد برآمدکه از آنها مملکتی تشکیل دهد. لهستان مدتها ادعا داشت‌که شهسواران توتونی باید از آن اطاعت کنند ولی کاری ازپیش نبرد.
(دائرةالمعارف فارسی)

تا در مجارستان به‌قوای عمدهٔ باتو و سوبوتای بپیوندند.

آن کشور پادشاهی یعنی مجارستان که محکوم بنابودی شده بود. دست کم از چهار جهت مختلف مورد حمله قرارگرفت.(۴۱) بایدار، از سوی شمال، کوههای کارپات را پیمود،(۴۲) باتو از جانب گالیسی[1] واردشد، کیوک از طرف مولداوی[2] به‌ترانسیلوانی[3] و ناحیهٔ ساکسونهای آلمانی دست یافت. در همان هنگام سوبوتای بزرگ، با پیشروی به‌نقاط جنوبیتر طرف دانوب تا اورسوا[4]، از راه درهٔ مهدیه (Mehedia) وارد ناحیه‌ای شد که بعداً به‌تمسوار (Temesvar) معروف گردید. مردم مجارستان بندرت می‌توانستنداز چنگال این گازانبرهای غول آسا رهایی یابند، حتی اگر شورش مردم برضد کومانها وضعشان را سست نساخته بود. چون مردم به‌کومانها تهمت می‌زدند که مغولهارا بدان کشور دعوت کرده‌اند. کوتان، رئیس قبچاقهایی که به‌مجارستان پناهنده شده بودند با سردارانش همه به‌قتل رسیدند، و افراد او زد و خورد کنان از مجارستان گذشتند و بسوی دانوب راه خود راگشودند و سرانجام در بلغارستان پناهگاهی یافتند. چون به‌نظر می‌رسید که تهدید عمدهٔ دشمن از سوی شمال باشد، سلطان بلا، پادشاه مجارستان، نیروهای خود را دربخش پست[5] متمرکز ساخت. خانوادهٔ خویش را به‌اتریش فرستاد و بسوی صحرای موهی(Mohi)، نزدیک دامنه‌های تاک پوشیدهٔ توکای (Tokay)[6] رفت، که رود سایو (Sayo)، شاخهٔ فرعی تهٔیس (Theiss) در آن جاری بود. این پادشاه فرماندهٔ نالایقی بشمار می‌رفت، لشکر اوگرفتار رشک و نارضایی بود، وهنگامی که باتو درکنار پل با سربازان او می‌جنگید، در یازدهم آوریل ۱۲۴۱ اردوگاه او ناگهان مورد حملهٔ سوبوتای واقع شد که بی‌سر و صدا و بدون آنکه کسی پی‌ببرد، شبانه برخلاف جریان آب از رودخانه عبورکرده و خود را بدان‌جا رسانده بود. این یک غافلگیری کامل محسوب می‌شد. سواره نظام مغول لشکریان مجارستان را تار و مارکرد؛ سلطان بلاگریخت ولی تقریباً همهٔ سرداران او، همچنین دو اسقف بزرگ، کشته شدند. برادر دلاور او، کولومان (Coloman) هم از زخم بسیار درگذشت، و بطوری که گفته‌اند، تلفات بالغ بر شصت‌و پنج‌هزار نفر می‌شد.(۴۳) اندکی بعد بخش پست هم به‌تصرف درآمد و سوزانده شد. ولی مغولان، بشیوه‌ای که معمولا رفتار می‌کردند، عملیات خود را در فصل تابستان معوق گذاردند و در دشت مجارستان اردو زدند، در عین حال دهقانان را مجبور ساختند که برای ایشان گندم بکارند و درو نمایند، صنعتگران را نیز واداشتند تا اسلحه بسازند و اسلحه‌خانهٔ ایشان را از نو پر کنند.

۱. گالیسی (Galicia)، ناحیه‌ای از لهستان که در شمال کوههای کارپات امتداد دارد.

۲. مولداوی (Moldavia)، ایالتی در رومانی، میان رشتهٔ کوههای کارپات و رود پروت (Pruth).

۳. ترانسیلوانی (Transylvania): فلاتی در رومانی که از سوی شمال شرقی و جنوب، کوههای کارپات آن را احاطه کرده‌اند.

۴. اورسوا (Orsova)، نام دوشهر رومانی که در دوسوی دانوب واقع شده‌اند.

۵. پست (Pesth)، بوداپست پایتخت مجارستان از دوبخش یکی بودا و دیگر پست-تشکیل شده است. بودا درساحل راست و پست درکرانهٔ چپ دانوب است.

۶. توکای؛ شهری درمجارستان، واقع در صدوسی میلی شمال شرقی بوداپست.

مصیبت دو جانبهٔ لیگ‌نیتز و موهی، که هریک به‌فاصلهٔ دو یا سه روز پس از دیگری مورد حمله قرارگرفت و ویران شد، اروپا راگیج کرد. ویرانی سریع دو کشور پادشاهی بزرگ مسیحی نیز ممکن بود اضمحلال دنیای کاتولیک لاتین را پیشگویی کرده باشد. امپراتور فردریک دوم، قاعدتاً می‌بایست دفاع از دنیای مسیحیت را برعهده بگیرد. ولی این امیر بی‌ایمان، که دشمن سوگند خوردهٔ پاپ و روحانیون بشمار می‌رفت، در قلمرو پادشاهی خود در سیسیل اقامت داشت و حکومت آلمان را به‌پسر خود، کنراد، سپرده بود. او شاید به‌شکست تشکیلات پاپ بیشتر علاقه داشت تا به‌شکست مغولان! از این‌رو، فعالیت وی در این‌زمینه منحصر به‌صدور بخشنامه‌ای درماه ژوئیهٔ ۱۲٤۱ از فائنزا (Faenza)[1]گردید. این‌بخشنامه که خطاب به‌پادشاهان اروپا بود، سقوط کی‌یف و حمله به‌مجارستان و تهدید تجاوز به‌اراضی آلمان را اعلام می‌داشت (چون در همین ماه دسته‌ای از مغولان به‌اتریش حمله بردند.)، و از آنان خواهش می‌کرد که هریک به‌سهم خود با ارسال اسلحه و نفرات به‌این دفاع عمومی کمک کنند.(٤٤) دنیای مسیحیت از رؤسای روحانی خود نیز نمی‌توانست انتظار زیاد داشته باشد. پاپ‌گرگوری نهم در پاسخ استمدادهای عاجزانهٔ سلطان بلا،(٤٥) تنها بهمین اندازه مهلت داشت که پیش از مرگ خود، که در اوت ۱۲٤۱ واقع شد، با انتشار اعلامیه‌ای همه را دعوت به‌همکاری کند؛ جانشین وی، سلستین چهارم نیز پس از چند هفته درگذشت، و پاپ اینوسان (Innocent) چهارم هم زودتر از ژوئن ۱۲٤۳ انتخاب نشد، در این هنگام نیز دشمن اروپا را تخلیه کرده بود. مغولان در این‌جا نیز همان نتیجه راگرفتند که در همه‌جا گرفته بودند: مردم آنها را چیزی بیش از آدمیزاد می‌پنداشتند وگمان می‌بردند با غولهایی سر و کار دارند که از جهنم آمده‌اند؛(٤٦) گزارشهای دیوانه کنندهٔ پناهندگان نیز بجای کاهش، موجب افزایش وحشت و رعشه‌ای می‌شد که در هر سرزمینی که مغولان می‌رسیدند، راه می‌یافت؛(٤۷) حیله‌ها و تدابیر جنگی مغولان تمام نشدنی می‌نمود.(٤۸)

با فرارسیدن زمستان مغولان از نو برای یک فعالیت خونین به‌هیجان آمدند. دشمنان ایشان هم در مدت استراحت آنها از فرصت استفاده نکردند که مشاجرات خصوصی خود را کنار بگذارند و به‌استوار ساختن استحکامات خویش پردازند. در روز عید تولد مسیح، باتو از روی یخهای رود دانوب گذشت و باسی منجنیق دیوارهای گرن (Gran) یا استریگونی (Strigonia) را که در آن زمان پایتخت کشوری و روحانی مجارستان بود، ویران کرد و فرو-ریخت.(٤۹) قادان به‌تعقیب سلطان بلا فرستاده شد که بسوی جنوب غربی‌گریخت و از راه کروآسی[2] به‌دالماسی[3] رفت که در این هنگام پر از پناهندگان شده بود. پس از توقف کوتاهی در اسپالاتو (Spalato) سرانجام برای‌عزیمت به‌شهر بندری تـرائو (Trau) یا تروگیر (Trogir) به‌کشتی نشست.(۵۰) قادان پس از تصرف بودا، که در آن زمان جای بی‌اهمیتی بود، و

۱. فائنزا، شهر قدیمی کلیسایی ایتالیایی که در سی‌ویك میلی جنوب شرقی بولونی واقع است.

۲. کروآسی (Croatia)، قسمتی از یوگوسلای که میان دوشاخهٔ فرعی رود دانوب قرار گرفته و تا آدریاتیك ادامه دارد.

۳. دالماسی (Dalmatia)، بخشی از یوگوسلاوی که در امتداد شمال شرقی کرانهٔ آدریاتیك قرار دارد.

رانده شدن از دیر سنت‌مارتین، نزدیک راب (Raab)، در امتداد کرانه‌های دریاچهٔ بالاتون[1] عبور کرد و از راه کرواسی به‌تعقیب شکار خویش پرداخت؛ جرأت نکرد که به‌اسپالاتو یا ترائو حمله برد ولی کاتارو[2] را ویران ساخت و تا چند میلی اسکوتاری[3] در آلبانی پیش رفت؛ این جنوبیترین حد عملیات مغول در اروپا بود.

مقاصد نهایی پیشوایان مغول معلوم نیست. آنان «شاید» مجارستان را آخرین حد غربی و نقطهٔ پایان کوشش خود شمرده، و در نتیجه نقشه‌ای برای پیشروی بیشتر، نریخته بودند،(۵۱) ولی اگر به آلمان‌وایتالیا نیزحمله‌می‌بردندمشکل بتوان تصورکرد که نیروهای اروپای متفرق و غیر متشکل می‌توانست حملهٔ آنان را دفع نماید. با اینهمه، خطوط ارتباطی مغولان هم، که بیش از اندازه طولانی شده بود، تهیه مایحتاج لشکر را از فواصل بسیار دور، باید مشکل ساخته باشد. از زمینهای ویران اطراف هم نمی‌توانستند به‌آن اندازه آذوقه به دست آورند که کفایت چنان سپاه انبوهی را بدهد. در همان زمان که مجارستان دربرابر مغولان از پادرآسده بود، نفاق و تفرقه میان امیران مغول، نزدیک بود جهانگشایی آنان را به‌خطر اندازد. تسلط، و شاید گردنکشی و خودخواهی باتو همه را بستوه می‌آورد. او با بوری، نوهٔ چغتای نزاع سختی کرد که در آن پای کیوک در میان بود؛(۵۲) شکایتهایی که علیه یکدیگر کردند به‌قراقوروم فرستاده شد و اوگتای آن هر دو امیر تابع خود را به‌حضور خویش فراخواند. منگو هم، اگر چه میانه‌اش با باتو خوب بود، بعلل نامعلومی لشکر را ترک گفت و به‌مغولستان برگشت. این مشاجرات آزاردهنده، جداً باید باتو را نگران کرده باشد، مخصوصاً در اوائل سال ۱۲۴۲ که فهمید اوگتای در ۱۱ دسامبر ۱۲۴۱ مرده است. مرگ او طبیعتاً تلاشی را پیشگویی می‌کرد که قریباً بر سر جانشینی او درمی‌گرفت. و اگر تخت سلطنت به کیوک می‌رسید، وضع باتو سخت به‌خطر می‌افتاد. از این‌رو باتو تصمیم‌گرفت که پیکار را موقوف و مجارستان را ترک کند و لشکریان خود را در نقطه‌ای‌گرد آورد که حضورشان ممکن بود سایهٔ اعمال نفوذ در انتخاب خان بزرگ جدیدگردد. برای اینکه آخرین تفریح خونخواری را کرده باشد، فرمانی صادر نمود مبتنی بر اینکه همهٔ کسانی که در دست مغولان اسیرند، آزادند و می‌توانند به‌خانه‌های خود برگردند. و هنگامی که آن‌بیچاره‌ها تازه قدم در راه نهاده بودند، مغولان وحشی در پی آنها تاختند و همه راگرفتند وکشتند. فاتحان مغول در بهار و تابستان ۱۲۴۲ از مجارستان و دالماسی‌گروهی را برای بیگاری جمع کردندو مجدداً ازکوههای کارپات به‌سولداوی و والاشی (Wallachia) برگشتند و با حرکت آهسته در استپهای شمال دریای سیاه، در زمستان ۱۲۴۲-۱۲۴۳، به اردوگاههای قدیم خود برکرانهٔ ولگای سفلی رسیدند. وحشتی که مغولان ایجاد کرده بودند، از میان رفت

۱. دریاچهٔ بالاتون (Balaton): بزرگترین دریاچهٔ مجارستان‌که در ۵۶ میلی جنوب غربی بوداپست است.

۲. کاتارو (Cattaro): بندر مستحکمی در یوگوسلاوی که جزء دالماسی است و کنار خلیج‌کاتارو واقع است.

۳. اسکوتاری (Scutari)، شهری در آلبانی است که در انتهای جنوبی دریاچه‌ای به همین نام است.

اگر چه خاطرهٔ آن مدتها باقی ماند. اروپا هم نجات یافت، ولی در حقیقت این نجات بر اثر کوششهای خودش نبود بلکه در نتیجهٔ واقعه‌ای بود که در مغولستان دور افتاده، رخ داد.

اکنون که بیش از هفت قرن از آن زمان می‌گذرد، هنوز آن پیکار غیرعادی مورخ را حیرت‌زده می‌سازد. خواه وسعت جغرافیایی محل در نظرگرفته شود که شامل قسمت اعظم اروپای شرقی می‌گردید، خواه نقشه کشی و هماهنگی حرکت آنهمه دسته‌های قشون، خواه دقتی شبیه دقت عقربه‌های ساعت که بوسیلهٔ آن دشمن را در حلقهٔ محاصره قرار می‌دادند و مغلوب می‌ساختند و تعقیب می‌کردند، خواه روش عالی حل مسائل مربوط به‌تدارک مایحتاج سربازان، یا مهارتی که در رهبری لشکر، آنهم در اروپایی که با وضعش آشنایی نداشتند، به‌کار می‌رفت، خلاصه شخص از هر جهت که موضوع را مورد مطالعه قرار دهد، از اعتراف به‌این نکته نمی‌تواند خودداری کند که پیشوایان مغول استادان هنر جنگ بودند و بقدری استادی داشتند که جهان کمترهمانندش را پیش‌از آن دیده بودیا بعد از آن دیده است. از زمانی که پیروزیهای مغولان را نتیجهٔ کثرت افرادشان می‌دانستند و می‌گفتند تنها فشار و تاخت و تاز عده‌ای کثیر بر عده‌ای نسبتاً قلیل باعث پیروزی می‌شود، مدتهاگذشته و این نظر دیگر کهنه شده است. کثرت افراد، بدون یک سازمان صحیح و معقول، بی‌فایده است، و این موضوع ثابت نشده که شمارهٔ سربازان مغول بیش از تعداد لشکریان آن کشورهای مسیحی بوده است. دو نکته دیگر را باید در نظرگرفت:

۱. عکس‌العمل اروپا در برابر حملهٔ مغول ثابت می‌کند که هول‌انگیزترین خطرهم نمی‌تواند عده‌ای مخالف سرسخت را وادار کند که مخالفتهای خود را کنار بگذارند وبرای از بین بردن خطر باهم متحد شوند. مخصوصاً اگر هر یک از آنها خیال کند که از شکست یافتن سایر رقبا بهره‌ای نصیب وی خواهد شد. در همان هنگام که مغولان در خاک روسیه پیش می‌رفتند، سوئدیها در دهانهٔ رودنوا (Neva)[1] پیاده شدندتاراه نوگورود (Novgorod) را در دریا ببندند. الکساندر نوسکی (Nevsky)[2] هم که عمویش در جنگ سیتی کشته شده بود، آنان را از آنجا راند.(۵۳) سلطان بلا، پس از مصیبتی که در موهی دیده بود، به‌گرفتاری سخت دچار شد و از دوک فردریک، فرمانروای اتریش، درخواست کمک کرد، ولی دوک، بجای مساعدت، گرفتاری او را فرصت شمرد برای اینکه قسمتی از اراضی غرب مجارستان را تصرف کند. این امپراتور دشمنی پاپ را بهانه کرد و بدین بهانه برای جلوگیری از هجوم احتمالی مغولان به آلمان و ایتالیا هیچ اقدامی ننمود. پاپ شایع بود که مغولان را تشویق می‌کند تا به‌دو دشمن عمدهٔ وی، فردریک دوم و جان واتازس (Vatazes) امپراتور نیقیه که امپراتوری روم شرقی را تهدید می‌کرد، حمله برند.(۵۴) اگر مغولان بسال ۱۲۴۲ ناگهان حملات خود را قطع نمی‌کردند، باحتمال قریب به‌یقین قدرتهای اروپایی نمی‌توانستند برای یک کوشش دفاعی مشترک با یکدیگر همدست شوند؛ دنیای مسیحیت روم نیز به‌سرنوشت چین و ایران

۱. نوا، یکی از رودهای روسیه که از گوشهٔ جنوب غربی دریاچهٔ لادوگا (Ladoga) سرچشمه می‌گیرد و ازکنار غربی لنینگراد می‌گذرد و سرانجام به‌خلیج فنلاند می‌ریزد.
۲. الکساندر نوسکی، دوك بزرگ روسیه که سوئد و دانمارك را گشود و شهسواران توتونی را مغلوب کرد و روسیه را از باج دادن به تاتارها آزاد ساخت (۱۲۶۳-۱۲۲۰).

دچار می‌شد و نابودی کلی زندگی و فرهنگ اروپا، تحولات علم و هنر را که بعداً پیش آمد، غیر ممکن می‌ساخت.

۲. متوقف ماندن یک حملهٔ قوی در اغلب اوقات، کمتر معلول دلاوری و یگانگی کسانی است که مورد حمله واقع شده‌اند و بیشتر بعلت تفرقه و اختلاف در اردوی کسانی است که حمله می‌کنند. رهایی اروپا آنقدر که در نتیجهٔ توسعهٔ شکاف میان خانوادهٔ اوگتای و خانوادهٔ باتو بود، در نتیجهٔ مرگ اوگتای نبود. اکنون که اوگتای رفته بود و کیوک امکان داشت که جایش را بگیرد، باتو پی‌برد که دیگر هرگز نخواهد توانست به‌هماهنگی همهٔ شاهزادگان مغول برای حمله بر اروپا متکی باشد. لذا خط‌مشی وی این شد که به‌همان استپهای روسی یا قبچاق بچسبد و جاپای خود را در آنجا محکم کند. از این‌رو شهر اردویی جدید سرای (Sarai) برکرانهٔ ولگای سفلی تأسیس گردید و مرکز سرزمینی شد که مقدر بود بعنوان «اردوی زرین» معروف گردد.

٦

واکنش مسیحیت

در طول سالهای پرماجرای ۱۲۳۷-۱۲۴۲ میلادی مرگ و وحشت در سراسر اروپای خاوری از خود جای پاگذاشت و دنیای مسیحیت را قانع ساخت به‌اینکه «تاتارها» آن مردمی نبودند که بشود به‌ایشان اعتماد کرد و انتظار داشت که با غرب همکاری کنند و اسلام را نابود سازند. چون مغولان با وحشیگری بیطرفانه‌ای، مسلمانان و مسیحیان، هر دو را یکسان درهم کوبیده بودند؛ آشکارا مشرکانی بشمار می‌رفتند که برای تنبیه مردم گنهکار فرستاده شده بودند؛ با اینهمه، شاید این خواست خداوند بود که آنان در پرتو انجیل قرارگیرند و وسیله‌ای شوند که آیین مسیح در آن جهان شرک و بت‌پرستی راه یابد. وحشتی که حملهٔ مغول ببار آورده بود همینکه با عقب‌نشینی نیروهای باتو بسوی ولگا، فرونشست، اروپا فرصتی یافت که رسیدگی کند و ببیند، در صورت امکان، چه اقدامی می‌تواند، چنانچه آن مصیبت تجدید شد، مفید واقع گردد. در آن هنگام تخت فرمانروایی خان بزرگ هنوز خالی بود؛ ولی هنگامی که پر می‌شد، شاید انتظار می‌رفت که دومین حمله، حتی هولناکتر، صورت‌گیرد. در این گیرودار اینوسان (Innocent) چهارم، یکی از سیاستمدارترین پاپها، در تابستان سال ۱۲۴۳، بر کرسی سن پیتر نشست؛ و زمام پیشوایی مسیحیتی را به‌دست‌گرفت که فرقه‌های فرانسیسکن و دومینیکن آن را از بنیاد استوار ساخته و نوعی غیرت تبلیغ مذهبی بدان روح بخشیده بود که چه پیش از آن تاریخ و چه پس از آن تا روزگار ژزویتها بندرت دیده می‌شد. به‌نظر اینوسان، بزرگترین خطری که روبروی کلیسا قرارگرفته بود، یکی دشمنی آشتی ناپذیر امپراتور فردریک با مقام پاپ و دیگر بلای مغول بود که باکشورگشایی نظامی پادشاهیهای مسیحی را تهدید می‌کرد. برای مقابله با این بحرانها، او در ماه ژوئن ۱۲۴۵ پیشوایان بزرگ دین مسیح را برای یک شورای همگانی احضار کرد. آن دو ماده هم از نخستین مواد برنامهٔ شورا بود. جلسات شورا نیز در لیون فرانسه تشکیل می‌شد چون در آن اوقات بیشتر ایتالیا در تحت اختیار امپراتور قرار داشت.

حتی پیش ازگشایش رسمی شورا، پاپ تصمیم داشت به‌اقدامی قهرمانی مبادرت ورزد که عبارت بود از اعزام یک هیأت سیاسی به‌نزد پیشوایان مغول تا به‌وحشیگریهایی که در اروپای شرقی مرتکب شده بودند اعتراض کنند و در عین حال شدیداً اصرار ورزند که مغولان تعمید مسیحی را بپذیرند. برای تحقق این هدف، اینوسان، ژان‌پلانو کارپینی(۱)، را که کشیش

درشت اندامی بود و شصت سال یا بیشتر از عمرش می‌گذشت، برای ریاست آن هیأت برگزید. این مرد، یکی از اصحاب اولیهٔ سن‌فرانسیس بشمار می‌رفت و سالهایی از عمر خویش را در آلمان و لهستان و بوهمیا گذرانده بود و مردی ارزشمند و پرتاب و توان محسوب می‌شد. کارپینی با دو یا سه نفر دیگر در روز عید پاک (۱۶ آوریل ۱۲۴۵) به کلنی رفت و با عبور از خاک آلمان به‌سفر پرداخت، در حالی که نامه‌های پاپ را بهمراه داشت که به «پادشاه و مردم تاتار» خطاب شده بود، و چون خان بزرگ جدید را هنوز انتخاب نکرده بودند، در نامه‌ها نامی از پادشاه برده نشده بود.(۲) در برسلاو[۱] کشیش دیگری بنام بندیکت قطب (Benedict the Pole) به‌آن‌گروه کوچک پیوست(۳) این عده وارد سرزمینی گردیدند که سه یا چهارسال پیش از آن به‌دست مغول ویران‌گردیده بود. اینک با مردمی برخورد می کردند که از «تاتار»های شوم و هول‌انگیز تجربیات تلخی داشتند و می‌توانستند در این باره به ایشان اندرزها واطلاعات سودمندی بدهند. دوک کنراد درشهر کراکو (Cracow)، پایتخت قدیم لهستان، مقداری پوست سگ آبی در اختیارشان‌گذاشت که با اهدای آنها به‌صاحب‌منصبان مغول ممکن بود از همکاری آنان بهره‌مند شوند. با ورود به‌روسیه، به‌حضور دوک بزرگ باسیل (Basil) رسیدند که از پذیرفتن خواهش پاپ مبنی بر اینکه به کلیسای رم بپیوندد خودداری کرد و آنان را به کی‌یف فرستاد. این عده در آغاز سال ۱۲۴۶ با سفر بر روی برف بوسیلهٔ درشکهٔ برفی، نیمه‌جان وارد کی‌یف شدند. از زخمهایی که مغول در ۱۲۴۱-۱۲۴۰ به‌پیکر روسیه زده بود، هنوز آشکارا خراشهایی دیده می‌شد: استخوانهای قربانیان هنوز زمین را سفید می کرد. اینک در آخرین حد اروپای متمدن قرار داشتند، و در ۲۳ فوریه، سه روز پس از ترک کی‌یف، به‌نخستین پاسدارخانهٔ مغول رسیدند. و «تاتارها که بوضع زشتی مسلح بودند به‌طرف ما هجوم آوردند که ببینند ما چه‌جور آدمهایی هستیم.» چون اعتبارنامه‌های ایشان رضایت‌بخش بود، پاسداران مرزی، آنها را به‌داخل راه دادند. مسافران ما درکرانه رود دنیپر پیش رفتند تا به‌اردوی خورومسی (Khurumsi)، برادرزادهٔ باتو، رسیدند که در آن ناحیه فرماندهی می کرد، و مجبور شدند که در حضورش زانو بزنند و منظور از مسافرت خود را توضیح دهند. با پیشروی برروی یخهای رود دنیپر به دریای آزوف رسیدند و از روی این دریای یخ بسته نیزگذشتند، و سرانجام، پس از عبور از رود دون، در تاریخ چهارم آوریل یعنی تقریباً یک سال بعد از حرکت از لیون، وارد «سرای»، پایتخت باتو شدند. درآنجا ناچار بودند که آداب و رسوم مغول را رعایت کنند و از میان دوآتش بگذرند تا از اندیشه‌ها و آهنگهای پلید پاک‌گردند(٤) و در برابر مجسمهٔ طلایی چنگیزخان خم شوند. باتو، در یک سراپردهٔ عالی کتانی که از سلطان بلا به‌تاراج برده بود، ایشان را بار داد؛ یک مترجم روسی نامهٔ پاپ را بزبان مغولی برگرداند، و دستورهایی داده شد تا راهنمایان و اسبانی برای سفر به قراقوروم در اختیارشان بگذارند. این راهی بود که اگر آن را با شتاب می‌پیمودند، بموقع در قوریلتای بزرگ، یعنی شورای عالی، که قرار بود در طی آن فرمانروای تازهٔ امپراتوری

۱. برسلاو (Breslau)، شهری است باحدود سیصدوپنجاه هزار نفر جمعیت که کرسی‌نشین سابق سیلزی‌سفلی، برکرانهٔ رود اودر است و از سال ۱۹۴۵ به‌دست لهستان اداره می‌شود.
(از دائرة‌المعارف فارسی)

مغول برگزیده شود، حضور می یافتند.

امپراتوری مغول، پس از مرگ اوگتای که در سپتامبر ۱۲۴۱ پیش آمد تا این زمان دیگر رهبری نداشت، برطبق روش مغول، نیابت سلطنت را همسر بیوهٔ او، توراگینا خاتون برعهده‌گرفته بود(۵) که می‌خواست پسر خود، کیوک، را بر اورنگ فرمانروایی بنشاند. برای رسیدن بدین مقصود تا مدتی از پشتیبانی چغتای، آخرین فرزند بازماندهٔ «فاتح بزرگ»، استفاده می‌کرد، ولی او در سال ۱۲۴۲ درگذشت. کیوک بطورکلی میان امیران مغول هواخواهانی نداشت چون آنها شاید آگاه بودند از اینکه اوگتای خود، دلش می‌خواست نواده‌اش، سیرمون (Siremun) (۶)، جانشین وی‌گردد، در عین‌حال، باتوکه بعنوان فرزند بزرگترین پسر چنگیز از مقامی بلند برخوردار بود، دشمن آشکار کیوک شمرده‌می‌شد. توراگینا خاتون، در طی چهار سال نیابت سلطنت، وقت خویش راصرف کرد تا خرده‌گیران و دشمنان را از میان ببرد وگروهی را به‌وجود آورد که علاقمند به‌فرمانروایی کیوک باشند. از این‌رو چوتسائی، مشاور خردمند چنگیز و اوگتای، جای خود را به‌عبدالرحمن داد که یک بازرگان مسلمان بود و برعهده‌گرفت که درآمد مالیاتی چین شمالی را دوبرابر کند؛ و آن وزیر که مورد اهانت قرارگرفته و برای کنارگذاشتن روش احتیاط‌آمیز اداری‌اش دلشکسته شده بود، بسال ۱۲۴۴، در پنجاه‌وپنج‌سالگی، زندگی را بدرود گفت. مسعود یلواج، حاکم ماوراءالنهر نزدیک بود بکلی کنارگذاشته شود ولی‌با پناهندگی و فرار بجاو بموقع خود به‌سرزمین باتو،از عزل و تبعید نجات یافت؛ ولی، استاندار ایران شرقی که یکنفر اویغور به‌نام کورغوز (Korguz) بود، نه‌تنها اخراج، بلکه اعدام شد. یکی دیگر از موانع توراگینا خاتون این بود که تا حد زیادی در زیر نفوذ زنی ایرانی موسوم به‌فاطمه قرار گرفته بود که دوستش می‌داشت. او را بسال ۱۲۲۰ ضمن تاراج طوس اسیر و برده ساخته بودند. از وضع پست و روشهای بیگانه‌وار و دخالت سیاسی او عموماً بدشان می‌آمد. با اینهمه، توراگینا به‌آرزوی قلبی خویش رسید و پس‌از ظاهرسازیهای‌زیرکانهٔ‌بسیار، سران‌مغول‌را فراخواند تایک قوریلتای بزرگ، درسیرااردو، یا اردوی زرد، نزدیک دریاچه کوکونور (Koku - nor)، چند میل دورتر از قراقوروم تشکیل دهند. این شورای بزرگ که در بهار سال ۱۲۴۶ برپا شد، نمایش باشکوهی از امپراتوری مغول بود. دشت پهناوری که انتخاب خان بزرگ در آن انجام می‌شد، پوشیده از سراپرده‌های گوناگون بود. در این چادرها نه‌تنها شاهزادگان و امیران و بلند آوازگان و صاحبمنصبان مغول، بلکه ایلچیان و هیأتهای اعزامی سراسر روی زمین نیز بسر می‌بردند. نمایندهٔ روسیهٔ مسیحی دوک بزرگ یاروسلاول (Yaroslavl)، نمایندهٔ روم سلجوقی، یعنی روم شرقی، قلج‌ارسلان چهارم، نمایندهٔ ارمنستان، سردار سمپاد (Sempad)، نمایندهٔ مصر برادر سلطان‌مصر، نمایندهٔ خلیفهٔ بغداد، مأمور رسمی او، نمایندهٔ کشورکره یک شاهزاده، و نمایندگان کشور پادشاهی مسیحی‌گرجستان دو نفر رقیب و مدعی سلطنت بودند. آگاهی ما از این واقعهٔ فراموش نشدنی مرهون‌گزارش کوچکترین شرکت‌کنندگان در آن شورا است. گروه کارپینی در هشتم آوریل از سرای حرکت کرده بودند تا در آن استپهای بی‌حد و مرز به‌یک سفر دشوار و مهیب بپردازند.(۷) با اصرار در رعایت روزهٔ لنت[1] حتی در آن زمینهای بیگانه و دلتنگ کننده،

۱. روزهٔ بزرگ که به‌انگلیسی آن را روزهٔ لنت (Lenten fast) و به‌فرانسه «کارم» می‌خوانند، ←

آنان با ارزن آب‌پز و نمک، و برفی که در قوری آب می‌کردند، ارتزاق می‌نمودند. با تحمل گرسنگی و خستگی و سرعت حرکت، در مدت کمی، بیش از صد روز، از اردوگاه باتو سه هزار میل راه پیمودند و از کوههای اورال عبور کردند. در ماه ژوئن از قلمروهای قدیم قراختای و نایمن گذشتند و در ۲۲ ژوئیه به‌سیرا اردو، یا اردوی زرد، رسیدند.(۸) مقدماتی که برای این قوریلتای فراهم شد بسیار پیشرفته بود؛ قبلا روزی را معین کرده بودند ولی طوفان سنگین تگرگ در روز پانزدهم اوت شمنها را وادار کرد که تشریفات را تا روز بیست و چهارم به تأخیر اندازند. در این روز جلسهٔ انتخاب، رسماً و به‌اتفاق آراء کیوک را برگزید که او را بر روی قالیچه‌ای نمدین بلند کردند(۹) و بسوی تختی زرین بردند. کیوک برتخت نشست و امیران و شاهزادگان دست‌نشاندهٔ وی، همچنین سفیران خارجی نیمی از ملتهای کرهٔ زمین نه بار در برابرش سجده کردند. کشیشانی که میان آن جمعیت انبوه مورد توجه نبودند، از فاصله‌ای مناسب بر تخت نشستن زمامدار جدید سلطنت جهان را تماشا می‌کردند. اینان بعدگزارش دادند که: «کیوک در حدود چهل یا چهل‌وپنج سال دارد، (۱۰) قدش متوسط و رفتارش خشک و جدی است و هرگز دیده نشده است که بخندد یا شوخی کند.» این انتخاب امپراتوری یک هفته عیش و نوش در پی داشت و کارپینی و همراهانش، پس از آن غذاهای بی‌رمق ایام مسافرت، باید در این مهمانی با خوردن گوشت کباب شده باصطلاح دلی از عزا درآورده باشند. انجام مأموریت ایشان به‌دشواریهایی برخورد: برخلاف اکثر کسانی که از دربار مغول تقاضاهایی داشتند، آنها باخود هدایایی نبرده بودند و بخاطر این عدم رعایت آداب و رسوم، با تحقیر اخراج شدند و تا ماه نوامبر به‌حضور کیوک بار نیافتند. سرانجام وقتی که به‌خدمت خان بزرگ رسیدند، مترجمان، نامه‌های پاپ را خواندند؛(۱۱) «خان بزرگ» از اینکه پاپ اصرار کرده بود که او تعمید مسیحی را بپذیرد و از قتل‌عامهای مغول در لهستان و مجارستان انتقاد کرده بود، رنجید و برآشفت و پاسخی کوتاه و سازش‌ناپذیر دیکته کرد(۱۲) که بنحو قابل توجهی تصور مغول را از نظریهٔ سیاسی و قانون اجتماعی، که تا حدی از قوانین چین اقتباس شده بود، منعکس می‌سازد. به‌شکایت پاپ از بدرفتاری مغول با ملل مسیحی، کیوک، شاید با حیرتی صادقانه، پاسخ می‌دهد: «من این سخنان شما را نمی‌فهمم. خدای جاودانی (تنگری) آن ملتها را کشته و نابود ساخته چون آنان نه از چنگیز-خان پیروی کردند نه از خاقان، که هر دو فرستاده شده بودند تا مردم را با فرمان خدا آشنا کنند.» اما راجع به‌درخواست پذیرش تعمید وگرایش به‌آیین مسیح: «تو که پاپ‌بزرگ هستی با همهٔ آن امیران و شاهزادگان، شخصاً بیایید و به ماخدمت کنید. آن وقت من شما را از دستورهای یاسا آگاه خواهم ساخت.» این نامهٔ رسمی با یک تذکار تهدیدآمیز پایان می‌پذیرد: «اگر فرمان خدا را رعایت نکنید و فرمان مرا نادیده بگیرید، شما را دشمن خویش خواهم دانست و همینطور هم به‌شما خواهم فهماند. اگر کاری جز آنچه گفتم بکنید، خدا می‌داند که من چه اندیشه‌ای دارم.»

←

ایام روزه و توبهٔ مسیحیان بعنوان مقدمهٔ عیدفصح است. ایام آن در کلیساهای شرقی و غربی متفاوت است. در کلیسای غربی روزهٔ بزرگ از هفتمین چهارشنبه پیش ازعید فصح آغاز می‌شود. هفتهٔ آخر روزهٔ بزرگ را هفتهٔ مقدس خوانند. (از دائرةالمعارف فارسی)

از این نامه روشن بود که رهبر مغول، خود را از سوی خداوند مأمور فتح جهان می‌شمارد.(۱۳) از همهٔ ملتها خواسته شده بود که یا تسلیم شوند یا به‌هلاک رسند، «خان بزرگ» نمایندهٔ تنگری (خدای آسمان) بر روی زمین بود و خودداری از اعتراف به برتری او کفر و زندقه محسوب می‌شد.(۱۴) یاسا قانون مقدسی بود که همه می‌بایست برطبق آن زندگی کنند. امپراتوری مغول، یک دولت در میان دولتهای دیگر جهان نبود: یک سلطنت عالی جهانی بود، و تمام زمینهایی که در درون مرزهای آن قرار نداشتند،فرمانبردار و زیر-دست و تابعان بالقوهٔ آن بشمار می‌رفتند. سفارتهای ممالک خارجی به‌منزلهٔ انجام وظایفی دربارهٔ تسلیم و اطاعت به‌حساب می‌آمدند و هدایایی که می‌دادند بعنوان خراج دریافت می‌شد، همچنان که نحوهٔ عمل چینی تا پایان قرن هجدهم بود.(۱۵) برقراری روابط سیاسی عادی با قراقوروم غیر ممکن بود. مغولان مخصوصاً دربارهٔ فرمانروایان توانایی مانند پاپ و خلیفه بدگمان بودند، زیرا به‌نظر می‌آمد که آنها نیز حقوق وسیعی نظیر جقوق «خان بزرگ» را ادعا می کنند. مغولان تنها خود را از سوی خداوند، برای فرمانروایی به‌جهان و تأمین صلح، دارای اختیار می‌دانستند؛ هرگز به‌قدرت نظامی خویش مغرور نمی‌شدند و لاف نمی‌زدند بلکه بسادگی اظهار می‌داشتند: «خدا می‌داند که چه روی خواهد داد.»

کارپینی، اگرچه از پاسخ نخوت‌آمیز «خان» به‌تشویش افتاد ولی تجربهٔ او ناراحت-کننده‌تر از مأموریت‌گروه اسلین (Ascelin) یا انسلم (Anselm) نبود. این مرد یک کشیش دومینیکی، ازکشور لمباردی، بود(۱۶) که اینوسان چهارم در همان زمان، او و همراهانش را پیش مغولهای ایران فرستاده بود تا نامه‌های دستگاه پاپ را به‌فرمانده نخستین لشکر مغول که ملاقات می کنند، بدهند. این‌گروه پس از مسافرت در آسیای صغیر، در ماه اوت ۱۲۴۷، به‌اردوگاه بایجو فرمانروای ایران، درقلعهٔ سیتیانس یا سیزیان واقع در ارمنستان، رسیدند.(۱۷) و وقتی از سجود در مقابل بایجو خودداری کردند، بایجو به‌خشم آمد. هنگامی هم که با بی‌احتیاطی اظهار داشتند پاپ بالاترین جلال و مقام را در جهان دارد، خشم او بیشتر شد و پرسید: «آیا می‌دانید که خان بزرگ فرزند خدای آسمان است؟» و می‌خواست آنان را زنده پوست بکند ولی زنش شفاعت کرد و او را از این کار بازداشت. هیأت اعزامی، پس از معطلی زیاد، با پاسخهایی برگردانده شدند که بزبان مغولی بود و نخست به‌فارسی و بعد به‌لاتینی ترجمه شد. این جوابها هم شباهت نزدیکی دارد به‌جوابی که کیوک به‌پاپ داد: «به‌فرمان خان مقدس، بایجو این پاسخ را به‌شما می‌فرستد. ای پاپ، بدان که فرستادگان شما آمدند و نامه‌های شما را آوردند. در اینجا با لحن زننده‌ای سخن گفتند. نمی‌دانیم این به‌دستور شما بوده یا نه. شکایت می کنید از اینکه ما بسیاری از مردم را کشته‌ایم، ولی فرمان خدا و فرمان کسی را که فرمانروای روی زمین است در نظر بگیرید. هرکس که از ما اطاعت کند، صاحب زمین خود باقی‌می‌ماند ولی هرکس که در برابر ما بایستد، نابود شده است. ای پاپ ما برای شما این دستور را می‌فرستیم تا بدانید که اگر می‌خواهید سرزمین خود را نگه‌دارید باید شخصاً پیش ما بیایید و از اینجا پیش کسی بروید که فرمانروای سراسر روی زمین است. اگر این کار را نکنید ما نمی‌دانیم چه روی خواهد داد. تنها خدا می‌داند.»(۱۸)

از این مأموریتهای مخاطره‌آمیز، اروپاییان با تصویر روشنتری از توانایی و روشهای

مغول بازگشتند و فرمانروایان آسیا مجبور شدند با سلاطین عالم مسیحیت روابطی بهم زنند که کمتر خصمانه باشد. گروه اسلین با دو مأمور مغولی، که احتمالا مسیحیان نسطوری بودند، پس فرستاده شدند. مذاکرات محرمانهٔ این دو تن با صاحبمنصبان دستگاه پاپ در ایتالیا، سیلی از شایعات درسراسر اروپا براه انداخت. (۱۹) کارپینی و برادرانش، هنگام بازگشت، قسمتی از سفر خود را همراه سفیران سلطان مصر بودند؛ در مرز ایران از آنان جدا شدند و در آن استپ باز، سوز برف و سرمای کسل کننده‌ای را تحمل کردند و در بهار سال ۱۲۴۷ دوباره به‌اردوی باتو رسیدند. در ۲۰ مه، پس از ورود به کی‌یف مورد استقبال قرارگرفتند و به‌قول خودشان: «گویی ما از سرزمین مردگان برگشته بودیم.» و با عبور از نواحی آشناتر لهستان و آلمان در ۱۸ نوامبر از نو وارد لیون شدند، در حالی که غیبتشان دو سال و نیم به‌درازا کشیده بود. کارپینی یادداشتهایی از این سفر نگه داشته بود که پس از بازگشت خویش بلافاصله آنها را به‌صورت‌گزارش کاملی درآورد و احتیاج به اطلاعات دربارهٔ تاتارها تااندازه‌ای بوسیلهٔ یک سلسله انتشارات از این‌گزارش رفع شد که او در زمستان سال بعد داد. (۲۰) این کشیشان متهور از موفقیت خود نتیجه‌ای‌گرفتند که حقاً شایستگی آن را داشتند: بعنوان مردانی که از دست تاتارها جان به‌در برده و سالم بازگشته بودند. افرادی شمرده می‌شدند که در ظل عنایت خاص پروردگار قرار داشته‌اند و سفر حیرت‌انگیزشان، در حکم نخستین سفر اکتشافی اروپایی در قلب آسیا که مکتوب و مضبوط بود، اقدام شجاعانهٔ پاپ را توجیه می‌کرد و دانش درست و روشنی برای بحث و تحقیق دربارهٔ آن موضوع هول‌انگیز به‌دست می‌داد. (۲۱) چون کارپینی از جاهایی بسیار نزدیک، ماشین جنگی نیرومندی را دیده بود که اندکی پیش نیمی از اروپا و آسیا را درهم کوبیده و از پا درآورده بود؛ او طرزکار این ماشین را توضیح می‌داد و اسرارش را آشکار می‌ساخت و اقدامات متقابلی را که متناسب می‌پنداشت به‌هم‌میهنان خویش توصیه می‌کرد. (۲۲) بی‌اینکه خطر دومین حملهٔ مغول به اروپا را کوچک جلوه دهد، زیرکانه یادآور می‌شد که شکاف و تفرقه میان کیوک و باتو بخوبی امکان دارد که از آن بلا جلوگیری کند. (۲۳) و اگرچه نمی‌توانست کشف ژان کشیش یا پادشاه مسیحی دیگری را در آسیا، اعلام کند، می‌توانست توسعهٔ نفوذ مسیحیت را در دربار مغول و احتمال مسیحی شدن «خان بزرگ» را با امیدواری مژده دهد.

در هر دوره‌ای فرمانرواییهای بربری، درمعرض گرایشهای مذاهب عالیتر واقع شده‌اند که کتابهای مقدس و تشریفات نافذشان مغزهای تیزفهم ولی تحصیل نکرده را مجذوب می‌ساخته است. وفاداری به‌سنت ملی و فرمان و سرمشق چنگیز، ممکن بود نگذارد که خانان مغول مذهب اجدادی شمنیزم و پرستش تنگری را ترک‌گویند ولی در زیر پوشش تحمل کلی همهٔ ادیان، که روش «کشورگشای بزرگ» بود آنان امکان داشت که عقاید و مذاهب دیگر را بیازمایند و در مراسم و خدمات بوداییها، مسلمانان و مسیحیان شرکت کنند بدون آنکه بی‌دریغ به‌قبول هیچ یک از این ادیان تن در دهند. ظهور ملل ترک مسیحی یا نیمه‌مسیحی‌مانند نایمنها و اویغورها و قدرت و نفوذ یافتن آنان در دنیای امپراتوری مغول فرصتی به‌دست روحانیان نسطوری داد تا در آسیای شرقی به‌تبلیغ دربارهٔ آیین مسیح پردازند و رهبری مغول را به‌دست‌گیرند مخصوصاً از طریق زنان مسیحی که به‌حرمسراهای خانان مغول

راه یافته بودند. مادر کیوک یک نایمن یا مسیحی کرائیت بود و «خان بزرگ» که تخت خود را مدیون کوششهای او می‌دانست شاید علاقه و کنجکاوی ویژه‌ای نسبت به‌مذهب او در خود احساس می‌کرد. کشیشان نسطوری در قوریلتای به‌گروه کارپینی اطلاع داده بودند که کیوک نزدیک است غسل تعمید کند و به‌آیین مسیح درآید؛(۲۴) دو سال بعدفرستادگان مغول که لوئی نهم پادشاه فرانسه را در قبرس ملاقات کردند، آن پادشاه دیندار را مطمئن ساختند که کیوک در جشن اپیفانی[1] بسال ۱۲۴۸ تعمید را پذیرفته است(۲۵)گرایش کیوک به‌آیین مسیح را نه تنها یک وقایع‌نگار مسیحی مانند بارهبرایوس (ابن‌العبری) تصریح کرده(۲۶) بلکه مورخان مسلمان ایران‌دورهٔ مغول هم (۲۷) که‌نمی‌توانستندهیچگونه رغبتی به‌بزرگ کردن این واقعه— که برای علایق اسلامی بسیار زیان‌آور بشمار می‌رفت— داشته باشند آن را تصدیق نموده‌اند. اینکه کیوک تا حد زیادی نسبت به‌مذهب مادر خویش دلبستگی نشان می‌داد، حتمی است و شکی در آن نیست؛ اینکه غسل تعمید یافته باشد، محتمل است؛ اما اینکه جداً خود را یک مسیحی شمرده و آیین تنگری را رد کرده باشد، از مشکوک هم ضعیف‌تر است. این خبر، اگر چه با مقداری بدبینی پذیرفته شد،(۲۸)امیدواریهای دور ودرازی را در میان مسیحیان شرق و غرب برانگیخت؛(۲۹) و مأموران جدیدی به‌آسیا فرستاده شدند. مخصوصاً هیأتی که به‌تقاضای لوئی نهم، بریاست ویلیام روبروک اعزام شد. همچنین، سلطان هایتون، پادشاه ارمنستان به‌شوق آمد که‌برای تشکیل یک «جبههٔ‌مسیحی - مغولی دربرابر اسلام» کوششهای خود را به کار برد.

عقاید واقعی کیوک هرچه بود، دورهٔ فرمانروایی وی کوتاهتر از آن شد که بدو اجازهٔ اجرای‌یک خط‌مشی‌مذهبی‌یامدنی را بدهد. شیوهٔ‌ادارهٔ امور داخلی او باتغییرات مؤثری که در وضع کارکنان به‌عمل آمد، مشخص‌گردید: عبدالرحمن که متهم به‌اخاذی و بدرفتاری در چین شده بود، محاکمه و معدوم‌گردید و محمود یلواج جایش راگرفت، چینکائی(Chinkai) به‌سر کار برگردانده شد، الجیگیدای(Eljigidei) که نرمتر و مطیعتر بود به‌جای بایجوی سرسخت و نرمش ناپذیر به‌فرماندهی آسیای غربی‌گماشته شد. فاطمه، زنی که در نزد مادر کیوک محبوبیت داشت، محکوم شد که با سحر و جادو سبب مرگ برادرش کوتن(Koten)گردیده است و بدین جرم او را در نمد پیچیدند و به‌رودخانه انداختند، نوادهٔ چغتای نیز ازکرسی خانی خویش بنفع یک پسر جوانترکنار رفت، امور پادشاهیهای تابع مغول نیز بوسیلهٔ صدور فرامین اختیاری فیصله یافت: قلج ارسلان چهارم، به‌جای برادر بزرگترش کیکاوس دوم، سلطان روم شناخته شد و برای پایان دادن به‌مشاجرات مربوط به ولیعهدی و جانشینی سلطنت گرجستان نیز، این کشور پادشاهی به‌دو نیمه تقسیم‌گردید و هرنیمه در اختیار یکی از مدعیان‌گذاشته شد. کیوک، بعنوان وظیفهٔ اصلی خویش، برعهده‌گرفت که پادشاهیهای دیگر روی زمین را در زیر قدرت خداوند و «خان» درآورد. پرچم او که از نه دم‌گاو نر تبتی تشکیل می‌شد، بعنوان اعلام جنگ با سلسلهٔ سونگ چین و سرزمینهای دیگری که‌هنوز تسلیم نشده بودند، در بیرون سراپردهٔ وی برافراشته‌گردید و به‌هر یک از شاهزادگان همخون وی تکلیف شد که

۱. (Epiphany)، جشنی که در دوازدهمین روز پس از تولد حضرت مسیح گرفته می‌شود و این جشن به‌یادبود تعمید اوست.

تجهیز بیست درصد از افراد لشکرهای تازه را برعهده‌گیرد. کیوک— چنانکه لحن جوابش به‌پاپ، می‌رساند—خواه مسیحی بود و یا نبود، تصمیم داشت که جنگ با اروپا را از سرگیرد، ولی تا وقتی که رابطهٔ وی با باتو روشن نشده بود، نمی‌توانست در آن جبهه قدمی بردارد.

میان جمعیت انبوه خویشاوندان و پیروان و بستگانی که در مراسم جلوس کیوک حضور یافته بودند، جای باتو بنحوی آشکار، خالی می‌نمود. او برای غیبت خود، بیماری را بهانه کرد، ولی خان جدید که سختگیر و بدگمان بود مشاجراتی را که در طی جنگ مجارستان روی داد، بیاد می‌آورد و می‌ترسید از اینکه باتو، حتی اگر ادعای رسیدن به‌قدرت اعلی راهم نداشته باشد، ممکن است امیدواری پیدا کند که شخص دیگری را برای سلطنت در نظرگیرد و خانوادهٔ اوگتای را از روی تخت بردارد. کیوک محبوبیت عمومی نداشت؛ از این‌رو، راجع به‌وضع خود آسوده‌خاطر نبود و تازه عموی خویش برادر کوچکتر چنگیز، را به‌تهمت خیانت اعدام کرده بود. برای آزمایش وفاداری باتو، از او خواست که در یک محل مقرر، در درهٔ ایلی، که ملک شخصی کیوک بود، به‌دیدن وی بیاید. باتو که جرأت نداشت این دعوت را رد کند از سرای براه افتاد؛ ولی در جاده میان ایلی و دریاچه ایسیک‌کول، پیغامی از سورکاکتانی (Sorkaktani)، همسر بیوهٔ تولوی، دریافت کرد(۳۰) که بدو اخطار می‌نمود تا پیشتر نرود زیرا کیوک نقشه کشیده بود که وی را دستگیر و اعدام کند. کیوک شخصاً طرف غرب به‌نقطه‌ای سفر کرد که باندازهٔ یک هفته راه تا بش‌بالیغ فاصله داشت. در آنجا بیمار شد و در چهل و دو سالگی، پس از مدتی کمتر از دو سال فرمانروایی، براثر نقرس و الکلیسم در آوریل ۱۲۴۸ درگذشت.(۳۱) باتو نجات یافت؛ اروپا از یک حملهٔ تازهٔ مغول معاف‌گردید و خالی ماندن تخت سلطنت، یک بار دیگر مغول را از پیشروی برای فتح جهان باز داشت.

مرگ زودرس کیوک برای خانوادهٔ اوگتای پیشامدی مهلک بود. برطبق رسم معمول، همسر او اوغول غایمیش، تا برقراری یک توریلتای انتخابی دیگر، نیابت سلطنت را برعهده گرفت ولی نه از جهت کاردانی، نه ازجهت مقام وخلاصه از هیچ جهت نمی‌توانست با توراگینا خاتون برابری کند که شش سال پیشتر، پس ازمرگ اوگتای به‌نیابت سلطنت نشست. خانواده اوگتای نامزد معلوم و معینی برای جلوس بر تخت نداشت. دشمن این خانواده، باتو، بعنوان شاهزاده ارشد امپراتوری، از شهرت و نفوذ برخوردار بود و اتحاد او با سورکاکتانی که تصمیم قطعی‌گرفته بود تا ادعاهای بزرگترین پسر خود، منگو، را به‌کرسی بنشاند، فشاری مقاومت‌ناپذیر بر خانوادهٔ اوگتای وارد می‌آورد. اوغول غایمیش شاید امیدوار بود که انتخاب کنندگان را وادارد تا سیرمون، برادرزادهٔ کیوک، را — که معتقد بودند اوگتای شخصاً دوستش داشته— به‌سلطنت برگزینند؛ این خانم در سرزمین موروثی شوهر مرحوم خویش در آسیای مرکزی استقرار یافت. این محل نزدیک به‌ملک چغتای بود که خانواده‌اش آماده بودند تا از او پشتیبانی کنند و در آنجا، بسال ۱۲۵۰، بعنوان زمامدار عالی فرمانروایی، هیأتی را به‌حضور خود پذیرفت که بریاست‌راهب اندره دولونژومو (Longjumeau)، از سوی لوئی پادشاه فرانسه آمده بودند. و بروش مخصوص مغول، هدایای پادشاه فرانسه را بعنوان خراج تلقی کرد و با لحنی نخوت‌آمیز از پادشاه فرانسه خواست که چنانچه میل دارد از غلبهٔ مغول در امان

بماند و کشورش با خاک یکسان نگردد بنحو خاضعانه‌تری تسلیم شود.(۳۲) ولی روزگار فرمانروایی این خانم کوتاه بود. باتو سران مغول را برای تشکیل یک قوریلتای در آلاکماک (Alakmak)، شمال دریاچهٔ ایسیک کول، دعوت کرد؛ نمایندگان خانواده‌های اوگتای و چغتای از حضور در آن شورای عالی خودداری ورزیدند زیرا می‌گفتند چنین مجمعی فقط باید در خاک مقدس مغولستان تشکیل یابد. انتخاب منگو را هم، که در غیاب ایشان برگزیده شده بود، تأیید نکردند. از این رو باتو به‌برادر خود، برکه، دستور داد تا دومین شورای عالی را این بار در ناحیهٔ اونون کرولن، که زادگاه مغول بود، برپا سازد. مخالفان همچنان به‌سرسختی خود پایدار ماندند و نمایندگان خویش را نفرستادند، ولی باکنارگذاشتن و نادیده گرفتن آنان، منگو در اول ژوئیه سال ۱۲۵۱ «خان بزرگ» اعلام شد.(۳۳)

وارثان اوگتای، همینکه به‌شکست سیاسی کامل خویش پی بردند، برای خنثی کردن انقلابی که آنان را بسود خانوادهٔ تولوی از قدرت برکنارکرده بود گامهای بیجا و بیفایده‌ای برداشتند. در حالی که میان همراهان مسلح احاطه شده بودند وارد قراقوروم گردیدند، ظاهراً برای تعظیم و اظهار اطاعت به‌خان جدید و در واقع برای اینکه او را غافلگیر کنند و بگیرند واز تخت سلطنت بردارند. ولی منگو قبلا از این نقشه آگاهی یافت و توطئه فاش شد و توطئه کنندگان دستگیر و خلع‌سلاح گردیدند. بدنبال این پیشامد، یک بازرسی کامل و یک رشته محاکمات دولتی آغاز شد. کاداک (Kadak) و چینکائی، مشاوران دیرین اوگتای، بتهمت طرحریزی اصلی توطئه، مجرم شناخته شدند و محکوم به‌اعدام گردیدند. ولی شاهزادگان متهم در محکمه‌های مخصوصی تحت تعقیب قرار گرفتند. سردستهٔ ایشان، همسر بیوهٔ کیوک، اوغول غایمیش، نایب‌السلطنهٔ پیشین بود که منگو از او نفرت خاصی داشت. (۳۴) این خانم را، پس از آنکه محکوم به‌اعدام شد، در توبره‌ای کردند و سرش را دوختند و در آب غرق کردند؛ سیرمون، که شاید می‌خواستند او را به‌جای منگو بنشانند، در اثر شفاعت قوبیلای موقتاً از مرگ رهایی یافت و به‌لشکری که در چین بود منتقل شد. بوری، نوادهٔ چغتای، به‌دست انتقام باتو سپرده شد چون او باتو را در جنگ اروپا سخت رنجانیده بود. (۳۵) قادان پسر، و قایدو، نوادهٔ چغتای، بموقع تسلیم و بخشوده شدند بشرطی که در سرزمین موروثی اجدادی خویش، در درهٔ امیل (Emil)، بروند و آنجا بمانند. این بخشایش بعداً بدون شک مورد تأسف قوبیلای واقع گردید چون قایدو، پس از مرگ منگو، در جانشینی رقیب قوبیلای شد. انشعابات این توطئه تا ایران دامنه یافت؛ الجیگیدای، که کیوک او را به‌جای بایجو گماشته بود، و پسرش که همانند او متهم و مجرم شناخته شد، هردو محکوم به‌مرگ‌گردیدند و در دهانشان سنگ چپاندند و آنان را کشتند. این سختگیریها پایه‌های اورنگ فرمانروایی منگو را استوار ساخت. او قدرت خویش را اساساً مدیون همدستی بوتو بود و پاداشی که بوتو دربرابر این همدستی گرفت، احراز یک مقام بلند مبتنی بر استقلال معنوی بود و در این مقام مانند نوعی شبه‌امپراتور، بر سراسر نواحی غربی امپراتوری مغول، فرمانروایی می‌کرد.

از زمان بازگشت باتو به‌ولگا و دست کشیدنش ازکشورگشاییهای غربی، توجه وی روی تغییرات سیاسی در قراقوروم، متمرکز بود. او شخصاً آرزوی رسیدن به‌مقام خان بزرگ را نداشت. ولی بازی کردن نقش یک «شاماساز» و داشتن یک قدرت مستقل، حس جاه‌طلبی او را

اقناع می‌نمود. ناحیهٔ پهناوری فرمانهای او را اطاعت می کرد: استپهای قبچاق مغز و مرکز سرزمین موروثی او بود. از غرب تا مجارستان، از شرق تا خوارزم و کریمه فرمان می‌راند. قفقاز شمالی نیز جزو قلمرو حقوقی او بود. دست‌نشاندگان همسایه، مانند سلجوقها و گرجیها، پشتیبانی و حمایت وی را خواستار می‌شدند، اگرچه او فرمانروای اسمی ایشان نبود. برامیران و شاهزادگان روسی که با هم اختلاف و مشاجره داشتند چنان قدرت مطلقه‌ای اعمال می کرد که شاید تقریباً بتوان او را نخستین تزار خواند. از مجارستان ممکن بود باکمی افسوس صرف‌نظر شود اگرچه بی‌شک امید می‌رفت که پس از اندک‌مدتی آنجا دوباره اشغال گردد. ولی مغولان هرگز به‌فکر نیفتادند که از نفوذ خود در روسیه ذره‌ای بکاهند. بلافاصله پس از بازگشت از مجارستان، باتو، برادر خود، سنگور، را گسیل داشت تا شورش باشقیرها و بلغارها و فنلاندیهارا در آنسوی کامای علیا سرکوب کند. (۳۶) اگرچه در روسیهٔ شمالی پادگانی نگماشت ولی نوگورود را مجبور به‌پرداخت خراج کرد. از سال ۱۲۵٤ با یک رشته سرشماری معلوم شد که مردم روسیه چقدر باید به‌مغولان مالیات بپردازند و برای ایشان سرباز تهیه کنند. سرنوشتهای متضاد دو شاهزادهٔ بزرگ و عمدهٔ روسی نیز به‌سایر تابعان و دست‌نشاندگان مغول درس آموزنده و سازنده‌ای داد. دانیال، فرمانروای گالیسی که امیری، مطیع و محتاط بود، کوشید تا آقا و سرور خویش را نرم کند، از این رو به‌لشکریان خود لباس سربازان مغول را پوشاند و بعنوان یک پناهنده و فرمانبردار به‌اردوی باتو رفت و با او قمیز نوشید و بدین‌وسیله تابعیت خود را نسبت به‌قوانین و رسوم کشورگشایان مغول اعلام کرد. ولی میکائیل، فرمانروای چرنیگوف، که سخت‌تر بود و انعطاف‌پذیری کمتری داشت، پیشنهاد عبور از میان آتشهای پاک کننده را پذیرفت و از بین دو آتش رد شد، اما حاضر نشد که خود را پست کند و در برابر مجسمهٔ چنگیز به‌خاک افتد، از این رو، وی را بخاطر این مقاومت کشتند. (۳۷) نزاع سختی که میان باتو و کیوک درگرفت، شاید امیدواریهای ضعیفی میان مردم روسیه پدید آورد که دوباره آزادی خویش را باز یابند. شاهزادگان مشرق روسیه، یاروسلاو و پسرش، الکساندر نوسکی (Nevsky) از «خان بزرگ» انتظار داشتند که یوغ استبداد دشمن خود را که برگردن ایشان سنگینی می کرد، سبک سازد، (۳۸) در صورتی که امیران مغرب، مخصوصاً دانیال، از رومیان انتظار کمک نظامی داشتند. انتخاب منگو، و تقسیم معنوی امپراتوری میان او و باتو، امکان درانداختن سرای را به‌جان قراقوروم خاموش ساخت چون دیگر امور روسیه تنها به‌دست باتو، یا به‌دست پسرش، سرتاق (Sartak) اداره می‌شد. و هنگامی که کارپینی به‌دانیال اصرار کرد که تفوق دستگاه پاپ را بپذیرد و او نیز تسلیم رم گردید و پاپ اینوسان چهارم هم او را پادشاه شناخت، دانیال بتلخی اظهار داشت: «من از رم یک لشکر انتظار داشتم ولی یک تاج دریافت کردم.» (۳۹)

نام باتو هنوز قدرت آن را داشت که اروپا را وحشت‌زده سازد، و کوششهای پاپ‌اینوسان و لوئی، پادشاه فرانسه، برای اهلی ساختن این بربریهای وحشی، بحد کافی ناامید کننده بود. با اینهمه، مدارکی در دست بود که قدرت و نفوذ مسیحیان نسطوری در دربار مغول سرتب افزایش می‌یابد. سمپاد، سردار ارمنستانی، بسال ۱۲٤۷ بعنوان فرستاده‌ای از سوی برادرش هایتون که از دیرباز خود را فرمانبر وفادار و فروتن خان مغول اعلام کرده بود، مؤدبانه

به‌حضور کیوک پذیرفته شد. سمپاد، ضمن بازگشت خویش، از سمرقند در آوریل ۱۲۴۸ نامه‌ای به‌برادرزن خود، هانری، فرمانروای قبرس، فرستاد و در آن با حرارت بیش از اندازه‌ای اشاره به‌این موضوع کرد که «تاتار»ها برای پذیرفتن آیین مسیح پخته شده‌اند. و یادآور گردید که سرتاق، پسر باتو، غسل تعمید مسیحی یافته است. مرگ کیوک بسال ۱۲۴۸ و پاسخ خشن و نخوت‌آمیز اوغول غایمیش به‌اندره دولونژومو بسال ۱۲۵۰ آتش امید و اشتیاق پادشاه فرانسه را سرد کرده بود؛ ولی نتیجهٔ مصیبت‌بار جنگ صلیبی او در مصر، که طی آن شخصاً اسیر دست مسلمانان گردید، و شاید سرعت عمل یا سرمشق پادشاه ارمنستان، هایتون، او را برآن داشت که مجدداً برای جلب همکاری مغول برضد مسلمانان، مخصوصاً بوسیلهٔ تماس با سرتاق و نفوذ از طریق او در دستگاه حاکمهٔ قراقوروم، کوشش کند. برای این منظور، لوئی، ویلیام روبروک را که یک راهب فرانسیسکن فلاندی بود، برگزید که نه‌تنها عهده‌دار یک مأموریت سیاسی گردد بلکه، بعنوان یک واعظ و مبلغ سادهٔ آیین مسیح، به‌سفری تحقیقی پردازد. چنین دوراندیشی و احتیاطی از یک تودهنی خوارکننده جلوگیری می‌نمود و اطلاعاتی که امکان داشت جمع شود، فرمانروایان مسیحی را قادر می‌ساخت که اندیشه‌های مغول را بررسی کنند و ببینند که در آینده برای یک جنگ صلیبی با مسلمانان تا چه اندازه می‌توان از مغولان انتظار پشتیبانی داشت. راهب ویلیام در همان قالب قهرمانی کارپینی ریخته شده بود و همان تهور و همت و تیزهوشی و دقت نظر را داشت وگزارشی از سفر خود تهیه کرد که ساده و مستقیم و روشن بود. این شرح در میان سفرنامه‌ها مقامی عالی دارد و برای ما از مغولهای آسیا در نیمهٔ قرن سیزدهم میلادی تصویری فراموش نشدنی باقی‌گذاشته است.(۴۰)

ویلیام از عکا، در فلسطین، یعنی جایی که لوئی نهم، پس از رهایی از اسارت مسلمانها به‌سلام نشسته بود، در سال ۱۲۵۳ با سه نفر دیگر براه افتاد و از طریق دریا به قسطنطنیه رفت، و در ۲۱ مه به‌سوداک (Sudak) یا سلدائیه (Soldaia) رسید و همچنانکه در دشتهای شمال کریمه پیش می‌رفت، بقول خودش: «به‌نظرمی‌رسید که قدم به‌دنیای دیگری می‌گذارم.»(۴۱) این چهار تن در حالی که از بی‌تربیتی و اخاذی مأموران مغول بستوه آمده، و راهنمایان ایشان هم اموالشان را دزدیده بودند، از رود دون‌گذشتند و در تاریخ ۳۱ ژوئیه به‌اردوی سرتاق رسیدند. یک کشیش نسطوری آنان را معرفی نمود و بخوبی مورد پذیرایی قرارگرفتند؛ سرتاق از ایشان خواست که درباره‌اش دعای خیر کنند، به‌ایشان اطمینان داد که لوئی پادشاه فرانسه «بزرگترین فرمانروا در میان فرنگیان است.» آنگاه کتاب مقدسشان، صلیبشان که شکل عیسای مصلوب برآن بود، لباسی که برتن داشتند و نامه‌ای را که از سوی پادشاه آورده بودند، مورد ملاحظه قرار داد. به‌آنان دستور داده شد که پیش باتو بروند و بدین منظور از ولگا گذشتند(۴۲) اما وقتی یقین پیدا کردند که خزر دریایی بزرگ در میان خشکی است، با قایق‌رانی بر روی ولگا خود را به‌اردوی خان رساندند و منظرهٔ آن اردوگاه سراپایشان را از ترس لبریز ساخت. زیرا «مانند شهر بزرگی می‌نمود که دامنه‌ای دراز یافته وگرداگردش را از هر سو جمعیتی انبوه‌گرفته است.» باتو، درحالی که روی یک تخت طلائی نشسته بود و یکی از زنانش هم پهلویش قرار داشت، آنان را به‌حضور خود بار داد. پرسشهایی کرد

ولی دربارهٔ پاسخهایی که دادند، اظهار نظری ننمود. به‌ایشان قمیز تعارف کرد و آنها را پیش منگو فرستاد. با لباسهای گرمی که در اختیارشان گذاشته شده بود در ۱۶ سپتامبر از اردوی باتو حرکت کردند واز رود اورال گذشتند وپس ازتحمل زیاد سرما وگرسنگی، ازپهلوی دریاچهٔ بالخاش عبور کردند و از خاک اویغور رد شدند و در ضمن به‌چند تن از روحانیون نسطوری برخوردند و دوازده روز را هم در قیالیق (در قزاقستان امروزی) گذراندند،(۴۳) و نزدیک عید میلاد مسیح به‌اردوی منگو رسیدند که در شمال آلتایی قرار داشت. در چهارم ژانویه ۱۲۵۴ آنان را به‌حضور خان بزرگ آوردند که درون سراپرده‌ای از پارچه‌های زرین برتخت نشسته بود. منگو را مردی یافتند «با بینی پهن و قد متوسط که حدود چهل و پنج سال از عمرش می‌گذشت.» و هنگامی که به‌اوگفتند از سوی باتو فرستاده شده‌اند، فریاد زد: «درست همان‌طور که خورشید انوار خود را به هر سو می‌پراکند، قدرت من و قدرت باتو نیز به هر طرف پخش می‌شود.»(۴۴) آشکار بود که نسبت به‌مذهب مسیح علاقهٔ شدیدی دارد. چون بسیاری ازکشیشان نسطوری در اطراف دربار وی به‌سر می‌بردند. کلیسایی هم در اردو بود که گاهی منگو با همسر مسیحی خویش در مراسمی که آنجا برپا می‌شد حضور می‌یافت ولی اگر چه یک راهب ارمنی روبروک را مطمئن ساخت که خان بزرگ در جشن اپیفانی تعمید خواهد یافت، دو روز بعد هیچ خبری نشد، در عوض، روبروک منگو را دید که با استخوانهای کتف گوسفند سرگرم یک نوع فالگیری قدیمی است.

همینکه فصل بهار نزدیک شد، دربار آمادگی یافت که به‌سوی شمال حرکت کند و به‌قراقوروم برود. راهبان ما آن را همراهی کردند و روز یکشنبه قبل از عید پاک به‌پایتخت مغول رسیدند. قراقوروم، روبروک را تحت تأثیر قرار نداد و جای جالبی به‌نظرش نیامد زیرا دربارهٔ آن چنین نوشت: «آنجا بزرگتر از سن‌دنی(St Denis)، دهکده‌ای بیرون پاریس، نبود. به‌دو قسمت تقسیم شده بود، قسمتی مسلمان‌نشین و قسمتی چینی‌نشین. در آنجا دوازده معبد و دو مسجد و یک کلیسا وجود داشت و این می‌رساند که خانان مغول همهٔ مذاهب را تحمل می‌کنند.(۴۵) شهر پر بود از اسیران اروپایی و مأموران خارجی، و روبروک در میان اسیران ویلیام بوشیه (Buchier)، زرگر پاریسی، پاکت (Paquette)، زنی از مس (Metz) شهری در فرانسه، که با یک روسی ازدواج کرده بود، و یک انگلیسی به‌نام باسیل (Basil) را شناخت. همهٔ اینها در مجارستان بسال ۱۲۴۱ اسیر شده بودند. اما میان مأموران و فرستادگان خارجی نمایندگان خلیفهٔ عباسی و سلطان روم و «سلطان هند» بودند. مردانی از هر مذهب و نژاد در این مرکز امپراتوری جهان باهم زندگی می‌کردند. روبروک و همراهانش اگر چه شاید امیدوار بودند که در اثر حسن خدمت و حسن نیت بلقائی (Bolgai) صدراعظم منگو، بتوانند اصول آیین مسیح را برای فرمانروای آن امپراتوری موعظه کنند، ولی نزدیکترین نقطه‌ای که در راه هدف خود یافتند، شرکت ایشان در یک بحث مذهبی، در حضور منگو بود که طی آن مسیحیان و مسلمانان و بودائیان هرکدام دربارهٔ مذاهب خود صحبت می‌کردند.(۴۶) ضمن یک مذاکرهٔ خصوصی در جشنی که مسیحیان بیادگار نزول روح‌القدس گرفته بودند، منگو ایشان را مطمئن ساخت که مغولان به‌یک خدا معتقدند ولی برای رسیدن به‌او چند راه وجود دارد همچنان که پنج انگشت به‌یک دست هست. اما به‌ایشان مجال نداد که

دربارهٔ مسیحیت به‌گفت وگو پردازند و به‌همین بس‌کرد که از آنان بخواهد تا نامه‌ای راکه برای پادشاه فرانسه نوشته، پیش او ببرند. لحن این نامه فقط اندکی از پاسخی که کیوک به‌پاپ اینوسان داد ملایمتر بود:«این فرمان خدای جاویدان است که شما را از آن آگاه می‌کنم. هنگامی که آن را شنیدید و باورکردید، اگر می‌خواهید از ما فرمانبرداری کنید فرستادگان خود را به‌سوی ما روان سازید؛ بدین‌گونه ما بی‌گمان خواهیم دانست که باما در حال صلح و سازش هستید یا سر جنگ دارید. هنگامی که به‌قدرت خدای لایزال سراسر جهان از بامداد تا شامگاه یکپارچه در آسایش و خوشی به‌سر برد، روشن خواهد شد که ما چه می‌خواهیم بکنیم؛ اگر با ما موافق نیستید و می‌گویید:«کشور ما بسیار دور وکوههای ما بلند و دریای ما پهناور است» و به‌این اطمینان لشکری برای جنگ با ما بسیج می‌کنید، ما نیز می‌دانیم که چه می‌توانیم کرد. آن (یعنی آن خدا) که دشواریها را آسان و دوریها را نزدیک می‌سازد، می‌داند که چه خواهد شد.»(۴۷) با این پاسخ خشک و بی‌لطف، راهبان حرکت‌کردند و با همان پای خسته‌ای که آمده بودند به‌پیش باتو برگشتند و باتو دستور داد که نامهٔ منگو را برایش ترجمه کنند. در چلهٔ زمستان با نهایت رنج و سختی از قفقاز گذشتند و به‌قلمرو سلطان روم رسیدند که در قونیه، روز عید پاک سال ۱۲۵۵ از ایشان پذیرایی کرد. بعد به‌ارمنستان صغیر[1] رفتند و از آنجا باکشتی به‌قبرس و سپس به‌تریپولی در شام رسیدند. ماه اوت بود که بدانجا وارد شدند و این مسافرت دو سال و نیم به‌طول انجامیده بود.

این، یک سفر اکتشافی خسته‌کننده و خطرناک بشمار می‌رفت که انجام دادنش ارزشمندتر از نتیجه‌اش بود. چون نتیجه‌اش ناامیدی ببار می‌آورد. با اینهمه،تفاوت قابل‌توجهی میان هیأت‌کارپینی وگروه روبروک که هشت سال بعد سفرکرد، وجود دارد. اولی یک سفارت سیاسی از سوی دستگاه پاپ بود که شامل یک استمداد و یک اعتراض می‌شد. ولی دومی یک هیأت کاملا مذهبی‌محسوب‌می‌گردید که‌اعضای آن اجازه می‌خواستند تا آیین مسیح را به‌نظر رهبران مغول برسانند. یکی از آن رهبران هم که در نتیجهٔ استدلال این مبلغین ایمان آورده بود، تعمید یافت. کارپینی هنگامی به‌انجام مأموریت خویش پرداخت که تحت تأثیر شدید ویرانگری وحشتناک مغولان در اروپای شرقی قرار داشت و زمان آن فجایع هم به‌زمان او بسیار نزدیک بود. او با احتیاط در بارهٔ منابع قدرت مغول تحقیق کرد و پس از بازگشت، اندرزهای عملی با خود آورد دربارهٔ اینکه چگونه می‌توان دومین حملهٔ مغول را دفع کرد. هنگامی که روبروک به‌مغولستان فرستاده شد، خاطرهٔ مصیبتی که روسیه و لهستان و مجارستان در دوازده سال پیش از آن کشیده بودند، کم کم داشت محو می‌شد؛ و چون باتو دیگر برنگشت، اروپا اعتماد بنفس خود را از نو به‌دست آورده بود. راهبان اعزامی لوئی، پادشاه فرانسه، اگر چه باور نمی‌کردند که مسیحیت میان خانان مغول جا باز کرده باشد،(۴۸) از سوی مسلمانان بیشتر احساس خطر می‌کردند تا از سوی مغولان. و در پایان‌گزارش روبروک فرصتها و احتمالات یک جنگ صلیبی جدید برای پس‌گرفتن

۱. ارمنستان صغیر عنوان دولتی است که مهاجران ارمنی در کیلیکیا تشکیل دادند و از ۱۰۸۰ تا ۱۳۷۵ میلادی دوام یافت. (دائرةالمعارف فارسی)

بیت‌المقدس، با خوش‌بینی برآورد شده بود. تغییر روش اروپا احتمالا مرهون عقیده‌ای بود که روبروک از دربار منگو با خود آورد. آن هم این نبود که مغولان می‌خواستند مسیحی شوند، بل این بود که مغولان نقشه‌ای بسیار سخت ـ و هولناک علیه اسلام می‌کشیدند که ممکن بود قدرت دولتهای باقیمانده مسلمان را درهم کوبد و بدین ترتیب مقام مسیحیت از نو در آسیای خاوری استوارگردد.(۴۹)

چند ماه پس از بار یافتن روبروک، منگو پادشاه ارمنستان را به‌حضور خود پذیرفت که شدیداً خطمشی خویش را دنبال می‌کرد آنهم همدستی با مغولان بامید حمله‌ای به اسلام بود تا بسود مسیحیت آسیایی تمام شود. هایتون، در اوایل سال ۱۲۵۴، هنگامی که باتو او را فراخواند، از سیس (Sis)[۱] حرکت کرد (۵۰) و بطور ناشناس در قلمرو سلطان روم به‌سفر پرداخت زیرا (چنانکه وقایع‌نگار(۵۱) می‌گوید) سلطان روم از پادشاه ارمنستان بخاطر کمکی که از تاتارهاگرفته بود نفرت داشت. بعد، از قفقازگذشت و به‌اردوی باتو و سرتاق رفت(۵۲) که او را از راهی بسیار دراز به‌آنسوی دریای خزر فرستادند. در تنظیم خط سیر خویش راهی‌را برگزید که جنوبیتر از راه کارپینی و روبروک بود و از ایرتیش عبور کرد و از سرزمین نایمن‌گذشت و به‌مغولستان رفت و آنجا در ۱۳ سپتامبر این فرمانبر وفادار مورد استقبال خان بزرگ قرارگرفت که به‌او یک فرمان حسن رفتار و یک نامه مبنی بر آزادی کلیساهای مسیحی درهمه‌جا، داد. هایتون با تجدید مراتب وفاداری خویش پنجاه روز در دربار مغول ماند. و از راه صحرای دزونگاری، آلا ـ تائو (Ala _ tau) و درهٔ ایلی بازگشت. اوایل سال ۱۲۵۵ در تالاس (Talas) خبر نزدیک شدن هلاگو، برادر منگو، را شنید که به‌او مأموریت داده شده بود تا پادشاهیهای مسلمان غرب را مطیع سازد. هایتون از جیحون گذشت و با عبور از خراسان و آذربایجان به‌ارمنستان رسید. شرح کوتاهی از مسافرت او را تفصیلات عجیب و غریبی روح بخشیده که عبارت است از تاریخ طبیعی مانند اسبان وحشی و شتران وحشی که هنوز در آن نواحی یافت می‌شوند،(۵۳) همچنین سخنانی در بارهٔ بودا و راهبان زرد جامهٔ بودایی،(۵۴) و مطالبی تخیلی راجع به‌یک نژاد از سگهای پشمالودی که زنانشان آدمیزاد هستند.(۵۵)

روبروک و هایتون، هردو، طی اقامت‌خود در قراقوروم، طرحهایی را شنیدند و مقدماتی را دیدند که برای مرحلهٔ بعدی جهانگشایی مغول فراهم می‌شد و منظور از اجرای آن این بود که فرمانروایی منگو را درخشنده و نمایان سازد. مشاجرات بر سر جانشینی و تصاحب تخت سلطنت، موقتاً موقوف ماند؛ انقلاب سال ۱۲۵۱ پیروزی خاندان تولوی را آشکار ساخت و خان بزرگ جدید که توطئه دشمنان خویش را از میان برده بود، در یک قوریلتای رسمی اعلام کرد که لشکرکشیهایی در خاور و باختر، علیه سلسلهٔ سونگ در چین، واسماعیلیان و خلافت عباسی «تا مرزهای مصر» انجام خواهد یافت. طرحی بدین بزرگی برای تسلط جهانی شاید هرگز تصور نشده بود. منگو خود پیشنهاد کرد که جنگ چین را شخصاً برعهده‌گیرد. ولی لشکرکشی غربی را به‌برادر کوچکتر خویش، هلاگو، سپرد،(۵۶) که بدین وسیله، فاتح

۱. سیس: شهری‌است در ترکیهٔ آسیایی به‌فاصله شصت وپنج کیلومتری شمال شرقی ادنه، برشاخابه‌ای از رودجیحان، درناحیهٔ کیلیکیا ازآسیای صغیر. (دائرةالمعارف فارسی)

بغداد و مؤسس سلسلهٔ ایلخانان در ایران گردید. پیشروی هلاگو از جیحون تا تقریباً رود نیل یکی از بزرگترین وقایع تاریخ است که دگرگونیهایی را در پیوندهای سیاسی و مذهبی آسیای خاوری وعده می‌داد، با این همه، سرانجام بی‌اثر ماند زیرا کین‌توزیهای خاندانی و سلسله‌ای قدیم از نو بروز کرد و دستهای این کشورگشایان را از کار انداخت.(۵۷)

تصمیم به‌تجدید قدرت مغول در ایران اندیشهٔ خردمندانه‌ای بود زیرا از زمان ویرانگریهای چنگیز که طی سالهای ۱۲۱۹ تا ۱۲۲٤ خراسان و ماوراءالنهر را به‌خاک سیاه نشاند، ایالات ایران خاوری براثر هرج و مرج به‌وضع بدی افتاده بود. چورماغان، نخستین فرمانده مغولی پس از چنگیز، بقایای پادشاهی خوارزمیان را نابود ساخته، و جانشین وی، بایجو، هم که بسال ۱۲٤۲، کار وی را تحویل گرفت، بسوی باختر رفته و قدرت سلجوقیان رم را بسال ۱۲٤۳ درکوسه‌داغ درهم کوبیده بود. ولی نیروهای مغول محدود و درآذربایجان و چراگاههای درهٔ ارس متمرکز بود؛ شاهزادگان و امیران گرجستان، شاهان ارمنستان، اتابکان موصل و سلسله‌های کوچک فارس و کرمان به‌بهای پذیرش فرمانبرداری و تابعیت خان بزرگ، مسندهای فرمانروایی خویش را نگه می‌داشتند؛ خلفای عباسی هنوز در بغداد حکومت می‌کردند و اسماعیلیان از دژهای خود درکوههای البرز به‌تهدید و ارعاب جهان اسلام ادامه می‌دادند. ناحیه‌هایی که مستقیماً در زیر فرمان مغول اداره می‌شدند، مانند خراسان و عراق عجم هنوز از زیر ضربات ویرانگری و کشتار روزگار چنگیز بدرستی قد راست نکرده بود و تحمیلات مالی مأموران مغول نیز بدبختی آنها را عمیقتر می‌ساخت. بیدادگری این مأموران شاید بیشتر از جهلشان سرچشمه می‌گرفت تا از سنگدلی و قساوتشان. بمرور زمان سطح وحشیگری مغول پایین آمد و سطح تمدن بالا رفت؛ فرمانداران شایسته‌تر و تحصیلکرده‌تر، افراد کارآزموده‌تر محلی را به‌کارگماشتند و در نتیجه، کشاورزان و پیشه‌وران و صنعتگران از بدترین بیدادی که می‌دیدند، رهایی یافتند. کورغوز، که یک ترک اویغوری اهل بش‌بالیغ بود،(۵۸) و از سوی اوگتای در خراسان حکومت می‌کرد، فساد و نادرستی را کیفر می‌داد؛ دستگاه دیرین اداری ایرانی را از نو به‌کار انداخت؛ شهر ویران شدهٔ طوس را نوسازی کرد،(۵۹) و اگر چه‌خود بودایی‌بود،(٦۰) از اکثریت‌مسلمان آن جمعیت‌حمایت می‌نمود و سرانجام خود نیز آیین اسلام را برگزید. هرمصلحی دشمنان بسیار پیدا می‌کند. کسانی که او خطاهایشان را کیفر می‌داد، بدروغ او را به‌بی‌لیاقتی و بدرفتاری در ادارهٔ امور متهم کردند. در نتیجه، در دورهٔ نیابت سلطنت توراگیناخاتون، او محکوم به‌مرگ‌گردید. جانشین او، ارغون‌آقا،(٦۱) یک مغول اویرات (Oirat) که در دفترخانهٔ دیوان اوگتای خدمت کرده بود، خوشبختانه به‌پیروی از روش فرماندار پیشین پرداخت؛ از اختلاس اموال عمومی جلوگیری کرد و منگو را بر آن داشت که بوسیلهٔ یک سرشماری تازه، سیستم مالیاتی عادلانه‌ای را که مسعود یلواج در ماوراءالنهر اجرا می‌کرد، به ایران‌برگرداند. با اینهمه، جدایی میان قدرتهای لشکری و کشوری که از مشخصات شیوهٔ فرمانروایی مغول در آن سرزمینها بود تا بیست سال فتنه‌ها و اغتشاشات بسیار ببار آورد؛ و انتصاب هلاگو با اختیار فوق‌العاده‌ای که در نیابت سلطنت پهناور خویش داشت، دلالت بر این می‌کرد که حکومتهایی استوار و یکپارچه، زیر نظر مأموران محلی، روی کار خواهند آمد.

درتعقیب این یکپارچگی، باقی‌ماندن قدرتهای آزاد و مستقل، دیگر نمی‌توانست مجاز باشد. منگو برآن شد که هم اسماعیلیان را از میان بردارد هم خلیفه را، چون بسیاری از افراد بشر نسبت به‌آنان وفاداری و احترامی ابراز می‌کردند که تنها «خان بزرگ» شایستهٔ آن بود. و چون این هردو قدرتی که معدوم شدند مسلمان بودند، در محافل مسیحی این عقیده پیدا شد که مغولان به‌برانداختن اسلام فرمان داده‌اند،(٦٢) مع‌ذلک، در هردو مورد، انگیزهٔ مغول، سیاسی بود نه‌مذهبی. روح دوستانه‌ای هم که سرداران و فرمانداران مغول نسبت به‌مسیحیان نشان می‌دادند معمولا هدفهای دنیایی در بر داشت، وگاهی نیز بیش از یک بی‌تفاوتی بردبارانه نبود که بموجب یاسای چنگیزی دربارهٔ همهٔ آیینها به‌کار می‌رفت. هنگامی که راهب سیمئون، مسلح به‌فرامینی از اوگتای وارد ایران شد، تنها یک شب صاحبمنصبان محلی نسبت به‌کشیشان و راهبان همهٔ کلیساها مهربان شدند و حتی احترام گذاشتند. بایجو با آنان خصمانه‌تر رفتار می‌کرد. اینهم شاید بسبب بی‌نزاکتی اسلین بود. ولی الجیگیدای،(٦٣) که او راکیوک بسال ١٢٤٧ بعنوان نمایندهٔ صاحب‌اختیار فرستاده بود، لوئی نهم را مطمئن ساخت که مغولان همهٔ مسیحیان را در سایهٔ حمایت خود خواهند گرفت؛ و ضمناً فهماند که ممکن است جنگ صلیبی تازه‌ای با مصر، همزمان با حملهٔ مغول به‌بغداد، آغازگردد. مع‌ذلک، باوجود لحن نزاکت‌آمیزتر رسالت مغول بقبرس در سال ١٢٤٨ دربار قراقوروم، هرپادشاه خارجی را که مأمورانی بدانجا می‌فرستاد، تابع یا دست‌نشاندهٔ خویش می‌شمرد و پاسخهای اوغول غایمیش و منگو، زبان نخوت‌آمیزترین امپراتوری را بیان می‌کند. رهبری مغول بمراتب مدبرانه‌تر از آن بود که بنحو ثابتی ضداسلامی باشد؛ چون از همان روزگار نخستین وزیران و مشاوران مسلمان را به‌کارگماشته بود. و خانان مغول که خواستار دعای روحانیون همهٔ مذاهب بودند، بهمان اندازه که درکلیسا می‌رفتند، در مساجد نیز حاضر می‌شدند.(٦٤)

با این وجود، صفت و ترکیب لشکرکشی غربی هلاگو طوری بود که باعث شوق و امید مسیحیان گردید که شش قرن در زیر تسلط مسلمانان ناتوان شده بودند. هلاگو اگرچه خود مشرکی بود که تمایلات بودایی داشت، همسر اصلی و سوگلی او، دوقوز خاتون که یک شاهزاده خانم کرائیت و برادرزادهٔ وانگ‌خان محسوب می‌شد،(٦٥) یک مسیحی نسطوری متعصب و پرحرارت بود؛ کاردانی و خردمندی بسیار داشت و منگو و همچنین شوهرش به‌او احترام زیاد می‌گذاشتند؛(٦٦) قلب او وکیسهٔ او، هردو، برای مساعدت به همکیشانش باز بود. و یک کلیسای قابل حمل و نقل که در آن هر روز مراسم مذهبی اجرا می‌شد، در مدخل اردوگاه وی قرار داشت. تواناترین افسر هلاگو، نویان کدبوقا یاکیت‌بوقا،(٦٧) یک نایمن مسیحی بود و هرچه این پیکارگسترش می‌یافت، لشکریان مسیحی بیشتری که ترک، گرجی، آلن و ارمنی بودند به‌سپاه خان‌مغول افزوده می‌شدند. این نسطوریان که مدتها از زادگاه خود دور مانده و در آسیای مرکزی سرگردان شده بودند، می‌خواستند به‌شهرهای اصلی خویش بازگردند. برخی از ایشان شاید جنگ با اسماعیلیان و خلیفه و سلوکان را نوعی جنگ صلیبی با دشمنان مسیح پنداشته بودند ولی سرداران مغول تنها منظورشان این بود که آن رقیبان ناپارسای خدا و خان بزرگ را از میان بردارند.

طرحی که برای این پیکار ریحته شد ، مانند تمام طرحهای جنگی مغول کامل و بی‌نقص بود. (۶۸) منگو بیست درصد از جنگجویان را که در نیروهای مسلح مغول وجود داشتند، به‌برادر خود، هلاگو، سپرد؛ هزار «دسته»(۶۹) از مهندسین چینی برای کارکردن در ماشینهای مخصوص محاصره و نفت‌اندازی، بسیج شدند؛ از هر سو به‌نقاط دور و نزدیک نمایندگانی اعزام‌گردیدند تا در مسیری که برای لشکرکشی معین شده بود، چمنزارها و چراگاههایی را آماده سازند، انبارهای پر از آرد و شراب فراهم کنند و مادیانهایی را برای تهیهٔ قمیز[1] گردهم آورند، سنگها و بوته‌ها و بیشه‌هارا از میان راه‌بردارند، پلهارا بسازند یا تعمیر کنند و قایقها را برکرانهٔ رودخانه‌ها آماده نگاه دارند. کدبوقادر بهار سال ۱۲۵۳ طلایهٔ لشکر را از قراقوروم حرکت داد، هلاگو نیزپس از دریافت آخرین‌دستورهااز منگو، در ماه اکتبر براه‌افتاد و بوسیلهٔ دلیجانهای کندرو استپهای آسیای مرکزی را پیمود و در پاییز سال ۱۲۵۵ در چراگاههای بیرون سمرقند اردو زد. سربازانی از سوی سایر امیران مغول، منجمله باتو، به اردوی او پیوستند؛ درکیش[2] مورداستقبال ارغون، حاکم ایران، قرارگرفت. این لشکر نیرومند در روز اول سال نو مسیحی (۱۲۵۶) از جیحون‌گذشت و در قسمت ایرانی این رود، سلطان روم، و شمس‌الدین فرمانروای هرات و جمعی از امیران و اتابکان به‌تعظیم و تکریم فرماندهٔ کل آن اشکر، یعنی هلاگو، پرداختند. از تقریباً چهل سال پیش که چنگیز در تعقیب خوارزمشاه به‌آن حدود آمد تا این هنگام نمایشی چنان مهیب و هراس‌انگیز از قدرت مغول داده نشده بود. حشاشین،(۷۰) یا اسماعیلیان که می‌بایست نخست از میان بروند، در پشت دیوارهای دژهای خود به‌لرزه افتادند؛ رکن‌الدین، آخرین رئیس کل ایشان، که جوان وحشتزده‌ای بود، کوشید تا دربارهٔ متارکهٔ جنگ صحبت کند و به وقت‌گذرانی پردازد. هلاگو فوراً فرمان داد که سنگرهای خود را رها سازد و تسلیم شود ولی او شانه خالی کرد و طفره رفت؛ کدبوقا عملیات محاصره را آغاز کرد؛ رکن‌الدین سرانجام در نوامبر سال ۱۲۵۶ تسلیم گردید و به‌اوگفتند دستور دهد تا الموت و دژهای دیگر نیز تسلیم شوند. بدین‌گونه، آشیانه‌های عقاب یکایک تهی و ویران‌گردید. ساکنان این دژها نیز، همه حتی کودکان شیرخواره‌ای که درگاهواره بودند، بیرحمانه قتل‌عام شدند. گاهی در برابر مغولان مقاومتی می‌شد که زود درنتیجهٔ ترس یا درمقابل زور تبدیل به‌تسلیم می‌گردید. عاقبت این فرقهٔ متعصب که مدت دو قرن جهان اسلام را به‌وحشت انداخته بود، از میان رفت. رکن‌الدین رئیس کل این فرقه، التماس کرد که به‌وی اجازه داده شود تا به‌حضور خان بزرگ برسد؛ هلاگو استدعای او را پذیرفت ولی هنگامی که رکن‌الدین به‌قراقوروم رسید، منگو از ملاقات او خودداری کرد و فرمان داد که او را از آنجا برانند. رکن‌الدین، هنگام بازگشت، در راه به‌دست قراولانش کشته شد که او را لگدکوب کردند و بعد با شمشیر کارش را ساختند. وقایع‌نگار می‌گوید: بدین‌گونه، دنیایی که از فساد ایشان آلوده شده بود پاک‌گردید.(۷۱)

مسلمانان متعصب شاید نابود ساختن آن رافضیان را تحسین می‌کردند، حتی اگر این نابودی به‌دست مشرکان انجام یافته بود. ولی چیزی نگذشت که شادی ایشان به‌ترس و

۱. قمیز (به‌ضم قاف)، نوعی دوغ که مغولان از شیر مادیان می‌ساختند.
۲. کیش یا کش، شهری در ماوراءالنهر نزدیك سمرقند.

وحشت بدل شد زیرا مغولان سلاحهای خویش را بسوی بغداد، شهر جهانی خلافت اسلامی و مرکز خلافت عباسیان، برگرداندند. هلاگو، عقاید مذهبی خصوصی‌اش هرچه بود، با دین اسلام دشمنی نداشت، اما وجود مداوم یک فرمانروا مثل خلیفه، که بنحوی مبهم ادعای تحکم بر میلیونها تن از افراد بشر را داشت، برای «تنگری» و «خان بزرگ» اهانتی محسوب می‌شد. چون خان در فرمانروایی روی زمین، هیچ رقیب دیگری را تحمل نمی‌کرد. پس از سوزاندن و دودکردن آخرین آشیانهٔ اسماعیلیان در تپه‌های البرز، هلاگو در ماه مارس ۱۲۵۷ روانهٔ همدان شد و در آنجا ستاره شناس مشهور خواجه نصیرالدین طوسی را به‌خدمت خودگماشت،(۷۲) و بایجو را، به‌گناه غفلت ازگسترش بیشتر قدرت مغول در ایران و عراق موآخذه کرد، و احضاریهٔ آمرانه‌ای برای خلیفهٔ عباسی فرستاد و پس از شکایت از اهمال او در فرستادن قشون برای جنگ با اسماعیلیان، به‌او یادآور شد که بسیاری از پادشاهیها در برابر حملهٔ مغول از پا درآمده‌اند. آنگاه از او خواست که استحکامات پایتخت خویش را تخلیه سازد و شخصاً در اردوی «خان» حضور بهم رساند. دریافت کنندهٔ این پیام نخوت‌آمیز شاید کم ارزشترین سی و هفت امیرالمؤمنینی بشمار می‌رفت که در بغداد خلافت کرده بودند. مردی ناتوان، بیهوده، ناشایسته و بزدل محسوب می‌شد. او، یعنی مستعصم، هرگز اثری از سیاستمداری یا آقایی نشان نداده بود. و اعتماد احمقانه‌ای که به‌قدرت سیاسی و نظامی خود داشت شاید عمداً بوسیلهٔ یک وزیر خائن تقویت می‌شد که طرفدار شیعیان بود و شاید امید داشت که روزی یکی از اعقاب علی(ع) را جانشین عباسیان کند.(۷۳) او پاسخ مغرورانه‌ای داد که چنین بود:«خاندان عباسیان تا روز رستاخیز پایدار خواهند ماند. تمام کسانی که درگذشته خواسته‌اند به‌بغداد حمله کنند به‌هلاکت رسیده‌اند. مسلمانان شرق و غرب خدمتگزار دربار خلیفهٔ عباسی هستند و از او دفاع خواهند کرد. هزاران قشون دارد که «امواج دریاها را خشک می‌سازند.» و به‌هلاگو نصیحت کرد وگفت:«ای جوان، که تازه وارد مرحلهٔ زندگی شده‌ای.» به‌خراسان برگرد.(۷٤) فرستادگان مغول در خیابانهای بغداد ازدحام کرده بودند و هلاگو نیز همهٔ نیروهای خود را متوجه این شهر محکوم ساخته بود. بایجو دستور داشت که از روم، یعنی روم شرقی، حرکت کند و طرف غرب بغداد را از راه موصل دور بزند، کدبوقا از لرستان به‌پیشروی پرداخت، سربازان اردوی زرین نیز که زیر فرماندهی سه برادرزادهٔ باتو بودند، ازکردستان به‌بغداد نزدیک شدند، هلاگو نیز قسمت اعظم سپاه را شخصاً از حلوان رهبری کرد. لشکر خلیفه، که به‌بیست هزار تن می‌رسید، نخستین حملهٔ مغول را دفع نمود ولی مغولان سدها را شکستند و اردوی دشمن را به‌آب بستند؛ هزاران تن از لشکر خلیفه غرق شدند وکسانی که جان بدر برده بودند، به‌شهر برگشتند و داستانهایی گفتند که بی‌گمان دلهای مدافعان را به‌لرزه درآورد. در ماه ژانویهٔ ۱۲۵۸ محاصرهٔ آن شهر بزرگ جهانی به‌حدکمال رسید و فرمان یک حملهٔ عمومی داده شد. برجی راکه پهلوی یکی از دروازه‌ها قرار داشت مدت یک هفته کوبیدند تا آن را ویران کردند و فروریختند و به درون شهر راه یافتند. سراسر دیوار شرقی شهرگرفته شد و راه عقب‌نشینی لشکر بغداد از طریق دجله، قطع گردید. سرانجام، هنگامی که هلاگو باخشونت از پذیرفتن نمایندگان بغداد خودداری کرد، مستعصم امید خود را از دست داد و برآن شد که تسلیم گردد. از این‌رو، در دهم

فوریه باپسران و وزیران خویش و بزرگان شهر بیرون آمد. هلاگو به‌اوگفت که به‌مردم شهر فرمان دهد تا دست از مقاومت بردارند. همینکه چنین فرمانی صادر شد، مغولان به‌شهر هجوم بردند و یک هفته به کشتار و تاراج پرداختند.(۷۵) خلیفهٔ بدبخت مجبور شد در خزانه‌های خود را بگشاید و به‌سرزنشهای تمسخرآمیز کسانی‌گوش دهد که می‌گفتند چرا آن‌گنجها را برای تهیه وسایل دفاعی بهتری خرج نکرده است.(۷۶) کاخ خلیفه، مسجد جامع بزرگ، آرامگاه عباسیان و سایر عمارات عمومی را آتش زدند. قسمت اعظم ذخایر فرهنگی پنج قرن از میان رفت و ضربتی به‌تمدن تازی وارد آمد که از زیر آن دیگر هرگز کمر راست نکرد. مستعصم را، چند روز پس از آنکه تسلیم شد، به‌دهکده‌ای بیرون بغداد بردند و اعدام کردند. ظاهراً او را در قالیچه‌ای پیچیدند و اسبها آنقدر او را لگد زدند تا مرد.(۷۷) تقریباً همهٔ مردان خاندان او سرنوشتی همانند او داشتند. از شهرهای دیگری که جزو قلمرو خلیفهٔ عباسی بود، واسط مقاومت کرد و مردمش قتل‌عام شدند. کوفه و بصره تسلیم گردیدند و بخشوده شدند. عراق در زیر یوغ مغول‌گردن خم کرد و راه برای پیشروی بسوی مغرب، طرف شام و نواحی مدیترانه و مصر، هموار شد.

مغولان همیشه از اختلافات و زدوخوردهای دشمنان خود بنحوی زیرکانه بهره‌برداری می‌کردند. با اعلام جنگ علیه اسماعیلیان که تا آن زمان غیر قابل تسخیر بودند، همدردی اهل تسنن را جلب کردند؛ بعد، با نابودکردن خلیفه و از میان بردن مرکز مسلمانان سنی، نظر حقشناسی فرقه‌های شیعی و مسیحیان شرقی را متوجه خود ساختند. نمایندگان مغول، مشاهیر شیعی، مانند خواجه‌نصیرالدین طوسی‌را مورد حمایت خود قرار دادند و استخدام کردند. علویان که چنین دیدند، دلگرمی یافتند و معتقد شدند که از سقوط عباسیان سود خواهند برد. و برقراری پادگان مغول برای حفظ آرامگاه یا زیارتگاه حضرت علی(ع) در نجف، نزدیک کوفه،(۷۸) شاید بمنزلهٔ نظر احترام فاتحان مغول نسبت به‌نخستین پیشوای شیعیان شمرده می‌شد. کلیساهای شرق ویرانی بغداد را تلافی بیدادی می‌دانستند که مدت پنج قرن از آنجا تحمل کرده بودند، و از این رو، هلاگو را یک حامی مسیحی‌شدهٔ بالقوه تشخیص دادند. هلاگو، هنگامی که بسوی بغداد می‌رفت، سرداران‌گرجستان را در تبریز به‌حضور خویش پذیرفته بود. این سرداران برعهده‌گرفتند که مهمترین افراد قشون خویش را برای آن پیکار در اختیار خان مغول بگذارند. کوهستانیهای دلیرگرجی از دیرباز مسلمانان اهل سنت را دشمنان دین و ملت خود می‌پنداشتند. از این رو، نوشته‌اند که وقتی بغداد سقوط کرد گرجیها از کشتن مسلمانان و ویران کردن شهر لذت خاصی می‌بردند.(۷۹) ساکنان مسیحی بغداد، که احتمالا بیشترشان نسطوری بودند، تحت سرپرستی و نظارت اسقف بزرگ خود در یک کلیسا جمع شدند و حتی یکی از ایشان هم آسیبی ندید در حالی که مسلمانان، هزار نفر هزار نفر، در خیابانها و خانه‌های خود به‌قتل می‌رسیدند. وقایع‌نگار ارمنی فریاد می‌زد: «بغداد در دورهٔ تسلط خود مانند یک زالوی سیری ناپذیر خون سراسر جهان را مکیده بود و اکنون برای همهٔ خونهایی که ریخته و آسیبهایی که رسانده بود کیفر می‌دید چون پیمانهٔ بیداد او دیگر پر شده بود.»(۸۰)

مقام اسلام هرگز تا این حد پایین نیامده بود و دیگر مرکز اتحاد یا رئیس مشخصی

نداشت. مشرکـان درنده خوی، آن شهر جهانی و غارت‌زده را اشغال کردند و دیگر هیچ امیر مسلمانی در شرق دجله به‌فرمانروایی نرسید مگر باجازهٔ مغولان و بعنوان غلام ایشان. آینده روشن نبود. هلاگـو مأموریت داشت که «همهٔ سرزمینهای غرب» را مطیع سازد. حتی شهرهای مقدس مکه و مدینه شاید ازگزند آن دشمن وحشی و کافر کیش در امان نمی‌ماندند. همچنان که لشکریان مغول پیش می‌رفتند، فرقه های گوناگون مسیحی سربلند می کردند وآماده می‌شدند تا از مسلمانانی که به‌ایشان ظلم کرده بودند انتقام بگیرند. سرمشق گرجیان را ارمنیان نیز پیروی کردند که پادشاهشان شاید حق داشت که چند سال قبل، شخص خود و پادشاهی خود را با فروتنی در اختیار «خان بزرگ» قرار داد. صلیبیون فرنگی به‌باریکه‌ای از کرانهٔ شام چسبیده بودند و در آنجا وضع متزلزلی داشتند. هم می‌ترسیدند و هم امیدوار بودند که مغولان شاید مسلمانان را از اورشلیم برانند و آن اماکن مقدس را به‌مسیحیان برگردانند. و روحانیون نسطوری خوشوقت بودند که در پناه لطف دوقوز خاتون(۸۱) و سردار مسیحی هلاگو، کدبوقا، قرار دارند؛ و پیروزی «صلیب» را در زادگاه دیرین مسیحیت، و شکست باقیماندهٔ مسلمانان را در نظر مجسم می‌ساختند. در نظر این مسیحیان شرقی، سرحلهٔ بعدی پیشروی مغول، صفت یک جنگ صلیبی را به‌خودمی‌گرفت. از این رو، آنهابا اشتیاق انتظار نابودی‌باقی مراکز قدرت و مقاومت مسلمانان را می کشیدند.

هلاگو، پس از اشغال بغداد، صاحب بزرگترین و غنیترین شهری شد که مغولان تا آن زمان به‌تصرف درآورده بودند. پیش از آنکه بوی عفونت اجساد او را مجبور کند تا برای استنشاق هوای پاکتر به‌بیرون شهر برود، فرمان داد که بازارها را از نو بگشایند و خیابانها را از اجساد مردگان پاک کنند. یکی از کاخهای خلیفه را برای اقامت اسقف نسطوری تخصیص داد و گنجینه‌ها را گرد آورد که قسمتی از آنها برای منگو به‌قراقوروم فرستاده شد و بقیه به‌عمارتی حمل گردید که مخصوصاً برای نگهداری آنها در جزیره‌ای واقع در دریاچهٔ ارومیه (رضائیه) ساخته شده بود. (۸۲) هلاگو به‌همدان و بعد به‌آذربایجان رفت و در آنجا جمعی ازپناهندگان،سلاطین، امیران واتابکان را، که باتنی لرزان به‌خدمتش‌آمده‌بودند، پذیرفت،(۸۳) و لشکر خود را که شماره‌اش بـه‌رقم مهیب چهارصد هزار مـی‌رسید، از نـو سازمـان داد و مجهز ساخت. سلطان هایتون نیرویی شانزده هزار نفری از سربازان ارمنی در اختیار او گذاشت، و دامادش، بوهموند چهارم (Bohemund) فرمانروای انطاکیه وتریپولی نیز نیرویی فرستاد. نیروی او تنها سهمیهٔ سربازان غربی بود که زیر پرچم خان مغول جنگ کردند. (یعنی غیر از سربازانی که بوهموند فرستاد، دیگر هیچ سرباز اروپایی با مغول همکاری نکرد.) شام مسلمان که هدف تازهٔ حملهٔ مغول بشمار می‌رفت، به‌شش فرمانروایی تقسیم شده بود که همه زیر نظر امیران ایوبی، یعنی بازماندگان خاندان صلاح‌الدین ایوبی، اداره می‌شدند، بزرگ ایشان ناصرالدین یوسف بود که درحلب حکومت می کرد و بدین امید دلخوش بود که قدرت ایوبیان را به‌مصر برگرداند چون از سال ۱۲۵۰ اختیار آن سرزمین از دست نظامیان مملوک بیرون رفته بود. در پاییز سال ۱۲۵۹ هلاگو بار دیگر به‌حمله پرداخت و با حرکت از آذربایجان به‌ایالت جزیره[1] یا عراق شمالی رفت و شهر میافارقین (مارتیروپولیس قدیم(Martyropolis) را محاصره

۱. منظور جزیرهٔ ابن‌عمر است که درجنوب شرقی ولایت ماردین، جنوب شرقی ترکیهٔ آسیایـی،

کرد که حاکمش، امیر کامل محمد، یک مسلمان متعصب بود و می‌بایست از او انتقام گرفته شود زیرا یک کشیش ژاکوبن[1] را که با گذرنامهٔ مغولی از آنجا می‌گذشته، مصلوب ساخته بود. در این محاصره که قحطی و گرسنگی هراس‌انگیزی ببار آورد و سرانجام به‌تسلیم شهر منتهی شد، گرجیان و ارمنیان نقش مهمی برعهده داشتند. (۸۴) کامل محمد به‌مرگ شوم و نفرت‌آوری درگذشت: تکه‌های گوشت را از تنش می‌بریدند و در دهنش می‌چپاندند. یک وقایع‌نگار معتدل می‌گوید: او بدین‌گونه جان سپرد. آنگاه سرش را بر فراز نیزه کردند و، بعنوان یک اخطار ترسناک، گرداگرد شهرهای شام گرداندند. بعد خان مغول از دجله گذشت و از خاک نصیبین و حران[2] و ادسا و با پلی از قایقهایی که در شهر منبج[3] به‌هم بست، از رود فرات عبور کرد و بیست منجنیق با خود آورد تا با آنها دیوارهای حلب را، که سلطان ناصر از آنجا به‌دمشق گریخته بود، بکوبد و فرو ریزد. حلب در ژانویهٔ سال ۱۲۶۰ سقوط کرد و مردم شهر را، برطبق روش معمول، بخاطر مقاومت، قتل‌عام کردند. مدت این کشتار همگانی شش روز بود؛ (۸۵) سلطان هایتون با کمال خوشوقتی و سپاسگزاری قسمتی از غنایمی را که در حلب به‌دست آمده بود، پذیرفت و بوهموند چند قلعه وناحیه را که مسلمانان ازوی گرفته بودند، بازیافت. وحشت در سراسر شام پخش شد. ناصر دمشق را ترک گفت و راه مصر در پیش گرفت. شهر بزرگ دمشق بدون جنگ، خود را تسلیم دستهای کدبوقا کرد. سه سردار مسیحی: کدبوقا، سلطان هایتون و کنت بوهموند، پیروزمندانه وارد شهر شدند. مسلمانان مجبور شدند در برابر صلیبی که مسیحیان در خیابان‌ها می‌گرداندند تعظیم کنند ویکی از مساجد شهر تبدیل به کلیسای مسیحی گردید. (۸۶) بر طبق روش مغول، که به‌دشمنان فراری خود مجال استراحت نمی‌دادند، کدبوقا به‌تعقیب ناصر پرداخت و قراولان او از سامره[4] گذشتند و به غزه رسیدند. (۸۷) سرانجام سلطان ناصرالدین را یافتند و گرفتند و پیش هلاگو فرستادند. در این هنگام هلاگو احضاریهٔ آمرانهٔ معمولی خود را به‌مملوکان مصر فرستاد که یا تسلیم شوند یا دل بر هلاکت نهند. (۸۸) در این احضاریه گفت: «شما شنیده‌اید که ما چگونه امپراتوری پهناوری را به‌تصرف درآورده و روی زمین را از بی‌نظمیهایی که به‌دامنش لکه انداخته بود پاک ساخته‌ایم. بر شماست که بگریزید و بر ماست که شما را تعقیب کنیم. ولی به کجا می‌گریزید و به کدام راه از چنگ ما رهایی خواهید یافت؟ اسبان ما تندرو، تیرهای ما تیز، شمشیرهای ما مانند برق، دلهای ما به‌سختی کوه و سربازان ما به‌اندازهٔ ریگهای بیابان زیادند. نه دژها جلوی ما را می‌گیرند ونه‌سلاحها راه ما را می‌بندند. دعای شما به‌درگاه‌آسمان نیز سودی نخواهد داشت وچارهٔ ما را

برساحل غربی دجله، کنار مرز سوریه قرار دارد و بقول نویسندگان عرب بوسیلهٔ شخصی بنام حسن‌بن عمربن خطاب تأسیس شد. (ازدائرةالمعارف فارسی)

۱. ژاکوبن، اسمی است که در فرانسه به‌فرقهٔ دومینیکیان اطلاق می‌شود. این تسمیه بمناسبت نام کلیسای سن‌ژاک است که این فرقه اول بار درپاریس در آنجا مستقر شد. (از دائرةالمعارف فارسی)

۲. حران (به‌فتح حاء و تشدید راء)، شهری قدیمی در بین‌النهرین.

۳. منبج (به فتح میم و کسر باء)، شهری قدیمی در سوریه، شمال شرقی حلب.

۴. سامره: شهر معروفی است درفلسطین وسطی، که بمسافت سی‌میل بـه‌شمال اورشلیم و شش میل به‌شمال غربی شکیم مانده، واقع است. (از لغتنامهٔ دهخدا)

نخواهد کرد. ما با اخطارخویش خوبی شما را می‌خواهیم. اکنون تنها دشمنی هستید که باید برای نبرد با شما به‌حرکت درآییم.» ولی درهمان زمان که این پیام فرستاده شد، یک واقعهٔ دور و غیرمنتظره وضع را تغییر داده بود. هلاگو، در اردوگاه خویش، نزدیک حلب، با اندوه و اسف شنید که در ماه اوت سال قبل برادرش، منگو، در چین درگذشته است. پیکار در غرب هنوز به‌پایان نرسیده بود که اورنگ امپراتوری بار دیگر خالی ماند.

مرگ اوکتای در سال ۱۲۴۱ اروپای مسیحی را نجات داده بود. مرگ منگو در سال ۱۲۵۹ آسیای مسلمان را نجات می‌داد. مانند باتو در مورد قبلی، هلاگو نیز آنقدر جاه‌طلبی نداشت که شخصاً قدرت اعلی را به‌دست‌گیرد ولی چون فرزندان منگو جوان و ناپخته بودند، او برادر کوچکتر خود، قوبیلای، را به‌جانشینی خان بزرگ معرفی کرد که همان زمان در پیکار چین لیاقت و شایستگی خویش را نشان داده بود. ولی اریق بوقا، یکی دیگر از پسران تولوی، که بر امور زادگاه مغولان نظارت می‌کرد، با شتابزدگی، سران مغول را برای تشکیل یک قوریلتای در قراقوروم فراخواند و ترتیبی داد که خودش را بعنوان «خان بزرگ» برگزیدند. در نتیجه، زدوخورد مسلحانه‌ای میان مدعیانی که رقیب یکدیگر بودند، روی داد؛ اریق بوقا در امور خان‌نشین چغتای دخالت کرد؛ (۸۹) و هلاگوهم که شاید از دخالت مشابهی در قلمرو خود می‌ترسید، چنین مصلحت دانست که قسمت عمدهٔ نیروهای خویش را در آذربایجان متمرکز سازد و اندکی ازلشکریان را به‌فرماندهی کدبوقا در شام برجای نهد.(۹۰) قاهره بسیار زود پی برد که وضع مغول در شام ضعیف شده است. مملوک مصر، سلطان قطز (ملک مظفر)[۱] به‌سرداران خود یادآوری کرد که دفاع از عالم اسلام تنها به‌همت ایشان بسته است. چیزی نگذشت که فرستادگان مغول را کشتند و سرهای آنان را بر دروازه‌های شهر به‌معرض نمایش درآوردند. آنگاه برضد این دشمنان مشرک اسلام و قاتلان خلیفه یک فرمان جهاد عمومی صادر شد و لشکر از مصر حرکت کرد و راه فلسطین را در پیش‌گرفت. درخواستی برای فرنگیان فرستادند و برای عبور از قلمرو ایشان اجازه خواستند. بارونها در عکا در یک محیط شک و تردید با یکدیگر ملاقات کردند.(۹۱) دشمنان مسلمانشان سخت در تنگنا بودند. اتحاد مغول و مسیحی، که از دیرباز درباره‌اش پیش‌بینی می‌شد و سلطان هایتون از آن با حرارت استقبال کرده بود، شاید ضربهٔ کشنده‌ای به‌اسلام وارد می‌آورد. از سوی دیگر، مغولها مشرکانی خائن و خونخوار بودند وکشتار و ویرانگری آنها در اروپای شرقی، اندکی کمتر از بیست سال پیش، هنوز فراموش نشده بود. این امپریالیستهای‌گردنکش و خودخواه غلام لازم داشتند نه‌متحد، و تسلیم در مقابل آنها به‌بهای‌گزافی تمام می‌شد. همکاری کنت بوهموند با آنها شدیداً مورد مخالفت دستگاه پاپ قرارگرفته و به‌تکفیر وی انجامیده بود. یک نزاع محلی میان یک پاسبان مغولی و یک بارون فرنگی، ژولیان دوسیدون (Sidon)[۲] منجر به کشته شدن برادرزادهٔ کدبوقا و غارت و ویرانی شهر و بندر صیداگردیده بود،(۹۲) با در نظرگرفتن این احوال، صلیبیون سرانجام خطمشی مسیحیان شرقی را مردود

۱. قطز (به‌ضم قاف و طاء)، ملك مظفر قطز، سلطان مصر (۱۲۶۰ــ۱۲۵۹) از مملوکان بحری ترك‌نژاد بود و بیبرس اورا کشت و به‌جایش نشست. (اعلام‌المنجد)

۲. سیدون نام یونانی صیدا است که شهر و بندری در بیروت است.

شناختند و موافقت کردند که به‌قطز اجازه دهند تا لشکریانش را از آنجا بگذراند. کدبوقا با نیرویی که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود به‌مقابله با آنان شتافت. در عین‌جالوت،(۹۳) نزدیک ناظره (در فلسطین)، لشکر مملوک که به‌نیروی کدبوقا برتری داشت، شکست سختی برآنان وارد آورد؛ کدبوقا کشته شد و طلسمی که چنگیز بزرگ در جهان انداخته بود برای همیشه شکست.(۹٤)

جنگ عین‌جالوت نقطهٔ عطفی در تاریخ بود. پیشرفت مغول در غرب به‌وقفه برخورد و هرگز بطور جدی از سرگرفته نشد. مصر نجات یافت و متعاقباً تا وضع یک قدرت بزرگ مسلمان ترقی کرد و مخزن بقایای تمدن عربی گردید. مسلمانان به‌دنبال پیروزی خویش، حملهٔ متقابلی را برضد مغولان و متحدان مسیحی ایشان آغاز کردند و رؤیای تجدید حیات مسیحی در خاورمیانه برای همیشه به‌هم خورد. پنج روز پس از جنگ، قطز وارد دمشق شد. ظرف یک ماه مغولان حلب را از دست دادند و چیزی نگذشت که مملوکان جداً در صدد برقراری مجدد خلافت عباسیان در بغداد برآمدند.(۹۵) در اینجا شور و حرارت ایشان بر توانایی و لیاقتشان می‌چربید چون اگر چه مملوکان شام را به‌متصرفات خود افزودند ولی مغولان عراق را محکم قبضه کرده بودند و بیبرس، سردار برجسته‌ای که اندکی پس از پیروزی عین‌جالوت، با کشتن سلطان قطز، اورنگ فرمانروایی مصر را به‌چنگ آورد، به‌این قناعت کرد که یکی از خویشاوندان آخرین خلیفهٔ عباسی را بعنوان یک خلیفه دست‌نشانده و پوشالی در قاهره منصوب سازد که وظیفهٔ عمدهٔ او مشروع جلوه دادن فرمانروایی مملوک و قانع کردن مسلمانان باشد به‌اینکه مصر اینک قلب عالم اسلام است(۹٦)

شکست کدبوقا کمتر حیرت‌آور است تا اهمال هلاگو در تلافی این شکست چون ضربتی بسیار سخت به‌حیثیت آن اربابان جهان وارد آورد که پیروزی را خودبخود و طبیعتاً ازآن خویش می‌دانستند و بس. در حقیقت قسمتی از سربازان مغول وارد شام شدند و برای دومین بار حلب را غارت کردند ولی مملوکان در دسامبر ۱۲٦۰، نزدیک حمص[۱] حملاتشان را دفع نمودند و آنان را راندند و از راه فرات برگرداندند. هلاگو درواقع نظر به‌سوقعیت خارجی که مقامش را تهدید می‌کرد، جرأت نداشت که قسمت عمدهٔ لشکر خویش را به‌شام بفرستد. او چون خود را طرفدار قوبیلای خوانده بود، شاید بحق از پیروزی اریق‌بوقا می‌ترسید چون نزاع و رقابت بر سر تصاحب مقام «خان بزرگ» مدتی طول کشید و در سال ۱۲٦۲ بود که بسود قوبیلای پایان یافت. الغو، که دست پروردهٔ اریق‌بوقا بشمار می‌رفت، در این سوی جیحون، قلمرو ایرانی هلاگو را سخت تهدید می‌کرد. از همه مهمتر و جدیتر اینکه باتو بسال ۱۲۵۵ درگذشته، و پس از حکومت کوتاه پسرش سرتاق، برادرش، برکه، به‌جایش نشسته بود. برکه دین اسلام را برگزیده و از رفتار هلاگو با خلیفهٔ عباسی به‌خشم آمده بود.(۹۷) سرزهای قلمرو هریک از ایشان کاملا مشخص نبود. برکه با پسرعموی خود دعوای ارضی داشت و قفقاز را ازآن خود می‌دانست.(۹۸) او شاید می‌ترسید از اینکه اگر هلاگو شام و مصر را به‌تصرف درآورد، خان‌نشین وی نیز تبدیل به‌یک حکومت دست‌نشاندهٔ هلاگو

۱. حمص (به‌کسر حاء)، شهری در مغرب سوریه به‌فاصله یک‌کیلومتر و نیمی رود اورونتس (نهر العاصی) (دائرةالمعارف فارسی)

گردد. از این رو، پس از نبرد عین‌جالوت، بدیهی بود که دوراندیشی وادارش می‌کرد تا با سملوکان همدست شود. درحقیقت میان فرمانروایان مصر و اردوی زرین دریاها و خشکیها فاصله بود، ولی دستیابی مجدد یونانیان دردورهٔ فرمانروایی سیخائیل پالایولوگوس[۱] (Palaeologus) بر قسطنطنیه در ژوئیه ۱۲۶۱، آنان را قادر ساخت تا از طریق این شهر که در سر راه دریایی ارتباطی اسکندریه و بنادر کریمه قرارگرفته بود باهم رابطه داشته باشند.(۹۹) سفیرانی رد و بدل کردند.(۱۰۰) خلیفهٔ پوشالی عباسی جدید در قاهره برای پایداری این اتحاد دعا کرد. در خطبه‌ای که در مساجد مصر خوانده می‌شد نام برکه و بیبرس، هردو، ذکر می‌گردید. و هلاگو را یک حرکت پهناور گازانبری تهدید می‌کرد که از چغتای آغاز و از خان‌نشین قبچاق رد می‌شد و به‌قلمرو سملوک ـ که این زمان شامل شام بعلاوهٔ درهٔ نیل بود ـ می‌رسید. پیروزی قوبیلای بر اریق بوقا بسال ۱۲۶۲ برای هلاگو سودی نداشت، چون قوبیلای بسیار از او دور، و سرگرم جنگ با سلسلهٔ سونگ بود.

سرگ منگو به‌اتحاد و یکپارچگی امپراتوری مغول پایان بخشید. برای نخستین بار جانشین خان بزرگ با زد و خورد مسلحانه معین شد و اگر چه قوبیلای بر اریق بوقا پیروزی یافت و بعنوان پنجمین «خان بزرگ» فرمانروایی کرد ولی قدرت مستقیم و حتی علاقهٔ او منحصر به‌چین بود. پیکار طولانی و سخت با سلسلهٔ سونگ تا سال ۱۲۷۹ ادامه یافت تا به نتیجه رسید. پس از آن هم قوبیلای، در طی آخرین نمایش جالب و مصیبت‌بار از امپریالیزم مغول، کوشش و سرباز و پول بسیار به کار برد و زحمت بیهوده‌ای کشید تا ژاپن را فتح کند. او نبض امور نواحی غرب را نمی‌توانست در دست داشته باشداز این رو خان‌نشینهای: چغتای، اردوی زرین و ایران راههای‌گوناگون خود را می‌سپردند و معناً دولتهای مستقلی بشمار می‌رفتند که در آنها طبقات حاکمهٔ مغول بتدریج در میان ترکان و ایرانیانی که رعیتشان بودند تحلیل می‌رفتند. یک قلمرو امپراتوری پهناور که تقریباً سراسر آسیا و قسمت زیادی از اروپا را شامل می‌شد، نمی‌توانست در زیر فرمان یک تن و از یک سرکز اداره شود؛ بدین جهت قراقوروم که چند سال پایتخت جهان بشمار می‌رفت، به‌حال اول برگشت و بصورت ناحیه‌ای از استپ مغولستان درآمد؛ و در غیبت یک قدرت منحصر به‌فرد که بتواند یاسای چنگیز را اجرا کند، هرخان محلی به‌قوانین و مذاهب اکثریت رعایای خویش احترام می‌گذاشت و از این راه قدرت خود را نیز پایدار می‌ساخت.

در چنین شرایطی، امیدواریهایی که سلطان هایتون و نسطوریان از دیرباز به‌تجدید حیات مسیحی در آسیا داشتند، بیهوده ساند. زد و خورد عین‌جالوت، در همه‌جا روحیهٔ مسلمانان را که تا اندکی قبل آنطور از غارت بغداد وحشت‌زده شده بودند، تقویت کرد و خوش‌بینی ایشان هنگامی فزونی یافت که نزاع هلاگو و برکه در سال ۱۲۶۲ به‌جنگی آشکار منتهی گردید.(۱۰۱) در همان زمان برکه سپاهیانی را که برای لشکرکشی در اختیار هلاگو گذاشته بود، از او مطالبه کرده بود، روابط بازرگانی‌هم گسسته شده بود، و دوستی روزافزون قبچاق

۱. پالایولوگوس، از سلسلهٔ سلاطین یونانی امپراتوری بیزانس. این سلسله از ۱۲۶۱ تا ۱۴۵۳ میلادی زمام حکومت بیزانس را نیز دردست داشتند و نخستین ایشان میخائیل پالایولوگوس بود. (از دائرة‌المعارف فارسی)

و مملوکان سرانجام هلاگو را برانگیخت تا بسوی شمال ازگذرگاه دربند[1] برای گوشمالی خویشاوندان متمرد خویش به‌پیشروی پردازد. اما برکرانه‌های ترک[2] بوسیلهٔ نیروی دشمن که به‌فرماندهی نوقا، برادرزادهٔ برکه، رهبری می‌شد، غافلگیرگردید و هنگامی که یخ رودخانه زیر پای سربازان شکست، چندین هزار سرباز غرق شدند. در نتیجه، هلاگو ناچار بسوی آذربایجان عقب نشست و برکه به دعا از خدا خواست تاکسانی را لعنت کند که باعث شده بودندگروهی از مغولان به‌شمشیر مغولان دیگر از پا درآیند.(۱۰۲) مملوکان در صدد برآمده بودند تا انتقام مسلمانان را از رومیان و ارمنیانی بگیرند که تا حدی مسؤول جراحات وارده به‌پیکر اسلام شمرده می‌شدند. درنتیجهٔ اتخاذ این تصمیم، انطاکیه به‌سال ۱۲۶۸ در دست بیبرس افتاد، ارمنستان غارت شد، سلطان هایتون بسال ۱۲۶۹ با ناامیدی از پادشاهی برکنارگردید، مراکز پادگان صلیبیون در شام یکی پس از دیگری به‌تصرف درآمد و با تسلیم عکا در ۱۲۹۱، پادشاهی فرنگی اورشلیم، که تقریباً دو قرن قبل بوسیلهٔ گودفروا دوبویون (Godefroy de Bouillon)[3] به‌وجود آمده بود، سرانجام از میان رفت. وقتی هلاگو در مراغه بسال ۱۲۶۵ درگذشت و همسر مسیحی وی نیز چندماه پس از وی مرد، مسیحیان شرق از داغ مرگ آن کنستانتین جدید و آن هلن جدید سوگوار شدند. پسر و نوادهٔ هلاگو نیز در علایق مذهبی او سهیم شدند و در صدد همدستی با پاپها و شاهزادگان و امیران اروپا برآمدند، ولی اتحاد مملوک ـ قبچاق استوار و شکست ناخورده ماند و اسلام در آسیای غربی به‌توانایی تازه‌ای رسید.

اگرچه برخی امیدواریهای ضعیف به‌مسیحی شدن «تاتارها» همچنان در سینه‌ها شعله می‌کشید و مارکوپولو انتظار داشت که قوبیلای به‌تعمید تن در دهد، ولی در حقیقت نتیجهٔ این کشمکش — که میان مسیحیان و مسلمانان وجود داشت — در روز بعد از پیکار عین‌جالوت معلوم شده بود. از آن‌پس تنها خوشبین‌ترین مبلغان مسیحی می‌توانستند انتظار داشته باشند که رهبران مغول خطمشی و روشی بسیار مغایر با علایق خود اتخاذ کنند. چون مسیحیت در آسیا قدرت نظامی و سیاسی مؤثری نداشت، و چند قبیلهٔ ترکی و پادشاهیهای کوچک مسیحی مانندگرجستان و ارمنستان، دربرابر جمعیتهای انبوه ایران و چین — که از آیین اسلام وکیش بودایی پیروی می‌کردند و فرمانروایان مغول نیز خریدار حسن نیت ایشان بودند — چیزی بشمار نمی‌آمدند. نسطوریان در راه ترویج آیین مسیح سابقه‌ای درخشان داشتند و مبلغان رومی هم که، طی قرون سیزدهم و چهاردهم، آنان را تا اعماق آسیا پیروی کردند، بهمان اندازه همت و تهور نشان دادند. اما اگر محصول فراوان بود، کارگرکم بود. و وقتی یکپارچگی امپراتوری مغول که ارتباط در سراسر قاره را آسان ساخته بود، یکباره پس از مرگ

۱. دربند، شهری در جنوب شرقی داغستان، کنار دریای خزر، که بردشت ساحلی باریکی بین‌جبال بزرگتر قفقاز و دریای خزر، بفاصله ۱۲۵ کیلومتری شمال غربی باکو واقع است.

۲. ترک (Terek)، رودی به‌طول حدود ۶۰۰ کیلومتر که از یخچالهای جبال قفقاز نزدیک کوه کازبك سرچشمه می‌گیرد و پس از عبور از تنگه داریال به‌دریای خزر می‌ریزد.
(دائرةالمعارف فارسی)

۳. گودفروا دوبویون، سردار نخستین جنگ صلیبی و اولین پادشاه اورشلیم (۱۱۰۰-۱۰۵۸م).
(اعلام لاروس)

منگو از بین رفت، رابطهٔ آن کلنیهای کوچک مسیحی نیز از مراکز و منابع اصلی خودگسسته شد و همه تنها ماندند و ضعیف‌گردیدندو از پا درآمدند. اینکه ایلخانان ایران به‌آیین اسلام گرویدند و قوبیلای و وارثانش در چین کیش بودایی را تقویت کردند، نباید مایهٔ تعجب باشد، اگر چه شاید خودداری اردوی زرین از پذیرش دین مسیح و فرهنگ بیزانس ـ اسلاو غریب به‌نظر آید. ولی تا آنجا که به‌اردوی زرین ارتباط داشت روسیه سرزمینی بشمار می‌رفت که در حاشیه واقع شده بود نه در متن. و قلب آن خان‌نشین (یعنی ولگای سفلی) در یک ناحیهٔ ترک‌زبان قرار داشت که اندکی پیش از حملهٔ مغول قسمت اعظم آن به‌دین اسلام درآمده بود. با اینهمه، سرتاق آشکارا یک مسیحی بود (و دربارهٔ گرایش او به‌دین مسیح بیش از گرایش کیوک و منگو تصریح کرده‌اند.) همچنین پیروی این خاندان فرمانروا (یعنی اردوی زرین) از اسلام بیش ازسایر قلمروهای غربی مغولان به‌تأخیر افتاد.(۱۰۳)

۷

شیوهٔ امپراتوری بیابانگردان:

فرمانروایی‌مغول در چین و ایران

مغولان چون در حد بسیار وسیعی کشورگشایی کرده بودند، نخستین و تنها مردمی به‌شمار می‌رفتند که با مسألهٔ فرمانروایی بحادترین شکل آن روبرو می‌شدند چون ناچار بودند، بدون‌تجربهٔ قبلی، بر جوامع شهرنشینی که افرادشان زندگی و ثروت خود را از راه کشاورزی تأمین می‌کردند، حکومت نمایند. داستان قدیمی هابیل و قابیل زدوخورد دیرین میان چوپان و کشاورز را به‌یاد می‌آورد؛ سواران استپها، همیشه کشاورزان مزارع را خوار می‌انگاشتند و نخستین هجومها و حملات نیز، ویرانگر و زودگذر بود. حتی جهان‌گشاییهای وسیع، اگرچه بی‌دوام ترکان در قرن ششم میلادی، بندرت بیش از حدود استپها دامنه یافت و تاخت‌وتازهای ترکان سلجوقی در ایران و سرزمینهای تازیان در قرن یازدهم بوسیلهٔ مذهبی که غالب و مغلوب مشترکاً آن را پذیرفته بودند نرم‌گردید و تعدیل شد. ولی مغولان بی‌فرهنگ و مشرک، از نواحی اروپا ـ آسیایی که در زیر فرمان داسداران سوار بود، بمراتب پیشتر رفتند. کشورهای متمدن چین و ایران، و دشتهای نیمه متمدن روسیه و آبادیهای تجارتی آسیای مرکزی راگرفتند و به‌فرمان خود درآوردند. پیروزی در صلح بمراتب دشوارتر از پیروزی در جنگ است و مغولان وقتی که آخرین شراره‌های مقاومت را فرونشاندند، مجبور شدند که فکر کنند چطور می‌توانند به‌بهترین شکلی فرمانروایی خود را پایدار سازند، از سرزمینهایی که اشغال کرده‌اند ثروت به‌دست آورند و مردمی را که مغلوب ساخته‌اند تسکین دهند. حل این مشکل، از نظر شکل و تأثیر، در همه‌جا یکسان نبود؛ و اگر همهٔ رهبران مغول باندازهٔ قوبیلای در چین مهارت و موفقیت نداشتند، طرز عملشان بطور کلی در سطحی بالاتر از آن قرار می‌گرفت که از آنها انتظار می‌رفت، زیرا رسوم ابتدایی جامعهٔ قبیله‌ای، افق آنان را محدود ساخته بود.

انتقال از کشورگشایی به‌تحکیم فرمانروایی، اندکی پس از مرگ منگو بسال ۱۲۵۹ صورت‌گرفت که به‌دورهٔ قهرمانی و توسعه‌طلبی مغول پایان بخشید. جنگ عین جالوت در ۱۲۶۰ کشورگشایان مغول را برای همیشه از مصر و افریقا راند؛ اردوی زرین هرگز بطور جدی حمله بر اروپا را تجدید نکرد؛ و قوبیلای اگر تا سال ۱۲۷۹ قدرت سونگ را درهم شکست، کوششهای او برای کشورگشایی به‌آن‌سوی دریا در خاور دور، در نتیجهٔ عدم اطلاع مغول از جنگ دریایی، بی‌نتیجه ماند. اتحاد و یکپارچگی امپراتوری مغول از میان رفت و متعاقب تجزیهٔ این امپراتوری زدوخورد داخلی پیش آمد؛ اردوی زرین با ایلخانان ایران به‌زدوخورد

پرداخت؛ و قوبیلای، که پنجمین و آخرین خان بزرگ به‌شمار می‌رفت، به‌این مقام نرسید مگر پس از یک جنگ داخلی که معلوم ساخت از مدعیانی که بیش از دوتن بودند، چه کسی باید تخت سلطنت را اشغال کند.

خان بزرگ، سنگو، نزدیک به‌پایان دورهٔ کوتاه فرمانروایی خویش، برادر کوچکتر خود، اریق‌بوقا، را به‌فرماندهی قراقوروم گماشت(۱) و خود نبردچین را برعهده‌گرفت. در این نبرد، برادر دیگرش، قوبیلای، حکم زیردست او را داشت. در تابستان سال ۱۲۵۹ سنگو در شهر هوکووان(Hochwan)، ازولایت‌سکووان(Szechwan)، به‌بیماری اسهال‌خونی درگذشت؛(۲) قوبیلای‌درژوئن ۱۲۶۰ در چانگ‌تو (Chang-tu) واقع در جهول (Jehol) یک قوریلتای برپا کرد و در این شورای عالی، خان بزرگ اعلام‌گردید؛ ولی اریق‌بوقا، بحق اظهار داشت که آن شورا چون در خارج از زادگاه اصلی مغول برپا شده، صحت ندارد. و بتحریک وزیر نسطوری خویش، بلقائی، یک قوریلتای دیگر در قراقوروم تشکیل داد و خود به‌قدرت اعلی رسید. از آن پس کشمکش برای جانشینی آغاز گردید و این کشمکش تا چهار سال امپراتوری را آشفته‌ساخت؛ قایدو، (۳) رئیس خانواده اوگتای، و الغو، رئیس خانوادهٔ چغتای ،از اریق‌بوقا طرفداری کردند ولی سرداری و فرماندهی عالی قوبیلای و پشتیبانی وفادارانهٔ لشکر در چین ازو، دعوا را بسود او پایان داد؛ اریق‌بوقا بسال ۱۲۶٤ تسلیم‌گردید و بخشوده شد، و اگرچه دشمنی قایدو بقوت خود باقی ماند و قایدو از خود قوبیلای هم بیشتر زیست، ولی از تاریخ ۱۲۶٤ ببعد، اورنگ فرمانروایی قوبیلای هرگز بطور جدی متزلزل نگردید. چون این رقیبان و مدعیان فرمانروایی رویهمرفته خطمشیهای گوناگون ارائه می‌کردند، نتیجهٔ نزاع آنها سرنوشت سیاسی امپراتوری را نیز معین می‌نمود. اریق‌بوقا از محافظه‌کاری سنتی مغول دم می‌زد که قوم چنگیز را از فاسد شدن بوسیلهٔ فریبندگیهای تجملات شهرهای متمدن برحذر می‌داشت. برعکس، قوبیلای برای این امپراتوری آیندهٔ درخشانی نمی‌دید جز در مشارکت میان طبقهٔ حاکمهٔ مغول و رعایای ایشان که بمراتب متعددتر وگوناگونتر و چشم‌وگوش بازتر بودند. با شکست اریق‌بوقا، قراقوروم دیگر پایتخت امپراتوری باقی نماند و قوبیلای که بسال ۱۲۶۰ در پکن مستقر شده بود، درسال ۱۲۶۷ این شهر را بزرگ کرد و بصورت یک اقامتگاه زمستانی عالی درآورد که نام «تائی-تو» یا «دربار بزرگ» داشت ولی ترکان آن را «خان‌بالیغ» یا «شهر خان» می‌شناختند و همان «خانبالو» یا «کامبولاک» (Cambulac) مارکوپولو و رومیان بود.(٤)

تقریباً سراسر عمر درازقوبیلای در چین سپری شد. درکودکی و نوجوانی درآخرین نبرد پدر بزرگ خویش حضور داشت؛ منگو نیز در جنگ با سلسلهٔ سونگ فرماندهی لشکر را بدو سپرد؛ هنگامی هم که ادعای خود را برای تصاحب تخت امپراتوری به‌ثبوت رساند، طبیعی به‌نظر می‌رسید که مرکز امپراتوری را به‌یک شهر چینی در داخل دیوار چین منتقل خواهد ساخت و به‌فرمانروایی بعنوان «پسر آسمان» بیشتر علاقه خواهد داشت تا بعنوان یک خان مغول. او بر سراسر قلمرو پهناوری که اسلحهٔ مغول تصرف کرده بود، اسماً ریاست و نظارت خود را به‌کار می‌برد. اردوی زرین به‌برتری و فرمانروایی او اعتراف کرد و جانشینان هلاگو در ایران، عنوان «ایلخانان» یا دست‌نشاندگان، (٥) را برگزیدند و بدین وسیله تبعیت خود را از

او اعلام داشتند. مهر قوبیلای بر همهٔ اسناد دولتی زده می‌شد و نمایندهٔ او، که نوعی مأمور عالیرتبه به‌شمار می‌رفت، در تبریز اقامت داشت. (۶) در طی تجربه‌ای دراز، قوبیلای به‌فرهنگ چینی آشنا شده بود و اگرچه از خط و زبان دشوار چینی آگاهی کامل نداشت، (۷) از آراستگیهای زندگی شهری، زیبایی معماری چینی و ثبات نظم جامعهٔ چینی تقدیر و تحسین می‌کرد. او که همیشه یک مغول مغرور شمرده می‌شد هرگز فراموش نمی‌کرد که نوهٔ چنگیز مقدس است و تا سراسر روی زمین را در سایهٔ عنایت تنگری و خان درنیاورد، نباید آرام بنشیند. ولی در نهاد او جنگجویی خشن و بربری مغول با تمدن آرام و پیشرفتهٔ «سلطنت‌میانه» درهم‌آمیخته شده بود. از این‌رو پس از شکست اریق‌بوقا کوشش خود را مصروف امور چین کرد. روش او و کارهای او درس آموزنده‌ای است در مسائلی که یک بیگانهٔ هوشیار ضمن فرمانروایی بر یک جامعهٔ دیرینه و دانشمند با آنها روبرو می‌شود.

نخستین هدف قوبیلای تجدید اتحاد و یکپارچگی قلمرو چینی بود؛ همان یکپارچگی که با سقوط سلسلهٔ تانگ از هم پاشید. بیگانگانی که در شمال جای فرمانروایان چینی راگرفته بودند، سرانجام جای خود را به‌مغولان دادند ولی آن قسمت از چین که در جنوب یانگ‌تسه قرار داشت، هنوز ازاحکام فرمانروایان سونگ اطاعت می‌کرد که بگونهٔ قابل تحسینی، دربرابر سردان استپ، از زندگی بومی چین دفاع می‌نمودند. قوبیلای در زدوخورد با سونگ نه‌تنها می‌توانست به‌لشکر عالی خود اعتماد کند که سرداران برجسته‌اش در مکتب چنگیز و سوبوتای تعلیم دیده بودند، بلکه می‌توانست از رقابت و کشمکش دیرینهٔ شمال و جنوب هم استفاده کند که دو چین به‌شمار می‌رفتند و از هم نفرت داشتند و فرهنگ وگذشتهٔ مشترک خود را بسیارکم به‌یاد می‌آوردند.(۸) بایان (Bayan) سردار برجستهٔاو، و آشو (A_chu)، یکی از نوه‌های سوبوتای، یک جنگ محاصره‌ای را در درهٔ یانگ‌تسه رهبری کردند. از پادرآوردن دو شهر فانچنگ (Fancheng)و سیانگ‌یانگ (Siang _ yang) پنج‌سال به‌درازا کشید(۹) ولی سقوط پایتخت سونگ، هانگ‌چو (Hangchow) به‌سال ۱۲۷۶ درهم شکستن‌قریب‌الوقوع مقاومت جنوب را اعلام کرد. در سراحل نهایی این جنگ، یک وزیر فاسد به‌سونگ خیانت کرد ولی مدافعان وفادارتر این سلسله به‌ایالات فوکین (Fukien) وکوانگ‌تونگ (Kwangtung)عقب نشستند؛ و وقتی عملیات‌در خشکی دیگر نمی‌توانست ادامه یابد، با آخرین امپراتور سونگ، که پسر نه‌ساله‌ای بود، به‌داخل ناوگانی پناه بردند که درکرانه‌های کانتون کشیک می‌داد. این کشتیها مورد حمله قرارگرفتند و پراکنده شدند. امپراتور نه‌ساله با صدها تن از پیروان خویش غرق‌گردید و قوبیلای، «نیرومندترین مرد از زمان آدم به‌بعد»، بر سلتی که پرجمعیت‌ترین ملت روی زمین شمرده می‌شد، بلامنازع فرمانروایی یافت. چیرگی بر سونگ، ثروتمندترین ایالات و پررونقترین بنادر چین را در اختیار اوگذاشت و بدین وسیله، قدرت و منابع او را بیش از دوبرابر افزایش داد. به‌زمینداران اطمینان داده شدکه حقوق سالکیت ایشان محترم شمرده می‌شود و نیروی دریایی که به‌اختیار وی درآمده بود مأمورگردید تا جزایر و پادشاهیهای دوردستی‌راکه زمانی به «پسر آسمان» خراج می‌پرداختند تسلیم کند و به‌اطاعت درآورد. (۱۰)

نزدیکترین و قدرتمندترین کشور پادشاهی، کشور ژاپن به‌شمار می‌رفت که تمدنش

درحقیقت از چین گرفته شده بود ولی شش قرن آزادی سیاسی، غرور و نیروی ملی آن را پشتیبانی می کرد. وقتی جزیره‌نشینان ژاپن دعوت به‌تسلیم را که معمولا فرستاده می‌شد رد کردند، قوبیلای یک نیروی اعزامی را آماده ساخت که بسال ۱۲۷٤ با کشتی از کشور کره (یک دست‌نشاندهٔ فرمانبردار) حرکت کردند و در جزیرهٔ کیوشو (Kyushu) در تنگهٔ شیمونوسکی (Shimonoseki)، پیاده گردیدند. ولی این سربازان که بیشترشان کره‌ای و چینی بودند، بوسیلهٔ نیروی محلی رانده شدند. دومین ناوگان سنگین بسال ۱۲۸۱ از بندرهای جنوبی زیتون (Zaitun) و کوئنسای (Quansay) فرستاده شد. اینهاعبارت ازچهل‌وپنج هزار مغولی و یکصدو بیست هزار چینی ـ کره‌ای بودند، ولی یک طوفان سخت تابستانی آن کشتیها را درهم شکست و مهاجمان در دریا زیر شمشیرهای سردم ژاپن به‌هلاکت رسیدند. (۱۱) در جنوب مغولان به جنگلها راه یافتند و آبهای هندوچین را در اختیارگرفتند و دسته‌ای از پادشاهان کوچک را بگونه‌های مختلف مطیع و دست‌نشاندهٔ خویش ساختند. (۱۲) یک حمله دریائی به‌چمپا، که امیر آن نخواسته بود شخصاً به‌خان‌بالیغ برود، منجر به‌گرفتن پایتخت آن در سال ۱۲۸۳ گردید؛ هجوم به‌تونکن (Tonkin) بسال ۱۲۸۵ در هانوی (Hanoi) متوقف ماند؛ پادشاه انام بسال ۱۲۸۸ تسلیم شد؛ دو دولت تهائی (Thai)، بسال ۱۲۹٤ سروری و فرمانروایی خان بزرگ را پذیرفتند؛ ولی برمه تا پیش از سال ۱۲۹۷، یعنی پس از مرگ قوبیلای، که تحت‌ـ تابعیت قابل قبولی درآمد، ناچار ویرانگریهای لشکر مغول را ـ که به‌تاراج پایتختش پاگان (Pagan) پرداختند، تحمل کرد. جزیره‌های مجمع‌الجزایر اندونزی نیز از دستبرد این کشور‌ـ گشایان که همه‌جا حاضر بودند، برکنار نماند. یک لشکر تحت فرماندهی سرداران چینی بسال ۱۲۹۲ در جاوه پیاده شد. ولی این مهاجمان پس از تصرف پایتخت، در نتیجهٔ دلاوری رادن‌ـ ویجاوه (Raden Vijava) قهرمان ومؤسس کشور هندوی ماجاپاهیت (Majapahit)، شکست خوردند و رانده شدند. با تصور اینکه فتوحات مغول از دالماسی تا جاوه امتداد یافته بود شاید اطلاعی از وسعت عجیب‌وغریب دامنهٔ آن کشورگشائیها به‌دست آید. در طی هفتاد سال مغولان قسمت اعظم کره زمین را پیموده بودند ولی پیشرفتهای نظامی و جنگی ایشان با بشریت و نوعدوستی روزافزونی همراه بود و پیکارهای روزگار قوبیلای. رویهمرفته آن کشتارهای خونخوارانهٔ غیر نظامیان که بگونه‌ای پاک نشدنی نام و شهرت چنگیز و جانشینان بلافصلش را آلوده ساخت، به‌دنبال نداشت.

چینیها شاید پیروزیهای نیروی قوبیلای را بیشتر بعنوان کارهای امپراتور چین —نه عملیات خان مغولستان—مورد تقدیرقرار داده باشند. آنان به‌فرمانروایی بیگانگان تا اندازه‌ای خوگرفته بودند. از این مهاجمان که فرهنگ چینی را محترم می‌شمردند و تقدیر می کردند، عموماً جزء سلسله‌های رسمی چین نام برده‌اند وخاندان قوبیلای تحت عنوان یوان (Yüan) فرمانروایی می کرد که تاریخ آن در روزگارسلسلهٔ مینگ (Ming)، یعنی سلسله‌ای که به‌جای یوان نشست، نگاشته شد. درحقیقت، طی نود سال (از ۱۲۷۹ تا ۱۳٦۸) مغولان تنها قدرت اعلی را در چین به کار می‌بردند و فرمان «آسمان» را اجرا می کردند. احکام آنان از دیوار بزرگ چین تا خلیج تونکن مطاع بود و پس از سقوط سلسلهٔ سونگ، جنوب دیگر پناهگاه دانشمندان و راهبان و صاحبمنصبانی نبود که از دست بیگانگان شمال می‌گریختند. بحث کوتاه

و استنتاج کلی دربارهٔ تأثیر مغول بر جامعهٔ چینی آسان نیست. طبقات بالا که ضوابطشان بر پایهٔ اصول هماهنگی و نظم و ذوق و سلیقهٔ کنفوسیوسی تشکیل می‌شد، بدون شک از حضور تجاوز-آمیز بیابانگردانی ناهنجار که نه حسن رفتار داشتند و نه علم و ادب، بیزار و شرمنده بودند، ولی بازرگانان از این مغولان دورهٔ صلح سود می‌بردند و برای دهقانان و کشاورزان هم اهمیتی نداشت که مالیات خود را به یک صاحبمنصب چینی بپردازند یا یک داروغهٔ مغولی. انزجار طبقه تحصیلکردهٔ چین از فرمانروایی مغول، بدون شک حکایت از روش جدایی نژادی می‌کند که آن کشورگشایان به کار می‌بردند: چینیها حق نداشتند که زبان مغولی را بیاموزند، با مغولان زناشویی کنند یا اسلحه با خود داشته باشند. و قوبیلای و جانشینان وی بر ملتی غیر مسلح فرمان می‌راندند و پاکی نژاد مردم خود را حفظ می‌کردند زیرا در غیر این‌صورت امکان داشت که در دریای فرهنگ و آداب و رسوم چینی غوطه‌ور شوند. (۱۳) مغولان چیزی جز یک نیروی پلیس و یک لشکر اشغالگر نبودند ولی ادارهٔ این قلمرو امپراتوری، یک دستگاه اداری آزموده و امین و کارآمد لازم داشت و قوبیلای جرأت نمی‌کرد عالیترین مشاغل را به صاحبمنصبان تحصیلکردهٔ چینی که تحت تعلیمات کنفوسیوس بزرگ شده بودند، بسپارد (۱۴) زیرا نفرتی که از سروران تازهٔ خود داشتند شاید فریبشان می‌داد و وادارشان می‌کرد که به‌رژیم جدید خیانت ورزند. بی‌چون‌وچرا، هر فرمانروای بیگانه‌ای به‌وفاداری مأموران ملت مغلوب خویش بدگمان است: قضیهٔ تئودوریک (Theodric) و بوئتیوس (Boethius) تنها یکی از موارد بسیاری است که ممکن است برای تأیید این مطلب بعنوان مثال ذکر گردد[1]. ولی از آنجا که حکومت را بدون کارشناسی حرفه‌ای نمی‌توان اداره کرد و تازه‌واردان هم نه تخصص دارند و نه می‌توانند آن تخصص را فراگیرند، ناچارند که یا به‌گردش همان دستگاه اداری که از پیش بوده تن دردهند و بگذارند که کماکان به‌گردش خود ادامه دهد یا از خارج کسانی را استخدام کنند که می‌توانند به‌وفاداری ایشان اعتماد داشته باشند. این دومی، راه‌حلی بود که قوبیلای برگزید. او بیگانگانی توانا و خردمند و دانش اندوخته را بعنوان مشاور، کارمند دستگاه اداری حکومت، و حتی بعنوان فرماندار و استاندار به‌کارگماشت. (۱۵) مارکوپولو سه‌سال فرماندار شهر یانگیو (Yangiu) یا یانگ‌چو، نزدیک نانکن بود؛ (۱۶) احمد بناکتی، یکی از مردم شهر بناکت، نزدیک تاشکند، (۱۷) در طی بیست سال وزارت دارایی خویش، بیرحمانه تا توانست مال مردم راگرفت و شهرت بدی بدست آورد؛ (۱۸) ولی دو مسلمان دیگر، اهل ماوراءالنهر، خدمات شرافتمندانه‌تری انجام دادند. این دوتن شمس‌الدین (۱۹) و پسرش نصرالدین بودند که بترتیب حکومت استان یونان (Yunnan)[2] را عهده‌دار شدند و با برقراری موازینی برای جلوگیری از طغیان آب و ذخیره کردن آب، همچنین پرداختن به کارهای ساختمانی آب‌رسانی،

۱. بوئتیوس یکی از بزرگان رم بود که مقامی بلند داشت و وقتی تئودوریک، فرمانروای گت (Goth) به‌رم لشکر کشید آنجا را تصرف کرد، بوئتیوس نیز در زیردست او به‌خدمت‌پرداخت ولی در نتیجهٔ درستکاری و مخالفت با بیعدالتی دشمنانی بهم‌زد که او را متهم به‌خیانت کردند و بر اثر این اتهام به‌زندان افتاد و محکوم‌به‌مرگ شد.
(ترجمه از دائرة‌المعارف انگلیسی اطلاعات عمومی)

۲. یونان، استانی است آباد و حاصلخیز و کوهستانی که در جنوب غربی چین قرار دارد. سرشار از معادن طلا، نقره، جیوه، آهن، مس و سرب است و نزدیک به‌دو میلیون نفرجمعیت دارد.

شایستگی خویش را نشان دادند و نام خود را بلند ساختند. (۲۰)

از چگونگی مأموران قوبیلای و این نقص که بسیاری از ایشان چینی نمی‌دانستند، بگذریم؛ بهرحال عقاید ناظران و مورخان معاصر ایشان مدرکی است که چین پس از انقراض سلسلهٔ سونگ و تأمین صلح داخلی، به‌پایهٔ بلندی از کامیابی وآبادی رسیده است. «یام» مغولی، یا چاپارخانه و خدمات پستی، با روش ارتباطی سنتی چینی تلفیق گردید و رساندن اخبار و اموال را به‌سراسر امپراتوری تسریع کرد؛ (۲۱) چون مسافرت در چین عموماً بیشتر از راه آب صورت می‌گرفت تا از خشکی، تکمیل آبراههٔ بزرگ امپراتوری، حمل غذا و سایر مایحتاج را از دورترین نقاط داخلی چین به‌پایتخت، مرتب کرد و مطمئن ساخت؛ (۲۲) انبارهای عمومی غلات مجدداً تعمیر و پر از غله شد و این کار برای مقابله با قحطی بود که امکان داشت براثر خشکسالی پیش آید؛ به‌نایب‌السلطنه‌هایی که در استانها مأموریت داشتند دستور داده شده بود که مرتب برنج و ارزن درمیان پیران و ناتوانان تقسیم کنند. و مارکوپولو تصریح می‌نماید که بینوایان خان‌بالیغ بهزینهٔ خان بزرگ خوراک و پوشاک دریافت می‌کردند. (۲۳) در نتیجهٔ رونق بازرگانی بندرها و لنگرگاهها و رودهای چین پر از کالاهای تجارتی بود؛ سالی دویست‌هزار قایق آبهای یانگ‌تسه را می‌پیمود؛ بازرگانان ثروتمند صنفهایی تشکیل داده بودند و معاملات خود را با پول کاغذی یا اسکناس انجام می‌دادند که خطرش کمتر از نقدینه، یعنی مسکوکات طلا و نقره، بود. (۲٤) از مراکز دست اول پخش کالا خان‌بالیغ بود که معاملات عمدهٔ ابریشم در آنجا صورت می‌گرفت؛ یانگ‌چو در برنج، هانگ‌چو، یا کوئنسای، در شکر، و زیتون در مروارید و سنگهای‌گرانبها تجارت می‌کردند. (۲۵) بازار چین بلافاصله به‌بازارهای هندوستان و مالایا پیوند می‌یافت؛ ناوگان بازرگانی چینی مرتب به‌جاوه، سیلان و هند جنوبی می‌رفت؛ و دوکشور چین و ایران چون در زیر فرمانروایی یک خانوادهٔ امپراتوری اداره می‌شدند، هردو از تجارتی سودمند بهره می‌بردند و ابریشم و ظروف و اشیاء چینی در بندر شرقی هرمز باراندازی می‌شد که برکرانه‌های خلیج فارس بود وآخرین حد غربی فعالیت تجارت دریایی چینی به‌شمار می‌رفت. برای نخستین‌بار در تاریخ، چین بوسیلهٔ یک راه تجارتی بین‌المللی به‌اروپا پیوست که از کریمه آغاز می‌شد و از سرای و اترار می‌گذشت و به‌پکن می‌رسید، از ترابوزان شروع می‌شد و از طریق تبریز و شهرهای ایران به کاشغر و کانسو می‌رفت، همچنین از راه الملیق (Almaligh) و بش‌بالیغ، در آسیای مرکزی به‌استانهای خاوری امپراتوری می‌پیوست. این یک شبکه از طرق تجارتی آرام و ایمن و سودبخش بود که می‌توان آن را جبران خونریزیهای نفرت‌آور و هول‌انگیزی شمرد که مغولان برای ایجاد یک تسلط جهانی لازم می‌دانستند. (۲٦)

قوبیلای، میان مذاهبی که با همدیگر به‌رقابت پرداخته بودند، راه خود را با احتیاط و دوراندیشی برگزید. شخصاً آیین بودا را ترجیح می‌داد؛ برخی از یادگارهای بنیانگذار این آیین را که پادشاه سیلان برایش فرستاده بود، با تشریفاتی محترمانه پذیرفت؛ (۲۷) کسانی را به‌تورفان اعزام داشت تا نسخه‌هایی از سنگنبشته‌های بودایی به‌دست آورند؛ (۲۸) فاگس-پا (Phags_pa)، یک لامای تبتی، او را در مسائل مربوط به خط‌مشی مذهبی راهنمایی کرد؛ و اقدام عملیترش این بود که برای زبان مغولی الفبای تازه‌ای ترتیب داد. (۲۹) یک

سورخ پارسای بودایی، بنام سانانگ ستزن (Ssanang Setzen) هم بعنوان تقدیر از خدمات خان به‌آیین بودا، القاب افتخارآمیز بودایی براو نهاده است. (۳۰) این لاماها زیر پایش را کشیدند و وادارش کردند تا از تحمل همه مذاهب که در یاسای چنگیزی بدان توصیه شده انحراف جوید و دستور دهد تا کتب تائوئیستها را نابود کنند. کنفوسیوسیها غرولند می کردند از اینکه «خان» با این لاماها مساعدت بسیار نموده و آنان کسانی هستند که متهم به‌اخاذی و فسادند و سوار بر اسب همه‌جا مغرورانه می‌تازند وگذرنامه‌های خویش را که با حروف طلایی نوشته شده همه‌جا نمایش می‌دهند. (۳۱) در سوازین جانبداری و مساعدت امپراتوری، بوداییان درست باندازهٔ مسیحیان سورد توجه بودند. قوبیلای نیز راه‌گیوگ، سنگو و هلاگو را پیروی می کرد. در پایتخت کلیساهایی گشوده شده بود و اعضای دربار هم‌گاهی در مراسم مذهبی کلیسا حضور می‌یافتند. و، اگرچه ما حق داریم از این اظهار مارکوپولو شک کنیم که قوبیلای از پدر و عمویش درخواست کرد تا مقداری روغن مقدس از چراغی که در کلیسای «رستاخیز»، در اورشلیم، می‌سوخت برایش تهیه کنند و ایمان خود را به‌تقدس مسیح اعتراف می کرد و عملی می‌ساخت؛ (۳۲) ولی انتصاب مسیحیان به‌مشاغل بلندپایه باندازهٔ کافی تصریح شده است. از این مسیحیان، یک نسطوری بنام عیسی بود که مانند بسیاری از همکیشان خویش استادی و تبحری در پزشکی و ستاره‌شناسی داشت. او، بترتیب، به‌مدیریت‌اداره ستاره‌شناسی، نظارت در امور آیین مسیح، و سرانجام به‌صدارت عظمی منصوب شد. (۳۳) یک پادگان از سی‌هزار آلن مسیحی که آداب و شعائر یونانی داشتند، در خان‌بالیغ بسر می‌بردند و هنگامی که برخی از ایشان‌ضمن محاصرهٔ«چن-چائو» (Chen_ch'ao) درسال ۱۲۷۵ کشته‌شدندبدستور خان عایدات این شهر صرف رفاه بستگان‌ایشان گردید. (۳٤) شرح‌حال جالب توجه ماریهبالاهه (Mar Yahballaha) که‌روحانی‌بزرگ، بارسائومه(Bar Sauma)نگاشته، (۳۵) حضور جوامع قابل ملاحظه‌ای از نسطوریان را در دو سوی دیوار بزرگ چین آشکار می‌سازد بویژه میان اونغوت که‌قومی ترک در سوئی -یوآن (Sui_Yuan) بودند و خانواده‌ای از امیران سوروثی برایشان فرمانروایی می کردند که اسامی آنها در یک شرح چینی همان اسامی قدیسین مسیحی‌است که اندکی تغییر شکل یافته‌اند. (۳٦)

در این رقابت آیینها جای تعجب نیست که سرانجام کیش بودایی تفوق یابد. زیرا این کیش در چین از آغاز روزگار سسیحیت شناخته شده و با وجود آسیبهایی که در دورهٔ سلسلهٔ تانگ دیده، همراه با تائوئیسم و آیین کنفوسیوس، بعنوان یک نیروی سوم مذهبی جای خود را بازکرده بود. این دین، همان زمان در تبت یک دین ملی بشکل تنترایی[1] خود بود؛ (۳۷) باستانشناسی آسیای مرکزی نشان می‌دهد که آیین بودا در بسیاری از قبائل ترکی آلتایی و تاریم رواج داشته است. به‌قلمرو هندوئیسم و شرک وبت‌پرستی آسیای جنوب شرقی نیز تجاوز می کرد و وجود پرستشگاههای بودایی در ایران روزگار ایلخانان را نمی‌توان فقط نتیجهٔ تشویق

۱. تنترا بزبان سانسکریت قسمت یا فصل خاصی ازکتاب مقدس هندوان است. پیروان تنترا آن را ودای پنجم می‌شمارند و همزمان با ودا برای آن قدمت قائلند. تنترا حاکی از روشهایی برای کسب فضائل و صفات عالیه‌ای مانند روشن‌بینی و صفای باطن و رهایی از قید قالب جسمانی است. (از دائرةالمعارف امریکانا)

مغول بر پیروی از این مذهب دانست. علایق شخصی قوبیلای شاید بگونه‌ای یکسان میان بودایی و مسیحیت تقسیم شده باشد. ولی شاید او حساب کرده که با هواداری از آیین بودا در نظر چینیان محبوبیتی پیدا می کند چون بعقیدهٔ آنان، مسیحیت، بهردو شکل خود—چه رومی و چه نسطوری—از کشور بیگانه‌ای وارد شده بود و برای بومیان نو آیین گیرایی نداشت. قوبیلای از خط‌مشی سنتی مغول که آزادگذاردن همهٔ مذاهب بود پیروی می کرد، و درنتیجه، کشیشها، امامان، و لاماها همچنان از پرداخت مالیات معاف بودند. استثنائاً در دو مورد بیطرفی نسبت به‌مذاهب را نقض کرد یکی جلوگیری از انتشار مطالب تائوئیستها و دیگر ممنوع ساختن تبلیغات مسلمانان بود. (۳۸) اسلام داشت در قلب آسیا رخنه می کرد و اگرچه هرگز پایهٔ خود را در چین استوار نساخت، در استانهای باختری چین بویژه در یونان جا بازکرد. این موفقیت، با وجودی که قوبیلای بدان بی‌علاقه بود، باید بیشتر مرهون آزادی کاملی باشد که بموجب قانون یاسا به همهٔ کیشها داده شده بود. (۳۹)

در پایان یک دورهٔ دراز سی‌سالهٔ فرمانروایی، قوبیلای شاید بخوبی حس کرده باشد که بهمان اندازه که یک امپراتور مغولی است، یک امپراتور چینی هم هست. او امپراتوری چین را که پس از سقوط سونگ از صلح داخلی بهره می‌برد، مجدداً متحد و یکپارچه کرده بود؛ قدرت و نفوذ خود را در سراسر آسیای خاوری استوار ساخته و ناحیه هایی را که ضمن آشفتگیهای متعاقب سقوط سلسلهٔ تانگ آزاد مانده بود، از نو به‌زیر فرمان خویش درآورده بود. تشویقات قاطع و استبدادآمیز او از هنرها و علوم، تحسین صادقانهٔ او را از فرهنگ چینی نشان می‌داد (۴۰) با اینهمه، هیچ یک از آن اقدامات، دل چینیان را به‌دست نیاورد و آنان را با فرمانروایی بیگانه آشتی نداد. محروم ماندن آنان از فعالیتهای نظامی و اشغال پستهای عالی، دردآور بود. از قدرت و ثروت و بی‌ادبی وگستاخی بیگانگانی که به‌آنها فرمان می‌دادند نفرت داشتند و فرمانروایانی را که بندرت می‌توانستند بزبان چینی حرف بزنند یا بفهمند، در نهان مسخره می کردند و خوار می‌انگاشتند. این دشمنی نسبت به‌فرمانروایان مغول در جنوب چین قویتر بود چون همین نفرت دیرینهٔ جنوب از شمال، نیرومندترین عامل ادامهٔ مقاومت سونگ محسوب می‌شد. برای نرم کردن طبقات حاکمهٔ قدیم چین، قوبیلای و جانشینانش، امتیازات اجتماعی ایشان را تثبیت کردند و توسعه دادند وکشاورزان را قربانی آزمندی زمینداران نمودند. و بدین وسیله با خودداری از همدردی و پشتیبانی تودهٔ مردم رژیم حکومت را سست ساختند. نیروی دلاوری جنگجویان مغول در محیط صلح تباه شد. مغولان در چین، خود به‌دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته‌ای که از سرمشق امیر خود پیروی می کردند و بتقلید از آداب و رسوم چینی می‌پرداختند، و دستهٔ دیگر که غرور سنتهای استپ را در سر داشتند و نسبت به‌تجملات یک زندگی شهری متمدن—که درنظرشان تباهی و فساد به‌شمار می‌رفت—مغرورانه انزجار خود را نشان می‌دادند. این اختلاف تا زمانی که قوبیلای زنده بود، از پرده بیرون نمی‌افتاد ولی در تحت حکومت متزلزل وارثان ضعیفتر او، آشکار شد و درنتیجه، فرمانروایی مغول در چین اند کی بیش از هفتاد سال پس از مرگ او، سقوط کرد.

در انتهای دیگر آسیا قدرت مغول با خونریزی به‌سرزمین متمدن ایران تحمیل شده بود. ایران با داشتن مرزهای طبیعی شرقی که دفاع از آنها به‌آسانی میسر نمی‌شد، بارها از دسته های

بیابانگردانی صدمه دیده بود که از جیحون می‌گذشتند و به‌این سرزمین حمله می‌آوردند. زمانی پارتیها و هفتالیتها یا هیاطله در بخش بزرگی از فلات ایران پخش شده بودند و با سست شدن دستگاه خلافت قبایلی ترکی، از غزنویان تا سلجوقیان، عنصر نژادی تازه‌ای در یک قلمرو آریایی آورده و چراگاههای سرشار آذربایجان را بنحو سؤثری ترکی کرده بودند. ولی هیچکدام از این مهاجمان بیش از مغولان مرتکب تباهکاری و ویرانگری نشدند و خرابیهایی را که چنگیز آغازکرده بود، هلاگو تکمیل نمود. اگر نواحی جنوبی فارس وکرمان بواسطهٔ دورافتادگی و آب‌و هوای‌گرسی که داشتند و استانهای‌گیلان و طبرستان واقع درکرانه‌های دریای خزر، بواسطهٔ کوهها و جنگلها و باتلاقها از دستبرد برکنار ماندند، زمینهای بلند مرکزی بیرحمانه مورد حمله قرارگرفتند، شهرها با خاک یکسان شدند و ساکنان آنها بویژه مردم خراسان در برخی از نقاط تقریباً به کلی نابودگردیدند. طبقهٔ تحصیلکردهٔ ایران از میان رفتند. هزارها تن از دانشمندان، آموزگاران و صاحبمنصبان ضمن کشتارهای همگانی به‌هلاکت رسیدند. زندگی فرهنگی و آموزشی این ملت از هم پاشید. سواران مغول که ازکشت‌و زرع بدشان می‌آمد و زمین را تنها برای چرای چارپایان و دامهای خود می‌خواستند، اغلب کشاورزان را می‌چاپیدند و ازکشتزارها می‌راندند. شاید غیرممکن به‌نظر می‌آمد که ایران هرگز بتواند بار دیگر از زیر بار این ضربات خرد کننده کمر راست کند. با اینهمه، جوامع بشری ظرفیت نامحدودی برای‌تجدید قوادارند و حتی پس‌از یک دورهٔ کوتاه‌صلح و آرامش،جاهلترین و وحشیترین کشورگشا نمی‌تواند خواستار فرمانروایی بر سرزمینی ویران‌و بی‌حاصل باشد.داستان چین با تغییرات مخصوص قابل ذکری در ایران نیز تکرار شد. امیران مغول همینکه دریافتند حکومتشان استوار و بلامعارض است به‌جست‌وجوی مدیران تعلیم یافته وکارآزموده پرداختند تا اقتصاد ازهم پاشیدهٔ کشور را بار دیگر سرو سامان بخشند و درآمدهارا افزایش دهند. جذابیتی که یک فرهنگ پیشرفته برای مغزهای تعلیم نیافته دارد در ایران هم بهمان اندازه تأثیرکرد که در چین کرده بود و در تحت حمایت و سرپرستی ایلخانان هنر و ادبیات ایران رونق یافت و به‌پایهٔ تازه‌ای از درخشندگی و تنوع رسید. (٤١)

هنگامی که هلاگو از طرف منگو برای مطیع ساختن ملل آسیای باختری اعزام شد، مرزهای مشخصی برای قلمرو متعلق به‌وی معین نگردیده بود و البته از لحاظ اصول هم او مأمور بود که قلمرو «خان بزرگ» را توسعه دهد نه اینکه یک کشور پادشاهی برای خود به‌وجود آورد. اگر نقشهٔ کشورگشایی او کاملا اجرا می‌گردید، شاید خانوادهٔ او بر مصر و اتیوپی و سودان بعلاوهٔ ایران و عراق فرمان می‌راندند ولی‌مرگ ناگهانی و غیرمنتظرهٔ منگو و عقب نشینی مرگبار عین جالوت، فعالیتهای او را محدود کرد و منحصر به‌فلات ایران و نواحی مجاور آن ساخت. حتی در اینجا، وقتی شام از دست رفت، اتحاد برکه -پسرعموی مسلمانش- با مملوکان مصر او را تهدید می‌کرد. این اتحاد را علایق مشترک، یعنی یک ایمان مشترک و یک سابقهٔ نژادی مشترک، نیرو می‌بخشید. الغو، پسر بایدار، خان چغتای، هم که از اریق بوقا جانبداری می‌کرد، با دشمنی خود، هلاگو را مورد تهدید قرار داده بود زیرا نمی‌خواست هلاگو برای قوبیلای کمک بفرستد. جنگ ترک(Terek)قدرت و استقلال برکه را تثبیت کرد، غرور هلاگو را بتلخی جریحه‌دار ساخت، و او را برآن داشت که نیروهای سیاسی و

نظامی خود را در دشتها و چراگاههای آذربایجان متمرکز سازد و سراغه را نیز بعنوان پایتخت برگزیند، (۴۲) که جایی حاصلخیز و پرآب نزدیک دریاچه رضائیه بود و امکان داشت که او از آنجا حرکات دشمن قبچاق خویش را درزیرنظر داشته باشد. با اینهمه، بدتر شدن وضع او و بر بادرفتن امیدهای نخستین وی، کافی نبود تا وادارش کند که لااقل به‌دلجویی مردم ایران پردازد و ایشان را با خود همراه سازد. فقط جوینی سورخ، عضو یک خاندان قدیمی برجسته و دیوانی، را به‌حکومت بغداد منصوب کرد و برادر او را نیز به‌مدیریت امور مالی گماشت[1]. بی اینکه خوار انگاشتن مسلمانان را پنهان نگاه دارد، تا می‌توانست از مسیحیان و بوداییان بگونه‌ای یکسان جانبداری می‌کرد و کلیساها و پرستشگاههایی که در شهرهای عمدهٔ ایران برپا می‌شد، نشان دهندهٔ تنزل اسلام پس ازسقوط خلافت، به‌نظر می‌رسید.

هلاگو در ماه فوریه ۱۲۶۵، بسن چهل‌وهشت سالگی، در مراغه درگذشت (۴۳) مسلمانان شادی کردند از اینکه خداوند دشمن اسلام را از دنیا برده است، درعین‌حال مسیحیان عزاگرفته بودند از اینکه کنستانتین جدید و همچنین هلن جدید درگذشته است چون زن هلاکو دوقوزخاتون، که حامی سخاوتمند مسیحیان بود، چند ماه پس از مرگ هلاگو از جهان رفت. (۴۴) درسراسم تدفین هلاگو، درجزیرهٔ شاهو، واقع در دریاچهٔ ارومیه (رضائیه)، برای آخرین‌بار یک شاهزادهٔ مغول باگروه ملتزمینی از بردگان و زنان جوان که بر سرگورش قربانی شدند به‌ابدیت پیوست. بزرگترین پسرش، اباقا، نه‌تنها به‌یک مسند ایلخانی بلکه به‌یک نیابت سلطنت رسید چون توانست از قوبیلای فرمانی بگیرد که به‌وی قدرت می‌داد تا بنام «خان بزرگ» همه‌جا اختیارات حقوقی خویش را به کار برد. خطمشی اباقا، چه داخلی و چه خارجی، ظاهراً از خطمشی پدرش جدا نبود. راه بوداییان را پیروی می‌کرد و بیطرفانه به‌جانبداری از همهٔ فرقه‌های آیین مسیح می‌پرداخت. یک همسر مسیحی اختیارکرد که دختر امپراتور بیزانس میخائیل پالئولوگ، بود. اباقا از اسقف دنها (Denha) مطران نسطوریان حمایت می‌کرد و بسال ۱۲۸۱ که شخص اخیر درگذشت و یک اسقف اونغوت ترکی بعنوان یهبالاهه به‌جایش نشست اباقا شخصاً خلعت این منصب را به‌دوش وی انداخت، او را بر مسند نشاند و لوحهٔ زرینی که قدرتش را تأیید می‌کرد به‌دستش داد. (۴۵) اباقا که مجبور بود هم با مغولان همنژاد خود و هم با مملوکان بجنگد بسال ۱۲۶۶ از چنگ یک دشمن خود آزاد شد آنهم برکه بود که درحال هجوم به‌آذربایجان درگذشت. ولی براق (Barak)، خان چغتای، که با قایدو، رقیب قوبیلای نخست مخالفت می‌کرد و بعد سوافق و متحد شده بود، بسال ۱۲۶۹ از جیحون‌گذشت و قسمتی از خراسان و افغانستان را گرفت، و بدون شک امیدوار بود که همبستگیهای اباقا را با «خان بزرگ» از هم درگسلد. هجوم براق بسال ۱۲۷۰ در نزدیک هرات دفع‌گردید و اباقا به‌حمله پرداخت وبسوی ساوراءالنهر پیشروی کرد و بسال ۱۲۷۳ بخارا را تاراج نمود. گرفتاری او دراین جنگ شرقی، سملوک مصر را به‌تجاوز و حمله از شام تشویق کرد. او، یعنی بیبرس، که برای ایفای نقش

[1]. منظور علاءالدین عطا ملک‌بن بهاءالدین جوینی، صاحب تاریخ جهانگشا، است که بیست‌وچهار سال در بغداد حکومت‌کرد، و برادرش شمس‌الدین محمد صاحبدیوان، که هردو از خاندانهای معروف و متنفذ زمان مغول بودند.

یک قهرمان دلاور آیین اسلام ساخته شده بود، همهٔ دشمنان اسلام را که در دسترس وی قرار داشتند کوبید؛ بسال ۱۲۶۸ انطاکیه را که در دست صلیبیون بودگرفت، ارمنستان مسیحی را غارت کرد، با «پروانه» یا نایب سلطنت سلجوقی روم سازش کرد تا این سلطنت را از اطاعت مغول خارج سازد؛ و با هجوم به‌آسیای صغیر، نیروهای اشغالگر مغول را در اوریل ۱۲۷۷ در البستان[1] قلع‌وقمع کرد و کیساریه را در کاپادوکیه‌گرفت. اباقا با این مملوکان، هم با سیاست جنگید هم بااسلحه. باازدست رفتن انطاکیه «قدرتهای غربی» متزلزل شدند؛ سن لوئی،آخرین قهرمان صلیبیون بسال ۱۲۷۰ در تونس درگذشت، ولی ادوارد، پادشاه انگلستان، با دلیری و استادی در فلسطین جنگیده بود؛ و اباقا هیأتهایی را به‌اروپا فرستاد تا طرح قدیمی «اتحاد مسیحی و مغول بر ضد اسلام» را تجدید کند. دو تن از فرستادگان ایلخان بسال ۱۲۷۴ در «دومین شورای لیون» به‌حضور پاپ‌گرگوری دهم رسیدند. (۴۶)

این چرخ یک‌دورکامل‌گردش کرده بود. کمتر از سی‌سال پیش دستگاه پاپ بگونه‌ای آزمایشی به‌آن سروران جهان نزدیک شده و فقط تحقیرگردیده و خواری دیده و جواب شنیده بود که هیچ چیز جز تسلیم کامل به‌درد نمی‌خورد. در آن روزهای آرام وارثان چنگیز همدست نمی‌خواستند و فقط زیردست می‌خواستند؛ و چون یقین داشتند که دنیا بزودی تحت تسلط ایشان درمی‌آید، بی‌پروا به‌مأموران قدرتهای خارجی اخطار می‌کردند که تنها تسلیم بموقع می‌تواند بلا را از سرشان بگرداند. ولی هنگامی که حملهٔ بزرگ هلاگو به‌آسیای غربی با مقاومت مملوک مصر برخورد کرد و واقعهٔ عین‌جالوت افسانهٔ شکست‌ناپذیر بودن مغول را باطل ساخت، مدیریت تنبیه شدهٔ مغول لحن خود را دگرگون کرد و راضی شد که در شرایط مساوی باکسانی که تا آن‌زمان تحقیرشان می‌کرد به‌مذاکره پردازد. اما در این‌وقت، برعکس، اکراه و بیمیلی از طرف مقابل ابراز می‌شد. ملتهای مسیحی با یادآوری سابقهٔ طولانی و شوم تجاوز و خیانت مغول، نسبت به‌آن پیشگامی که همراه با هیچگونه تعهد قطعی نسبت به‌دین مسیح نبود، عمیقاً بدگمان بودند. اگرچه هنوز خیلی مانده بود که روح جنگجویی صلیبی در مسیحیان بمیرد، پاپها از مدتی پیش، آنقدرکه به‌درهم‌کوبیدن قدرت خطرناک هوئنشتوفن (Hohenstaufen)[2] در ایتالیا علاقه داشتند، به‌نجات پاسگاههای مسیحی خود درفلسطین علاقه نداشتند. پرحرارت‌ترین شاهزادهٔ غربی‌آن زمان، چارلز فرمانروای آنژو (Anjou)[3] نخستین هدفش این بود که امپراتوری رم را در قسطنطنیه تجدید کند. جمهوریهای بازرگانی ونیز، جنوا (Genoa)[4] وپادشاهی اسپانیایی‌آراگون (Aragon)[5] چون می‌خواستند از بازرگانی مدیترانه منافع اقتصادی خویش را تأمین کنند، میل نداشتند که به‌مملوک مصر حمله برند و او را از

۱. البستان، قصبه‌ای در حلب، واقع در هفتاد هزارگزی شمال شرقی مرعش. و منبع نهرجیحان، که از آتن عبور می‌کند، در جوار این قصبه واقع است. (از لغتنامهٔ دهخدا)

۲. هوئنشتوفن، نام سلسله‌ای از امپراتوران رم مقدس‌که از ۱۱۳۸ تا ۱۲۵۴ فرمانروایی کردند.

۳. آنژو، استانی قدیمی در شمال فرانسه‌که بسال ۱۴۸۰ در دورهٔ سلطنت لوئی نهم ضمیمهٔ پادشاهی فرانسه شد.

۴. جنوا، شهر وبندر بزرگ تجارتی در ایتالیا.

۵. آراگون، ناحیهٔ وسیعی در شمال شرقی اسپانیا.

خود برنجانند زیرا از طریق مصر، تجملات شرق، ابریشم چین و ادویهٔ هندوستان به‌اروپا حمل می‌شد. امپراتوری یونان که تجدید حیات یافته بود چندان علاقه‌ای به‌سرنوشت فلسطین نداشت؛ میخائیل پالئولوگ، هم با مملوکان سروسری داشت و هم با اردوی زرین، که فقط می‌توانست از طریق قلمرو او با نقاط دیگر ارتباط برقرار کند. میخائیل پالئولوگ با دادن یک دختر خود به‌نوقای(Nogai) برادرزادهٔ برکه، و دختر دیگر خود به‌اباقا، پسر هلاگو، بخوبی موازنهٔ سیاسی را حفظ کرده بود. سردم جنوا هم که پایگاههای ارزشمند بازرگانی در کافا (Kaffa)[1] و جاهای دیگر کریمه به‌دست آورده بودند، سودسندترین تجارت غلام و کنیز را بین قبچاق و مصر رهبری می‌کردند و روی این حساب علاقه داشتند که روابط دوستانهٔ خود را با قاهره حفظ کنند. (٤٧)

بدین‌گونه، اباقا دریافت تنها متحدی که می‌توان بدو اعتماد کرد، همان هواخواه قدیمی و موثق مغولان، کشور ارمنستان صغیر است که هایتون، پادشاه سالخوردهٔ آن، بسال ۱۲۶۹، بسود پسر خودش لئو (Leo) از سلطنت کناره‌گرفته بود. هنگامی که بیبرس بسال ۱۲۷۷ درگذشت و سردم شام علیه جانشین وی، سلطان قلاون، شورش کردند، اباقا لحظه را مساعد یافت؛ از این‌رو، بسال ۱۲۸۰ یک لشکر مغول بار دیگر بسوی مغرب به‌پیشروی پرداخت و حلب را غارت کرد ولی دومین تهاجم که سال بعد صورت گرفت و بوسیله منگو تیمور، برادر جوان و بی‌تجربهٔ خان رهبری می‌شد، نزدیک شهر حمص به‌فرجام دردناکی دچارگردید. اینجا لشکر ایلخان، اگرچه با نیروهای کمکی ارمنیان وگرجیان تجدید قوا کرده بود، در اکتبر ۱۲۸۱ از مملوکان شکست خورد و مجبور به‌فرار شد. (٤٨) مسجدهای دمشق و قاهره بانگ الله‌اکبر برآوردند وسردم نماز شکر گزاردند و خدای راسپاس‌گفتند. آخرین پایگاههای باقیماندهٔ فرنگیان درکرانه لوانت (یعنی سواحل شرقی مدیترانه) از خطر جستند و مغولان برای ابد از دستیابی به‌مدیترانه محروم ماندند. پنج ماه پس از آن جنگ اباقا بر اثر افراط در باده‌خواری دچار هذیان شد و در آوریل ۱۲۸۲، بهمان سن که پدرش درگذشته بود، از دنیا رفت. فرمانروایی او نیرومند ولی سخت و خشن، و با رعایت کامل سنت مغول بود. اگر چه او روش هلاگو را در استخدام مدیران محلی مانند برادران جوینی ادامه داد ولی با اعطای هیچگونه امتیاز ملی یا مذهبی احساسات مردم را راضی نکرد. مسلمانان ایران از اشتیاق و علاقهٔ او به‌بوداییان بیشتر نفرت داشتند تا از جانبداری او از مسیحیان نسطوری. چون در نظر مسلمانان، بوداییان مشرک و بت‌پرست شمرده می‌شدند و حق نداشتند مانند پیروان سایر مذاهب که دارای «کتاب» هستند، از آزادی مذهبی استفاده کنند. اباقا نتوانست مملوکان را از شام براند ولی تسلط مغول را بر عراق و روم سلجوقی (یعنی روم شرقی) حفظ کرد. بستگی وفادارانهٔ او به‌سرور خود، «خان بزرگ» (یعنی قوبیلای) راه روابط فرهنگی ایران و چین را بازکرد. تبریز، پایتخت جدید او نیز، بازرگانان و هیأتهای غرب را مجذوب خود ساخت و ترقی کرد و بصورت پایگاه و بازار پرجمعیتی در سر راه عمدهٔ بازرگانی جهانی درآمد که اروپا را به

۱. کافا: شهر و بندری است در ساحل جنوبی کریمه که در قدیم تابع حکومت ملطیه بوده و از سال ۱۴۷۵ تا ۱۷۷۶ جزء عثمانی و از ۱۸۷۳ به‌بعد جزء خاک روسیه شد.

(لغتنامهٔ دهخدا)

آسیای مرکزی و شرقی متصل می‌ساخت.(۴۹)

اباقا وصیت کرده بود که پسرش ارغون جانشینش گردد ولی دعاوی ارغون مورد اعتراض عمویش تغودار یا تکودار قرار گرفت. تکودار اگرچه در دامن مادری نسطوری پرورش یافته و بافتخار پاپ حاکم، بنام نیکولا تعمید یافته بود،(۵۰) از جوانی به‌آیین محمد (ص) گرایش داشت. با اعمال استادانهٔ قدرت و تدبیر، اورنگ پادشاهی را از چنگ برادرزادهٔ خویش بدر آورد و بلافاصله گرایش خود را به‌مذهب اسلام اعلام کرد و نام مسلمانی «احمد» و عنوان «سلطان» را به‌خود نهاد. این انقلاب نمایشی، منافع و مضاری بهمراه داشت. از یکسو فرمانروای جدید ممکن بود امیدوار باشد که از حق‌شناسی و وفاداری رعایای مسلمان خویش برخوردار گردد، روش حکومتی ایلخانان را برپایه‌های استوارتری قرار دهد و لبهٔ تیز دشمنی مملوکان را کند سازد چون آنان دیگر نمی‌توانستند بعنوان قهرمانان اسلام علیه بیدادگران کافری که خلیفه را کشته‌اند، قد علم کنند. اما از سوی دیگر طبقات حاکمهٔ مغول رویهرفته در تعصبات ضداسلامی هلاکو و اباقا سهیم بودند و وفاداری ایشان و همچنین وفاداری لشکریان مغول بروش سابق نمی‌توانست تغییر تکان دهندهٔ خطمشی را تحمل کند. از این‌رو، همه ناراضی شدند و فرصتی به‌دست ارغون افتاد تا بعنوان سخنگو و نامزد فرقهٔ مغول، و مدافع یاسا پای خود را پیش گذارد. سرنوشت احمد بیشتر بستگی به‌نتیجهٔ سیاست خارجی او داشت. او هیأتی را بسفارت عازم قاهره ساخت تاگرایش وی را به‌آیین اسلام اعلام کنند و یک صلح دایمی را خواستار شوند ولی سلطان قلاون جوابی احتیاط‌آمیز دادچون بدون‌شک نسبت به‌استواری تخت سلطنت سلطان احمد بدگمان بود و نمی‌توانست باور کند که سران مغول به‌آسانی به‌غلاف کردن شمشیرهای خود رضایت دهند.(۵۱) سرانجام جنگ داخلی آغاز شد، و ارغون از استان خراسان بسوی عراق عجم پیشروی کرد، و اگرچه طغیان او اول سرکوبی گردید ولی بعد سرداران سلطان احمد شورش کردند. رقیب او، ارغون، مجازات مرگ را در بارهٔ عموی خویش اعلام کرد و خود در ماه اوت ۱۲۸۴ به‌تخت نشست.

فرمانروایی ارغون که از ۱۲۸۴ تا ۱۲۹۱ به‌درازا کشید حاکی از بازگشت روزگار هواداری از بوداییان و مسیحیان بود، یعنی ارغون هم روش پدر و پدربزرگ خود را پیش گرفت. مسلمانان بار دیگر از قدرت و محبوبیت افتادند و از فشاری که سخت‌تر از فشار دورهٔ اباقا بود به ناله درآمدند. فرمانروای تازه، مردی بود که توانایی محدودی داشت. دربارهٔ ثروت قلمرو خود تصور مبالغه‌آمیزی کرده بود و نمی‌توانست بفهمد که چرا درآمد بیشتری به‌خزانهٔ وی سرازیر نمی‌شود. بزرگان مغول گناهکار اصلی بودند زیرا بدیدهٔ ایشان یک کشور مغلوب برای این وجود داشت که بیرحمانه دوشیده شود. از این‌رو با استفاده از ترس و رعبی که نامشان ایجاد می‌کرد مبالغ گزافی بطریق غیر قانونی از کشاورزان و صنعتگران و بازرگانان بزور می‌گرفتند. کار شمس‌الدین محمد صاحبدیوان، مدیر امور مالی، کاری دشوار و پردردسر بود. اگر با جلوگیری از غارت کشور دل «خان» را به‌دست می‌آورد، کینهٔ غارتگران را برمی‌انگیخت و اگر بسوء جریانهایی که درآمد کشور را پایین می‌آورد تن درمی‌داد فرمانروای مغول را از خود بیزار می‌ساخت و جان خویش به‌خطر می‌انداخت. تنها یکی از وزیران ایلخانان بمرگ طبیعی در بستر خود مرد. از همه تواناتر و بدبخت‌تر، یک پزشک یهودی

بود که ارغون بسال ۱۲۸۸ او را با لقب «سعدالدوله» روی کار آورد. این مرد، که مدیری زیرک بود و در زبانهای مغولی و ترکی تبحر داشت از اختلاس اموال عمومی جلوگیری کرد. درخواستها و سفارشهای غیر قانونی را موقوف ساخت، رژیم نظامی مغول را تحت تبعیت یک حکومت مدنی مرتب درآورد و شهروندان مسلمان را مطمئن ساخت که بموجب مقررات قرآن دربارهٔ ایشان قضاوت خواهد شد نه‌برطبق آداب و رسوم مغول. با اینهمه، هیچ یک از این اصلاحات او را از خشم همگانی درامان نگاه نداشت. سرداران و اشراف مغول از دخالت او به‌جان آمدند. کسانی که معتقد بودند زمام امور فقط باید به‌دست مغولان باشد شکایت کردند از اینکه او و همهٔ خویشاوندان و دوستان خود را در سرکارهای پردرآمدگماشته است. مسلمانان پرهیزکارهم که پیروی از یک یهودی را ننگ می‌دانستند به‌او تهمت زدند که توطئهٔ عمیق و دامنه‌داری برضد اسلام ترتیب داده و می‌خواهد خانهٔ کعبه را تغییر شکل دهد و به‌پرستشگاه بودایی تبدیل کند! (۵۲)

اگر سلطان قلاون، فرمانروای مصرگرفتار دردسر هواداران خاندان بیبرس که جایش راگرفته بود، نمی‌شد. امکان داشت که کنارگذاشتن روش سلطان احمد در اسلامی کردن حکومت مغول، زد و خورد تازه‌ای را میان ایلخانان و مصر پیش آورد. حملهٔ نوقای، سردار اردوی زرین ازطریق گذرگاه دربند بسال ۱۲۸۸ بآسانی دفع شد. پادشاه‌گرجستان که در خیانت بوقا، سردار قدرتمند ترک، دست داشت، محکوم به‌مرگ‌گردید؛ ولی مرزها عموماً آرام بود و ارغون نقشهٔ‌گرفتن شام را با همدستی کشورهای مسیحی غرب، از نو دنبال کرد. پسرش که از یک زن مسیحی نسطوری، خواهرزادهٔ دوقوز خاتون، بود بسال ۱۲۸۹ بافتخار پاپ نیکلای چهارم، بنام نیکلا تعمید یافته بود. ارغون بسال ۱۲۸۵ نامه‌ای به‌پاپ اونوریوس چهارم (HonoriusIV) نوشت و پیشنهاد کرد که مشترکاً به‌مملوکان مصر حمله برند و پیش بینی کرد که مملوکان «بمدد خداوند و پاپ و خان بزرگ» شکست خواهند خورد.(۵۳) اما سفارت مشهور ربان‌صومه (Rabban Savma) در طول‌سالهای ۱۲۸۸—۱۲۸۷ که پیام کلیسایی ترکی را از قسطنطنیه به‌رم و پاریس و بردو برد(۵٤) برای ارغون فقط نامه‌ها و نصایحی باز آورد نه‌لشکرهایی که او برای بیرون راندن دشمن مشترک از شام لازم داشت. درآخرین استمداد خود از غرب که به‌دست یک جنوایی،بنام بوسکارلی دی‌گیزولف(Buscarelli-di gisolf)ابلاغ شد، خان مغول اعلام داشت که قصد دارد درآغاز سال ۱۲۹۱ بر دمشق حمله برد و بعد اورشلیم را بگیرد که پس از تصرف تحویل فرنگیان خواهدگردید. این راهم افزود که سی‌هزار اسب در اختیار لشکر غرب که در شام پیاده می‌شود، خواهدگذاشت.(۵۵) این طرح نیز مانند همهٔ طرحهای اتحاد مغول و مسیحی بر ضد اسلام بی‌نتیجه ماند. در سوم مارس ۱۲۹۱ مملوکان عکا را که آخرین پایگاه باقیماندهٔ صلیبیون بود زیر و زبر کردند؛ شش روز بعد، ارغون پس از یک بیماری دراز درگذشت. در دورهٔ بیماری او نیز درباریان سعدالدولهٔ منفور راگرفتند و از قصر بیرون کشیدند وگردن زدند.

برخورد و اختلاف مذهبی به‌آشفته ساختن کشور ادامه می‌داد. و مسألهٔ جانشینی را لاینحل می‌گذاشت. غازان، پسر ارغون، که در این هنگام بیست سال داشت و در خراسان حکومت می کرد، بودایی بود و بدین ترتیب در نظر مسلمانان از یک مسیحی نفرت‌انگیزتر

جلوه می‌نمود؛ سرداران مغول او را کنارگذاشتند و عمویش گیخاتو، برادرکوچکتر اباقا، را به تخت نشاندند. گیخاتو سردی هرزه و ولخرج و معتاد به میگساری و امرد بازی بود، ولی اسرافکاری وی عناصری از بخشندگی و سخاوتمندی بهمراه داشت و در زیر پردهٔ بیحالی و سهل‌انگاری وی‌گاهی نوعدوستی و آدمیتی نهفته بود و بالاخره برای یک فرمانروای مغول که هرگز دستور اعدام کسی را صادر نکرد باید اعتباری قائل شد. او بسرعت خزانه‌های دولت را تهی ساخت و مشاوران مالی وی که ورشکستگی را پیش‌بینی می‌کردند بتوصیهٔ «نویان» امیر پولادیابولاد که نماینده، یا مأمور عالیرتبهٔ «خان بزرگ» درتبریز بود، (۵۶) گوش دادند که عقیده داشت آنها باید از چینیان پیروی کنند و اسکناس انتشار دهند. این ابداع بدون پیش‌اندیشی و آمادگی، در سپتامبر ۱۲۹۴ به‌مردمی که غافلگیر شده بودند، ارائه گردید؛ طلا و نقره ازگردش افتاد؛ چائو، (۵۷) پول تازه و شگفت‌آوری هم که منابع خزانه‌داری آن را نمی‌پذیرفتند، از طرف بازرگانان ردشد؛ مغازه‌ها و بازارها را بستند، معاملات بازرگانی راکد ماند، کسی خوراک نمی‌توانست بخرد و بانگ شورش و اغتشاشات در تبریز طنین انداخت؛ غازان اجازه نداد کلیشه‌هایی که این اسکناسها را چاپ می‌کردند به‌خراسان بیاورند و همان روش قدیمی را حفظ کرد ولی در جاهای دیگر امور مالی مختل گردید. در میان نارضایی روزافزون، توطئه‌ای هم علیه گیخاتو ترتیب یافت؛ در رأس این توطئه، پسر عمویش، بایدو، قرار داشت؛ گیخاتو در یک بزم باده‌گساری به‌وی شدیداً توهین کرده بود؛ شورشیان نیروهای خان را نزدیک همدان تارومار کردند و در آوریل ۱۲۹۵ گیخاتوخان راگرفتند و خفه کردند. گیخاتو در خطمشی مذهبی خود، تا آنجا که بدین خط مشی علاقه داشت، به نظر می‌رسد که میان مسیحیان و مسلمانان، یکسان موازنه برقرار کرده باشد، ولی بایدو که به‌جای او برتخت نشست بگونه قابل توجهی نسبت به‌اسلام سردی نشان می‌داد، باگشایش کلیساها دراردوی خویش موافقت کرد و یک صلیب دورگردن خود انداخت. تا این تاریخ که سی سال از مرگ هلاکو می‌گذشت، نسل تازه‌ای ازمغول به‌بارآمده بود که برای پذیرش آیین اکثریت ایرانیان آمادگی بیشتری داشت؛ از این رو، گرایش به‌اسلام میان کشورگشایان مغول افزایش می‌یافت و بهترین راه تحکیم سلطنت ایلخانان این بود که تخت پادشاهی را با دل مردم پیوند دهند. مرگ قوبیلای بسال ۱۲۹۴ رشته‌ها را با چین گسست؛ جانشینان قوبیلای دیگر هرگز بعنوان «خان بزرگ» پذیرفته نشدند. نامهای ایشان دیگر بر روی سکه‌های ایران یا قبچاق نخورد، و پس از بایدو هیچ ایلخانی در صدد برنیامد که از خان‌بالیغ دور افتاده برای فرمانروایی خویش تأیید بگیرد. (۵۸) امیر نوروز، یک سردار زیرک مسلمان به‌غازان توصیه کرد که اگر می‌خواهد تخت پادشاهی پدر خود، ارغون، را به‌دست آورد، بودا را کنار بگذارد و الله را بپذیرد؛ در ماه ژوئن ۱۲۹۵ این شاهزاده جوان گرایش خود را به‌اسلام اعلام کرد و نام «محمود» را بر خود نهاد؛ بسیاری از افسران او نیز روش او را پیروی کردند؛ پیشوایان روحانی نیز او را در برابر بایدو یاری دادند؛ و درنتیجه، دورهٔ کوتاه فرمانروایی بایدو با دستگیری و اعدام وی در اکتبر ۱۲۹۵ پایان یافت. غازان از احترام ملت ایران برخوردارگردید و از روزگار او به‌بعد دیگر هیچ غیر مسلمانی در ایران فرمانروایی نکرده است.

دورهٔ دهسالهٔ حکومت غازان‌خان که از ۱۲۹۵ تا ۱۳۰۴ به‌درازا کشید در تاریخ

ایلخانان دورهٔ کاملا مشخصی است. از یکسو فرمانروای جدید یک مغول راستین بود، عمیقاً در تاریخ قوم خود تبحر داشت، به‌یادبود چنگیز احترام می‌گذاشت و تیمور خاقان، جانشین قوبیلای راگرامی می‌شمرد، و باهمهٔ این احوال قلمرو فرمانروایی خویش را نه‌یک کشور جداگانه بلکه یک شاخه از امپراتوری جهانی تصور می‌کرد که در زیر قانون یاسا متحد شده است. از سوی دیگر، با گزینش رسمی اسلام، روش قدیمی مغول را که آزادگذاردن همهٔ مذاهب بود، مردود شناخته و خود و خاندان خود را دارای یک کیش ویژه معرفی کرده و گام مشخصی برای تبدیل حکومت ایلخانی به‌یک پادشاهی ملی ایرانی برداشته بود که در آن طبقهٔ حاکمه مغول سرانجام در تودهٔ مسلمانان فارسی زبان ایران مستحیل می‌شد. تعصب شدید امیر نوروزکشوررا زودتر از آن که خان جوان طرح ریزی کرده بود به‌این مسیر انداخت. برای مدت دو سال این امیر جاه‌طلب مانند نوعی نایب «ایلخان» عمل کرد، و فرمان او چنان با فروتنی و اطاعت پذیرفته می‌شد که‌گفتی از سوی خود غازان‌خان صادر شده است. به‌پیشوایان کیش بودا دستور داده شد که آیین اسلام را بپذیرند، مجسمه‌ها و بتکده‌های آنان خراب شد و از میان رفت و این مذهب که به‌دنبال مهاجمان ترک و مغول به‌ایران آمده و شاید هرگز هواخواهان زیاد به‌دست نیاورده بود، بی‌اینکه کسی اعتراض یا مقاومت کند از بین رفت. اما یهودیان و مسیحیان که اقامتشان در ایران قدمت بیشتری داشت، بآن آسانی خاموش نمی‌شدند. از این‌رو به‌آنان دستور داده شد که جامهٔ ویژه‌ای بپوشند یا کمربند مخصوصی ببندند تا از مسلمانان مشخص گردند. بعد تودهٔ مردم را برانگیختند تا این اقلیتهای منفور را آزار رسانند و بستوه آورند. شمایلها و ظروف قربانگاه مسیحیان شکسته یا سوزانده شد یا بازیچهٔ مردمی قرار گرفت که در خیابانهای تبریز به‌تمسخر ایشان می‌پرداختند؛ اسقف یهبالاهه دستگیر و به‌زندان انداخته شد و به‌ضرب چماق مضروب گردید؛ و در سال ۱۲۹۷ یک شورش جدی در مراغه برپا گردید که به‌تاراج کلیسای نسطوریان و کاخ مطران انجامید و به‌بهای جان چند کشیش تمام شد.(۵۹) قطع رابطهٔ غازان‌خان با روزگار شرک و بت‌پرستی خود به‌ثبوت رسیده و این مطلب هم با صدور دستور او مبنی بر دستاربستن اجباری همکاران نومسلمانش مورد تأیید واقع شده بود. این دستورهم از آن جهت بود که پیروان وی از بیدینان تمیز داده شوند.(۶۰) مع‌ذلک، غازان‌خان نمی‌خواست فقط بعنوان پادشاه یک فرقه فرمانروایی کند، و اگرچه خود یک سنی متعصب محسوب می‌شد، دست دوستانه‌ای نیز بسوی شیعه درازکرد و پیروان علی (ع) بخاطر زیارتی که او از آرامگاه امام حسین (ع) درکربلا کرد سپاسگزار او شدند. بی‌نظمی روزافزون مذهبی بعلاوه تنفری که غازان از قدرت زیاد یکی از رعایای خود داشت، سرانجام به‌فرمانروایی امیر نوروز پایان داد. در ماه مارس ۱۲۹۷ غازان با سرعت بیرحمانه‌ای به کار پرداخت؛ زیردستان امیرنوروز در دربار دستگیر و اعدام شدند؛ سردستهٔ ایشان، یعنی امیرنوروز به‌هرات‌گریخت. ولی فرمانروای هرات، ملک‌فخرالدین کرت، که نمی‌خواست با خان مغول بجنگد، امیرنوروز را تسلیم کرد که محکوم به‌مرگ‌گردید و برسم وحشیانهٔ مغول به‌دوشقه شد.(۶۱)

غازان‌خان بااستعدادترین ایلخانان به‌شمارمی‌رفت ودر حکومت، خود،توانا ولی‌سختگیر بود. در کیفر بدکاران شخصیت هیچ کس را در نظر نمی‌گرفت. نوشته‌اند که در ظرف یک

ساه پنج تن از شاهزادگان همخون وی و سی و هشت اسیر در زیر تبر جلاد به‌هلاکت رسیدند. فعالیت مداوم اصلاحی او موجب تقویت بنیهٔ کشورگردید ولی اگر توصیه و همکاری صاحبمنصبان آموزش‌دیدهٔ وی نبود، هیچ کاری نمی‌توانست از پیش ببرد. بهترین دستیاران او، مانند رشیدالدین فضل‌الله مورخ، یک سنت شریف و قدیمی را که عبارت از خدمت به خلق بود حفظ می‌کردند بی‌اینکه از خدمت خود قصد سودجویی داشته باشند. طرح پول کاغذی یا اسکناس، که گیخاتو از روی سهل‌انگاری و بی‌فکری تصویب کرده بود، امور مالی را به ورشکستگی کشانده و شهرت بازرگانی کشور را آسیب رسانده بود. غازان این کار بدفرجام را موقوف ساخت، سکه‌های طلا و نقره دوباره رواج یافت، بازرگانی از نو رونق‌گرفت؛ و در نتیجهٔ مساحی و ممیزی مجدد اراضی، میزان عادلانه‌تری برای برآورد مالیات زمین معمول گردید. از دزدی اموال کشور و بیداد و ستم به‌بینوایان بسختی جلوگیری شد؛ از منافع کشاورزان در برابر آزمندی و اخاذی مالکان حمایت شد. چاپاران و ایلچیان و مأموران پست، دیگر حق نداشتند که در مسیر خویش، خوراک و سایر مایحتاج خود را برایگان یا بزور از مردم بگیرند. عواید موقوفات یا مؤسسات مذهبی صرف نگهداری پیران و ناتوانان می‌شد و قوانین جدیدی وضع گردید که طی آنها سعی شده بود میان یاسای مغول با شریعت اسلام هماهنگی برقرار شود. رشیدالدین فضل‌الله مورخ که این حکومت را مورد ستایش قرار می‌داد و غازان‌خان شخصاً کارهای محققانهٔ او را تشویق می‌کرد، صریحاً می‌گوید که درعهد فرمانروایی‌این شاهزادهٔ عالیمقام همان مغولانی که‌سابقاً کاری‌جز ویرانگری نداشتند، به دست خود سرگرم ساختن و آباد کردن شدند؛ شهر تبریز توسعه یافت و بصورت یک پایتخت بزرگ و عالی درآمد که مسجدها، بازارها،گرمابه‌ها و مدرسه‌ها زینت‌بخش آن شده بود. زمینهایی که از زمان قتل‌عامهای چنگیز تا این‌هنگام، مخصوصاً در خراسان و عراق عجم، ویران و بی‌حاصل و ناکشته افتاده بود مجدداً مورد استفادهٔ کشاورزان زحمتکشی قرارگرفت که برای تشویق به‌آنها وعده داده شده بود که در نخستین سال کشتکاری از پرداخت مالیات و عوارض معاف خواهند بود.(۶۲)

خط مشی خارجی غازان‌خان کمتر موفقیت‌آمیز بود. اسلام‌پذیری او بهیچ‌وجه از دشمنی مملوکان نکاست زیرا اسلوب حکومتی ایشان در مصر، پس از پنجاه سال، براثرگذشت زمان و پیروزیهای جنگی مورد تقدیس واقع شده بود و با هوشیاری و مراقبت، مرزهای شام را از تجاوز ایلخان مغول حفظ می‌کردند. جنگ میان این دو قدرت، بهمان الگوی دیرین برپا شد. غازان از رود فرات به‌پیشروی پرداخت و بسال ۱۲۹۹ حلب راگرفت؛ سال بعد در مسجد بنی‌امیه، در دمشق، نام او در خطبه خوانده شد. او به‌سلطان هایتون دوم، پادشاه ارمنستان اطمینان داد که آماده برای اشغال اماکن مقدسهٔ فلسطین است و اگر فرمانروایان مسیحی، لشکری برای تصرف این نقاط دراختیار وی بگذارند، همه را پس از تسخیر تحویل ایشان خواهد داد. اما در اروپا آتش مردم برای جنگهای صلیبی، دیگر خاموش شده بود؛ پس از سقوط عکا بسال ۱۲۹۱ دیگر هیچ سرباز فرنگی در فلسطین نمی‌جنگید و پیامهایی که ایلخان مغول به‌غرب فرستاد همه پاسخهای منفی داشت. بدین جهت زد و خورد میان مغول و مملوک ادامه یافت بی‌اینکه طرف سومی نیز وارد معرکه شود. دشمنی شخصی غازان نیز جنگ را تیزتر می‌کرد. او که سخت به‌میراث مغول و نژاد چنگیزی خویش مغرور

بود، آشکارا سلاطینی را که برمصر فرمان می‌راندند تمسخر و تحقیر می‌کرد که دارای اصل و نسب پست هستند وپدرانشان بردگان عادی گمنام بوده‌اند. با اینهمه، غازان‌خان اگرچه بهمان شیوهٔ دیرین مغول، از ارمنستان مسیحی حمایت می‌کرد و مکرر برای حفظ تسلط خاندان خود بر روم سلجوقی اقدام نمود، باز نمی‌توانست تصمیم قطعی بگیرد و دست مملوکان را بکلی از شام کوتاه کند. لشکرهای مغول بیشتر از عناصر غیر مغولی تشکیل یافته ولی هنوز بکلی درنده‌خویی اصلی خودرا از دست نداده بودند. افراد غیر نظامی‌را بمیزان وحشتناک قدیم نمی‌کشتند ولی بی‌اینکه سراعات پاکدامنی و انسانیت را بکنند به‌یغما و چپاول می‌پرداختند. کشاورزان و شهرنشینان شام از غارت بیرحمانهٔ آنان نفرت داشتند و بازگشت سملوکان را — که نجات دهندهٔ خویش می‌دانستند — آرزو می‌کردند. پس از یادداشتی که غازان‌خان برای پاپ فرستاده بود، آخرین حملهٔ مغول به‌شام در بهار سال ۱۳۰۳ صورت گرفت؛ قتلغ‌شاه، فرماندهٔ لشکر ایلخان، درسرج‌الصفر، نزدیک دمشق، شکستی قطعی خورد؛(۶۳) قاهره از فاتحان این جنگ مانند قهرمانان پذیرایی کرد. اسیران مغول دسته‌دسته در خیابانهای قاهره به‌حرکت درآمدند در حالی‌که سرهای بریدهٔ همقطارانشان که در میدان جنگ کشته شده بودند، دورگردنشان آویزان بود. غازان که در این هنگام بیمار بود و از درد چشم رنج می‌برد، از این مصیبت، سخت اندوهگین شد ولی وضع مزاجی وی نمی‌گذاشت که شخصاً به‌میدان جنگ برود و آن شکست را تلافی کند. اوکه تازه سی و سومین مرحله از عمر خود را آغازکرده بود، در ماه مه ۱۳۰۴ نزدیک قزوین درگذشت. هدفهایی که جد اعلای وی، هلاگو، پنجاه سال قبل مشخص ساخته بود؛ تحقق نیافته ماند. رود نیل و دریای مدیترانه برای همیشه از دستبرد مغول برکنار ماندند؛ ارمنستان در معرض انتقام مملوک مصر واقع شد؛ فرنگیان، دیگر از خاک آسیا رفته بودند و قلمرو پادشاهی سلجوق در اناتولی تجزیه شده و بصورت امیرنشینهای کوچکی درآمده بود که از آنها بموقع خود قدرت ترکان عثمانی ظهور کرد.

مرگ قوبیلای در چین بسال ۱۲۹۴ و درگذشت غازان در ایران بسال ۱۳۰۴ پایان تاریخ امپراتوری مغول را نشانگذاری کرد. ناکامی قوبیلای در فتح ژاپن و عدم موفقیت غازان در تصرف شام، نهایی و قطعی بود و پیشروی مغول برای کشورگشایی، دیگر هرگزاز سرگرفته نشد. در این دو جامعهٔ متمدن که وارثان چنگیز تحویل‌گرفته بودند یک سیاست تحکیم موضع دنبال شد و موفقیتی که در این امر به‌دست می‌آمد بیشتر سرهون استعداد و سهارت فرمانروایانی بود که مردم از روی ناچاری حکومتشان را پذیرفته بودند ولی دوستشان نمی‌داشتند. ولی یک حکومت استبدادی به‌اراده و توانایی حاکم مستبد بستگی دارد. توانایی همهٔ فرمانروایانی راهم که روی کار می‌آیند هرگز نمی‌توان تضمین کرد. یک مستبد بیگانه معمولاً کمتر قابل قبول است تا یک مستبد محلی و بومی، و چین و ایران که در آن‌جاها شکل قدیمی فرمانروایی، سلطنت تشریفاتی و سوروثی بود برای قبول چنان مستبدانی شاید کمتر از مصر مملوک آمادگی داشتند که درآنجا مسند فرمانروایی، موروثی به‌دست نمی‌آمد بلکه نیرومندترین، و اغلب لایقترین فرماندهٔ نظامی زمام حکومت را به‌دست می‌گرفت. بدین‌گونه، ظرف مدتی کمتر از یک قرن، فرمانروایی مغول در چین و ایران از میان رفت در صورتی که حکومت سلاطین مملوک مصر بیش از دویست و پنجاه سال به‌درازا کشید.

۸

واکنش ضد مغول

پس از مرگ قوبیلای در چین بسال ۱۲۹٤ و درگذشت غازان در ایران بسال ۱۳۰٤ جا دارد که علل تجزیه و سقوط نهایی فرمانروایی مغول را در این دو سرزمین باستانی و متمدن بررسی کنیم. یک سلسله از مصلحین پرشور و نیرومند شاید در این دو کشور به‌جلوگیری از فساد دستگاه پرداخته باشند. ولی این‌گونه مردان کمند. تجربه نیز به‌ما می‌آموزد که حتی فرمانروایان بااراده نیز در برابر مقاومت نیرومند کسانی که از سوء جریانها سود می‌جویند، کاری از پیش نمی‌توانند برد. و اگر یک غازان راهی برای مبارزه با فساد پیدا می کند. باحتمال قوی این راه به‌دست جانشینانش بسته خواهد شد. در هرصورت، کشورگشایان بیگانه بندرت می‌توانند رعایای خویش را با خود همراه سازند. اگر مذهب ملی را نپذیرند، رافضی و بی‌دین خوانده می‌شوند و مورد نفرت قرار می‌گیرند. اگر بیگانگان را در کشوربه‌روی کار آورند، خود را از مهارت و تجربهٔ مدیران محلی محروم می‌سازند. اگر بخواهند دل طبقهٔ مالکان و سرمایه‌داران را به‌دست آورند باید از حمایت تودهٔ مردم و حفظ آنان از استثمار دست بردارند. اگر به‌صلح گرایند، استعدادهای جنگجویی و نظامی قوم خود را تباه می‌سازند و اسلحهٔ ایشان بیکار می‌ماند و زنگ می‌زند. اگر بکوشند که مانند شاهان همهٔ نژادها و طبقات فرمانروایی کنند، یعنی بیطرفانه برای همهٔ افراد حقوقی یکسان قائل شوند، همنژادانشان که هنوز از انحصار قدرت نظامی بهره می‌برند و بدین‌وسیله برملتی از بردگان خدایی می کنند، رنجیده خواهند شد و به‌آنها تهمت خواهند زد که منافع قوم خود را زیر پاگذاشته و از همکاران خویش برگشته‌اند.

در ایران، جایی که فرمانروایی مغول بسیار زودتر از چین سقوط کرد، ایلخانان چنین مسائلی را خیلی کم شناخته و خیلی کمتر حل کرده بودند بجز غازان‌خان که دورهٔ دمسالهٔ فرمانروایی او تنها برای این کفایت می کرد که خطرهایی را که در راه مصلحی چون او قرار داشت کشف کند. باقبول اسلام سدبلندی را که مایهٔ جدایی قسمت عمدهٔ جمعیت ایران ازین خانوادهٔ فرمانروا بود، کوتاه ساخت. ولی درعین حال با اقلیتهای مذهبی، یعنی مسیحیان، یهودیان، زرتشتیان و بوداییان که تا آن زمان از بی‌تفاوتی سروران مشرک خود نسبت به مذاهب بهره می‌بردند، به‌ضدیت پرداخت و مغولانی را که به کیش و آداب و رسوم دیرینهٔ قبیله‌ای خویش وفادار بودند خشمگین و آزرده‌خاطر ساخت. این مغولان از اینکه شریعت

اسلام جانشین یاسای چنگیزی شده بود، سخت منزجر گردیدند. برخلاف همکاران خود در چین، ایلخانان ایران، تشریفات اداری فرمانروایی ایرانی را معمول کرده و رفته‌رفته به‌سنت سلطنت مطلقه‌ای که تا دورهٔ ساسانیان ریشه می‌دواند خوگرفته و آموخته شده بودند. از این رو، بچشم بسیاری از مغولان متعصب اینطور جلوه می‌کرد که آنها می‌خواهند کرسی ایلخانی را به تخت سلطنت تبدیل کنند و دیگر «خان» نباشند و «شاه» باشند، و پذیرش اسلام چنین تغییری را ممکن بود زودتر پیش آورد. لذا از دورهٔ غازان‌خان به‌بعد کشمکشی میان سرداران و اشراف مغول و مدیران و کارمندان کشوری ایران دیده می‌شود. نوسازی اقتصاد از هم‌پاشیدهٔ کشور نیازمند دو کار بود: نخست آباد کردن مجدد شهرها و ساختن کانالهای آبیاری، ولی این نقشه بدون کار اجباری انجام نمی‌شد و باری تازه و کمرشکن را به‌جمعیت روستایی تحمیل می‌کرد. دوم طرحریزی مالی مجدد و تجدید نظر کاملی در روش مالی قدیم که دست‌آویزی برای بیدادگری و اخاذی شده بود. علاوه بر مالیاتها و عوارضی که از قدیم میان مسلمانان معمول بود، مانند خراج (مالیات زمین)، عشر (یک‌دهم)، جزیه (مالیات سرانه‌ای که از غیر مسلمانان دریافت می‌شد)، مغولان مالیاتهای دیگری وضع کرده بودند. یکی از آنها «تمغا» نامیده می‌شد. بموجب تمغا ظاهراً ده‌درصد از داد و ستدهای بازرگانی و معاملات تجارتی را می‌گرفتند (این مالیات شامل فحشاء‌هم می‌شد!) دیگر مالیاتی که قوپچور یا قوبجوز نام داشت. این مالیات را مغولان در قدیم به‌زمینهای چراگاه می‌بستند اما اکنون مالیات سرانه‌ای بود که ازکشاورزان دریافت می‌شد و تحصیلداران اغلب اوقات بسود کیسهٔ خود، ده یا بیست برابر بیش از مبلغ قانونی از زارعان می‌گرفتند.(۱) غازان براهنمایی مشاوران ایرانی خویش، مانند رشیدالدین فضل‌الله مورخ، از این بدرفتاریها وگرفتاری کشاورزان کوچک آگاهی یافته، ولی کوشش او برای برطرف کردن این اشکالات، فقط تااندازه‌ای به‌موفقیت رسیده بود و اخطار او به‌امیران یا سرداران نظامی که از یغمای کشاورزان دست بردارند و سخن او که می‌گفت: «اگر دهقان را خوار انگارید وگاو و بذر او را بگیرید و محصولش را در زمین لگدمال کنید، در آینده چه‌خواهید کرد؟»(۲) به‌گوش هیچ کس فرو نمی‌رفت و شاید هیچ نتیجه‌ای نداشت جزاینکه به‌وفاداری طبقهٔ حاکمهٔ مغول نسبت به‌خاندان هلاگو آسیب رساند.

در یک جامعهٔ کشاورزی که مالکان زمینهای بزرگ به‌گروه‌های انبوه کشاورزان ستم می‌کنند، برای حمایت از منافع کشتکاران یک حکومت متمرکز نیرومند لازم است که اراده و شایستگی جلوگیری از تعدی قویترین رعایای خویش را داشته باشد. اگر پادشاه نتواند این وظیفه را انجام دهد، روستاییانی که قربانی بیداد و ستم شده‌اند، ناچار دست به‌شورش مسلحانه می‌گذارند، و مکرر سلطنتهای آسیا را قیام روستاییان از پا درآورده است. ایرانیان که نژادی‌بردبارتر از چینیان بودند، شاید از دیرباز به‌عدم موفقیت در این زمینه برخورده و از قدرتهایی که برضدشان صف‌آرایی کرده بودند، آگاهی داشتند. میان فرمانروایان خود، جنگجویان ترکی - مغولی را دارای روش وحشیانه‌ای یافتند که نشان دهندهٔ تحقیر و تمسخر آن چادرنشینان نسبت به‌شخم‌زنندگان زمین بود و معناً انحصار قدرت نظامی کشور را در دست داشتند.(۳) همچنین بازرگانان ثروتمند و صاحبمنصبانی که زمینهای آباد و حاصلخیزی را خریده یا به‌ارث برده و مصمم بودند که حداکثر منافع را از آنها به‌دست بیاورند، همینطور

رفته‌رفته قاضیان و سایر بزرگان مذهبی مسلمان که بموجب خط مشی مغول زمین پاداش می‌گرفتند و از پرداخت مالیات آن نیز معاف بودند،(٤) همهٔ اینها انحصاراً سرنخشان به‌دست دولت بود. در شهرهای بزرگ گروهی از اشراف بسر می‌بردند که نوعی جامعهٔ نجیب‌زادگی تشکیل داده بودند و سرمایه‌گذاری می‌کردند و کاروانهای تجارتی راه می‌انداختند که در شاهراه‌های بزرگ بازرگانی جهانی به‌داد و ستد می‌پرداختند. آنگاه با سودهایی که از این راه به‌دست می‌آوردند مجدداً برروی زمین سرمایه‌گذاری می‌کردند. بدین‌گونه یک گروه انبوه مالک که از چند طبقهٔ اجتماعی تشکیل شده بود و روز بروز توسعه می‌یافت، دارای بهترین زمینهای ایران گردیده و آن کشاورزان را بصورت بردگان درآورده بود. روستاییان از بدرفتاری دیگری هم که ویژهٔ حکومت بیابانگردان بود، رنج می‌بردند چون این بیابانگردان ضمن مهاجرتهای دائمی خود از ییلاق به‌قشلاق و بالعکس، مزارع کشت شده و محصولات را پایمال می‌ساختند و انبارهای علوفه و غله را غارت می‌کردند. لشکر مغول دیگر با غنایم حاصله از فتوحات خرجش تأمین نمی‌شد؛ از این رو، حقوق سربازان را نقدی یا جنسی می‌پرداختند یا حقوقشان را به‌نقاط معینی حواله می‌کردند و ساکنان بیچارهٔ آن نقاط مجبور بودند که این حواله‌ها را بپردازند خواه توانایی پرداخت آنها را داشتند خواه نداشتند. استفادهٔ وسیع از کار بردگان در روستاها دستمزد کشاورزان آزاد را پایین می‌آورد. قدرت روزافزون مالکان بزرگ به‌حقوق جوامع روستایی تجاوز می‌کرد که بنابر شیوه‌ای دیرین زمینهای قابل کشت را میان افراد خانواده‌های خود تقسیم می‌کردند و فصول دانه کاشتن و شخم زدن و خرمن‌کردن را مشخص می‌ساختند. ورود داروغه یا مأمور مالیات در روستا هول‌انگیزتر از حملهٔ یک دستهٔ انبوه ملخ بود. مطالبهٔ خوراک و علوفه برای لشکریانی که می‌گذشتند، همچنین خواستن اسب و حیوانات باری دیگر برای خدمات پستی، روستاییان را رفته‌رفته به‌تهیدستی وگدایی می‌کشاند. رشیدالدین فضل‌الله مورخ می‌گوید هرجا که یک داروغه می‌خواست بماند ساکنانش بلافاصله درمعرض دستبرد قرار می‌گرفتند چون بردگان و قراولان او از روی بامهای مسطح به‌حیاطهای مجاور خم می‌شدند و چشمشان به‌هرچه که می‌افتاد می‌دزدیدند. تیرهای خود را بسوی کبوترها و جوجه‌ها می‌انداختند و اغلب به‌کودکان می‌خورد، هرچه می‌یافتند که خوردنی و نوشیدنی بود یا می‌توانستند آن را صرف خوراک داسهای خود کنند، بی‌اینکه اهمیت بدهند متعلق به‌چه‌کسی است برای خود می‌دزدیدند... هرسال مأموران به‌بهانه‌های گوناگون چند هزارگاو ماده، وسایل خواب، دیگ، کوزه و ظروف آشپزخانه راکه به‌ساکنان روستا تعلق داشت، می‌گرفتند و می‌بردند. اسبها و چارپایان دیگر خود را در باغها رها می‌کردند. بدین‌گونه، باغی که محصول دهسال زحمت بود، در یک روز بکلی ویران می‌شد(٥).

برخلاف دهات، که در آنها از زمان ویرانگریهای دورهٔ چنگیز قطعات بزرگی از زمین همچنان مخروبه و ناکاشته مانده بود، شهرهای ایران، بجز شهرهای خراسان،(٦) تا پایان قرن سیزدهم تا اندازه‌ای آبادی خود را از نو به‌دست آورده بودند. تمغای ظالمانه، تجدید حیات بازرگانی شهری را به‌تأخیر می‌انداخت ولی آن شهرها، یا ایستگاههای کاروانی که برسر راههای عمدهٔ تجارت جهانی قرار داشتند، ترقی کردند و زندگی درخشانی یافتند؛ و براثر داد و ستد هندیان و بازرگانان قلمروهای ایتالیایی غرب و شاید چینیان که در طی قرون

سیزدهم و چهاردهم کشتیهای بازرگانی آنان زیاد در دریای هند آمد و شد می‌کرد، کسب و کار در آن شهرها سودبخش گردید و فزونی یافت. شهر بزرگ تبریز تا سال ۱۳۰۰ میلادی سیصد هزار تن جمعیت داشت. و پایتخت جدید سلطانیه، که اولجایتو بسال ۱۳۰۴ تأسیس کرد، بی‌گمان قسمتی از تجارتی را قبضه کرد که کرانه‌های مدیترانه و دریای سیاه را به آسیای مرکزی و خاور دور متصل می‌ساخت. بازرگانان و اشراف شهر در چارچوب مؤسسات بازرگانی، متشکل شده بودند و صاحبمنصبان درجهٔ اول شهر از میان آنان برگزیده می‌شدند مانند رئیس شهر یا شهردار، قاضی، خطیب یا امام مسجد، و محتسب یا رئیس‌پلیس. صنعتگران و هنرمندان نیز صنفهایی تشکیل می‌دادند؛ ولی آزادی راستین شهری در قرون وسطی شناخته نشده بود. و هرگاه احتمال می‌رفت که تمایل به‌خودمختاری از قوه به‌فعل درآید، داروغه و مالک و زمینداران بزرگ محلی برای سرکوبی آن با یکدیگر همدست می‌شدند.(۷) بازرگان و زمیندار ثروتمند، تیولدار و مأمور عالیرتبه با همدستی یکدیگر قدرت و ثروتی را پیش خود متمرکز می‌ساختند که تودهٔ ملت در برابر آن کاری از دستش برنمی‌آمد. بااینهمه، در آثار مورخان و وقایع‌نگاران آن زمان اشاره‌هایی به‌توطئه‌های مزدکی در میان مردم هست (از مزدک، یک محرک انقلاب اجتماعی قرن ششم میلادی)(۸) که ظاهراً از درجهٔ روزافزون ناآرامی و نارضایی اجتماعی حکایت می‌کند که ممکن بود ساختمان سست دولت ایلخان را از پا درآورد.

در یک سلطنت مطلقه موروثی، سرنوشت کشور تاحد زیادی بستگی به‌میزان تندرستی و درازی عمر افراد سلسلهٔ فرمانروا دارد چون اگر کودک یا فردی ناتوان جانشین فرمانروای متوفی گردد و برتخت بنشیند وضع آن سلسله را سست خواهد ساخت. همهٔ بازماندگان چنگیز نیروی جسمانی او را به‌ارث نبرده بودند و عمر اغلب آنان براثر افراط در باده‌خواری کوتاه می‌شد. از ایلخانان ایران عدهٔ کمی به‌چهل سالگی رسیدند ولی هیچ یک به‌پنجاه سالگی نرسیدند. غازان که باکفایت‌ترین فرد این خاندان بود درسی و دو سالگی درگذشت و برادرش که او نیز اسلام آورده بود، جانشینش گردید و نام ایرانی و اسلامی «خدابنده» را به‌نام خانوادگی خویش، اولجایتو، که بمعنی خوشبخت یا خجسته بود، افزود. خدابنده حسن‌نیت داشت ولی قدرت و کفایت فرمانروای پیشین را نداشت بااینکه می‌کوشید تا خط مشی او را ادامه دهد. او رشیدالدین فضل‌الله را برسرکار نگاه‌داشت. با سایر فرمانروایان مغول حسن‌رابطه برقرار کرد و سفیرانی ردوبدل نمود به‌امید اینکه یکپارچگی این امپراتوری را از نو بدست آورد. جنگ با سملوکان را ازسرگرفت و چون دید امید پیروزی رفته‌رفته به‌نومیدی مبدل می‌گردد، فرستادگانی را به‌غرب «مسیحی» اعزام داشت تا بازهم از فرمانروایان آن نواحی بخواهند که لشکری درکرانهٔ شام پیاده کنند تا بکمک مغول، تازیان مسلمان را از اماکن مقدس برانند. خدابنده که مانند برادرش حامی بخشنده و دست و دل‌باز هنرمندان و فضلا بود، وزیر خویش را به‌ادامهٔ تألیف تاریخ بزرگ خود تشویق کرد؛ (۹) و معمارانی که طرح شهر جدید سلطانیه را ریختند و آن را باگنبدهای زیبای مساجد و برجهای هشت‌گوش زینت دادند، باید از سخاوتمندی و بخشندگی بسیار خان جوان سپاسگزار بوده و او را دعا کرده باشند. آرامگاه خدابنده که هنوز، باوجود خرابی زیادی که برآن واردآمده، فریبایی

ویژه‌ای دارد؛ تنها بنایی است که از بناهای این پایتخت کوتاه‌عمر باقی مانده است.(۱۰)

در مبارزات نظامی خویش، اولجایتو استان گیلان را که باتلاقها و جنگلهای آن تا دیرزمانی ضامن آزادی آن شده‌بود، تحت تسلط خویش درآورد. امارت خودمختار هرات را بکیفر بیوفایی فرمانروای آن، ملک فخرالدین کرت، گرفت و ویران ساخت. نقض عهد برخی از امیران شام را بهانه کرد و بسال ۱۳۱۲ از فرات گذشت و رحبه را که دارای استحکامات نسبتاً نیرومندی بود، در حلقهٔ محاصره گرفت. پس از یک ماه جنگ بیهوده وغیر مؤثر، مغولان تلفات سنگینی را تحمل کردندوعقب نشستند واز همان رود فرات گذشتند. وبرگشتند. این جنگ هیچ نتیجه‌ای نداشت جزاینکه پایان تلاش چهل سالهٔ هلاگو و جانشینانش را نشانگذاری کرد که در این مدت می کوشیدند تا شام را به‌تصرف درآورند و مرزهای مغول را تا کرانه‌های مدیترانهٔ شرقی برسانند. در نتیجهٔ این آخرین شکست، قدرت ایلخانان به‌ناحیه‌ای محدود و منحصر شد که بعد یک پادشاهی ایرانی ملی از آن به‌وجود آمد؛ ارمنستان مسیحی از حمایت و پشتیبانی مغول محروم ماند و از آن پس در معرض طوفان انتقام سملوکان قرارگرفت. قلب اناتولی نیز دستخوش هرج‌ومرج ترکی واقع شد که سرانجام عثمانیان برآن تفوق یافتند. پادشاهیهای مسیحی غرب با بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی به از میان‌رفتن هدفهاو علایق خوددر شرق نگریستند. هایتون(Hayton)، مورخ ارمنی، شایددر پواتیه (Poitiers)[1] نقشهٔ‌جدیدی برای حملهٔ «مغول ـ فرنگی» می کشید، (۱۱) ولی حرارت جنگ صلیبی دیگر فرونشسته بود و فرستادگان‌مغول که بسال ۱۳۰۷ (۱۲)در لانگلی (Langley) یا نورثمپتون (Northampton) واقع در انگلستان، به‌حضور ادوارد دوم پذیرفته شدند، آخرین دسته از رشتهٔ دراز میانجیگران بین آسیا و اروپا بودند که مأموریتشان باعدم موفقیت مواجه شد ولی تماسهای ایشان موجب تشدید علاقهٔ غربیان به‌خاور دورگردید که هرگز به‌سردی نگرایید.

آخرین سالهای زندگی اولجایتو را کینهٔ تلخی که میان دو وزیرش، رشیدالدین فضل‌الله و تاج‌الدین علیشاه وجود داشت، ناآرام ساخت. او برای برطرف ساختن دشمنی آنان قلمرو خود را به‌دو واحد اداری تقسیم کرد. رشیدالدین مسؤول قسمت‌جنوب و علیشاه مسؤول بخش شمال شد. اولجایتو بسال ۱۳۱۶ در سن سی و شش سالگی درگذشت و پسرش، ابوسعید، نخستین ایلخانی که تنها با یک نام مسلمانی شناخته شده، در سیزده سالگی، در سلطانیه، برتخت نشست. این جوان بی‌تجربه، خود را در شبکه‌ای از دسیسه و توطئه‌گرفتار یافت. درنتیجهٔ تحریکات مختلف رشیدالدین فضل‌الله ازکار برکنار شد و امیر چوپان، سپهسالار نیرومند ابوسعید که می‌گفت رشید برای کشور مانند نمک برای خوراک لزوم دارد، اصرار کرد که وزیر معزول بار دیگرروی کار بیاید. دشمنان رشیدالدین فضل‌الله که از روی کار- آمدن او اندیشناک بودند برای از میان بردن وی به کوشش خود افزودند. درنتیجه، این بزرگترین سیاستمدار و محقق آن دوره که در این هنگام هفتاد و سه‌ساله بود، به‌مسموم کردن اولجایتو متهم شد و محکوم به‌خیانت گردید و پیکرش برسم مغول دونیمه شد. سر او را در خیابانهای تبریزگرداندند در حالی که فریادمی‌زدند:«این سر آن یهودی‌است که کفران نعمت خدا را کرده است؛ لعنة‌الله علیه!» (۱۳) ابوسعید در سراسر عمرخویش ازکشتن چنان مردی

۱. پواتیه، مرکز ناحیه‌ای میان وین و فرانسه.

پشیمان بود و افسوس می‌خورد و می‌گفت از زمان مرگ رشید دیگر هرگز آرام و قرار نداشته است.

با سقوط رشیدالدین فضل‌الله، امیر چوپان درواقع فرمانروای کشور شد و کاخ سلطنتی به‌اختیار او درآمد. خان جوان که نه‌دانش و خرد داشت، نه‌توانایی و کفایت، از قیمومیت امیر چوپان سنزجر بود. نفوذ و قدرت امیر چوپان سرانجام متزلزل‌گردید و به‌سقوط او منتهی شد. آنچه موجبات سقوط و کشته شدن او را فراهم‌آورد، یکی عشق شدید ابوسعید به‌دختر او بود که ازدواج کرده بود و شوهر داشت[1] دیگر خیانت تیمورتاش، پسر امیر چوپان، بود که خود را فرمانروای مستقل آسیای صغیر اعلام کرد، سوم حسادت سرداران دیگر بود که به‌جاه و مقام امیر چوپان رشک می‌بردند. در سال ۱۳۲۷ وقتی که خان مغول به‌سرکوبی امیر چوپان پرداخت. لشکریان امیر چوپان از اطراف او پراکنده شدند و او را ترک‌گفتند. امیر چوپان به‌هرات‌گریخت ولی امیر کرت فرمانروای هرات، با یادآوری سرنوشت برادر خویش، امیر چوپان را تسلیم ابوسعید کرد که سرانجام به‌دست‌جلادسپرده‌شد. پسر او، تیمورتاش، به‌قاهره گریخت ولی سلطان سملوک مصر که نمی‌خواست بار دیگر باب دشمنی را با ایلخانان باز کرده باشد، برای اینکه دل خان را به‌دست بیاورد، سهمان ناخواندهٔ خویش را به‌قتل رساند. اگر تیمورتاش تا پس از مرگ ابوسعید و تجزیهٔ دولت ایلخان زنده می‌ماند، ممکن بود یک امارت جدید مغولی در اناتولی تأسیس کرده، هرج‌ومرج و افسارگسیختگی امیران ترکی را در آنجا از میان برده و قیام ترکان عثمانی را نیز مانع شده باشد.(۱٤)

آخرین سالهای حکومت ابوسعید از یک صلح نسبی برخوردار بود و تنها حملاتی که از سوی استپهای قبچاق بوسیلهٔ اوزبک، خان اردوی زرین صورت‌گرفت، آن صلح و آرامش را برهم زد. در پاییز سال ۱۳۳۵ ابوسعید به‌مقابله با او شتافت ولی بیمار شد و درگذشت. احتمال دارد که یکی از زنان حرمش او را مسموم کرده باشد. او پسری از خود برجای ننهاد. بدین‌گونه شاخهٔ ذکور شجرهٔ هلاگو خشکید.گروهی از خواستاران اورنگ ایلخانی تلاش خود را آغازکردند که تاریخ نام برخی از ایشان را ضبط نموده و ازکارهای ایشان خیلی کمتر یاد کرده است. یک شکاف سی‌سالهٔ زمانی را کشمکشهای آشفته سیاسی پر کرد تا سال

1. امیرچوپان دختری داشت به‌نام بغداد خاتون که در حسن وجمال شهرتی بکمال یافته بود و او را در تاریخ ۷۲۳ (هجری قمری) امیرشیخ حسن، پسر امیرحسین‌گورکان جلایر، در عقد ازدواج خودگرفته بود. سلطان ابوسعید که در این تاریخ قریب بیست سال‌داشت فریفتهٔ جمال بغداد خاتون ومایل تزویج اوگردید و در مدتی که‌گرفتار عشق اوشده بود بکلی ازفکرسیاست مملکت دور افتاد و به‌غزلسرایی در وصف دختر امیرچوپان و سوزوگداز در فراق او ایام را می‌گذراند.

بموجب یاسای چنگیزی، هر زنی که منظور نظرخان قرارگیرد. شوهر باید او را طلاق گفته به‌خدمت خان روانه دارد. ابوسعید برای رسیدن به‌این مطلوب‌کسی را محرمانه پیش امیرچوپان فرستاد و سرخود را فاش‌کرد. این نکته امیرچوپان را متغیرکرد و برای آنکه انصراف خاطر ابوسعید فراهم شود بغداد خاتون را با امیرشیخ حسن جلایر به قراباغ فرستاد وباین تدبیر دختر را دور کرد... ابوسعید چون بی‌میلی امیرچوپان را نسبت به‌طرحی که پیشنهاد او کرده بود حس‌نمود، برآن امیرصدیق متغیرشد و رکن صائن وزیر نیز دردامن‌زدن آتش این خصومت سعی‌کرد... (تاریخ مغول تألیف عباس اقبال آشتیانی)

۱۳۶۹ که تیمور یا تیمور لنگ مشهور از سمرقند برخاست و به‌گشودن آسیای باختری پرداخت. در این فاصلهٔ زمانی، ایران مغولی از میان رفت، یا بهتر بگوییم، مردانی که دارای نژاد و نسب مغول بودند دیگر برمردم ایران فرمانروایی نکردند. مغولان جراحات هولناکی برپیکر ایران وارد آوردند. بااینهمه، شرحشان اگرچه بگونه‌ای وصف‌ناپذیر خونین است، بکلی هم منفی نیست. در زیر فشار سخت آنان یک هوشیاری و خودآگاهی ملی آشکار شد. زبان فارسی بعنوان زبان فرهنگی مسلمانان شرق دجله جای زبان عربی راگرفت. هنرها و علوم ستاره‌شناسی ترقی کرد. هم‌چین و هم‌اروپا هردو در ایران نفوذ یافتند و نخستین تاریخ اصیل جهانی تحت توجه ایلخانان تنظیم و تألیف شد. مغولان، در نتیجهٔ تنها هشتاد سال اشغال ایران، آثاری جاویدان برجای نهادند: پاره‌ای ازکارهای معماری مانند برجها و مناره‌ها، برخی از اشیاء سفالین و برنزی، بعضی از نقاشیهای مینیاتور که طرح آنها از نقاشیهای چینی الهام‌گرفته، و بالاخره مقداری از لغات ترکی و مغولی که در میان فرهنگ سرشار زبان فارسی راه یافته، همه را می‌توان آثار ادبی و هنری دورهٔ مغول شمرد.(۱۵) ایرانیان که طی تاریخ طولانی خویش در زیر یوغ یونانیها، پارتیان، تازیان و ترکان گردن خم کرده بودند، در تحت حکومت ایلخانان فشار ظالمانه‌تر و وحشیانه‌تری را تحمل کردند ولی از میان ویرانیهایی که ببار آمد سرانجام یک دولت کاملا ملی به‌ظهور پیوست.

تاریخ وقایع چین مغولی در زیر سایهٔ چهرهٔ غول‌آسای قوبیلای قرار دارد که پس از مرگ وی از نیروی این سلسله کاسته شده، زیرا از نه نفر جانشینان وی هیچ یک درخور توجه دقیق تاریخ نبوده است. جای قوبیلای را تیمور خاقان گرفت؛(۱۶) این انتخاب بداوری سردار-بایان (Bayan) تصویب شد(۱۷) که افسری باسروت و متنفذ به‌شمار می‌رفت و سونگ را فتح کرده بود و اندکی پس از جلوس تیمور خاقان درگذشت. از شخصیت وکارهای تیمور خاقان شرح کمی برجاست. مورخان چینی عقیده دارند که کاخ یا پرستشگاهی‌بافتخار کنفوسیوس ساخت و بخشایندگی و خردمندی او را ستود،(۱۸) ولی تنها واقعهٔ خارجی حکومت دوازده سالهٔ او حملهٔ قایدو، دشمن دیرین خاندان او، بود که بسال ۱۳۰۱ صورت‌گرفت و مرگ قایدو هم که اندکی بعد روی داد به‌نزاع طولانی خانوادگی میان اعقاب اوگتای و بازماندگان تولوی پایان بخشید و رسماً آن امپراتوری را از نو متحد ساخت. تیمور خاقان در تاریخ نامعلومی یک هیأت فرانسیسکن‌را که ژان‌دومونته چوروینو (Monte Corvino) دررأس آن قرار داشت به‌حضور خویش پذیرفت.(۱۹) این هیأت بسال ۱۲۹۱ از اروپا حرکت کرده بود و نامه‌های پاپ نیکلای سوم، خطاب به«امپراتور تاتارها» را همراه داشت و پس از سفری دراز از راه هندوستان آنها را در دربار خان‌بالیغ تقدیم کرد. اعضای این هیأت مورد-نوازش قرارگرفتند و به‌ایشان اجازه داده شد که انجیل را موعظه کنند وکلیساهایی‌بسازند(۲۰) تیمور خاقان، پس از یک حکومت دوازده سالهٔ آرام و بی‌آشوب، بسال ۱۳۰۷ در چهل و دو سالگی درگذشت. برادرزادهٔ او کیشان (Kaishan) یا کولوک(Külük) که به‌جای‌او نشست، بگونهٔ مشخص و برجسته‌ای با قایدو جنگیده، و این خرسندی را داشت که بسال ۱۳۰۸ اطاعت و تسلیم چاپار (Chapar)، پسر قایدو، را پذیرفته‌بود. اما هنوز رقیب دیگری وجود داشت بنام انانده(Ananda)، نوهٔ دیگر قوبیلای، که مدعی تاج و تخت بود. انانده مسلمان

پرشور و متعصبی بود که قرآن را از بر می‌دانست و اگر او به‌جای تیمور خاقان برتخت نشسته بود شاید می‌کوشید که «سلطنت میانه» را به‌آیین اسلام درآورد. ولی اناندە شکست خورد و کشته شد و کیشان علاقه‌ای را که خانواده‌اش نسبت به‌مسیحیان داشتند حفظ کرد. ژان‌دو مونته‌چوروینو که بسال ۱۳۰۸ در آوینیون (Avignon)، واقع در فرانسه،از سوی پاپ کلمنت پنجم به‌مقام جدیدالتأسیس اسقفی خان بالیغ منصوب شده بود از دوستی و حمایت امپراتوری چین برخوردار می‌گردید؛ ولی خوش‌باوری ما را یک کشیش فرانسیسکن تشدید می‌نماید که ادعا می‌کند خان را به‌مذهب مسیح درآورد. جسدخان نیز در یک صومعهٔ کلیسایی به‌خاک سپرده شد و هنگامی که راهبان را از چین راندند، جسد او راهم ازگور درآوردند و از آسیا به‌سرای حمل کردند.(۲۱) خود چینیان بگونهٔ معقولتری جانبداری کیشان از لاماها را شرح می‌دهند و انتقاد می‌کنند. ولی او تنها چهار سال فرمانروایی کرد و بسال ۱۳۱۱ در سی و یکسالگی درگذشت و برادرش بویانتو (Buyantu) به‌جایش نشست که نام اصلی وی ایور بالیبتره است. (Ayur Balibatra)این نام بطور وضوح سانسکریت است و بی‌شک آن را لاماهایی که به‌هندو تبت بعنوان میهن روحی‌خود می‌نگریستند، بدو داده بودند.

حکومت بویانتو یا بوئی - یانتوک (Bui_ Yantuk) که از ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۰ به درازا کشید،گرایشی جزئی از خط‌مشی مغولی بسوی روش چینی بومی را نشانگذاری کرد. بویانتو، پس از یک فاصلهٔ زمانی طولانی، بسال ۱۳۱۳ بار دیگر امتحانات سنتی از تعلیمات کنفوسیوسی را در خدمات کشوری برای نیل به‌مشاغل عالی معمول ساخت و صاحبمنصبان عالیرتبهٔ لشکری و کشوری چین بار دیگر مجبور بودند ازعهدهٔ امتحان آن تعلیمات برآیند. پسر او، شوتی‌پالا (Shute Pale) یا سودی پالا (Sudde Pala)، که نام مغولی وی‌گگن (Gegen) بود، بسال ۱۳۲۰، در هفده یا هجده سالگی به‌جایش نشست و روش پدر را که رعایت احساسات بومیان چین بود، تعقیب کرد. ولی اگر چینیان سنت‌گرای، او را بخاطر زنده کردن رسوم نیاپرستی[1] تحسین می‌نمودند، از رغبت شدید وی به‌بوداییان نیز ناخرسند بودند. او یک پرستشگاه بودایی در مغرب خان‌بالیغ ساخت و خرده‌گیرانی را که به‌سرزنش کارهایش می‌پرداختند به‌سرگ محکوم کرد. می‌توان حدس زد که فرقهٔ مغول حتی بیش از این مورد مخالفت وی واقع گشتند و یک خان رقیب را در برابر او قرار دادند. در نتیجه، بسال ۱۳۱۲ انقلابی درکاخ سلطنتی روی داد که بایجو فرماندهٔ گارد امپراتوری و همچنین امپراتور جوان را به‌هلاک رساند. بدین‌گونه سوتی‌پالا نخستین فرمانروای مغول بود که در چین براثر توطئه به‌قتل رسید. او وارثی برجای ننهاد، و پسرعموی وی، یسون تیمور (Yesün Temür) که نتیجهٔ قوبیلای بود برتخت نشست. وقایع دورهٔ کوتاه حکومت وی را که از ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۸ به درازا کشید، تفصیلات خشک سیلها و زلزله‌ها و مصیبتهای طبیعی مشابهی پر کرده که چین همیشه‌گرفتار آنها بوده است. در طی پنج سالهٔ بعد، سه شاهزاده برتخت نشستند: کوشالا (Kushala) یکی از پسران کیشان که بسال ۱۳۲۹، یعنی ظرف یکسال پس از جانشینی

۱. نیاپرستی عبارت از احترام به‌ارواح نیاکان است. این آیین معمولاً با تعصب دربارهٔ حرمت دودمان همراه است. بدین معنی که پیشرفت افراد زندهٔ یك دودمان را بسته به‌مساعدت نیاکانی می‌دانند که درگذشته و به‌جهان ارواح پیوسته‌اند. ـم.

یسون تیمور درگذشت. یک برادر کوچکتر کوشالا بنام توئورتغ تیمور (Tuor Togh Temür) نخستین فرد خاندان خویش بود که در قربانگاه «آسمان» قربانیهایی کرد و تنها تا سال ۱۳۳۲ زنده بود. دیگر، ایرینچینبال (Irinchinbal)، برادرزادهٔ او، که هنگام جلوس پسری هفت‌ساله بود و پس از دوماه از جهان رفت. طغان تیمور، برادر بزرگ این پسر، پس از او به تخت نشست. دورهٔ سی و پنجسالهٔ فرمانروایی وی که از ۱۳۳۳ تا ۱۳۶۸ به‌طول انجامید درازترین دورهٔ حکومت از زمان قوبیلای بدین‌سو شمرده می‌شود. ولی او آخرین فرد سلسلهٔ خود بود و انزجار روی‌هم‌انباشته چینیان از فرمانروایی این بیگانگان سرانجام منجر به‌قیام ملی سلسلهٔ مینگ (Ming) گردید.

از خلال شرحهای خشک و رسمی حکومت مغول با یک نگاه کوتاه می‌توان به‌هیجانات اجتماعی که سرانجام به‌انقراض آن منتهی‌گشت، پی‌برد. سردان بی‌فکر و بی‌احساس استپها، فشارها و عوارض فوق‌العاده و تحمل‌ناپذیری را ذر بسیاری از جوامع قدیمی به‌روستاییان و حیوانات باری تحمیل می‌کردند.(۲۲) در چین‌شمالی کشتزارهای بی‌شمار به‌چراگاه اسبان مغول تبدیل‌گردید وکشاورزان بیرحمانه از هستی ساقط شدند. بناهای وسیع عمومی که قوبیلای و جانشینانش برای شکوه بیشتر این سلسله — که سلسلهٔ یوان نامیده می‌شد — برپا کردند همه با کار اجباری وکشاندن روستاییان به‌خدمت دولت ساخته شده بود. در ناوگان مغولی روستاییانی خدمت می‌کردند که آنان را بزور در آنجا به‌پارو زنی و سایر کارهاگماشته بودند. در اقامتگاه‌های نظامی اطراف امپراتوری که به‌کانون نیروی مغول خدمت می‌کردند، هزاران تن، تقریباً مانند اسیران، به‌کار تهیهٔ غذا می‌پرداختند. معابد بودایی و سایرپرستشگاهها که با هزینه و حمایت دولت ساخته شده بودند، زمینهای زراعتی داشتند که بازحمت روستاییان کشت و زرع می‌شد و مخارج آن معابد را تأمین می‌کرد. به‌افسران ارشد ارتش و مأموران عالیرتبهٔ اداری قطعاتی از زمین بعنوان پاداش داده می‌شد. رعایایی که پابند این زمینها بودند و وضع بردگان زرخرید را داشتند، به‌کشتکاری می‌پرداختند و آنچه حرص سالکان از ایشان بزور می‌گرفت بیش از میزانی بود که قانون تعیین می‌کرد. هنگامی که مغولان به شیوهٔ کار و راه و رسم جامعهٔ چینی پی‌بردند، طبقهٔ اعیان را، که صاحبمنصبان بومی از میانشان برمی‌خاستند، از قدرت سیاسی خویش محروم ساختند و این کار راهم با واگذاری انحصاری پایه‌های عالیتر خدمات کشوری به‌بیگانگان انجام دادند. محرومیت طبقهٔ اعیان را نیز بدین‌گونه تلافی کردند که زمام اختیار جماعات روستایی را تقریباً بطورکامل در اختیار ایشان گذاشتند. بدین‌گونه روستاییان از دو اشرافیت، یعنی اشرافیت چینی و اشرافیت مغولی بیداد می‌دیدند و از حمایت دولت هم که نمی‌خواست هیچیک از این دو را برنجاند، محروم بودند، از این‌رو در منجلاب بدهکاری و بدبختی و بردگی غوطه می‌خوردند. روستاییانی که دلیرتر و ناامیدتر بودند، به‌تپه‌ها و جنگلهای استانهای ساحلی فوکین (Fukien) وکوانگ‌تونگ (Kwangtung) گریختند؛ و آنان که بر جای خود ماندند بوسیلهٔ آشوبگران زیرک برانگیخته شدند و به‌هیجان آمدند تا قیام کنند و انتقام خود را ازکسانی که به‌ایشان بیدادکرده بودند، بگیرند.

تصویر فریبنده‌ای که چین مغولی ازکامیابی کشور نشان می‌دهد تا اندازه‌ای سرهون

توانایی و پیشگامی طبقهٔ بازرگان، همچنین یک قسمت ممتاز آن جامعه است که از پرداخت مالیات مستقیم معاف بودند و آزادی داشتند که در سراسر خاک پهناور آسیای مغولی، بعنوان رعایا، و اغلب بعنوان نمایندگان خان بزرگ، مسافرت کنند. اینان بیشتر خارجیان، مسلمانان فارسی‌زبان،(۲۳) یا مسیحیان ایتالیایی‌زبان بودند؛(۲۴) و چون در آن زمان جاده‌ها نسبتاً ایمن و همهٔ آسیا برای فعالیت بازرگانی باز بود، بی‌گمان سودهای بسیاری نصیب ایشان می‌گردید ولی قسمت اعظم ثروتشان از چین بیرون می‌رفت و کمیابی نقدینه، یا پول سکه‌ای، شاید علت انتشار زیاد اسکناس باشد که به‌یک بحران تورمی در قرن چهاردهم منجر شد. کشتی‌های بازرگانی چینی عموماً در جنوب، یعنی قلمرو پیشین سونگ، قرار داشتند و در اینجا کشتیرانان و بازرگانان بومی آزاد بودند که ارتباطات تجارتی خویش را با پادشاهیهای هندوچین گسترش دهند.

در تجزیه و تحلیل ناخرسندیهای کشاورزان که سرانجام برای مغولان خطر نابودی ببار آورد، شاید لازم باشد که میان اوضاع شمال و جنوب فرق بگذاریم. (۲۵) شمال از دیرباز در زیر نفوذ و نیروی بیگانگان قرار داشت؛ قدرت دولت محلی تحلیل رفته و اشراف مغول قسمت اعظم گرانبهاترین زمینها را به‌چنگ آورده بودند ولی نزدیک‌بودن پایتخت به‌نواحی کشاورزی، امپراتوران و مشاورانشان را با شکایات کشاورزان مناطقی که می‌توان آنهارا ایالات میهن نامید، آشنا می‌ساخت. برعکس، در جنوب دور، ماندگارشدن طولانی سلسلهٔ‌سونگ حفظ آن شیوهٔ حکومت و گردش آن ماشین دولتی را تحکیم و تأمین کرده بود؛ زقتی مغولان به‌جنوب دست یافتند، دولت پکن که می‌خواست آن قلمرو گشوده را آرام و راضی نگاه دارد، مالکان و زمینداران چینی را در مالکیت زمینهای خویش باقی گذاشت و خیلی کم جرأت می‌کرد که میان آنان و کشاورزان دخالت نماید. از این رو، بهمان اندازه که قدرت فرمانروایی مغولان رفته رفته کاهش می‌یافت و به‌ضعف می‌گرایید، نیروی کشاورزان افزایش پیدا می‌کرد تا سرانجام که بیدادگری نسبت به‌توده‌های روستایی مایهٔ انفجار شد و یک رشته قیامهایی را درمیان کشاورزان ببارآورد که نوع آنها همیشه درطول تاریخ درازچین دگرگونی خشونت‌آمیز سلسله را پیش‌بینی می‌کرده است.(۲۶)

نخستین شورشها بسال ۱۳۲۵ بروزکرد و بوسیلهٔ رهبرانی هدایت می‌شد که از میان طبقات پایینتر مانند روستاییان و ماهیگیران و صنعتگران برخاسته بودند؛ این شورشها بیشتر از آنکه نمایندهٔ اعتراض میهن‌پرستان به‌تسلط بیگانگان باشد، نمودار قیام فقرا در برابر اغنیا بود ودر سراسر شهرکها و روستاهای‌چین مرکزی گسترش یافت. دولت قادر نبود که هرج‌ومرج روزافزون را جلوگیری کند. دست نیرومندی به‌سکان این کشتی نبود، جنگجویان با تجربهٔ روزگار امپراتوری مرده‌و از میان رفته و جای خود را به‌لشکریان جوانی‌داده بودند که‌هیچ تجربهٔ جنگ نداشتند. یک لشکر ثابت و دائمی طبق معمول در مبارزه با جنگجویان غیرنظامی موفقیتی نصیبش نمی‌شد و هزار سرباز اغلب نمی‌توانستند یک دستهٔ پنجاه‌نفری شورشیان را از تپه‌ها و بیشه‌ها تارومار کنند. بی‌نظمی اجتماعی گسترش یافت و طبقات مالک و متمول ناچار شدند که به‌دفاع از خویش پردازند. از این رو، برای حفظ زمینها و کاخهای خود، نیروهای داوطلب ترتیب دادند و بدین‌گونه سورد حقشناسی اولیای امور امپراتوری قرارگرفتند.

این طبقه اعیان که پس از تسلط مغول دستش از مشاغل عالیهٔ لشکری و کشوری کوتاه شده بود مجدداً مورد تقدیر واقع شد. لذا بسال ۱۳۰۲ راه رسیدن به‌پایه‌های بلند اداری برای طبقهٔ تحصیلکردهٔ بومی کنفوسیوسی باز گردید. در این گیرودار مصیبتی روی داد که دارای مشخصات چینی بود. طغیان رود زرد باعث شکستن سدها گردید و یک نیروی کار صدو هفتادهزار نفری برای تعمیر آنها بسیج شد. انضباط سخت و خشن و دستمزد کم شورش را دامن زد؛ و قیام کوئو تزو- هسینگ (Kuo Tzu_hsing) سقوط قریب‌الوقوع رژیم رااعلام کرد. شورشیان زمینهٔ خود را تغییر دادند و نهضتشان بیش از آنکه دارای مشخصات اجتماعی باشد، رنگ ملی به‌خود گرفت و هرچه جنبش آنان شدت می‌یافت این رنگ ملی نیز شدیدتر می‌شد. این دگرگونی را ما حقاً باید به‌استادی و مهارت اعیان و مالکان زیرکتری نسبت دهیم که با زبردستی خشم تودهٔ مردم را از خود دور کردند و بسوی سروران بیگانهٔ خویش برگرداندند. شورشی که در آغاز بر ضد کارفرمایان ستمگر بود سرانجام تغییررنگ داد و بر ضد بیگانگان شد. در این جریان یک حکومت احمقانه و متزلزل هم سخت به‌اجرای قوانین ملیت چسبید که براساس برتری دادن مغولان برچینیان بود. بدین ترتیب احساسات ملی را برانگیخت و شورش را در مجراهای ضد مغولی انداخت. کوئو بی‌گمان یک انقلابی اصیل اجتماعی بود که از ثروتمندان نفرت داشت و از جوامعی سری که همیشه در چین بسرعت زاد و ولد کرده‌اند، و همچنین از راهبانی کمک می‌گرفت که با تحصیلات عالی خود به‌نظر مردم دارای نیرویی نیمه‌آسمانی بودند و همدردی روستاییان را بسوی صومعه‌های خویش جلب می‌کردند. ولی کوئو بسال ۱۳۰۰ درگذشت و جانشین او، چو یوان - چانگ (Chu Yuan_chaug) سوبین روستایی که مؤسس یک‌سلسلهٔ چینی می‌شد،(۲۷) اساس طبقه‌ای شورش را وسعت بیشتری بخشید و آن دسته از افراد طبقهٔ اعیان راهم که آمادگی داشتند تا برای جنگ با بیگانگان به‌شورشیان بپیوندند، به همکاری پذیرفت.

اگر این سلسله اندکی استادی سیاسی و دلیری نظامی داشت می‌توانست تا سالیان درازی حیات خود را طولانی کند، زیرا دشمنانش بسیار، و همه هم جنگجو بودند. یک مرد سیاسی زیرک می‌توانست مالکان را ازکشاورزان، وکشاورزان را از اربابان خود جدا نگه‌دارد. و امتیازات کمی که بموقع داده می‌شد، می‌توانست عناصر معتدلی را به‌اورنگ فرمانروایی متمایل سازد که از بی‌نظمی بستوه آمده بودند چون آن هرج‌ومرج روزافزون حقوق مالکیت و هماهنگی کشور را تهدید می‌کرد و طبق معمول مورد استفاده ماجراجویانی قرار می‌گرفت که انجام وظایف میهن‌پرستان را با کارهای راهزنان درهم می‌آمیختند تا از آب‌گل‌آلود ماهی بگیرند. ولی طغان تیمورکه در این هنگام به‌میانسالی رسیده و هنوز به‌سردی و پختگی نرسیده و بدون هیچگونه لیاقتی برتخت قوبیلای تکیه زده بود، فرمانروایی احمق، تنبل و بی‌اراده محسوب می‌شد. اوکه در میان خواجگان حرمسرا و لاماها محصور شده بود، وقتش به‌زن‌پرستی و امردبازی و شکار می‌گذشت و ناظر بی‌ارادهٔ انقراض سلطنتی بودکه اختیار رسمی آن را داشت. آخرین روزهای فرمانروایی مغول را می‌توان با پایان حکومت منچو (Manchu) در ۱۹۱۲-۱۹۱۱ مقایسه کرد: یک دستگاه اداری مفلوج، یک طبقهٔ حاکمهٔ متفرق، یک انفجار نفرت ملی نسبت به‌حکومت بیگانه و ایجاد یک شورش همگانی در جنوب،

سرایت آن به‌درهٔ یانگ‌تسه و سرانجام دربرگرفتن پایتخت شمال. چویوان چانگ سربازی متهور و تردستی سیاستمدار و توانا بود و جلب مردم بااستدلال را به‌جلب آنها بازور ترجیح می‌داد؛ با مخلوطی از مردم‌دوستی و خوشامدگویی دشمنی بدبینانهٔ طبقهٔ اعیان را برطرف ساخت و بسیاری از ایشان را بسوی دارودستهٔ خود کشاند. پیروزسندانه بررقیبان خویش تسلط یافت و پیروان ایشان را جذب کرد و باگرفتن نانکن بسال ۱۳۵۶ یک حکومت سرتب دیگر برپا ساخت که سرکز و پناهگاه سلت چینی باشد؛ و در همان زمان ارتباط شمال را از منبع اصلی خوراک و خواربار قطع کرد. اما بتصرف درآوردن شمال کار سخت‌تری بود زیرا در آنجا مغولان از روزگار چنگیز، یعنی یک‌قرن و نیم پیش، ریشه دوانده بودند و می‌توانستند با آوردن نیروهای تازه‌نفسی از مغولستان که زادگاهشان بود پادگان شمال را تقویت کنند. ولی از آنجا که وقتی ورق برمی‌گردد، حکومتی که در حال سقوط است از هرسو دچار مصیبتی می‌شود، در این هنگام خاندان اوگتای درصدد برآمد که از خانوادهٔ تولوی انتقام بگیرد. از این رو دولت پکن در خطر افتاد. یک سردار از خاندان اوگتای در سال ۱۳۶۰ بسوی دیوار بزرگ چین پیشروی کرد، و اگرچه بزودی در یک شورش کشته شد، فرماندهان لشکرهای طغان‌تیمور باهم اختلاف پیدا کردند و به‌نزاع پرداختند. دو رقیب بنامهای بولودتیمور (Bolod Temür)و کوکوتیمور (Kökö Temür) بترتیب پکن رااشغال کردند؛ وجنگ‌داخلی، افتادن جنوب را به‌دست مینگ آسان و دائمی ساخت. در سال ۱۳۶۸ هنگامی که نیروهای مینگ بسوی شمال حرکت کردند، پیشروی ایشان تقریباً بلامانع بود؛ استحکامات پکن درهم‌شکست، امپراتور طغان تیمور نخست به پایتخت تابستانی خود، شانگ - تو(Shang_tu) درآن‌سوی دیوار بزرگ چین، و بعد به کای‌لو(K'ai_lu) گریخت ودرآنجا پس از ناله و زاری و اظهار تأسف برای از دست رفتن شکوه‌و عظمت شهرها و دشتهای زیبا و سرسبزی‌و خرمی اقامتگاههای تابستانی خویش، و فریاد برآوردن که:«مگر من چه‌گناهی کرده‌ام که اینطور امپراتوری‌خودرا از دست‌می‌دهم!»،(۲۸) بسال ۱۳۷۰ درگذشت، یعنی یکصد و پنجاه‌سال پس از تاریخی که لشکریان چنگیز خاندان کین را از پکن‌راندند. کوکوتیمور تامدتی‌در شهر شانسی (Shansi) مقاومت خود را حفظ کرد و معدودی از پادگانهای دورافتاده نیز پایداری نشان دادند ولی این سربازان باقیمانده هم بسوی تپه‌های کانسو رانده شدند و چین سرانجام از فرمانروایی بیگانگان رهایی یافت و تصفیه شد و تحت سلطنت سینگ مجدداً اتحاد و یکپارچگی خود را بازیافت.

سورخان چینی از این واقعهٔ ضمنی ناگوار که در تاریخ کشورشان روی داده، سرسری می‌گذرند و سقوط مغول را نتیجهٔ تباهی و فساد می‌دانند. وقایع‌نگار مغولی قرن هفدهم، سانانگ ستزن (Ssanang Setzen) که اظهار تأسف طغان‌تیمور را نگاه داشته یا از خود ابداع کرده، زبان به‌سرزنش می‌گشاید و سقوط مغول را درنتیجهٔ خیانت می‌داند. ولی اگر یک منتقد بی‌غرض بود شاید بآسانی این دو توضیح مغایر را باهم تلفیق می‌کرد و در هریک از آنها مقداری حقیقت می‌یافت. او همچنین شاید برای دورهٔ مغول حسنی قائل می‌شد که یک چینی میهن‌پرست ممکن بود آن را عیبی شمارد؛ آن‌هم این بود که در طول سالهای تسلط مغول، چین بیش از هر دورهٔ دیگری از تاریخ خود بادنیای خارج ارتباط نزدیک

یافت؛ ترکان و ایرانیان مراکز بازرگانی چین را پرکردند وگاهی حکومت شهرهای این کشور را به‌دست‌گرفتند و اداره کردند؛ اروپاییانی که پهنهٔ آسیا را درمی‌نوردیدند، به کرانه‌های اقیانوس آرام رسیدند و میان مردمی که بگونه‌ای مبهم از قدیم در غرب بعنوان سرهای سرسوز معروف بودند (Seres)، تجارت کردند و به‌موعظه پرداختند.(۲۹) اخلاص و فداکاری بی‌شائبهٔ ژان‌دومونته چوروینو در خاور دور پایگاهی برای مسیحیت رومی ایجاد کرد،(۳۰) و ظرف چند سال ده‌هزار تاتار را تعمید داد و جرج، سردار انغوت، را از رفض نسطوری به آیین کاتولیکی درآورد؛ زبور کلیسایی را به‌زبان «تاتاری» برگرداند که ممکن است مغولی یا ترکی بوده باشد.(۳۱) این زحمات افتخارآمیز و قابل تقدیر را نیز پاپ کلمنت پنجم بخوبی پاداش داد و در سال ۱۳۰۷ او را به‌مقام اسقفی گماشت که تازه در خان‌بالیغ ترتیب داده شده بود. هفت راهب فرانسیسکن دیگر نیز، بعنوان اسقفهای جزء، مأمور کمک به‌آن مرد پیشگام و تنها، شدند که سه‌تن از ایشان به‌چین رسیدند. دومین مقر اسقف در بندر زیتون برپا شد که اسقف اندره دوپروجیه (Perugia) سالها این شغل را عهده‌دار بود؛(۳۲) همچنین، کشیشان متهوری در آنجا به کار پرداختند که برای خدمت در این زمینهٔ تازه، راههای دور و درازی را در خشکی و دریا پیموده بودند. مخصوصاً باید زحمات اودوریک دوپوردنون (Odoric de Pordenone) (۳۳) را مورد ستایش قرارداد که بسال ۱۳۱۴ از ونیز براه افتاد و پس ازگذشتن از ترابوزان و تبریز به‌ایران دورهٔ ایلخانان واردگردید. همچنین در سال ۱۳۲۲ باکشتی از بصره عازم هندوستان شد، ازکرانهٔ مالابارگذشت، از دیدن منظرهٔ آرامگاه سن‌توماس به‌تزکیهٔ نفس پرداخت، و پس از توقفهایی کوتاه در سیلان و جاوه، شاید ده سال بعد از حرکت خود از ایتالیا، درکانتون ازکشتی پیاده شد که می‌گوید: «این شهر بقدری بزرگ است که سه‌برابر ونیز وسعت دارد.» ضمن مسافرت خود در چین به‌هر شهری که وارد می‌شد از طرف همکاران فرانسیسکن خویش مورد استقبال قرار می‌گرفت. در خان‌بالیغ، جایی که سه‌سال و نیم اقامت کرد، تشریفات درباری را از نزدیک دید؛ برای تماشای شکار با شکارچیانی همراه شد که بیست روز طول می‌کشید تا از پایتخت به‌جنگل بروند و در آنجا به‌شکار پردازند؛ سرعت سیر و وقت‌شناسی چاپارهای امپراتوری را دید و به‌پشتیبانی و هواداری «خان بزرگ» از راهبان مسیحی پی‌برد. بسال ۱۳۲۸ از پکن حرکت کرد در حالی که تصمیم داشت از راه خشکی برگردد. در این کشور اونغوتی پرسترجان به‌سفر پرداخت و جادهٔ کاروانی حوضهٔ رود تاریم را پیمود و باندازهٔ کافی به‌تبت نزدیک شد که دربارهٔ حکومت مذهبی عجیب لاماها در آنجا اطلاعات زیادی به‌دست آورد.(۳۴) و با عبور از استپ و دریا، سرانجام پس از یک غیبت شانزده ساله، بسال ۱۳۳۰ به‌شهر پادوا (Padua)، واقع در شمال ایتالیا، برگشت.

ژان دومونته‌چوروینو بسال ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹، اندکی پس از رفتن اودوریک از چین، درگذشت. جانشین او، نیکلا، که در سال ۱۳۳۳ بدین مقام منصوب شده بود. در راه، جایی در آسیای مرکزی، وفات یافت، و جامعهٔ آلن در خان بالیغ طی نامه‌ای که در سال ۱۳۳۶ به‌پاپ بندیکت دوازدهم در آوینیون نگاشت، شکایت کرد که از زمان درگذشت ژان، هیچ پیشوای روحانی نداشته است.(۳۵) پاپ نیز درجواب بسال ۱۳۳۹ ژان دومارینیولی (Marig nolli) را اعزام داشت(۳۶) که بسلامت از قلمروهای قبچاق وچغتای سفر کرد(۳۷) و در سال ۱۳۴۲

به‌پکن رسید. همینکه به‌حضور طغان‌تیمور پذیرفته شد چند اسب تنومند اروپایی به‌خان هدیه داد که هم چینیان و هم مغولان از درشتی اندامشان به‌حیرت افتادند چون به‌اسبهای کوچک و لاغراندام استپها عادت داشتند.(۳۸) سارینیولی، پس از پنج سال اقامت در چین، آهسته از راه کرانه‌های هندوستان بازگشت و بسال ۱۳۵۳ در آوینیون گزارش خود را به‌پاپ اینوسان چهارم تقدیم کرد. چند سال بعد، در حدود ۱۳۷۰، پاپ‌اوربان پنجم (Urban) یک روحانی پاریسی بنام ویلیام دوپراتو(Prato) را به‌مقام اسقفی خان‌بالیغ منصوب ساخت ولی معلوم نیست که هرگز این مقام را عهده‌دار شده باشد. سقوط سلسلهٔ مغول در دو سال پیش از آن، فصل روابط شرق و غرب را بست. بی‌نظمیهای روزافزون آسیای مرکزی ارتباط زمینی میان چین و اروپا را قطع کرد، و مأموران مسیحی روسی در خاور دورکم کم از تعدادشان کاسته شد تا از میان رفتند. چندان مدرکی در دست نیست که فرمانروایان جدید مینگ به‌آزار مسیحیان پرداخته باشند ولی آیین مسیح، خواه کاتولیکی خواه نسطوری، در چین خیلی کم اثر باقی‌گذاشت. کسانی که به‌این مذهب گرویدند، بیشتر خارجیان(مغولان، ترکان‌وآلان‌ها) بودند که پس از انقلاب موفقیت‌آمیز مینگ در برابر واکنش ملی تاب نیاوردند و با آیین خویش از آن سرزمین رفتند.

در تحت حکومت مغولان، چین دیگر یک کشور محدود در خشکی باقی نماند، از انزوای خود بیرون آمد، به‌دریا دست پیدا کرد و به‌خارج راه یافت. در همین هنگام، مسیحیان و مسلمانان غرب بدانجا پای نهادند. «سلطنت میانه»، هم از راه خشکی و هم از راه دریا، به‌قلمروهای دور پیوست و مورد بررسی و بهره‌برداری قرارگرفت؛ وگاهی بوسیلهٔ خارجیانی توصیف شد که برای مردمی حیرت‌زده، وجود یک جامعهٔ پرجمعیت باسواد باستانی در انتهای دیگر جهان را شرح می‌دادند. نه مسیحیت و نه اسلام، هیچ یک نتوانست روح و اندیشهٔ آن ملت‌گوشه‌گیر خرافی را تسخیر کند ولی «فرنگیهای» اروپای غربی همیشه تحت تأثیر کشف آن قلمرو پهناور شرک بودند و عقیده داشتند که آماده برای انتشار انجیل است و هنگامی که در نتیجهٔ قیامهای سیاسی و کشورگشاییهای تیمور راههای استپها به‌رویشان بسته شد، باز به کناره‌گیری از آنجا حاضر نشدند و در صدد برآمدند که راه دیگری از دریا پیدا کنند. جالبترین نتیجهٔ تسلط موقتی مغول در چین این بود که اروپاییان تحت عنوان «جست وجو برای ختا[1]» کشتیهایی روانه کردند. این کشتیها در پایان قرن پانزدهم، جویندگان را دور دماغهٔ امیدنیک گرداند و دو قرن پس از محو هیأتهای مونته چوروینو و از میان رفتن فرانسیسکنها در خان‌بالیغ خان بزرگ، ریچی(Ricci)[2] و ژزوئیتها را به‌پکن آورد.

۱. ختا، نامی است که در منابع اسلامی به‌قسمت شمالی چین (نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی) اطلاق شده است. (دائرة‌المعارف فارسی)

۲. ریچی، ماتیوریچی، بنیانگذار هیأت تبلیغی ژزویت در چین است که بسال ۱۵۸۲ وارد چین شد و برای پیشرفت‌کار، خوگرفتن به‌آداب و رسوم چینی را سیاست خود قرار داد. ـم.

۹

قبچاق و چغتای

درکشورهای پادشاهی مستقر و مرتب ایران و چین، مغولان ظرف مدتی کمتر از یک قرن، لااقل تا اندازه‌ای، مغلوب دشواریهایی شدند که دربارهٔ آنها تجارب قبلی نداشتند و نمی‌توانستند تصور آنها را بکنند. برعکس، در خان‌نشینهای قبچاق و چغتای بر جامعهٔ ساده‌تری فرمان می‌راندند که مدنیت کمتری داشت و جمعیتش تا اندازه‌ای صحراگرد بود. شیوهٔ حکومتش نیز ابتدایی بود. بدین جهت مغولان که تعالیم موروثی و تحصیلات صاحبمنصبان چینی و مدیران ایرانی را نداشتند، از عهدهٔ ادارهٔ آن برمی‌آمدند. در نتیجه، فرمانروایی مغول در این قلمروهای شمالی، ریشه‌های عمیقتری گذاشت و در روسیه بیش از دویست و پنجاه سال دوام یافت. دوران تسلط مغول، چه در روسیه و چه در آسیای مرکزی، نشانه‌های آموزنده‌ای برجای نهاده است: در روسیه می‌توان گفت که این خانها یک میراث سیاسی نیرومند برای تزارها باقی گذاشتند و جامعهٔ بردگی و رعیتی مسکوی را شکل دادند. در آسیای مرکزی نیز بار فشار و نفوذ چین را از دوش مردم برداشتند و ملتهای این استپ بلند را وارد حیطهٔ اسلام و فرهنگ ایرانی ساختند. تاریخهای قبچاق و چغتای درست مستند نیست و خوب تنظیم نشده ولی اکتشافات باستانشناسی وگزارشهای خارجیان بسیاری از شکافها را پر می‌کند و نقایص کار وقایع‌نگاران بومی را تکمیل می‌نماید.

باتو بسال ۱۲۴۲ که از پیکار بزرگ خود در اروپای مرکزی بازگشت، برکرانهٔ خاوری اختوبا Akhtuba، که شاخه‌ای از رود ولگاست، پایه‌های شهر یا اردوی «سرای» را نهاد. این نام فارسی که معنی کاخ را می‌دهد، از اقامتگاه «زرین» خان حکایت می‌کرد.(۱) از این نقطه، که از نظر سوق‌الجیشی در سر راه عمدهٔ استپها قرار داشت، او ممکن بود صحنهٔ متغیر سیاسی مغولستان را مراقبت کند و شاهزادگان و امیران روسی را زیر نظر نگه دارد و آمادگی داشته باشد تا چنانچه دست از وفاداری برداشتند یا پرداخت خراج را قطع کردند، آنان را بسرعت کیفر دهد. هرقدر که آن شاهزادگان و امیران ممکن بود در نتیجهٔ زد و خورد میان باتو وکیوک، امید بازیابی آزادی خود را در سر بپرورانند، براثر مرگ ناگهانی کیوک بسال ۱۲۴۸ و تقسیم بعدی آن امپراتوری میان باتو و منگو، همهٔ آن امیدها تبدیل به ناامیدی گردید. منگو، هنگامی که هلاگو را برای پیکار بزرگ با اسماعیلیان و خلیفهٔ عباسی اعزام می‌داشت، از باتو خواست که بسهم خود با ارسال سرباز و مالیات سرانهٔ ملتهایی که

رعیتش بودند، در آن لشکرکشی کمک کند. در نتیجه، در سرزمینهای روسی سرشماری شد و حتی از شهر نوگورود Novgorod ، که از آزادی ناپایداری بهره‌مند بود، خواسته شد که سرباز بفرستد و کمک مالی کند؛ و این درخواست، شورشها و دردسرهایی ببار آورد. در نوگورود هیچ پادگان مغولی مستقر نبود ولی به‌فرماندار روسی آن، الکساندر نوسکی Nevsky دستور داده شد تاشورش‌ها را فرو بنشاند و خراج را بستاند. باتو در سالهای بعد ضربهٔ فلج کننده‌ای خورد. نیابت سلطنت را پسرش سرتاق عهده‌دار شد که یک مسیحی نسطوری بودو رسیدن وی به‌قدرت، پادشاه فرانسه را برآن داشت تا ویلیام دو رویروک را به‌نزد او بفرستد که او را در ایمان خویش استوار سازد و استپهای قبچاق را برای موعظهٔ روحانیان مسیحی باز کند. باتو بسال ۱۲۵۵ یا ۱۲۵۶ درگذشت. سرتاق آن زمان در قراقوروم بود. جانشینی او سورد تأیید سنگو واقع شد ولی بسال ۱۲۵۷ هنگامی که به‌سرای بازمی‌گشت فوت کرد و عموی وی، برکه، در سرای بجای او برتخت نشست.(۲) او که یک مسلمان پارسا و متعصب بود از وحشیگریهای هلاگو در بغداد بسال ۱۲۵۸ به‌وحشت افتاد و از جاهطلبیهای این رقیب بالقوهٔ خود هراسان شد. از این‌رو به‌لشکریان قبچاق که در تحت فرماندهی هلاگو می‌جنگیدند دستور داد که به‌شهر خود برگردند. احساسات بدی که میان دو پسرعمو به‌وجود آمده بود، سرانجام بسال ۱۲۶۱ کار را به‌جنگ کشانید و قفقاز که مرزی غیرقطعی میان قلمروهای آن‌دو بود صحنهٔ جنگ گردید.

اگر تهدید خطرناک ایلخانان درکار نبود، برکه شاید حمله براروپا را ـ که باتو بسال ۱۲٤۲ بسبب مرگ اوگتای از آن دست‌برداشت، دوباره دنبال می کرد. اگرچه تجاوز مغول هرگز نیازی به‌بهانه نداشت، مع‌ذلک رفتار بی‌پروای دانیل، فرمانروای گالیسی چنین بهانه‌ای را به‌دست مغولان داد. چون او مقارن زمان فوت باتو بر باسقاقان محلی، یانایبان خان مغول که مأمور جمع‌آوری خراج بودند، حمله برد و نیرویی را که فرماندار مغول برای جنگ با وی فرستاد، تار ومار کرد. درنتیجه، طی ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹ لشکر سهبیتر و جرارتری تحت فرماندهی نوقای، که فرمانده جوان و نوهٔ برادر برکه بود، به‌لهستان حمله برد و جادهٔ چولم (Cholm) به‌لوبلین (Lublin) وساندومیر (Sandomir) را پیروی کرد. شهر کراکو (Cracow)، در جنوب غربی ورشو، که در راه مهاجمان قرار داشت، غارت شد ولی قلعهٔ شهر به‌مقاومت پرداخت؛ دوک بولسلاس (Boleslas) گریخت و مغولان این کشور را از طرف غرب تا شهر صنعتی بوتن (Beuthen) و اوپلن (Oppeln) باکمال بیرحمی کوبیدند و ویران کردند. اروپا به لرزه درآمد؛ پاپ الکساندر چهارم جنگ صلیبی جدیدی را موعظه کرد و سلطان‌بلا پادشاه مجارستان را به‌یاری لهستانیها فراخواند. ولی این پادشاه، شاید بحق از بازگشت «تاتار»های هولناک می‌ترسید که هجده سال قبل کشورش را باخاک یکسان کرده بودند. مع‌ذلک، مهاجمان، پس از عدم موفقیت در دستگیری دانیل فراری، نیروهای خویش را واپس کشیدند.(۳) قدرت روزافزون هلاگو را، که لشکریانش اکنون درحال پیشروی بسوی مدیترانه بودند، در سرای به‌دیدهٔ ترس می‌نگریستند و برکه شاید دیگر حفظ مرزهای جنوبی خویش را بر ماجراهای جاه‌طلبانه در اروپای مرکزی ترجیح می‌داد. مرگ سنگو بسال ۱۲۵۹، شکست کدبوقا در عین‌جالوت بسال ۱۲۶۰، تصرف مجدد قسطنطنیه توسط یونانیها تحت-

حکومت میخائیل پالئولوگ بسال ۱۲۶۱ و سیاست زیرکانهٔ بیبرس، فرمانروای جدید مصر مملوک، صحنهٔ جنگی و سیاسی را دگرگون ساخت و برکه را برآن داشت که دیگر اندیشهٔ توسعه طلبی در شمال و مغرب راکنار بگذارد و برای جلوگیری از جاه‌طلبیها و تجاوز ایلخانان بر سرزهای قفقازی خویش فکر خود را متمرکز سازد. جنگ میان این دو دولت مغولی در قاهره سایهٔ شادی مردم گردید و دوام استقلال مصر مملوک را تضمین کرد. بیبرس در مصر سربازان قبچاق را که از لشکر هلاگو برمی‌گشتند و نمی‌توانستند مستقیماً به کشور خود بروند، پذیرفت،(٤) و هنگامی که جنگ ترک (Terek) در ژانویهٔ ۱۲۶۳ موازنهٔ نظامی را برضد ایلخانان تغییر داد، قاهره و سرای، براساس یک ایمان اسلامی مشترک علیه مشرکان بیگانه رسماً متحد شدند. باکمک یونانیان بیزانسی که اینک مجدداً قسطنطنیه را به‌دست آورده بودند، آن دو متحد می‌توانستند توسط دریا، از طریق تنگه‌ها با یکدیگر ارتباط یابند یا، چنانکه یک تصور شاعرانه آن را به‌عبارت درآورده، رود ولگا به‌رود نیل می‌ریخت.

در طی دورهٔ دهسالهٔ فرمانروایی برکه (از ۱۲۵۷ تا ۱۲۶۶) غربیترین نواحی تحت تسلط مغول، که روسها آن را خان‌نشین «اردوی زرین»(٥) می‌خواندند، رفته رفته شکل گرفت. قلب این قلمرو، ولگای سفلی بود. همانند سرای که به‌دست باتو پی‌ریزی شد، شهر دومی نیز نزدیک آن برپا گردید که سرای نو یا سرای برکه خوانده شد و بصورت مرکز پررونق بازرگانی جهانی درآمد با جمعیت درهم‌آمیخته‌ای از ترکان و مغولان و روسیان. این خانها، استپهای دن و دنیپر، شبه‌جزیرهٔ کریمه، و دامنه‌های شمالی قفقاز را اداره می‌کردند. اگر نگوییم قدرت آنان، باید بگوییم نفوذ آنان تا جنوب دانوب، در بلغارستان و تراکیه[1] توسعه یافته بود ولی کوششهای ایشان برای گرفتن روم سلجوقی از دست رقیبان ایلخان خود به‌جایی نرسید و خیلی زود خوارزم و اترار را نیز به‌خاندان چغتای باختند. (٦) اگرچه تهدید اروپا، پس از حملهٔ کوتاهی به‌لهستان در سال ۱۲۵۹، از میان رفت، ولی مغولان همچنان زمام فرمانروایی امارات روسی را در دست داشتند چون این امارات از مصیبتی که دیده بودند درس عبرت نگرفته و اتحاد و یکپارچگی خویش را بدست نیاورده بودند و بهمان اندازه از توسعه‌طلبی لیتوانیها و شوالیه‌های توتانی شمال غرب بیم داشتند که از تجاوز مغولان بیمناک بودند. سیاست سرای نیز همان خطوط سنتی مغول را دنبال می‌کرد: امیران محلی‌برمسندهای خویش باقی‌می‌ماندند بشرط آنکه مرتب خراج بپردازند ولی در صورت بیوفایی و نیرنگ، از فرمانروایی برکنار می‌شدند و قلمرو آنان به‌دست فرمانداران مغولی اداره می‌گردید. این طرز عمل را قرنها بعد، انگلیسیها در هندوستان معمول ساختند. روحانیان اگر چنانکه باید و شاید مطیع بودند و پیروان همکیش خود را نیز وادار به‌اطاعت از مغولان می‌کردند، مورد حمایت قرار می‌گرفتند و از مالیات نیز معاف می‌شدند. یک رشتهٔ پیوند تازه و استوارتری میان مردم روسیه و کلیسای اورتودوکس ایجاد شد که بعنوان یک مکتب ملی در برابر شرک یا اسلام کشورگشایان مغول و فشارهای دستگاه پاپ رم که از سرزمینهای آلمان و کرانه‌های مدیترانه ناشی می‌شد، ایستادگی کرد.

۱. تراکیه ناحیه‌ای است در جنوب شرقی اروپا که گوشهٔ جنوب‌شرقی شبه‌جزیرهٔ بالکان را فراگرفته و مشتمل برشمال شرقی یونان، جنوب بلغارستان و قسمت اروپایی ترکیه است.
(از دائرةالمعارف فارسی)

سرزمینهایی که مستقیماً به‌دست این خانها اداره می‌شدند، در روسیهٔ قدیم از حداقل تمدن و زندگی شهری برخوردار بودند. جمعیت این نواحی تا دیرزمانی صحرانشین باقی ماند. کشاورزی بتناوب انجام می‌شد و از آمیزش مغولان و ترکان و اسلاوها و فنلاندیها نژاد جدیدی از «تاتارها» در آن جا پدید آمد. مغولانی که کاملا شهرنشین شده بودند تنها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دادند و چون از لحاظ جغرافیایی فاصلهٔ زیادی از زادگاه اصلی خویش داشتند رفته رفته در دریایی از زبان و فرهنگ ترکی غرق شدند و تا پیش از پایان سدهٔ سیزدهم میلادی رفته رفته بر روی سکه‌های اردوی زرین زبان ترکی بجای زبان مغولی نشست. (۷) اگرچه جانشینان بلافصل برکه اغلب مشرک بودند، با اینهمه نفوذ مسلمانان از سوی ماوراءالنهر و کشور سلجوقی روم و حتی از سوی بلغارهای ولگای میانه ادامه داشت. از آنجا که همهٔ این همسایگان مسلمان زبان ترکی را بگونه‌های مختلف تکلم می‌کردند، پیروزی نهایی این زبان در داخلهٔ آن خان‌نشین قطعی گردید و بازرگانان و مسافران در قبچاق بزودی پی بردند که برای معاملات عادی و زندگی تجاری زبان ترکی سودمندتر از زبان مغولی است. (۸) زیرا همهٔ مغولان عقیده داشتند که تجارت مانند خون در پیکر کشور اهمیت حیاتی دارد. ویرانه‌های شهر سرای شامل آثاری از کاروانسراها، تعمیرگاه‌ها بعلاوهٔ کاخهاست. از آنجا بطور مداوم حمل یک رشته اشیاء بلورین و سفالین، همچنین بردگان، از دریای سیاه ومدیترانهٔ شرقی بسوی مصر مملوک جریان داشت. این راه بازرگانی سودمند از تسهیلاتی برخوردار می‌شد که مردم زرنگ و با تجربهٔ جنوا فراهم می‌آوردند چون انحصار حقوق تجارتی در دریای سیاه را از امپراتور میخائیل پالئولوگ گرفته بودند که کمال علاقه را نشان می‌داد تا ایشان را در برابر رقیبان ونیزی خویش که قهرمانان امپراتوری بربادرفتهٔ رم بشمار می‌رفتند، یاری دهد. کارخانه‌های جنوایی در کافا و بندرهای دیگر کریمه برپا شد. نمایندگان این جمهوری از سال ۱۲۶۷ در شهر سرای به‌فعالیت پرداختند. پارچه‌های فنلاندی را در بازارهای این شهر به‌فروش می‌رساندند، همچنین بردگان‌را از آنجا با کشتی، از راه قسطنطنیه، به‌مصر می‌بردند. انواع پوستهای قیمتی و غلات قبچاق را نیز به‌شهرهای اروپای باختری می‌فرستادند. (۹)

شخصیت و خط‌مشی سیاسی برکه برای او شهرتی پایدار را تأمین کرد. پایتخت او تا دیرزمانی به«سرای برکه» معروف بود و چمنزارهای شرق ولگا را «استپ برکه» می‌خواندند. مورخان مسلمان به‌این امیر نومسلمان ممتاز توجه زیاد دارند و او را می‌ستایند. مبادلهٔ سفیر میان شهر سرای و قاهره، برکه را مورد توجه جهان تازی‌زبان قرار داد. مأموران سیاسی بیبرس تصویر روشنی از این مرد برجا نهاده‌اند. اینان‌گزارش می‌دهند که ولگا را به‌بزرگی رود نیل یافتند.(۱۰) سراپرده‌ای که «خان» در آنجا بار عام می‌داد وگنجایش یکصد تن را داشت از نمد سپید پوشیده شده بود. در درون آن نیز پارچه‌های گرانبهایی مزین به‌مروارید از اطراف آویخته بودند. برکه را نیز اینطور ترسیم می‌کنند که دارای چهره‌ای بزرگ با ته‌رنگی زرد است و ریشی با موهای پراکنده دارد. جامه‌ای از ابریشم چینی پوشیده و شبکلاهی برسر نهاده و چکمه‌هایی از مخمل سرخ برپا کرده است. بجای شمشیر نیز کمربندی زرین به‌پهلو دارد. او در سالهای بعد، امور نظامی دولت را به‌برادرزادهٔ جوان و جاه‌طلب

و برجستهٔ خود، نوقای، سپرد که تازه در پیکار لهستان، بسال ۱۲۵۹، شهرتی به‌دست آورده بود. بنابر استمداد تزار بلغاری که مورد تهدید بیزانسیها قرارگرفته بود، نوقای بسال ۱۲۶۵ یک نیروی بیست‌هزار نفری را از دانوب‌گذراند. لشکریان امپراتور بیزانس وحشت‌زده شدند وگریختند. امپراتور میخائیل نیز از معرکه جان بدر برد و با یک کشتی جنوایی به‌قسطنطنیه برگشت. مغولان تراکیه را غارت‌کردند. وکیکاوس دوم، سلطان مخلوع سلجوقی راکه در یک دژ یونانی زندانی بود، از بند رها ساختند و به‌خاک قبچاق بردند و شهر سوداک (Sudak)، را درکریمه بعنوان تیول دراختیار وی‌گذاردند. میخائیل پالئولوگ برآن شدکه از این درس عبرت استفاده‌کند. لذا اتحاد با قبچاق را پذیرفت و شاید خواستارگردید، و عقد ازدواج دختر او با نوقای، می‌رساند که قسطنطنیه عقیده داشت که فرمانروای واقعی قبچاق نوقای است. در مرز قفقاز، جنگ ترک (Terek) ایلخانان را برآن داشت که حالت دفاع به خودگیرند. مرگ هلاگو بسال ۱۲۶۵ ممکن است نوقای و برکه را برآن داشته باشدکه به‌آذربایجان حمله برند ولی اباقاخان برکرانه رود کورا[1] آنان را تارومارکرد و بسال ۱۲۶۶ در تفلیس واقع درگرجستان، نوقای یک چشم و برکه جان خود را از دست داد. نوقای اگرچه تا سی و سه سال دیگر زنده ماند ولی هرگز آرزوی جلوس برتخت قبچاق را نکرد. دلیل این عدم اتکاء بنفس شاید رسم یا خرافه‌ای بودکه اشخاصی راکه نقص جسمانی داشتند یا ناتوان بودند، از رسیدن به‌قدرت اعلی محروم می‌ساخت.

پس از درگذشت برکه، برادرزادهٔ او، منگوتیمور، یکی از پسران باتو برتخت نشست که سیاست زیرکانهٔ او با پشتیبانی عملیات نظامی شایسته‌ای، خان‌نشین اردوی زرین را به پایهٔ یک قدرت مستقل رساند. او اتحاد با مصر سملوک را حفظ‌کرد، ولی، شاید براثر فشار قوبیلای، با ایلخانان صلح نمود. دوستی او با میخائیل پالئولوگ، برای این امپراتورکه از دشمنی شارل، فرمانروای آنژو[2] می‌ترسید، مغتنم و رضایت‌بخش بود. سنگو تیمور بادخالت در کشمکشهای شاهزادگان مغولی آسیای مرکزی و پشتیبانی و تقویت قایدو علیه براق، خان چغتای، توانست باقیماندهٔ قیدهای سیاسی تبعیت از «خان بزرگ» را نیزکه دیگر نام و القابش روی سکه‌های قبچاق ضرب نمی‌شد، بگسلد. از امیران روسی‌که بیانشان تفرقه افتاده بود و همیشه باهم زدوخورد می‌کردند، او هیچ بیمی نداشت بلکه انتظار زیادی داشت. مرگ دانیل، فرمانروای‌گالیسی بسال ۱۲۶۶، تنها فرمانروای بومی راکه روحیه‌ای قوی و استادی و مهارتی داشت، ازمیان برد. سردم جنگجوی لیتوانی، باهجوم از بالتیک بسوی دنیپر، روسیان وحشت‌زده را وادارکردند تا از خداوندان مشرک خویش یاری بخواهند. جمهوریهای بازرگانی نوگورود[3]

۱. کور یاکوروس، یاکورا از رودهای بزرگ قفقاز است‌که ازکوه حضردر شمال قارص سرچشمه می‌گیرد و سپس به‌شمال شرقی و به‌سوی درهٔ‌گرجستان جریان پیدا می‌کند وپس‌ازطی مسافتی از داخل شهرتفلیس می‌گذرد و در قره‌باغ نهرهای دیگری بدان می‌پیوندد و پس ازآن بسوی ایران سرازیر وبا رود ارس‌یکی‌می‌شود وسرانجام به‌دریای خزرمی‌ریزد. (لغت‌نامهٔ دهخدا)

۲. آنژو (Anjou)، دوک‌نشین سابق شمال غربی فرانسه‌که تقریباً منطبق با ولایت‌کنونی من‌ـا‌ـلوار است. (دائرةالمعارف فارسی)

۳. نوگورود (Novgorod)، شهری است درحدود صد میلی جنوب شرقی لنین‌گرادکه دردوطرف رود ولخوف قرار دارد.

و پسکوف[1] اگرچه از حضور پادگانهای مغول آزاد بودند، اجبار زیاد داشتند که دشمنی مشترک دانمارکیها و شوالیه‌های توتانی را دفع کنند. با چنین موقعیتهای نامساعدی سرزمینهای روسی نمی‌توانستند امیدوار باشند که آزادی از دست رفتهٔ خودرا بازیابند و فرمانروایان آنها، هرطور که خان مغول مصلحتش اقتضا می‌کرد، روی کار می‌آمدند و ازکار می‌افتادند، پاداش می‌گرفتند وکیفر می‌دیدند و ناچار بودند که خراج بپردازندو با ارسال سرباز به‌لشکر مغول کمک کنند. در سال ۱۲۸۰ که منگوتیمور درگذشت، این خان‌نشین نیرومند و آزاد وکامیاب بود. همدستان وفادار و دوستان فرمانبردار آن را احاطه کرده بودند، و ارتباطات مرتب آن با مصر، نفوذهای مذهبی و فرهنگی دنیای مدیترانهٔ شرقی را به‌استپهای شمالی منتقل ساخته بود. معماران مصری درکریمه مسجدها وکاخهایی ساخته بودند. موزائیکها و نقاشیهای دیواری که در شهرسرای از زیر خاک بیرون آمده باعث‌شده که روسهااین پایتخت‌را«پمپئی‌ولگا» لقب دهند؛ لقبی که شاید خالی ازگزافه نباشد. رشد کشاورزی و افزایش گروه کشاورزان و پیدائی یک طبقهٔ جدید شهری از بازرگانان و پیشه‌وران و صنعتگران، عنصر صحرانشینی را در جمعیت قبچاق بسرعت کاهش داد. این تغییرات با پیدایی نوعی فئودالیزم نیز همراه بود. بدین ترتیب که خان‌یرلیغها یا فرمانهایی برای طرخانها یا اشراف درجهٔ دوم صادر می‌کرد و زمینهای این سالکان کوچک را از مالیات معاف می‌ساخت و سالکان می‌بایست در موقع لزوم با خدمات نظامی خود و رعایای خود، امتیازی را که خان به‌آنها داده بود تلافی کنند. بدین‌گونه سالکان، صاحب‌اختیارکشاورزانی می‌شدند که برروی زمینهای ایشان کار می‌کردند. در حقیقت بردگی رعیت جانشین آزادی مالک می‌شد. این بدعتی بود که بعداً روسیان مسکوی اقتباس کردند و آن را تقریباً جهانی ساختند.

مرگ منگوتیمور، که در نتیجهٔ برداشت ناشیانهٔ دملی ازگردن او اتفاق افتاد، راه بلندپروازی نوقای را بازکرد و اوکه شاید اجازه نداشت این خان‌نشین را برای خود به‌چنگ آورد، درصدد برآمد که بعنوان نوعی وزیر دربار فرمانروایی کند.(۱۱) تودا منگو، برادرکوچک منگوکه به‌جایش نشست فرمانروایی ناشایسته ولی پارسا بود که بسال ۱۲۸۳ مسلمان و صوفی شد و اوقات خود را صرف کارهای مذهبی کرد و باکمال میل ادارهٔ امور دولت را به کف باکفایت آن سردار قدرتمند، یعنی نوقای، سپرد. پادشاهی‌نوقای رنگ یک فرمانروایی مستقل را به‌خودگرفت. قلمرو او در جهت غرب، از رود دن و دشتهای غله‌خیز اوکراین تا دهنهٔ دانوب و دامنه‌های سلسله‌جبال کارپات توسعه یافت و برخاک مجارستان وکشورهای بالکانی صربستان و بلغارستان سایه افکند. در حقیقت قلمرو او مساحتی یافت برابر با مساحت کشورگوتیک قرن چهارم میلادی که هجوم هونها آن را از بین برد. جاه‌طلبی نوقای بآسانی می‌توانست حملهٔ مغول بر اروپا را تجدید کند و در مجارستان نیز اوضاع برای طرحهای او مساعد بود. لاسلو(Laszlo) یا لادیسلاس چهارم(Ladislas) که بسال ۱۲۷۲، در سن ده سالگی برتخت سنت استفن نشست، پسر یک شاهزاده خانم کومان مشرک بود. رغبت شدیدی نسبت به‌خویشاوندان مادر خود نشان می‌داد، خود را در میان معشوقه‌های کومان محصور

۱. پسکوف (Pskov): شهری است برکرانهٔ راست رود ولیکایا واقع در صدو شصت میلی جنوب غربی لنین‌گراد. (دائرةالمعارف امریکانا)

ساخت، حمایت نوقای را که به‌وی پیشنهاد شده بود پذیرفت و به‌پشتگرمی او با روحانیان و اقطاب مسیحی درافتاد و فرستادهٔ پاپ را دستگیر کرد و درواقع بخاطر شمن‌پرستی آسیایی، آیین مسیح را کنارگذاشت. پاپ نیکلای چهارم بسال ۱۲۸۸ ارتداد او را تکفیر کرد و جهاد عمومی را برای مردم موعظه نمود. زیرا نوقای یک لشکر مغول‌را به‌ترانسیلوانی رهبری کرده و توله‌بوقا(Tolë-Buka)، یکی از برادرزادگان خان فرمانروا، نیز، شاید برای جلوگیری از کمک لهستانیها به‌مسیحیان مجارستان، به‌لهستان حمله برده و در ساندومیر به‌پیشروی پرداخته بود. ولی دیگر باتو یا سوبوتای حضور نداشت تا پیروزی خیره‌کنندهٔ سال ۱۲٤۱ را تکرار کنند نوقای و توله‌بوقا نتوانستند کوششهای خود را هماهنگ سازند. لذا از هجومشان جلوگیری کردند و بعدهم آنان را پس راندند.(۱۲) لشکریان مسیحی یا فئودال، فرمانروای مرتد خود را در داخلهٔ کشورش تعقیب کردند تا سال ۱۲۹۰ که لادیسلاس در بیست و هشت سالگی به‌دست یک کومان بی‌وفا کشته شد. پس از یک دورهٔ بیست سالهٔ هرج‌ومرج، شاخهٔ دیرین آرپاد(Arpad)[1] از میان رفت و تحت حکومت سلسلهٔ‌جدید آنژون[2] مجارستان از نو به‌مسیحیت گرایید و به‌تمدن بازگشت. نه مجارستان نه لهستان، دیگر هیچ یک از این دو کشور بطور جدی دچار خطر اشغال مغول نشد. و می‌توان‌گفت که این وقایع به‌یک دورهٔ لشکرکشی که بسال ۱۲٤۰ با حملهٔ باتو از ولگا و دنیپر آغاز شده بود، پایان بخشید. پس از پنجاه سال تشویش در سایه «خشم تاتار»، مسیحیت رومی‌محیط آزادی و امنیتی را بازیافت که‌در آن هنرهای دورهٔ صلح می‌توانست رونق‌گیرد و طی چند نسل، تجدید حیات علم و دانش را فراهم آورد.

نوقای و توله‌بوقا هنگامی‌که از پیکار خود در اروپا بازگشتند، دیدند توداسنگو غرق در نوعی نشئهٔ مذهبی است و شیخان و درویشان او را در میان‌گرفته‌اند. در سال ۱۲۸۷ او بسود توله‌بوقا از سلطنت کناره‌گرفت و توله‌بوقا، شاید باسید اینکه خاطرهٔ عملیات ناموفق اخیر خود را از میان ببرد، جنگ با ایلخانان را از سرگرفت وکوشید تا استان آذربایجان را که بر سرش کشمکش بود، به‌تصرف درآورد. ولی در اینجا نیزکاری از پیش نبرد و این عدم موفقیت سرانجام باعث بی‌اعتباری اوگردید و او را در چنگ رقیب خویش‌گرفتار ساخت. گروهی در اطراف شاهزادهٔ جوان، تغتو Toktu، یکی از پسران منگوتیمور، گردآمدند و هنگامی که خان مغول، یعنی توله‌بوقا، بیدار شد و خطر را احساس کردو دستور دستگیری او را داد، شاهزادهٔ جوان‌گریخت و به‌نوقای پناه برد. دخالت نوقای نیز تکلیف را یکسره کرد. توله‌بوقا در سال ۱۲۹۰ به‌دام افتاد وکشته شد. تغتو برتخت نشست و نوقای که او را کمک کرده بود پاداش گزافی گرفت که عبارت از درآمد شهرهای کریمه بود.

تغتو امیری جوان و بی‌تجربه بود و نوقای بی‌گمان انتظار داشت که او را شاگردی سطیع

۱. آرپاد، سلسله‌ای از فرمانروایان مجارستان که از سال ۹۹۷ مسیحی تا ۱۳۰۱ دراین کشور، با عنوان شاه، حکمرانی داشتند. مؤسس این خاندان آرپاد نام داشته، و وی قهرمان ملی مجارستان است وگویند در حدود ۸۹۵ میلادی مجارها را به‌مجارستان برد.

۲. آنژون (Angevin)، نام دو سلسله ازفرمانروایان قرون وسطایی که اصلا از فرانسه برخاستند. سلسلهٔ اول برقسمتهائی از فرانسه و اورشلیم و انگلستان فرمانروایی داشت. وسلسلهٔ دوم بر قسمتهایی از فرانسه و بر ناپل و مجارستان و لهستان سلطنت کرد.

(از دائرةالمعارف فارسی)

و فرمانبردار یابد. این نایب‌السلطنهٔ بزرگ، یعنی نوقای، در داخل و خارج قبچاق، خان واقعی شمرده می‌شد. مورخان روسی به‌او لقب تزار می‌دهند.(۱۳) کشیشان فرانسیسکن درکریمه از او بعنوان «همکار امپراتور» نام می‌برند. ونیزیها از او یاری خواستند تا انحصار تجارت در دریای سیاه را که به‌دست جنواییها بود لغوکنند. او نامزد خود را برکرسی فرمانروایی بلغارستان تحمیل کرد و پادشاه صربستان را مجبور ساخت که بصورت یک تابع یا دست‌نشانده درآید. ولی خان جدید جوانی نیرومند و باکفایت بود و نمی‌خواست در مقام دوم قرارگرفته باشد. هنگامی که امیران روسیهٔ شمالی کوشیدند تا او را در برابر نوقای به‌زانو درآورند، او، اگر نگوییم وحشیانه باید بگوییم بسرعت عکس‌العمل نشان داد. و وقتی جنوا از وی استمداد کرد تا از حقوقش درکریمه دفاع کند، او از نوقای برای رفتاری که با جنوا کرده بود توضیح خواست. نوقای نیز بااعلام جنگ جواب داد: «اسبان ما تشنه بودند و می‌خواستند از رود دن آب بخورند.»(۱٤) تغتو برآن کهنه سردار «پادشاه ساز» حمله برد ولی درکرانه‌های رود پروت (Pruth) با شکست روبرو شد و بسوی خاورگریخت، نوقای که در تعقیب وی بود، توقف کرد تا با غارت شهرهای کافا و سوداک، جنواییها راگوشمالی دهد. ولی خان از چنگ اوگریخت و لشکر خود را از نو سازمان داد و بسال ۱۲۹۹ دشمن خویش را دوباره به‌جنگ خواند. این‌بار، شاید در ساحل کاگاملیک (Kagamlik)، رود کوچکی که در نزدیکی شهرک امروزی کرمنچوک (Kremenchug) به‌رود دنیپر می‌ریزد،(۱۵) نوقای، یابه‌سبب اعتماد زیادی که به خود داشت یا ضعفی که در اثر سالخوردگی به‌وی دست داده بود(چون سالهای از شصت به‌بالا را می‌گذراند.) شکست خورد و کشته شد. ولی آن سرباز روسی که سرنوقای را پیش تغتو آورد، خود محکوم به‌سرگ‌گردید چون تغتو به‌اوگفت: «یک سرباز عادی حق ندارد که یک پادشاه را بکشد!» در فرهنگ تودهٔ روسی و ترکی، از این‌سردار برجسته، یعنی نوقای، که پادشاه می‌آفرید ولی خود هرگز لقب پادشاهی نیافت، تادیر زمانی‌بعنوان کالین تزار (Kalin-Tsar) یا فرمانروای فربه یاد می‌شد. قبایلی که‌در زیر رهبری اوگردآمده بودند همچنان بنام او نامیده می‌شدند و بازماندگان وی ،«اردوی نوقای» که بعداً در مشرق رود اورال سکونت‌گزیدند. توانستند در شخص امیر ادیغو (Edigu) برتخت قبچاق جلوس کنند.

تغتو یک رقیب را از میان برده و نظم و اتحاد را در پادشاهی خود مجدداً برقرارکرده بود ولی همکاری‌عجیب نوقای درفرمانروایی، دولت را ضعیف ساخته و از اعتماد به‌نفس طبقهٔ حاکمه کاسته بود. تغتو اگرچه روابط دوستانهٔ خویش را با امپراتوری بیزانس حفظ کرد و دختر امپراتور اندرونیک را به‌عقد خویش درآورد، به‌آیندهٔ بازرگانی کشور خود آسیب رساند زیرا زدوخورد با جنواییها را تجدید کرد و غارت شهر کافا که در سال ۱۳۰۸ به‌دست لشکریانش صورت‌گرفت لطمه‌ای به‌بازرگانی ناحیهٔ دریای سیاه وارد آورد. تنها یک درون‌بینی عمیق نسبت به‌آینده، می‌توانست تشخیص داده باشد که انقراض نهایی سلطنت سلجوقی روم بسال ۱۳۰۰ راه را برای ظهور قدرت عثمانیان در آسیای صغیر باز می‌کردو این قدرت ارتباط خان‌نشین قبچاق را از مصر و مدیترانه می‌گسست‌و این به‌زیان دائمی قبچاق تمام می‌شد. اما دیگر روشن‌بینی فوق‌العاده‌ای لازم نبود تاکسی دریابد که جنگ مغول با مغول ناآرامی و آشوب تازه‌ای میان روسها به‌وجود آورده است. باسقاقان، یا جمع کنندگان مالیات، دیگر نمی‌توانستند

سالم و ایمن سفر کنند و به‌دنبال انجام وظایف خویش بروند و خان ناچار بود که کار جمع‌آوری مالیات را به‌گردن امیران محلی بیندازد و آنان را موظف سازد تا خراجی را که از رعایای خود گرفته‌اند به‌شهر سرای منتقل کنند. تغتو در آخرین‌سالهای فرمانروایی خود، توجه بسیار به‌این مشکل روسی کرد. حدس زده شده است(۱۶) که او برتری و امتیاز دوک‌نشین ولادیمیر را از میان برد و همهٔ امیران و شاهزادگان روسی را در یک سطح از دست‌نشاندگی قرار داد و همه را از لحاظ تبعیت، یکسانی و همانندی بخشید. در سال ۱۳۱۲ برای مطالعهٔ وضع در محل و شاید برای ریاست در شورای امیران، تصمیم‌گرفت شخصاً از روسیهٔ شمالی دیدن کند و این تصمیمی بود که هرگز هیچ یک از جانشینان باتو نگرفته بودند. او هنگامی که‌با قایق در ولگای علیا پیش می‌راند، بیمار شد و درگذشت. روسیه هرگز از این مهمان مهیب پذیرایی نکرد و در آینده نیز هیچ خانی به‌این هوس نیفتاد که بخاطر بیشه‌ها و باتلاقهای کشندهٔ شمال، امنیت شهر سرای و استپها را رها کند.

حکومت طولانی جانشین تغتو، برادرزاده‌اش اوزبک که از ۱۳۱۳ تا ۱۳۴۱ فرمانروایی کرد، بعنوان یک عصر طلایی مورد ستایش مورخان مسلمان است که اظهار خوشوقتی می کنند از اینکه تحت حکومت او مذهب اسلام بالاخره برای ابد مذهب رسمی دولت قبچاق شد. اسلام آوردن برکه و تودامنگو جنبهٔ شخصی داشت و اسلوب حکومت را شامل نمی‌شد، اما پس از اوزبک دیگر نوسان مذهبی درآینده وجود نداشت. تکلیف یکسره شده بود. مسیحیت و بودائیزم در شکلهای‌گوناگون خود، شکست خوردند و کنار رفتند و پیروان پروپا قرص شرک و بت‌پرستی هم که میان اشراف مغول وجود داشتند، چیزی را که دیگر نمی‌توانستند جلوگیری کنند فقط می‌توانستند قدری عقب بیندازند. ظرف یک سال، دربار قاهره خشنود شد از اینکه شنید دیگر هیچ بی‌دینی در قبچاق باقی نمانده است.(۱۷) اوزبک با مهربانی و حسن نیت شاهزاده‌خانمی از خاندان خود را به‌عقد سلطان مملوک ناصر[۱]، درآورد. و خود نیز هنگامی که یکی از دختران اندرونیک سوم راگرفت، اصرارکرد که عروس‌باید به‌مذهب اسلام درآید و خود را یک مسلمان بشمارد.(۱۸) در عین حال، او، بعلل سیاسی یا تجاری، روابط دوستانهٔ خویش را با قدرتهای مسیحی حفظ کرد. به‌جنواییها اجازه داد تا دیوارهای شهر کافا را ازنو بسازند و پاپ درین شهر بسال ۱۳۱۸ یک اسقف‌نشین دائرکرد. ونیزیها نیز رخصت یافتند تا پایگاهی در تانا(Tana) در دهانهٔ رود دن داشته باشند. پاپ ژان دوازدهم از خان بخاطر حمایتی که ازکشیشان و مبلغان کاتولیک کرده بود، سپاسگزاری نمود و ژان دوماریندولی، فرستادهٔ فرانسیسکن که بسال ۱۳۳۹ سرراه خود به‌چین، در شهر سرای توقف کرد، یک اسب جنگی بسیار عالی، هدیهٔ دستگاه پاپ از آوینیون، به‌اوزبک تقدیم نمود. ولی نه‌سیاست خارجی اوزبک و نه‌روابط او با روسها، هیچ یک موفقیتی ببار نیاورد. اعمال قدرت او برای حفظ تحت‌الحمایگی بلغارستان و صربستان بی‌نتیجه ماند. پیمان صلحی که بسال ۱۳۲۳ میان مملوکان مصر و ایلخانان ایران بسته شد رشته‌های پیوند قاهره و سرای را سست کرد و سلطان ابوسعید حملات اوزبک برای اشغال آذربایجان را دفع نمود. بسال ۱۳۲۷ که پس از اعدام دوگراند-

۱. منظور ناصرالدین محمد از ممالیک بحری مصر است. ـ م.

دوک مردم شهر تور(Tver)[1] از دست مأموران مالیاتی مغول بستوه آمدند و شورش کردند، پرنس ایوان کالیتا (Kalita) آن شورش را فرونشاند و مسندگراند دوکی را پاداش گرفت و بجای این که ولادیمیر را برای اقامت برگزینند، مسکو را برگزید که در آینده پایتخت تزارها و اقامتگاه اسقف بزرگ می‌شد و از لحاظ مرکزیت، چه برای جنگ و چه‌برای بازرگانی، نزدیک سرچشمه های ولگا و آکا(Aka)[2] قرار داشت.(۱۹)

موفقیت و کامیابی ظاهری حکومت او هرچه بود، بینش ادراک ماوقع ما را قادر می‌سازد تا تشخیص دهیم که اردوی زرین در طی این سالها اوج ترقی خود راگذرانده است. ناآرامی تب‌آلود روسیها هرگز نمی‌توانست تخفیف یابد و مساعدتی که به‌ایوان کالیتا شد نخستین گام در پیشروی بسوی تفوق ملی «گراندوک‌نشین» مسکوی بود. سقوط ایلخانان ایران نمی‌توانست به‌سود اوزبک باشد که در تصرف خاک جنوب قفقاز بیش از پیشینیان خویش موفقیت نداشت. استان آذربایجان که مدتها برسرش کشمکش داشتند، هرگز مقدر نبود که ضمیمهٔ قبچاق گردد. درکرانه های جنوبی دریای سیاه، اشغال بروسه بوسیلهٔ ترکان عثمانی در سال ۱۳۲۶ تحت رهبری سردار پیر و دلاوری موسوم به‌عثمان، که نام سلسلهٔ عثمانی ازوگرفته شده، تأسیس یک قدرت جدید نظامی را اعلام کرد. تصرف نیکومدیه و نیقیه بسال ۱۳۳۰ که به‌دست پسر و جانشین وی، اورخان، صورت‌گرفت،تسلط بر بیتینیه (Bithinia)[3] وکرانه های آسیایی بوسفور را برای ملت ترک تأمین کرد و راه رسیدن ترکان به‌اروپا را نشان داد که بسال ۱۳۵۷ باعبور از هلسپونت و تسخیرگالیپولی عملی‌گردید. اوزبک که یک مسلمان پارسا بود، شاید نه‌علاقه داشت نه‌ارادهٔ آن را که از توسعهٔ دولت جدید «غازی» جلوگیری کند و نه‌قدرت پیش‌بینی آن را داشت که این دولت چنان سریع نواحی پهناور اناتولی و شبه‌جزیرهٔ بالکان را احاطه خواهدکرد. با اینهمه، آن دولت، اردوی زرین را محکوم ساخت که برای همیشه قلمرو خود را به‌استپهای اروپا ــ آسیایی محدود سازد و از سرزمینهای متمدن جنوب صرف‌نظر کند.

اوزبک بسال ۱۳۴۱ درگذشت نام او را اتحادیهٔ قبیله‌ای مختلط مغولی ـ ترکی اوزبکان جاودانی ساخته که سرزمینشان، اوزبکستان، اکنون یکی از جمهوریهای اتحاد جماهیر شوروی است.(۲۰) پسر بزرگش، تینی‌بک، که یک یا دو سال فرمانروایی کرد به‌دست پسر کوچکتر، جانی‌بک، مخلوع و مقتول گردید. دورهٔ پانزده سالهٔ حکومت جانی‌بک را که از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ به درازا کشید، طاعون یا «مرگ سیاه» بنحو دردناکی فراموش نشدنی ساخته است. این طاعون مانند یک فتیلهٔ آتش‌گرفته در مسیر جاده‌های بازرگانی، از داخلهٔ آسیا پراکنده شد و جان میلیونها تن از آدمیان را برباد داد. پس از اینکه طاعون از میان رفت و آن ملت زندگی تازه‌ای به‌دست آورد، جانی‌بک با استفاده از هرج‌ومرجی که در ایران حکمفرما بود، از

۱. تور، همان‌کالینین امروزی است. شهر وبندری است در ناحیهٔ صنعتی مسکو، برکرانهٔ رود ولگا، نود میلی شمال غربی مسکو.

۲. آکا، بزرگترین شاخهٔ راست ولگاست. از جنوب اورل سرچشمه گرفته به‌طرف شمال و شرق و شمال شرقی جاری می‌شود و در شهرگورکی به‌ولگا می‌ریزد. (ازدائرةالمعارف فارسی)

۳. بیتینیه، ناحیهٔ قدیم شمالغربی آسیای صغیر، کنار دریای سیاه و دریای مرمره، در ترکیهٔ آسیایی حالیه که سکنهٔ اولیهٔ آن از مردم تراکیه بودند و در آنجا مملکتی مستقل تشکیل دادند.

راه قفقاز به‌جنوب هجوم برد و تبریز راگرفت،(۲۱) ولی در بازگشت از این پیکار درگذشت. و فتوحات او براثر بداقبالی و بی‌لیاقتی جانشینش، بردی‌بک، از دست رفت. خود اردوی زرین نیز در معرض تهدید قرارگرفته بود که از لحاظ اختلافات داخلی راه ایلخانان ایران و خاندان جوجی را بسپارد که غرق در جنگهای داخلی و توطئه‌های آدمکشی و انقلابهای درباری شده بودند. شاخهٔ خاندان باتو بسال ۱۳۵۹ از میان رفته بود، یک «پادشاساز» جدید، یا یک نوقای ثانی بنام مماق(Mamak) یاسمای(Mamai) ظهور کردورقیبانی از اردوی‌سفید سیبریه(۲۲)، از اعقاب اورده کوشیدند تا اورنگ فرمانروایی سرای را به‌دست آوردند. رانده شدن مغولان از چین بسال ۱۳۶۸ برای امپراتوری مغول حتی یک پیشوای رسمی هم باقی نگذاشت که ممکن بود در این گونه مشاجرات داوری کند. مماق که خود از خون پادشاهی نبود، دولتی همانند دولت قبچاق را زنده نگه داشت و خانهای هیچ کاره را برتخت می‌نشاند و از تخت بزیر می کشاند تا تسلط او را تغتمش از میان برد،(۲۳) که این «اردو» را به‌شکوهی همانند شکوه دیرین خویش رساند. تغتمش که یکی از برادرزادگان اوروس‌خان(Urus) و دست‌پروردهٔ مماق بشمار می‌رفت و پدر خویش را به‌قتل رسانده بود، در جوانی زندگی یک نفر پناهنده وگریزان را طی کرد و به‌تیمور بزرگ که از سال ۱۳۶۹ در سمرقند فرمان می‌راند، متوسل شد و از او کمک خواست. تیمور حکومت شهرهای اترار، صبران و سقناق راکه برساحل سیحون قرار داشتند، بدو سپرد؛ و در سقناق (۲٤) کاری کرد که او بسال ۱۳۷۷ «خان» اعلام شد. وسایل کافی نیز در اختیارش گذاشت تا قبچاق را فتح کند. مماق گرفتار وضع ناساعدی شده بود. امیران روسی با درنظرگرفتن تجزیهٔ این خان‌نشین جرأت یافتند و بسال ۱۳۷۱ از سفر معمولی خود به‌شهر سرای و پرداخت خراج و اظهار اطاعت خودداری کردند؛ و مماق، وقتی که خواست این بی‌حرمتی را کیفر دهد. درکولی کووو(Kulikovo) واقع دردرهٔ رود دن بسال ۱۳۸۰ از نیروهای دمیتری دونسکوی(Donskoi)،گراندوک مسکو شکست خورد. این نخستین پیروزی عمدهٔ روسها بر غاصبان مغول بشمار می‌رفت.(۲۵) مماق که هنوز از این ضربت حالش بجا نیامده بود، نزدیک کرانه‌های دریای آزوف سورد حملهٔ تغتمش قرارگرفت؛ شکست خورد و به کافا گریخت و در آنجا به‌دست جنواییها به‌قتل رسید؛ و تغتمش پیروزمند برتخت قبچاق نشست.

رؤیای آزادی که فردای واقعهٔ کولی کووو در برابر چشم روسها درخشیده بود، براثر سرعت عمل تغتمش، فوراً آشفته شد و از میان رفت. بسال ۱۳۸۱ او تسلیم کامل امیران روسی را خواست و چون این خواست او را باگستاخی رد کردند، لشکریان خویش را به‌روسیه ریخت و ایجاد وحشتهایی را تکرار کرد که هجوم باتو در صدو چهل سال قبل ببار آورده بود. مسکو به‌مقاوست پرداخت ولی بانیرنگ وادار به‌تسلیم گردید و ساکنانش قتل‌عام وگنجینه‌هایش غارت شدند. همانند این سرنوشت را ریازان[1] داشت. شمردن همهٔ شهرهایی که از ویرانه‌هایش دود برمی‌خاست، خسته کننده می‌شود. مردم روسیه، شاید از این مصیبت تازه که پس از ترمیم قتل و غارتها و خرابیهای گذشته ببار آمده بود، سخت سوگوار شدند. ولی اگرچه تجدید حیات آنها بتعویق افتاد، این بلای بزرگِ آخرین بلا از نوع خود بود زیرا تغتمش حماقت به‌خرج

۱. ریازان، شهری است در غرب قسمت مرکزی اتحادجماهیر شوروی اروپایی، بررود آکا که در سال ۱۰۹۵ میلادی بنا شد. (از دائرةالمعارف فارسی)

داد و حقوقی را که تیمور به‌گردن وی داشت از یاد برد و درصدد برآمد که قلمرو خود را بزیان آن فاتح بزرگ توسعه دهد. تیمور نیز عهد کرد که از این شاگرد حق‌ناشناس خویش انتقام بگیرد و درنتیجه، میان آن دو جنگی در اطراف خوارزم، ماوراءالنهر، قفقاز و دشتهای قبچاق درگرفت.(۲۶) تیمور، پس از تهیهٔ لشکری جرار بسال ۱۳۹۱ از سمرقند حرکت کرد. از زمینهای خالی بسوی شمال دریای خزر پیش رفت و به‌سرزمین بلغارها رسید که در آنجا چون شب نبود مسلمانان از فریضهٔ نماز نیمه‌شب معاف بودند. وقتی خبردار شد که تغتمش در طرف باختری یائیک(Yaik) یا اورال است، حمله‌ای برد که همان پیروزی معمولی را ببار آورد. تغتمش گریخت و اردو و حرمسرای خویش را در اختیار دشمن گذاشت. ضربت خرد کننده‌ای به‌این اردو، یعنی اردوی زرین، وارد آمد زیرا شهر سرای غارت‌شد و تیمور جشنی گرفت بر کرانه های ولگا، یعنی جایی که به‌قول‌مورخ: «مرکز امپراتوری جوجی، پسر چنگیزخان بزرگ بود و بخت آن را داشت که برتخت او جلوس کند.»(۲۷) با اینهمه، تیمور کوششی نکرد تا به‌سرزمینهای اردوی زرین بیفزاید و خود را خرسندساخت به‌اینکه دست‌پروردهٔ رام و سطیعی را بعنوان «خان» به‌جای تغتمش در آنجا بگمارد، تغتمش بار دیگر نیروهای خود راگرد آورد و سروسامان داد و با سلطان برقوق، فرمانروای مصر، نیز پیمان اتحاد بست و به‌شیروان هجوم برد و تیمور را برانگیخت که مجدداً به‌حمله پردازد؛ و این بار حملهٔ تیمور بسال ۱۳۹۵ در کرانه های ترک(Terek) شکست دیگری بر تغتمش وارد آورد. تیمور فاتح با پیشروی بسوی شمال، به یلتز(Yeletz) رسید که شهری روسی بر کرانهٔ دن علیا بود، اگرچه مسکو دور از دسترس وی قرار داشت.(۲۸) او وحشیانه جمعیت غیر مسلمان تانا(Tana) را قتل‌عام کرد. سرزمینهای چرکستان[۱] و آلانها را ویران ساخت. اشترخان را زیروزبر نمودو شهر سرای را آتش زد که بقول مورخ، مردمش مانندگوسفند در پیش لشکر تیمور رانده می‌شدند.(۲۹) پس از این مصیبت خرد کننده، تغتمش به‌حال یک فراری سرگردان درآمد. سالها بعد به‌فکر افتاد که باز دل تیمور را به‌دست آورد و بار دیگر با او آشتی کند. تیمور که هنوز اندک محبتی نسبت به‌این دست‌پروردهٔ پیشین خویش احساس می‌کرد عملا دست‌به‌کار شد تا او را به‌اورنگ فرمانروایی برگرداند، ولی بسال ۱٤۰۰، پیش از آنکه به‌عهد خود وفا کند، درگذشت و تغتمش سال بعد در صحراهای سیبری باگمناسی به‌هلاکت رسید.

با نابودی تغتمش، بزرگی، یکپارچگی و کامیابی اردوی زرین نیز نابود شد. زخمهایی که تیمور به‌پیکر قبچاق زد هرگز بهبود نیافت. شهر سرای هرگز دوباره شکوه پیشین خود را باز نیافت. کلنیهای ونیز و جنوا بر کرانه های کریمه، اگرهم مانند تانا بکلی ویران نشدند، بصورت اراضی متروکی درآمدند و تجارتی که روزگاری از طریق‌قسطنطنیه برروی دریای سیاه و استپهای روسی بسوی ماوراءالنهر و خاور دور جریان داشت به‌یک رشتهٔ باریک تبدیل شد که دیگر نمی‌توانست بوسیلهٔ ارتباط بازرگانی با مصر و شام استحکام پذیرد. خان‌نشین قبچاق، خود، تجزیه شد و به‌صورت قطعاتی درآمد و آخرین کوششی که اویغو (۱۳۹۹—۱٤۱۹) برای ترمیم و تجدید اتحاد آن کرد، به‌دست مردم لیتوانی، با ناکامی روبرو شد. مراکز جدید قدرت محدودی

۱. چرکستان، نامی که سابقاً به‌سرزمین چرکسها، یعنی ناحیه‌ای بین دریای سیاه و رودکوبان و جبال قفقاز اطلاق می‌شد.

در شهرهای قازان[1] اشترخان، وکریمه پیداشد که تحت حمایت سلاطین عثمانی تا روزگار کاترین کبیر پایدار ماندند. این تفرقه‌ها و دشمنیهای مشترک به‌قیام روسیه برای‌آزادی، پرو بال داد؛ و در سال ۱۴۸۰ هنگامی که ایوان سوم، گرانددوک مسکوی، از بوسیدن رکاب «خان» برطبق رسم قدیمی، خودداری کرد، یک لشکر مغول برای آخرین بار به‌مسکو نزدیک گردید. احمدخان که می‌ترسید رقیبش ازکریمه حمله کند، نیروی خود را عقب کشید. این واقعه را معمولا نشانهٔ حصول قطعی آزادی روسیه می‌گیرند. بسال ۱۵۰۲ خان کریمه، شهر سرای را به‌تصرف درآورد؛ و بدین‌گونه، دویست و شصت و پنج سال پس از عبور لشکریان نیرومند باتو ازولگا، بساط اردوی زرین بکلی برچیده شد.

در طی این مدت دراز ، قدرت مغول مانند وزنهٔ سنگینی برروی پیکر زمین خوردهٔ روسیه فشار می‌آورد. چنین تجربهٔ سخت و خوارکننده‌ای بدون چون و چرا می‌بایست برهمه چیز آن کشور نشانه هایی گذاشته باشد ولی روسیان معاصر، بخاطر حس وطن‌پرستی، برای اشغال مغول، جز یک «اثر منفی» برروی سیر تکامل ملت روسیه، نمی‌خواهند نتیجهٔ دیگری قائل شوند. و بی‌گمان فقط این برداشت پوشکین را تأیید می‌کنند که گفت: «تاتارها هیچ همانندی و وجه مشترکی با تازیان نداشتند. روسیه را فتح کردند ولی نه‌ارسطویی به‌ما دادند نه‌علم جبر را!» (۳۰) ولی مغولان مردم آن سرزمین را تا حد بردگی تنزل دادند؛ مبالغ گزافی بعنوان خراج از مردم‌گرفتند؛ سربازهای روسی را مجبورکردند تا در لشکرهای مغول بجنگند؛ صنعتگران و هنرمندان روسیه را بردند تا به‌دست آنان دربارهای اردویی و ابتدایی خود را زیور دهند و غنی سازند، و با دور کردن صنعتگران وهنرمندان از روسیه، این کشور را فقیر ساختند. امیران روسی از اخم خان مغول به‌لرزه می‌افتادند و پیش ازآنکه برای اظهار اطاعت شخصی و حضوری به‌پیشگاه خداوندان وحشی خود، سفر مخاطره‌آمیزی را به‌شهر سرای آغازکنند، از روی دور-اندیشی وصیت خود را می‌کردند. تأثیر عمدهٔ این غلبهٔ مغول، برگرداندن روسیه از دنیای مسیحیت و متوجه ساختن او به‌سوی شرق بود. روسیه از زمان حملهٔ کومانها ارتباطش با رایزن خردمند بیزانسی خود قطع شده بود. ظهور قدرت شرک‌آمیز لیتوانی نیز راه روسیه به‌بالتیک را بست. همچنین، روسیه ازآنجاکه تابع اردوی زرین بود، طبیعتاً ازفرازآن استپ بایر به‌مغولستان توجه می‌کرد و بدین‌گونه تا چند قرن نمی‌توانست غذای فرهنگی از ملتهای پیشرفتهٔ اروپای مرکزی و غربی دریافت کند. از لحاظ سیاسی نیز روش مغول یوغ سلطنت مطلقهٔ متمرکز را برروسیه تحمیل کرد. عنوان «تزار» با مفهوم آن، که استبداد نامحدود و غیر مسؤول را می‌رساند، نخست به‌وسیلهٔ روسها برای وصف غاصب بیگانهٔ خود، یعنی خان مغول، به‌کار رفت. و چندی بعد بود که این لقب را روی نخستین امیر محلی خود، گراندوک مسکوی، گذاشتند چون براثر موفقیت در بازیابی آزادی کشور خویش به‌فرمانروایی رسیده بود. روسیه حاکمیت خویش را از نو به‌دست آورد ولی آزادیهای عصرکی‌یف راکه در تاریخ خود داشت، از دست داد. نه اشرافیت قدرتمند، نه‌استقلال کلیسا، نه‌آزادیهای شهرهای خود مختار، نه‌اعتماد به‌نفس دهقانان آزاد و نه‌محدودیتهای قانونی که یک روش محترم و قدیمی قضایی آن را تشریع و تأیید کرده

1. قازان، پایتخت جمهوری تاتاریاست، این شهر مرکز مهمی برای تجارت و ارتباطات است و در سابق مرکزفرهنگ اسلامی در روسیه بوده است. (از لغتنامهٔ دهخدا)

بود، هیچ یک از اینها دیگر نمی‌توانست استبداد تزار روسیه را محدود سازد و درحقیقت تزار روسیه نیز مانند خان مغول، خودکامه‌ای مطلق‌العنان بود. «بویارها» یا اشراف، تابع و نیازمند گرانددوک بودند تا پاداشهایی بصورت املاک، از زمینهایی که از چنگ مغولان بیرون کشیده شده بود، ازو بگیرند. کشیشان اورتودوکس، محسنات تسلیم و اطاعت را موعظه می‌کردند و مردم را اندرز می‌دادند تا از امیر روسی اطاعت کنند که بخاطر آیین مسیح با بی‌دینان ملعون و خراب کنندگان آن سرزمین و دشمنان صلیب مسیح می‌جنگید. ضرورت جمع‌آوری مالیات و تهیهٔ سرباز برای دولت، گراندوک را وادار می‌کرد تا بجهت جمع مالیات و سربازگیری در کشور پهناوری که فاصله‌ها بسیار زیاد و مأموران ورزیده بسیارکم بودند، ازوجود بویارها استفاده کند. بدین ترتیب اختیارکشاورزان به‌دست بویارها یا اشراف افتاد و رسم سخت رعیتی برده‌وار رفته‌رفته بر توده‌های روستایی تحمیل شد. من در فرهنگ روسیهٔ امروزی به‌راستی نمی‌توانم هیچ هنر یا دانشی را بیابم که از ترکان یا مغولان اقتباس شده باشد. روسیه نسبت به آسیا هیچ‌گونه دینی ندارد. فقط مدت درازی مغلوب آسیا بوده و بموقع خود نیز انتقام دورهٔ مغلوبیت راگرفته است زیرا در قرن نوزدهم که اختراع سلاحهای آتشین و توپخانه سرانجام سلتهای استپ را در وضع نامساعد نظامی قرار داده بود،(۳۱) روسیه قلمرو خود را تا حدود زیادی در آن‌سوی رود ولگا و سلسلهٔ جبال اورال در قارهٔ اروپا-آسیایی‌توسعه‌دادو بالاخره قدرت بیابانگردان را در زادگاه قدیمی ایشان درهم شکست.

با اینهمه هنوز ممکن است این سؤال برای مورخ مطرح باشد که چرا هنگامی که دستگاه رهبری اردوی زرین می‌خواست تصمیمی بگیرد که سرانجام شامل همهٔ وارثان چنگیز می‌شد، اسلام را اختیارکرد و مسیحیت را اختیار نکرد.(۳۲) از تمام قلمروهای مغول، تنها خاک قبچاق بود که با سرزمینهای مسیحی همسایگی داشت؛ بهمین جهت هرکسی ممکن بود انتظار داشته باشد که قبچاق مجذوب فرهنگ بیزانسی - اسلاوگردد. درحقیقت نفوذ مسیحیت نیز در آنجا نادیده‌گرفته نشده بود. روحانیون نسطوری، که شاگردان ترک خویش را درهمه‌جا دنبال می‌کردند، با در آوردن سرتاق به‌آیین مسیح موفقیت جالبی به‌دست آوردند؛ و اگر خانوادهٔ باتو تماماً مسیحی شده بودند، مغولان غربی شاید شایستهٔ پذیرش تمدن اروپاسی‌گردیدند و وارد جامعهٔ لاتین می‌شدند، همچنان که آلمانیهای مشرک نیز پیش از آنها شده بودند. کلیسای اورتودوکس نیز از وظیفهٔ خویش که حمایت از پیروان خود و مسیحی ساختن مشرکان بود، غفلت نمی‌ورزید، یک اقامتگاه اسقف بسال ۱۲۶۱ برای رفع نیازمندیهای روحی کلنی روسی در شهر سرای برپا شده بود و خانهاگاهی آن اسقفها را بعنوان سفیر به‌قسطنطنیه بیزانسی می‌فرستادند.(۳۳) ولی در اینجا نیز، مانند جاهای دیگر، اهل رم بودند که در تبلیغ مسیحیت فعالیتی پرشور و مداوم داشتند.(۳٤) فرانسیسکنها از سال ۱۲۵۸ برای موعظه و ساختن کلیسا به‌قبچاق آمدند. این عنصر کاتولیک را پایگاههای بازرگانی جنوایی درکرانه‌های کریمه نیز تقویت و تکثیر کرد.(۳۵) اسقف‌گریهای روسی درکافا، تانا،(۳٦) و جاهای دیگر نیز برپا شد و پاپهای آوینیون در نامه‌هایی که به‌خانها می‌نوشتند،(۳۷) ازکار روحانیون مسیحی در نقاط مذکور، جانبداری می‌کردند و برای کسانی که می‌خواستند بمنظور انجام مأموریت تبلیغی خود به‌جاهای دورتری در ایران و آسیای مرکزی یا چین بروند، پروانهٔ عبور

می‌گرفتند و وسایلی فراهم می‌آوردند که با ایمنی سفر کنند. باوجود تصمیم برکه برای قبول اسلام، جانشینان وی پیش از کنارگذاشتن شمنیزم پدران خویش، مدتی درنگ می‌کردند. شکست مسیحیت،(۳۸) آن‌هم در جایی که محیط پیشرفتش مساعد به‌نظر می‌رسیده شاید در نتیجهٔ عواملی چند باشد: مانند دشمنیهای نسطوریان و اورتودوکسها وکاتولیکها با یکدیگر، رفتار روسها نسبت به‌ایرانیها و چینیها در میزان تمدن که باعث می‌شد تا مذهبشان در نظر فاتحان مغول غیر جذاب جلوه کنند. وجود اسلام در میان توده‌های ترک در داخلهٔ خاک اردوی زرین، نفوذ مصر مسلمان که نمایندگان متعددی در دربار شهر سرای داشت،(۳۹) و سرمشق غازان‌خان در ایران که امکان داشت چند سال بعد مایهٔ انگیزش اوزبک در پذیرفتن آیین اسلام شده باشد. ولی انگیزه‌های آن خانها، یعنی خانهای قبچاق، در قبول اسلام هرچه بود، نتیجه‌ای قطعی داشت. آن‌هم این بود که سدی همیشگی و شکست ناپذیر میان ایشان و رعایای روسی ایشان به‌وجود آورد، مبارزه برای استقلال مسکوی را تا پایهٔ یک جنگ صلیبی برای مسیحیت اورتودوکس ترقی داد و نگذاشت که توده‌های ترک و مغول قبچاق نیز مانند مجارها و بلغارها در اروپای مسیحی تحلیل روند همچنان که مردم لیتوانی نزدیک به‌تحلیل بودند.

اردوی زرین هرگز یک دولت شهری و متمدن نشد چون در ناحیهٔ چراگاه و بیابان برپا گردیده بود و فقط بازارها و پایگاههای کاروانی را می‌شناخت نه شهرهای راستین را که طبق سنن قدیمه به‌دست یک طبقهٔ اداری نظم و نسق یافته بودند. آنچه در پشت سر اردوی زرین وجود داشت، خاطرهٔ ضعیف خزرها و سیتها و هجوسهای پی درپی بیابانگردان بود. با اینهمه، برخوردهای اردوی زرین با تمدن اندکی بیشتر و گوناگونتر از برخوردهای خان‌نشین چغتای بود که از همه فرمانروایبهای مغولی درآنجا، تاریخ کمترین اطلاع را دارد. (۴۰) حتی مرزهای آن نامعین است. قلمرو موروثی چغتای در اصل شامل حوضهٔ ایلی می‌شد و ازکاشغر در مشرق تا ماوراءالنهر در مغرب گسترش می‌یافت و اراضی شمالی آن نیز به‌مرزهای جنوبی اردوی سپید سیبری می‌پیوست. برخلاف دولتهای دیگر مغولی، به‌دریا دسترسی نداشت و جمعیتش که بیشتر به‌ترکی سخن می‌گفتند، اغلب بیابانگرد بودند و بیابانگرد نیز باقی ماندند. شهرهای بزرگی نداشت که مراکز فرهنگ و آموزش‌وپرورش و حکومت بشمار روند ولی جادهٔ مشهور ابریشم از آن ناحیه می‌گذشت و خانهای چغتای درآمدهای اساسی و حیاتی خویش را ازآبادی‌هایی که حکم بازار را داشتند، و همچنین از شهرهای بازرگانی مانند بش بالیغ والملیق تأمین می‌کردند. طبقهٔ حاکمهٔ مغول درآنجا راهی برای زندگی اختیارکرده بودند که شباهت زیادی به‌طریقهٔ زندگی در زادگاه قدیمی ایشان داشت زیرا چغتای نیز، مانند قبچاق، یک جامعهٔ متمرکز قدیمی و سنتی مثل ایران و چین نبود که به‌دست مدیران کشوری حرفه‌ای اداره شده باشد. زندگی سیاسی چغتای میان دو نقطه در نوسان بود: خانهایی که در استپ در درهٔ ایلی به‌سر می‌بردند عموماً پیروان محافظه کار سنت مغول بودند و اغلب نسبت به‌مسیحیت یابودائیزم علاقه و همدردی نشان می‌دادند ولی آنها که به‌ماوراءالنهر مهاجرت می‌کردند در زیر نفوذ شهرهای ایرانی قرار می‌گرفتند که زبانشان فارسی و دینشان اسلام بود، از این‌رو به‌رد یاسا و قبول اسلام تن در می‌دادند.

خان‌نشین چغتای را نه‌تنها اختلافات و زدوخوردهای فرهنگی ومذهبی، بلکه کوششهای خاندان اوگتای که می‌خواستند دوباره درآنجا قدرت را به‌دست آورند و هجومهای اتفاقی اردوی زرین و چین‌یوان، آشفته ساخته بود. این جنگهای پی درپی از جمعیت آن سرزمین کاست، زندگی بازرگانی را خفه کرد، وضع کشاورزی ودهقانی را ضعیف ساخت، امنیت جاده‌ها را به‌خطر انداخت، غارتگریهای جتها را تشویق می‌کرد که راهزنان بیابانی بشمار می‌رفتند و در قرن چهاردهم میلادی بلای جان آسیای مرکزی گردیده بودند. (۴۱) قایدو، نوادهٔ اوگتای که امیری باکفایت و توانا بود، پس از درگذشت منگو، بر سراسر ناحیهٔ پهناور میان قبچاق و مغولستان یک قلمرو فرمانروایی واقعی تشکیل داد، کشاورزان را از گزند بیابانگردان حفظ کرد، شهرک اندیجان را در شهرستان فرغانه برکرانهٔ سیحون ساخت. کوشید تا جریان تجارت را درسرزمینهایی که تحت تسلط خود داشت دوباره برقرارکند، و محمود یلواج و سه‌پسرش را درحکومت بخارا و سمرقند تثبیت کرد. قایدو بسال ۱۳۰۱، ضمن جنگ با خویشاوند خود در چین، درگذشت. پسرش، چاپار، پیشنهاد تهورآمیزی به‌خان‌بالیغ کرد که امپراتوری مغول‌بشکل اتحادیه‌ای از دولتها درآید که تجارت میانشان آزاد باشد، (۴۲) ولی بزودی بوسیلهٔ دووا (Duwa)، رقیب چغتایی خود، و پس از دووا نیز به‌دست پسرش، کبک (Kebek) خلع‌ید شد. کبک تجزیهٔ خاک قدیمی اوگتای را تکمیل کرد. او که ازسال ۱۳۱۸ تا ۱۳۲۶ به‌فرمانروایی پرداخت امیر لایق و توانایی بود. بدون اینکه اسلام را برگزیند، ترجیح داد که در ناحیهٔ شهری و متمدن ماوراءالنهر بسر برد. در نزدیک نخشب قصری ساخت که به‌مغولی قرشی می‌گویند. شهرک امروزی قرشی در ترکستان نام خود را از آن گرفته است. (۴۳) او روش پولی ایران را اتخاذکرد و سکه‌هایی ساخت که مدتها بنام وی، به کبکی، معروف بود. (۴۴) برادر و جانشین او که نام بودایی ترمه شیرین (Tarmashirin) داشت و از ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۴ فرمانروایی کرد به‌آیین اسلام گروید و نام تازهٔ علاءالدین بر خود نهاد چهارسال تمام، زمستان و تابستان، درماوراءالنهر بسر برد و ازحال استپ غافل ماند. چون از نواحی فقیرتر و ویرانه‌تر خاوری کشور خود تنفر داشت و چینیها و ایلخانان و قبچاقها هم نمی‌گذاشتند که از هیچ‌طرف جز ازطرف جنوب، توسعه‌طلبی کند، ناچار به‌پیروی از سرمشقهای پیشین پرداخت و لشکریان خویش را ازفراز کوههای بلند به‌افغانستان و پنجاب رهبری کرد. چنگیز و جانشینان بلافصل وی بعلت گرمای شدید هندوستان نتوانسته بودند بدان سرزمین هجوم برند ولی خاندان چغتای بیباکتر بودند. مکرر از رود سند گذشتند، شهرهای مولتان و لاهور چند بار غارت شد، غزنه بسال ۱۳۲۶ مورد حمله قرارگرفت. بسال ۱۳۲۹ ترمه‌شیرین‌خان عملا وارد دهلی نشد ولی این شهر را تهدیدکرد و سلطان محمدبن تغلق به‌دفاع ازآن پرداخت.(۴۵)

مسلمان شدن ترمه‌شیرین بیابانگردان درهٔ ایلی را ناراضی ساخت. از این‌رو،شورشی برپا شد که او را از تخت پایین آورد وبرادرزاده‌اش، چانگشی (Changshi) را، که پیرو وفادار یاسا بود، به‌جایش نشاند. یک واکنش ضداسلامی نیز به‌روحانیون کاتولیک اجازه داد تا برای آخرین بار درمسیحی ساختن‌آسیای مرکزی بکوشند. انجیل آزادانه موعظه شد، کلیساهایی برپاگردید، یکی از پسران این خاندان غسل تعمید یافت و پاپ بندیکت دوازدهم از آوینیون بسال ... فرانسیسکن ریچارد برگاندی را به‌اسقف‌گری الملیغ منصوب ساخت. انتقام

مسلمانان سریع بود. بسال ۱۳۳۹ یا ۱۳۴۰ اسقف جدید مذکور با پنج نفر از همراهان وی و یک بازرگان ایتالیایی بنام جیلوتو(Gilotto) به‌دست‌گروهی از مردم کشته شدند و اگرچه ژان دومارینیولی که بسال ۱۳۴۲ در راه خود به‌پکن از این ناحیه می‌گذشت بعلت وضع خاصی که بعنوان ایلچی یا فرستادهٔ دستگاه پاپ داشت، ازگرفتاری به‌چنان سرنوشتی محفوظ ماند، معذلک موجی از شورش اسلامی در حال برخاستن بود و انتقام «هفت شهیدالملیق» هرگز گرفته نشد. این تفرقه‌های مذهبی در آن خان‌نشین جدایی انداخت. نیمهٔ شرقی آن، جایی که عنصر مغولی محافظه کار از همه نیرومندتر بود، مجزا ماند؛ و در ماوراءالنهر، جایی که امیران ترک در این هنگام مسلمانان پرحرارتی بودند، اعقاب چغتای آلت دست یک اشرافیت‌گردنکش شدند. بسال ۱۳۴۷، امیر قزغن، یک پادشاه‌ساز که بیطرفانه سلطنت اسمی ماوراءالنهر را به‌اعضای خاندانهای چغتای و اوگتای می‌سپرد، قزان‌خان را از میان برداشت. بسال ۱۳۳۵ پس از درگذشت‌سلطان ابوسعید، امیر قزغن از سقوط ایلخانان ایران استفاده کرد و امیر کرت، فرمانروای هرات را وادار به تبعیت ساخت. همچنان که‌فشار مغول‌از میان‌می‌رفت، عنصر ایرانی بالا می‌آمد و به‌سطح می‌رسید ولی امیر قزغن مجدداً تفوق ترک بر ایرانی را به‌دست آورد. اما او بسال ۱۳۵۷ کشته شد و تغلق‌تیمور، عضو واقعی یا فرضی شاخه چغتای که در حدود سال ۱۳۴۵ در مغولستان به‌قدرت‌رسیده بود، باقبول اسلام توانست بسال ۱۳۶۰ تخت فرمانروایی ماوراءالنهر را به‌دست آورد و بدین گونه «اولوس» یا خاک موروثی پسر چنگیز را مجدداً یکپارچه سازد. در سال ۱۳۶۱ تغلق‌تیمور که سرگرم سازمان دادن به‌فتوحات خود بود، حکومت سمرقند را به‌پسر خویش، الیاس، واگذاشت و سرباز توانای جوانی را از خانواده‌ای که مدعی بود از اعقاب چنگیز است، به‌وزارت او منصوب ساخت. این جوان لنگ بود و او را بهمین جهت تیمورلنگ می‌خواندند. اروپائیان نیز این نام را تغییرشکل داده و تمرلین(Tamerlane) کرده‌اند.او بسال ۱۳۷۰ خودرا جانشین خان چغتای‌اعلام کرد و ظرف چند سال بعنوان فاتح جهان شهرتی درخشان به‌دست آورد. دو سال پیش از آن تاریخ، یعنی بسال ۱۳۶۸ سلسلهٔ مغول در چین سقوط کرده بود، ایلخانان دیگر وجود نداشتند. تیمور در صدد برآمد که برقبچاق و چغتای دست یابد و فرمانروایی کند، و پیش از سال ۱۴۰۵ که درگذشت تقریباً تمام قلمروهای مغول را تحت سلطنت خویش درآورده بود.

ظهور تیمور را بحق باید پایان عصر کشورگشایی مغول شمرد چون اگر چه‌نحوهٔ پیروزیهای او با فتوحات چنگیز همانندی می‌کند، سابقهٔ نژادی او بیش از آنکه مغول باشد ترک است، از این‌گذشته چنگیز یک مشرک بود درصورتی که تیمور یک مسلمان‌متعصب بشمار می‌رفت. بعلاوه، تیمور را مشکل بتوان یک بیابانگرد دانست‌یا آفرینندهٔ یک امپراتوری استپ خواند. او بیشتر پروردهٔ یک جامعهٔ «اسلامی شده» و «ایرانی شده» بود و برخی از وحشیانه‌ترین ضربات خویش را به‌فرمانروا ییهای‌مغولی‌اروپا–آسیایی وارد آورد، وحشیگریهای هول‌انگیزی که او مرتکب شد، هرمها و برجهایی که از سرهای کشته شدگان ساخت، قصابیهای منقلب کنندهٔ او و کشتار اسیران و شهروندان، و این‌گونه قتل و غارتها شاید از چنگیز که شاگرد سرکش مکتب خشونت بشمار می‌رفت قابل اغماض بود ولی از تیمور که در جامعهٔ تربیت شده و دانش آموختهٔ ماوراءالنهر به‌بار آمده بود بعید می‌نمود و این خونخواریهای او را بسختی

می‌توان بخشید. او در مواقع و مواردی شکل قهرمان اسلام به‌خود می‌گرفت و به‌پیکار با کافران برمی‌خاست. در حقیقت یهودیان و مسیحیان از دست او سخت‌ترین بیداد را دیدند. بااینهمه او نسبت به‌همکیشان مسلمان خویش نیز، از آنکارا تا دهلی، ذره‌ای از درنده‌خویی خود نمی‌کاست. دورهٔ تیمور در بی‌حاصلی منحصر به‌فرد است. چنگیز بزرگ لااقل یک‌امپراتوری به‌وجود آورد که برای مدتی بیش از یک قرن نظم و آرامش و یک تمدن ناپخته را در آسیا مستقر ساخت ولی با پایان‌یافتن زندگی تیمور پادشاهی او نیز پایان یافت و توسعه‌طلبی او هیچ هدفی نداشت جز ازدیاد قدرتی که برروی‌نعش میلیونها تن از افراد بشر پایه‌گرفته بود. تا پیش از ظهور هیتلر، تیمور در تاریخ بعنوان یک سرمشق عالی‌جنگجویی بی‌روح و بی‌حاصل جلوه می‌کرد.



تصویر ۱: تموچین که بعدها چنگیزخان لقب یافت (۱۱۶۷ تا ۱۱۲۷ میلادی)
(مأخذ: تذکرهٔ منور اثر رشیدالدین، از مجموعه فارسی ۱۱۱۳
کتابخانهٔ ملی فرانسه، پاریس.)



تصویر ۲ الف: چنگیزخان در حال جلوس در مسجدبخارا در حالیکه دو نفر از مسلمین، که بوسیله چهار سرباز مغول احاطه شده‌اند، در مقابل او ایستاده‌اند. (مأخذ: تذکرهٔ منور اثر رشیدالدین، از مجموعهٔ فارسی ۱۱۱۳ کتابخانهٔ ملی فرانسه، پاریس)



تصویر ۲ ب: قوبلای خان در حال عبور برفراز پلی از قایقها. هنگام تسخیر چین جنوبی (مأخذ: جامعهٔ آسیایی بنگال و انستیتو و اربورگ)



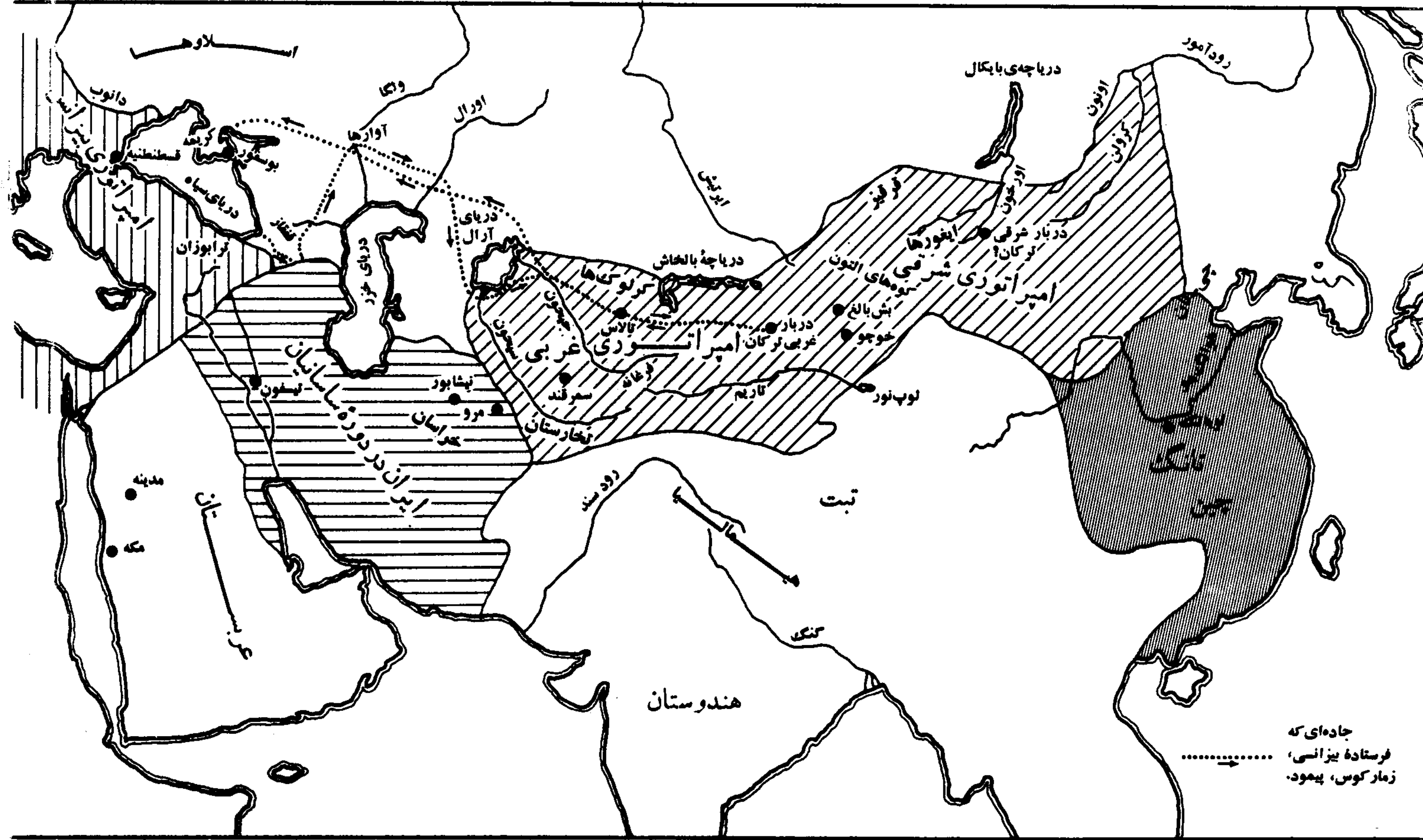
تصویر ۳: اوکتای‌خان در حال جلوس و دو پسرانش کیوک و غازان (مأخذ: تذکرهٔ منور اثر رشیدالدین مجموعهٔ فارسی ۱۱۱۳ کتابخانهٔ ملی فرانسه، پاریس)



تصویر ۴: تصویر اوکتای‌خان در گالری تصاویر سلطنتی در پلینگ (تکثیر با اجازه از مؤسسهٔ هنرهای چین پرسیوال دیوید، لندن)

جنگل
بیابان
مرتع
کوه‌ها
...ت صحرانوردان از آسیای مرکزی به سوی اروپای شرقی
...ه معمولی
تـــونـــدرا
مدار قطب شمال
دنیپر
ولگا
دریای سیاه
دریای خزر
دریای اورال
دریاچه‌ی بالخاش
دره‌ی دزونگاری
کوه‌های آلتای
دریاچه بایکال
سلنگا
اورخون
ترکان
جووان جووان
مغول‌ها
تاتارها
کرولن
اونون
کوه‌های ختگان
آمور
گوبی
هیونگ نو
(سی‌ین‌پی بعدی)
قراقوم
قزل قوم
جیحون
سیحون
چو
ایلی
دریاچه ایسیکول
فرغانه
تیئن شان
تاریم
لوپ نور
تکلامکان
پامیر
هندوکش
نان شان
هوانگ هو
تبت
چین
کوه‌های هیمالیا
سند
هندوستان

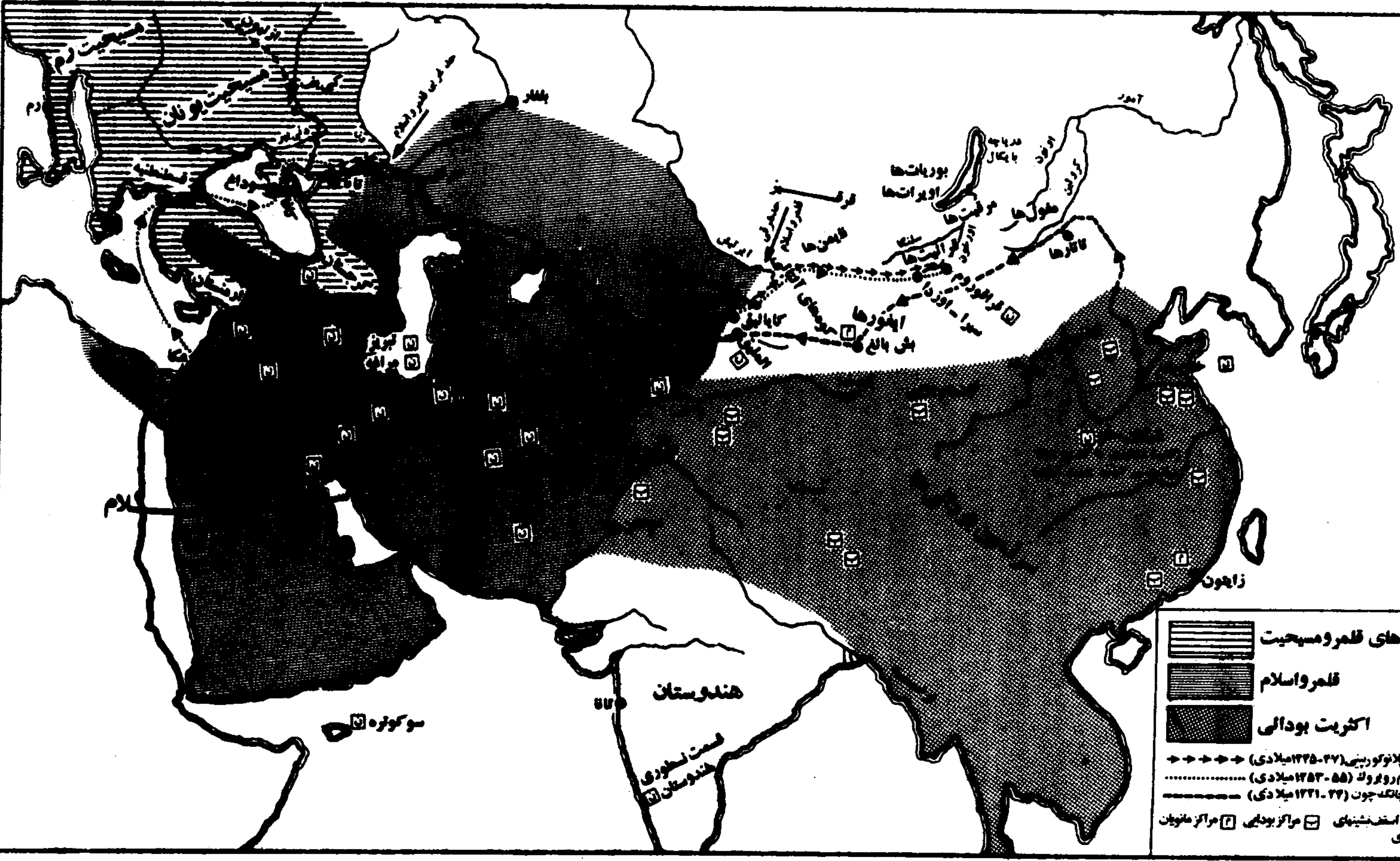
«زادگاه صحرانوردان»



«نخستین امپراتوری ترک در حدود سال ۶۰۰ میلادی»

امپراتوری خوارزمشاهیان
دریای آرال
بخارا
سمرقند
اترار
سیحون
جیحون
پروان
بامیان
پامیر
تالاس
بلاساغون
دریاچه‌ی بالخاش
قراختائی
کرلوک‌ها
الملیق
ایغورها
تاریم
بش بالغ
تورفان
لوب نور
کوه‌های آلتائی
نایمن‌ها
کرائیت‌ها
اویرات‌ها
دریاچه‌ی بایکال
مرقیت‌ها
سلنگا
اورخون
کوه‌های بورکان کالدون
تولا
قراقوروم (هولین)
سیرا اوردا
صحرای گوبی
مغول‌ها
اونون
کرولن
بویر نور
تاتارها
شانگ‌تو (اکسانادو)
اونغوت‌ها
ین-چینگ
امپراتوری هسی-هسیا (تنغوت‌ها)
امپراتوری چین (کاتهای)
هوانگ‌هو
کای‌فنگ
کوئین‌سی
امپراتوری سونگ (منزی)

«آسیای مرکزی در زمان چنگیزخان»



«برخورد مذاهب در آسیای دورهٔ مغول‌ها»

امپراتوری رم

لیتوانی

امارات روسیه

سوزدال

سوزدال

ولادیمیر

مسکو

کلومنا

کالوگا

ریازان

کولیکوو

تورژوک

نوگورود

دریاچهٔ ایلمن

دریاچهٔ پای‌پوس

تپه‌های والدال

ولگا

کاما

بلغار

بلغارستان کبیر

باشقیرها

هنگری

اورال

پروس

مازویا

لهستان

ولینیا

لوبلین

برسلاو

لی‌یگ‌نیتز

اوپان

اولموتز

بوهمیا

موراوی

اتریش

وین

گران

رابه

وینر نوستادت

ساندومیر

چمیلنیک

کراکو

کالیسی

کارپاتی‌ها

موهی

چرنیکوف

کی‌یف

پرسلاو

دن

دنی‌پر

مولداوی

ترانسیلوانی

هنگری

تمسوار

اورسوا

دانوب

تیس

بالاتون

واراددین

کرواسی

دالماسی

اسپالاتو

کاتارو

اسکوتاری

بلغارستان

ونیز

فاینز

رم

قسطنطنیه

نیقیه

امپراتوری نیقیه

کشور پادشاهی سلاجقهٔ روم

امپراتوری ترابوزان

ترابوزان

سوداغ (سولداگی)

کافا

تانا

گرجستان

قفقاز

قپچاق

(قومن‌ها)

سرای جدید

سرای قدیم

ولگا

سیواس

ارمنستان صغیر

انطاکیه

(مجاهدان جنگ صلیبی)

«حملهٔ مغول به اروپا (۴۲-۱۲۳۷ میلادی)»

«بخش امپراتوری مغول پس از مرگ منگوقاآن به‌سال ۱۲۵۹ میلادی»

۱۰

نگاهی به دورهٔ مغول

کشورگشاییهای مغول که جهان را لرزاند، چنان وسعت و دامنه‌ای داشت که پیش از آن هرگز همانندش دیده نشده بود. لشکریان مغول سی سال پس از رسیدن به‌سرزهای آلمان و کرانه های آدریاتیک، سرگرم حمله به‌ژاپن و جاوه شدند. پس از اعتراف به‌نبوغ نظامی چنگیز که بزرگترین «سازمان دهندهٔ پیروزی» در جهان بشمار می‌رود و نتایج جغرافیایی پیکارهایی که از استپ آغاز شد، وقتی ناتوانی و آشفتگی دولتهایی را که مورد حملهٔ مغول واقع گردیدند وویران شدند، در نظر می‌گیریم، باز می‌بینیم نتیجهٔ آن حیرت‌انگیز است و بیک معنی، کاملا قابل توجیه نیست. چشم‌انداز سیاسی آسیا و نیمی از اروپا در نتیجهٔ این طوفان بربریت بیابانی تغییر کرد که خشنترین تمدنی بود که بشریت ناچار به‌تحمل آن‌گردید. قوت و همچنین پخش مذاهب اصولی جهان برای همیشه دگرگون شد. اقوام و ملتهایی از بیخ برافتادند و پراکنده شدند و شخصیت نژادی بسیاری از نواحی تغییر شکل دائمی یافت. راه نفوذ و رخنهٔ اروپا در آسیا از راه دریا و خشکی باز شد و این ارتباطات که یک بار برقرارگردید، بعداً با پیشگامی غرب تجدید شد و در نتیجه، اروپا در جست‌وجوی خود برای راهی تازه به‌خاور دور، هم امریکا را کشف کرد هم راه دریایی به‌هندوستان را که از دور دماغهٔ امید نیک می‌گذشت.

از لحاظ نژادی، جالب‌توجه‌ترین نتیجهٔ کشورگشاییهای مغول، پخش و پراکندگی وسیع نژاد ترک در آسیای غربی بود. ورود ترکها به‌مذهب اسلام مدتی پیش از دورهٔ مغول آغاز گردیده بود و اشغال بغداد بوسیلهٔ طغرل بیک، سردار سلجوقی، بسال ۱۰۵۵ میلادی، ورود یک قوم دیگر مسلمان را علامت داد که پس از تازیان و ایرانیان، قوم سوم می‌شد و از آن هنگام تا نخستین جنگ جهانی، بر بخش بزرگتری از دارالاسلام تسلط می‌یافت. ولی هجوم مغول این جریان را سریعتر ساخت آن‌هم در نتیجهٔ سیاست حساب شدهٔ خود چنگیز بود. مغولان مردمی نبودند که زادوولد زیاد داشته باشند. سرزمین بایر آنان هرگز جمعیت زیاد را تحمل نکرده است. بدین جهت چنگیز از همان آغاز کار خود، آن دسته از قبایل ترکی را که می‌توانست به‌وفاداری ایشان اعتماد کند و بسیاری از آنان زود دشمنی‌خود را کنار گذاشته‌ودر شمارهمدستانش قرارگرفته بودند، وارد لشکرهای خویش ساخت و بدین‌گونه نیروی نظامی خود را افزایش داد. کرائیتها و نایمنها، اویراتها و اویغورها، از خدمت به‌چنان سرور نیرومندی شرم نداشتند و سر به‌فرمان او نهادند. و همچنان که قدرت مغول بسوی باختر پخش می‌شد، کارلوکها و کنکلیها،

بلغارها و قبچاقها هم از آنان پیروی کردند تا جایی که در ماشین جنگی آن خان بزرگ، عنصر ترکی برمغول بومی و اصلی فزونی داشت، تا روزگار فرمانروایی منگو عملا تمام اقوام ترک آسیا در چارچوب امپراتوری مغول جای گرفته بودند و از این وضع نتایج مهم ذیل به‌دست آمد:

۱. این ملتهای ترک چون عموماً ازمغولهای بیسواد متمدنتر بودند و در سطح بالاتری از تمدن قرار داشتند، در راه تمدن نیز پیشگامی می کردند، آنان نه‌تنها سرباز، بلکه کارمندان اداری و مدیران و آموزگارانی در اختیار چنگیز می‌گذاشتند و فرامین خانهای مغول به‌خط ترکی، یا دقیقتر بگوییم، به‌خط اویغوری انتشار می‌یافت.

۲. با لشکرهای مغول که بیشترشان سربازان ترک زبان بودند، زبان مغولی‌در آسیا پیشرفت کردو رایج شد. زبان سلجوقها و کومانها،(۱) که تا همان زمان در بخشهایی از ایران، آذربایجان، اناتولی و استپهای روسی عمومیت پیدا کرده بود، باورود این تازه‌واردان شدیداً استحکام یافت. کسانی که بزبان مغولی گفتگو می کردند، همیشه در اقلیت بودند و سرانجام‌در دریای زبان ترکی فرورفتند. زبان کشورگشایان مغول، برخلاف‌زبان عربی دورهٔ اول اسلام، عقب‌نشینی کرد و محدود به‌همان زادگاه اصلی خود، مغولستان، شد و به‌زبان ترکی مجال داد که بر سراسر استپ آسیا ـ اروپایی و ماوراء آن تسلط یابد.(۲) حتی نام «تاتار» که زمانی بمناسبت پیوستگی آن با مغولان آنقدر وحشت‌انگیز بود بنحو غریبی در آسیا رواج یافت و به‌گروههای نژادی خاصی اطلاق شد که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی بسر می‌برند. و باوجود هرگونه کششهای نژادی که شاید میانشان رخ داده باشد، با لهجه‌هایی صحبت می کنند که بدون شبهه ترکی است.

از سدهٔ نهم میلادی که بردگان ترک در لشکرهای خلفای عباسی به کارگماشته‌شدند، تازیان و ایرانیان رفته رفته از رهبری سیاسی آسیای باختری برکنار مانده بودند. غزنویان‌و سلجوقیان جانشین سلسله‌های ایرانی سامانی و آل‌بویه شده بودند. و وقتی به‌عقب برمی‌گردیم و به‌دورهٔ مغول می‌نگریم می‌بینیم این‌دوره فقط وقفهٔ کوتاهی در سلسلهٔ حکومتهای ترکی به‌نظر می‌رسد. تیمور بزرگ هرقدر هم که خیالی یا واقعی ادعا داشت که از نسل مغول‌است، باز از لحاظ نژاد وروحیه، یک ترک بود. مملوکان مصر عموماً بازماندگان بردگان قبچاق ترک بودند. اردوی زرین روسیه، مانند خان‌نشین چغتای، بگونه‌ای روزافزون ترکی می‌شد و در سدهٔ شانزدهم میلادی، سه‌دستگاه از نیرومندترین اورنگهای فرمانروایی اسلام (امپراتوری عثمانی، صفویان ایران و شاهان مغولی هندوستان) را خانواده‌هایی اشغال کرده بودند که زبان و اصل و نسب ترکی داشتند. تقریباً همهٔ شاخه‌های این نژاد ترکی در آن‌زمان مسلمان بودند و شاخه‌های متمدنتر ازهمه را فرهنگ ایرانی بارور ساخته بود. اگرچه یک دولت ملی ایرانی ظهور نکرد مگر پس از سقوط سلسلهٔ صفوی، مع‌ذلک هنر و ادبیات فارسی عثمانیان و شاهان مغولی هند را شیفته و اسیر خودساخته بود. وتازیان، که‌آزادی سیاسی آنان‌تنهادر بیابانهای عربستان پایدار مانده بود، در میزان ملل اسلامی تا سطح یک ملت درجهٔ سوم پایین آمده بودند. ترکان، پیش ازکشورگشایی چنگیز و جانشینانش نیز ترقی کرده و برجستگی و اهمیتی یافته بودند ولی بدون آن کشورگشاییها، فتوحات ایشان در سرزمینهای ایرانی ـ عربی کندتر صورت می‌گرفت و بیشتر طول می کشید. مخصوصاً این ورود مغول در خاک آسیای صغیر بود

که با قطعه‌قطعه کردن قلمرو فرمانروایی‌ساجوقیان روم شرقی، راه تفوق بزرگترین سلسلهٔ شاهان ترکی، یعنی عثمانی، را بازکرد. این سلسله‌با عمر ششصدسالهٔ خود، دیرپای‌ترین امپراتوری اسلامی بشمار می‌رود.

پس از آشوریان باستانی، مغولان بعنوان نمایندگان کشتارهای همگانی شریرترین و بدنامترین افراد بودند که ملتهایی را تماماً یا نابود می‌ساختندیا تبعید می‌کردند و رکورد نفرت‌انگیزشان درکشتار، تا زمان قتل‌عامهای نازی روزگار خودمان، شکسته نشده بود. در این داستان خونین درندگی، وقایع‌نگاران مسیحی و مسلمان با یکدیگر توافق دارند. هنگام نقل وقایع وحشت‌انگیز لحن آنان خفه و محزون است و امروزکمترکسی است که از این تعبیر جوینی متأثر نشود که می‌گوید بقدری از افراد بشرکشته شده بودند که رستاخیز محشر نیز بندرت می‌توانست جبران آن کمبودهارا بکند. احساسات ما چنان عمیقاً از نقل این قصابیها برانگیخته شده که ممکن است اثر آنها زیاده از حد باشد. این راهم نباید فراموش کنیم که آن کشتارها محدود به‌زمان و مکان معینی بود. بدترین جنایات شاید طی پیکار چنگیز در مغرب صورت‌گرفت و این پیکارها بیشتر محدود به استان خراسان بود که در آن‌جا شهرهای مشهور هرگز دوباره از میان خاکسترهای خود، چنان که باید و شاید، سر بلند نکردند و به‌آبادی و پایه و سایه‌ای که اول داشتند نرسیدند. این کشتار و ویرانگری، اندکی کمتر، چهل سال بعد طی حملهٔ هلاگو بوقوع پیوست. ولی در این مورد، مسألـه‌ای قابل بحث است و آن این است که آیا خرابی شهرهایی مانند بغداد و حلب زیان‌آورتر بودیا نابودی و ویرانی غیر قابل تعمیر شبکهٔ دقیق آبیاری عراق که طی قرون متمادی آبهای دجله و فرات را در زمینی طبیعتاً خشک و بایر پخش کرده بود. جنوب ایران، با تسلیم بموقع، از این مهلکه نجات یافت و به‌سلسله‌های محلی آن حدود اجازه داده شد که بعنوان دست‌نشاندگان خان مغول حکومت کنند. پادشاهیهای آسیای صغیر و قفقاز بتناوب صدمه دیدند و شام هم فقط مدت کوتاهی در اشغال مغول بود. در چین، اگرچه اطلاعات ما باندازهٔ کافی دقیق نیست، جنگ نخستین مغول با وحشیگریهای معمولی همراه بود ولی تا روزگار منگو روش انسانیتری معمول گردید، و در دورهٔ فرمانروایی قوبیلای، ضمن آخرین حملهٔ مغول بر سلسلهٔ لونگ، خشونتی که دربارهٔ شهروندان اعمال شد، بیش از آن نبود که در همهٔ جنگهای آن عصر به کار می‌رفت. چنین است خاصیت جهندگی روح انسانی که ظرف سی یا چهل سال خاطرهٔ تلخ و زهرآگین آن مهاجمان خونین براثر مرور زمان و رشد یک نسل جدید، تیره‌گردید و محو شد و باوجود بیم و هراس جوینی، افزایش طبیعی جمعیت جـای مردگان را پرکرد و چشمهٔ زندگی جریان عادی خود را ازسرگرفت.

در طی پیشروی تقریباً معجزآسای خود بسوی هدفی که امپراتوری جهانی بود، مغولان باسه جامعه یاسه فرهنگ مذهبی ائتلاف‌و همکاری کردند. روش‌آنان‌نسبت به‌این‌سه،گاهگاهی و درنگ‌آمیز بود چون میان شمنیزم‌نیاکانی خود که در یاسای چنگیز مورد تقدیس قرارگرفته بود، و جذبهٔ نیروسند یک آیین برتر و خردمندانه‌تر، که دارا بودن آن نشانهٔ فرهنگ عالیتری بشمار می‌رفت، گیرکرده بودند. از این سه مذهب (یعنی بودایی، اسلام و مسیحیت) که بیعت و بستگی روحی آسیا میانشان تقسیم شده بـود، اسلام از میان طوفان مغول بینهایت قوی بیرون آمد و مسیحیت بینهایت ضعیف. من بنوبهٔ خود دربارهٔ اثر امپراتوری مغول بر روی هر

یک از آنها بحث خواهم کرد.

۱- بودایی، که کهنترین آن‌سه مذهب بشمار می‌رود، بین عالیترین مرحلهٔ خداشناسی و پست‌ترین درجهٔ خرافه‌پرستی نوسان داشته است. مذهبی بدون اعتقاد به‌یک خدای شخصی و زندگی آینده و روح فناناپذیر، خارج از حد فهم و تصور بیشتر غربیان است. یهود و مسیحی و مسلمان همه به‌یک نسبت از این آیین، که هم شبیه کفر و الحاد است و هم نیست،نفرت دارند. ولی دلبستگی آسیایی به کیش بودا از آن جهت است، که بیشتر مردم این قاره همیشه می‌خواسته‌اند از آفات یک نظم اجتماعی که بنحوی غیر عادی فلاکت‌بار بوده، خود را نجات دهند. از این‌رو تمایل به‌تعقیب چهار «راه» برای از بین بردن اندوه‌ها و آرزوها به‌وسیلهٔ تسلیم به نیروانا[1] داشته‌اند. فلسفه و سرمشق بودا را یک دستگاه منظم رهبانی مستحکم و دایمی ساخت که درویشان وگدایانش با جامه‌های زرد و سرهای تراشیده و کشکولهای گدایی پیام مؤسس آیین بودا را از سیلان به‌ژاپن، و از هیمالیا به جزیرهٔ فورموز بردند. آیین بودا، وقتی پس از یک تلاش و کشمکش، در اثر تجدید حیات آیین برهمایی، از زادگاه خود رانده شد، بصورت مذاهب در میان فرقه‌های رقیب تقسیم‌گردید و برجسته‌ترین آنها به‌اسامی «ساهایانا» و«هینایانا» نامیده شدند که بترتیب به‌معنی‌گردونهٔ بزرگتر وگردونهٔ کوچکتر است. اولی، یعنی ماهایانا، در آغاز دورهٔ مسیحیت وارد چین‌گردید و ناچار شد که باوضع اخلاقی سیستم کنفوسیوسی و مراسم و اعمال عجیب تائوئیزم(Taoism) رقابت کند.(۳) چینیها، بعنوان یک قوم، هرگز شدیداً تحت تأثیر مذهبی قرار نگرفته‌اند. هیچ مذهب دولتی را رسماً هرگز برنگزیده‌اند، مع‌ذلک آیین بودا در چین از همه بیشتر قبول ملی یافته است. ولی سرانجام، آیین بودا چون ریشهٔ خارجی داشت و با ایده‌ئولوژی کنفوسیوسی مخالف بود، تا اندازه‌ای در معرض دشمنی دولت و ملت قرارگرفت و بسال ۸٤۳ میلادی، براثر فرمان امپراتور تانگ، از سراسر قلمرو «پادشاهی سیانه» برافتاد. این لطمه، سخت بود ولی کشنده نبود. این کیش در زیر پرده رفت ولی بعد، پس از سقوط سلسلهٔ تانگ، بار دیگر سربرآورد و پیروانش زمینهٔ تازه‌ای برای‌گسترش آن در میان اقوام ترکی آسیای مرکزی پیدا کردند. این مذهب با آن اقوام بسوی باختر، به‌طرف ماوراءالنهر و ایران خاوری پیش رفت. در دورهٔ فرمانروایی سلسله‌های بیگانه‌ای که جانشین تانگ شدند، آیین بودا دوباره وارد چین‌گردید و مغولان در آنجا سه‌آیین یافتند (بودائی،تائوئی وکنفوسیوسی) که در تعالیم اخلاقی یا روحی مردم چین سهیم بودند.

مغولان، در آغازکار، طبیعتاً به‌شدیدترین نحوی تحت تأثیر عقاید و اعمال مذهبی چین واقع شدند زیرا چین تنها ملت متمدنی بشمار می‌رفت که مغولان سالها بود آن را می‌شناختند. سرمشق چنگیز که از «چانگ‌چون» دانشمند جویای حکمت شد، توجه و حمایت مغولان را بسوی تائوئیستها معطوف ساخت.(٤) دانشمندان کنفوسیوسی که‌سنت ملی چین را شکل دادند، بسرعت چنان تنزل کردند که تسلیم بیگانگان هر نژادی شدند ولی بودائیان که دعاوی و وفاداری ایشان شامل همهٔ افراد بشر می‌گردید از همان اول از مساعدت و جانبداری سروران

۱. نیروانا، وضعی است که در آن تمام خواهشهای نفسانی برای زندگی، افزون خواهی، خودپسندی و تملک، فرو می‌نشیند و خاموش می‌شود. نیروانا در مذهب بودایی هدفی برای بوداییان است و رسیدن به‌آن عالیترین عمل ممکن بشمار می‌رود.

جدید چین برخوردار شدند. موقالی، سردار توانایی که چنگیز، وقتی در سمت باختر می‌جنگید، او را در چین به‌فرماندهی گماشته بود، تحت تأثیر فرهنگ چینی قرارگرفت. او بسال ۱۲۱۹ فرمانی از خان‌مغول گرفت که‌بموجب آن‌راهبان بودایی‌از پرداخت مالیات معاف می‌شدند.(۵) عوامل تصفیه‌کننده‌ای نیز وارد قضیهٔ مغولان گردیدند و عنصر بودایی را در قراقوروم استوار ساختند. (۶) هجوم مغول به‌تبت، پس از سال ۱۲٤۰ نیز جانشینان چنگیز را با شکل تنتری یا لامایی بودایی آشنا ساخت که تازه آن زمین بلند دورافتاده و مجزی را تحت حکومت غیر-مترقی روحانیون درآورده بود.(۷) دستگاه رهبری مغول میان تائوئیزم و بوداییزم نوسان داشت. نایب‌السلطنه توراگینا که از سال ۱۲٤۱ تا ۱۲٤٦ بر امپراتوری مغول فرمان می‌راند راهبان بودایی را بر رقیبانشان برتری داد، و دومین پسر قوبیلای که در سال ۱۲٤۳ بدنیا آمده بود، یک نام بودایی یافت و خان بزرگ، کیوک، عنوان «رئیس‌دولت» را به‌ناسو (Na-mo) داد که یک لامای تبتی بود. یک رشته جلسات که در قراقوروم و پکن میان نمایندگان این دو آیین منعقد شد، به‌شکست تائوئیستها منجرگردید. نفوذ لاماها فزونی یافت، و در دورهٔ قوبیلای و مشاور تبتی او، پهاگس - پا(Phags_pa)، بودایی لامایی در آن امپراتوری ترقی کرد و وضعی رسمی و ممتاز یافت. (۸)

با ایمنی در سایهٔ نیرومند این حمایت، به‌نظر می‌رسید که مقدر است آیین بودا در سراسر آسیا پیروزیهای جالبی یابد و حتی به‌زادگاه هندی خود، که از آنجا رانده شده بود، بازگردد. منگو دربرابر دعاوی مذاهبی که باهم به‌رقابت برخاسته بودند، بی‌تفاوتی نشان می‌داد، ولی برادرانش، هلاگو و قوبیلای بوداییان پرحرارتی بودند و کشورگشاییهای اولی، یعنی هلاگو، مذهب او را به‌ایران برد. در دورهٔ فرمانروایی نوادهٔ وی، ارغون (۱۲۹۱—۱۲۸٤) این سرزمین پراز معابد و صومعه‌های بودایی بود. واعظان و راهبان بودایی را از هندوستان به‌ایران می‌آوردند و مسلمانان و مسیحیان و یهودیان بدون شک، این توسعه سریع «بت‌پرستی» را با وحشت می‌نگریستند.(۹) در حدود همان اوقات که تاریخش دقیقاً مشخص و مستند نیست، کیش بودا درقلمروهای اردوی زرین راه یافت. راجع به‌وجود آیین بودا در اردوی زرین بیش از این مدرک در دست نیست که بسال ۱۳۱۳ میلادی، اوزبک‌گرایش خود را به‌مذهب اسلام با اعدام گروهی از بخشیها، یعنی دبیران و دانشمندان بودایی و چینی، نشانه‌گذاری کرد.(۱۰) ولی همین موضوع برای اثبات این نکته کافی است که آیین بودا برای نخستین‌بار در دورهٔ مغولها به‌اروپا رخنه کرد. آیین بودا در مغرب آلتایی جاذبهٔ کمی داشت(۱۱) چون آنجا اسلام تازه در مغزها و قلبهای سردم ریشه دوانده بود و هنگامی که دولت از آیین بودا دیگر جانبداری نکرد، معابد بودایی متروک ماند، مبلغان و راهبانش پراکنده شدند وکسانی که به‌این آیین گرویده بودند، بیدرنگ به‌آیین پیشین خویش برگشتند. ولی در آسیای خاوری، سرمشق و فرمان مغول، آیین بودا را بنحوی استوار و همیشگی در چین برتخت نشاند، چنان‌که تا روز مرگ قوبیلای شمارهٔ راهبان زرد جامه در قلمروهای او به ۲۰۰/۰۰۰ تخمین زده می‌شد. جانشینان او، که از شاخهٔ یوان بودند، تقریباً همه، نام و لقب بودایی داشتند و مورخان کنفوسیوسی این سلسله، که البته‌گواهان متعصبی بشمار می‌روند، از این فساد خارجی، از نفوذ بیش از اندازهٔ لاماها و بار غیر قابل تحملی که معافیت آنان از مالیات به‌دوش دولت‌گذاشته، افسوس

می‌خورند. برخی از جانشینان قوبیلای باندازهٔ کافی سیاستمداری داشتند که به‌حکمت سازش با کنفوسیوسیها پی‌ببرند. بویانتو بسال ۱۳۱۳ روش امتحان کردن کارمندان عالیرتبهٔ دولت را که از ابداعات کنفوسیوسیها بود، از نو معمول کرد و طغاتیمور (۱۳۲۹-۱۳۲۸)، که به‌چینی سخن می‌گفت، و می‌نوشت، زنجیرگسستهٔ سنت را بهم پیوست و احیای مراسم معمولی بزرگداشت استاد کونگ (Kung) را که در طی صد نسل حفظ شده بود، تصویب کرد. بعنوان تنها بیابانگردانی که بر سراسر چین فرمان می‌راندند، مغولان در آنجا میراث دوگانه‌ای برجای نهادند: یکی آنکه ساختمان دولت چین را چنان با نیرومندی مستحکم ساختند که پس از مغول نیز هرگز تمامیت خود را از دست نداد حتی در زیر فشار بیگانگانی که از خشکی، یا اروپاییانی که از دریا بدان‌جا روی می‌آوردند.(۱۲) دیگر اینکه آیین بودا را چنان خوب در جامعهٔ چینی رسوخ دادند که تا کنون هرگز با کیش کنفوسیوس یا تائوئیزم بطور کامل ترکیب نیافته است.(۱۳) و بعنوان مذهبی که برعمیقترین ایمان و اخلاص پرجمعیت‌ترین ملت روی زمین حکمفرمایی می کند، پایدار مانده است.

۲ ـ اگر آیین بودا، باوجود عدم موفقیت خود در غرب، براثر حملهٔ مغول نیرومندتر از آن شد که پیش از ظهور مغول بود، در عوض، سرنوشت مسیحیت آسیایی که آیندهٔ روشنش بنحو غیر منتظره‌ای تیره‌گردید، بمراتب متفاوت‌بود. نسطوریان، اگرچه مانند بوداییان در دورهٔ سلسلهٔ تانگ از چین رانده شدند، مع‌ذلک پیروزمندانه انجیل را در میان برخی از خاندانهای ترکی موعظه کردند و به‌آنان یاد دادند. مغولان آیین مسیح را نخست، از طریق همسایگان ترک مسیحی، بخصوص اویغورها، آموختند. زناشوییهای خانان مغول با شاهزاده خانمهای ترک، این آیین را در آغوش آن خانوادهٔ فرمانروا انداخت. توراگینا، مادر کیوک، شاید یک مسیحی بوده و شاید هم نبوده ولی سورقاقتانی(Sorkaktani)، شاهزاده خانم کرائیت و مادر منگو، قوبیلای و هلاگو، بی‌گمان مسیحی بود و دوقوزخاتون، زن مشهور هلاگو برای آیین نسطوری خویش حرارتی نشان می‌داد که همهٔ وقایع‌نگاران شرقی معاصرش از روی قدردانی بدان اعتراف کرده‌اند. این خانان بردبار نصایح و اندرزهای کشیشان مسیحی را می‌شنیدند و به‌آنها اجازه می‌دادند تا در دربارهای ایشان مجلس وعظ برپا کنند و این مجالس اغلب در حضور خودشان برپا می‌شد. ولی باستثنای سرتاق، پسر باتو، هیچ یک از آنان بطور یقین تعمید نیافتند، اگرچه‌گزارشهای مسیحی شدن یک خان پس از دیگری، مرتب در آسیا و اروپای مسیحی به‌گردش درمی‌آمد. هنگامی که براثر اصرار حرارت‌آمیز پاپها کشیشان فرانسیسکن و دومینیکن به دربارهای مغول وارد شدند تا از نوکوششهای نسطوریان و یونانیان را تقویت کنند ،(۱٤)امیدواریها افزایش یافت. دستگاه مسیحیت روسی در چین، ایران، آسیای مرکزی وکریمه به‌وجود آمد. تبلیغات مسیحی تا پیش از آن تاریخ هرگز در سراسر قارهٔ آسیا بدین شدت نبود. جنگهای صلیبی اندکی پیش از آن زمان، غرب مسیحی را به‌یاد وجود ارمنیان، مارونیها، یعقوبیان، قبطیان، حبشیان و جامعه‌های دیگر مسیحی شرقی انداخته بود که درنتیجهٔ انتشار اسلام تاحد زیادی ازکلیساهای یونانی و رومی جدا افتاده بودند. و افسانهٔ پایدار ژان کشیش،(۱۵) که مسیحی شدن ترکان پیش از دورهٔ مغول را منعکس می‌ساخت، انتظار شدید مسیحی کردن نیمی از دنیای شناخته شدهٔ آن روز را زنده نگاه می‌داشت. مع‌ذلک این

انتظار هرگز به‌تحقق نپیوست. باوجود کوششهای قهرمانی کشیشان فدایی و از خودگذشته‌ای چون گروه ژان‌دومونته کاروینو و اندریو دو پروگیه، مسیحیت نه‌تنها نتوانست در آسیای خاوری به‌پیروزیهای همیشگی برسد بلکه در جهان اسلام نیز بسختی زمینهٔ خود را از دست داد و در آنجا کلیساهایی که روزگاری رونق بسیار داشتند تا سطحی تنزل کردند که فقط اقلیتهای کوچک قابل تحملی را در بر می‌گرفتند.

این شکست سوهن که مذهب مسیحی هرگز نتوانست از زیر بار آن کمر راست کند، ممکن است در نتیجهٔ عوامل گوناگون باشد. مبلغان مسیحی با منابع مالی مختصری کار می‌کردند. شمارهٔ آنان هرگز زیاد نبود. داوطلب برای این کارهای سخت و خطرناک آسان به‌دست نمی‌آمد و این مبلغان هرگز از قدرت و پشتیبانی یک دولت متشکل محلی بهره‌مند نمی‌شدند یا بندرت بهره‌مند می‌شدند. با دو رقیب نیرومند ، یعنی کیش بودا و آیین اسلام، مجبور به‌رقابت بودند. فرمانروایان سیاستمدار مغول نیز بخوبی شستشان خبردار بود و می‌دانستند که قبول آیینی که مورد لعن اکثریت رعایای ایشان است مقرون به‌مصلحت نیست. قوبیلای هم بدون شک هنگامی که به‌پولوها[1] دلایل بی‌میلی خود را برای دریافت تعمید اظهار می‌داشت، همهٔ جوانب امر را شرح داد. واعظان مسیحی در موعظه‌های خود با همدیگر هماهنگی نداشتند. رومیان و یونانیان یکدیگر را اعتزالی می‌شمردند و هردوی آنها نسطوریان را رافضی می‌دانستند. در چین آنها باندازه‌ای که در لطمه‌زدن به‌یکدیگر علاقمند و موفق بودند، به‌مسیحی کردن مشرکان دلبستگی نداشتند و داستان اونغوتها، یا تاتارهای سفید، که جرج امیر ایشان، بتحریک ژان دو سونته کوروینو، اشتباهات نسطوریوس را دربارهٔ حقیقت کاتولیک رم تخطئه کرد، ضعف فرقه‌ای مسیحیت چین مغولی را نشان می‌دهد. (۱۶) شاید حیرت بیشتری احساس کنیم وقتی ببینیم در خان‌نشین اردوی زرین، که به‌اروپا و قلمرو اورتودوکس بیزانسی - روسی آنقدر نزدیک بود، مسیحیت نتوانست پایگاهی به‌دست آورد زیرا سطح فرهنگی سرزمینهای اسلاو باندازهٔ کافی بالا نبود که احترام مغول را برانگیزد درصورتی که رقابت و همچشمی اسلام از سوی شرق ولگا، جالب توجه بود.(۱۷) تا پایان سدهٔ چهاردهم میلادی مسیحیت، به‌همهٔ شکلهای خود، از آسیا رخت بربسته بود. آزارها و لطمات کوتاه وگاهگاهی و پراکنده‌ای نیز نابودی مسیحیت را تسریع کرد، اگرچه یقیناً موجب آن نشد،(۱۸) و آخرین شراره‌های ضعیف آن را نیز طوفان کشورگشاییهای تیمور خاموش ساخت.

۳ - سقوط مسیحیت آسیایی بنحوی جدا نشدنی باتلافی اسلام بستگی داشت که وقتی گردباد حملهٔ مغول فرونشست بسوی غرب و سرکز آن قاره راه یافت. اسلام نخست به‌نظر می‌رسید که در وضع مساعدی قرار نگرفته است. پیش از روزگار چنگیز دامنهٔ فتوحات اسلام هنوز به‌مغولستان نرسیده متوقف شده بود. پیروزی قراختای آن را برگردانده و بدین سوی جیحون رانده بود. خانوادهٔ فرمانروایان مغول با اسلام ارتباطات کمی داشتند. قوانین تغذیه‌ای اسلام بادستورهای یاسا مغایرت پیدا می‌کرد و مغولان به‌فرمانروایانی که قدرتشان ظاهراً با قدرت

۱. منظور مارکوپولو پدر و عموی اوست. مارکوپولو جهانگرد ایتالیایی (متولد سال ۱۲۷۱ میلادی) هنگامی که تازه‌جوانی بود همراه پدر و عموی خویش به‌چین رفت و به‌دربار خان بزرگ راه یافت و از جانب او چندبار به‌سفارت مأمور شد.

«خان بزرگ» در می‌افتاد یا برآن تجاوز می‌کرد، رشک می‌بردند و بهمین جهت دستگاه خلافت را هدف قرار دادند تا نابود سازند. باوجود اینکه مسلمانان از آزادی عمومی همهٔ مذاهب بهره می‌بردند، چغتای شدیداً با ایشان دشمنی داشت؛ و هلاگو بسوی بغداد پیشروی کرد، خلیفه را کشت و اسلام سنی را از رئیس اسمی خود محروم ساخت. مسیحیان روسی از این حیث خوشبخت‌تر بودند و پاپ، در جایگاه خویش، بیرون از دسترس این مشرکان مهیب می‌زیست و می‌توانست با کمال ایمنی از اجرای اسرکیوک تغافل ورزد که فرمان داده بود او باید شخصاً بعنوان یک پناهندهٔ فروتن در دربار قراقوروم حضور یابد. رم نیز در معرض خطر تحمل سرگذشت بغداد نبود. مع ذلک اسلام آهسته‌آهسته بر سردان استپ تسلط یافت وتصادفات تاریخ نیز سوفقیت او را تثبیت کرد. مسلمان شدن ترکان، پیش از روزگار مغول پایگاهی استوار و پهناور در انتهای غربی چراگاههای اروپا ـ آسیایی به‌اسلام داده بود. قسمتی از اتحادیهٔ اویغور و همهٔ بلغارها و سلجوقها این مذهب پیامبر عرب را پذیرفته بودند. نیروهای کمکی ترک هم که همراه خانان بسوی باختر می‌راندند بیشترشان مسلمانان متعصبی بودند که بندرت امکان داشت اعمالشان مورد توجه سرورانشان قرار نگیرد و در آنها نفوذ نکند. از این گذشته، اسلام بگونه‌ای زیرکانه‌تر و پایدارتر حتی در چین یوان رخنه کرد. چینیان در همان زمان با‌نام هوئی‌هوئی (Hui_hui)(۱۹) آشنایی داشتند. این نام شاید جانشین نام اویغورهایی شده بود که نخستین مسلمانان ساکن درچین بشمار می‌رفتند. در دورهٔ سلجوقیان میان پناهندگانی که از ساوراءالنهر رفته بودند، یکی‌از نیاکان سید اجل وجود داشت وفقه اسلامی وقرآن را به «پادشاهی میانه» برد و استان کوهستانی و پهناور یونان پیش از آنکه چینی شود، اسلامی شد. (۲۰)

اسلام که برمغولان در غرب چیرگی یافت و مسلمان شدن قطعی غازان‌خان به‌سال ۱۲۹۶ و اوزبک‌خان بسال ۱۳۱۲ نمونه‌ای از آن چیرگی بشمار می‌رفت، یک اسلام «ایرانی شده» بود زیرا تسلط تازیان برجهان اسلام، سرانجام در غارت و ویرانی بغداد بسال ۱۲۵۸، با انقراض سلسلهٔ خلفای عباسی و زیر و زبر شدن آن مرکز جهانی فرهنگ عربی، از میان رفت. زبان عربی در حقیقت، یک زبان بومی‌و مادری در سرزمینهای باختر دجله باقی ماند. این زبان بعنوان زبان پیامبر اسلام و وسیلهٔ وحی، حیثیت‌مذهبی را حفظ کرد و در سراسر قلمرو اسلام تفاسیر قرآن وکارهای دینی، همچنان به‌این زبان‌تنظیم می‌گردید. ولی آموزش دنیوی زبان عربی از بغداد به‌مصر انتقال یافت و در مصر از نو تحت حمایت سلاطین مملوک پرتوهای خود را به‌سرزمینهای تیرهٔ افریقای‌سیاه افکند.در قلمرو شرقی اسلام زبان فارسی به‌تفوق و برجستگی بیمانندی رسید. فردوسی شاعر اندکی پیش از آن زمان به‌زبان فارسی‌خدمتی کرده بود که بعداً دانته به‌زبان ایتالیایی و لوتر به‌زبان آلمانی کردومغولان و ترکانی که از جیحون گذشته بودند و بسوی باختر می‌آمدند با ادبیات و تمدنی روبرو شدند بمراتب عالیتر از آنچه قبلا دیده بودند.(۲۱) کارمندان و دبیران و صاحبمنصبانی که مغولان بناچار برای حکومت و جمع‌آوری عواید در این سرزمین به‌کار می‌گماردند، دریافتهای‌خود را از فرهنگ‌ایرانی، که بنیرو وکشش خود تا آن سوی مرزهای ایران پخش شده‌بود، بطور نامحسوسی به‌سروران خود که آگاه‌تر وکنجکاوتر و پذیراتر بودند، منتقل می‌ساختند. این زبان همراه مغولان به‌آسیای صغیر سفرکرد و در آن سرزمین که تازه ترکی شده بود راه یافت و بدین‌گونه‌برعثمانیان مسلط شد که ادبیاتشان

از آن‌پس تحت تأثیر شیوه‌های ادب فارسی قرارگرفت. از سوی‌دیگر، کسانی که از هجومهای چنگیز و هلاگوگریخته بودند، زبان فارسی رابدان سوی رود سند بردند و به‌قلمروهـای اسلامی دشت‌گنگ رساندند، چنان‌که هنر و ادب آن نواحی تـا آخرین دورهٔ شاهان مغولی هند در قالب زبان فارسی ریخته شده بود. زبان فارسی تقریباً زبان رسمی دربار مغول شد. پاسخ کیوک به‌اینوسان چهارم و نامهٔ منگو بـه‌لوئی‌نهم به‌زبان فارسی نوشته شده بود. بازرگانان مسلمان در چین، این زبان را در معاملات بازرگانی خود به‌کار می‌بردند و در دورهٔ «خانان بزرگ» این زبان، بقول یکی از منقدین امروزی،(۲۲) «زبان عمومی» آسیا شده بود.

نه‌تنها اسلام ایرانی فاتحان خود را اسیر ساخت، آیین محمد، در طی تسلط مغول، پیروزی سه‌گانه‌ای به‌دست آورد. یعنی بربیابانگردان مشرک، مسیحیان جنگهای صلیبی و برادران ایشان، و رافضیان اسماعیلی غلبه یافت. پیروزی اسلام در زمینهای استپ درحقیقت کامل نشد؛ نتوانست در شمال شرقی آلتایی پیشرفت کند و در خود مغولستان نیز هرگز رخنه نکرد ولی تقریباً همه اقوام ترکی را در برگرفت که زمانی احتمال می‌رفت آیین مسیح یا بودا را پیروی کنند. موفقیت این دین در مسلمان کردن بسیاری از بازماندگان چنگیز بزرگ، پیروزی برجسته‌ای بود. در اوترمر (Outremer) اگر مغولان هرگز دخالت‌نمی‌کردند، فرنگیان دوبرابر انتقام مسلمانان ازپا درآمده بودند چون تعدادشان کم بـود و رهبرانشان با یکدیگر هماهنگی نداشتند، قلمرو آنان محدود به‌باریکه‌ای ازکرانه شام می‌شد و نرسیدن کمک از اروپای غربی برای ایشان بایست به‌نابودی نهایی محکومشان کرده باشد. اما شکست خوردن مغول در عین‌جالوت بسال ۱۲۶۰، در یک موقع حساس، امیدهـای ضعیف و پژمردهٔ اسلام را از نو حیات و نیرو بخشید. جنگ برکـه و هلاگو حملهٔ مغول را فلج ساخت و بـرای مملوکان مصر در شمال متحد خوبی فراهم آورد. مسلمانـان توانایی و دلیری یـافتند و شام را دربرابر ایلخانان نگاه داشتند و بقیهٔ جنگجویان صلیبی را نیزکه درست همانند مشرکان مغول، دشمن اسلام بودند، از پای درآوردند. جامعه‌های مسیحی شرق، ارمنیان و مارونیان ،قبطیان و نسطوریان، تا حدی کمتر یا زیادتر با سقوط کلنیهای رومی در لوانت بی‌ارتباط نبودند. آنان همکیشان خود را، که از غرب به‌شام آمده بودند، پشتیبانی کرده یا لااقل با ایشان دلسوزی نموده بودند و برخی از آنان، مخصوصاً ارمنیان، خواب یک اتحاد مغول ـ مسیحی را می‌دیدند که نه‌تنها اورشلیم را به‌تصرف مسیحیت درآورد بلکه شاید ضربهٔ کشنده‌ای نیز به‌اسلام بزند و مذهب مسیح را ازنو به‌تفوق و امتیازی برساند که پیش ازظهور محمد (ص) در خاورمیانه داشت.(۲۳) پیروزی مملوکان در مصر، متوقف مـاندن پیشروی مغولان بسوی مـدیترانـه و رانـده شدن جنگجویان صلیبی رومی از خاک آسیا، آن سراب آرزو را برهم زد. اسلام پیروزمند به‌مسیحیان دلسرد و شکست خورده، سخت فشار آورد. گروه‌گروه به‌مذهب اسلام می‌گرویدند و درنتیجه، کلیساهای شرقی به‌وضع محقری درآمدند که امروز دارند.(۲٤) مصیبت مسیحیت شرقی را از میان رفتن زبان سریانی بخوبی مصور می‌سازد. این زبان، بازماندهٔ زبان آرامی بشمار می‌رفت که زبان آسمانی یا مذهبی کلیساهای غیریونانی آسیا شد. آخرین نویسندهٔ قابل توجهی که به زبان سریانی نوشت، بارهبریوس(Bar Hebraeus)، یا ابوالفرج، یک کشیش ژاکوبی‌و دانشمندی متبحر بود که بسال ۱۲۷۶ در مراغه درگذشت و تاریخ عمومی او(۲۵) یادگار ارزشمندی

از دورهٔ مغول محسوب می‌شود. تا قرن چهاردهم میلادی زبان عربی برای همهٔ مردم آن نواحی زبان عمومی شد و زبان سریانی که تاریخش به روزگار آشوریان برمی‌گشت و حتی تا چین نیز رفته بود به‌جائی رسید که امروز تنها در چند روستای محلی شام بدان تکلم می‌شود. (۲۶)

سومین پیروزی، چیرگی بر نیروهای هواخواهان علی (ع) یا شیعه بود که در سدهٔ پیش از آغاز جنگهای صلیبی خلافت فاطمیان را روی کار آورده و مصر و شام و مغرب را از قلمرو تسنن جدا ساخته بود. این جدایی ناگوار جنگجویان صلیبی فرنگی را وارد شرق مسلمان کرده و پیشرفت مغولان را در ایران آسان ساخته بود. چون اسماعیلیان در این سرزمینها فرقهٔ جدید حشاشین را به‌وجود آورده بودند که تعصبات سخت و هولناکشان از دژهای غیر قابل تسخیری که در کوههای البرز و تپه‌های شمال سوریه داشتند، رهبری می‌شد و جهان اسلام را به‌لرزه می‌انداخت. در نظر مغولان، رئیس بزرگ این حشاشین بهمان اندازه برای «خان بزرگ» رقیب بشمار می‌رفت، که خلیفهٔ بغداد رقیب بود. بهمین جهت نیروی فوق‌العاده هلاگو شاخهٔ ایرانی این فرقه را درهم شکست و فداییانش را نابود ساخت. شاخهٔ شامی این فرقه مدت بیشتری ماند ولی سرانجام به‌دست مملوکان سلطان بیبرس از پا درآمد و ریشه‌کن شد. بیبرس با دفع مغول و برقراری مجدد خلفای شاخهٔ عباسی، قهرمانی و رشد و تعصب سازش ناپذیر دینی خود را به‌اثبات رساند. از جنبش فرقهٔ اسماعیلیه، که روزگاری بسیار نیرومند بود، در اسلام امروزی گاهگاهی اینجا و آنجا ردپاهایی دیده می‌شود. ولی این فرقه، بعنوان یک تهدید جدی برای اتحاد اسلام، در دورهٔ مغول از میان رفت.

چنین پیروزیهایی بلاعوض نمی‌ماند و اسلام که خود را از میان آتشهای این مشقات، سالم بیرون کشید و سر برآورد، رفته‌رفته راه پیشرفتش باریک و محدود و بسته شد. در طی چهار قرن، از ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ میلادی، اسلام از یک تفوق و برجستگی فرهنگی برخوردار گردیده بود. علم و فلسفهٔ یونان، که از طریق زبان سریانی پالوده شده بود، ذهن و فکر جهان اسلام را حاصلخیز ساخته و آن را برای یک فعالیت مؤثر خلاقه برانگیخته بود. زبان عربی در یک قسمت پهناور کرهٔ زمین، از اسپانیا تا ماوراءالنهر، بعنوان زبان عمومی دانشمندان و محققان، به‌کار می‌رفت. در طب و ریاضیات، در تاریخ و جغرافی، در منطق و فلسفه، در موسیقی و هیأت، در فیزیک و شیمی، سردان بسیاری از نژادها بزبان عربی کتاب می‌نوشتند و بدین‌گونه، با وسیع ساختن افق دانش و بهبود بخشیدن به‌فنون تحقیق، مثلا با به کار بردن عدد یا رقم هندسی، نوع بشر را غنای علمی بخشیدند. این فرهنگ متبلور اسلامی، برعکس فرهنگ راکد بیزانسی و لاتینی هرروز با درخشش بیشتری جلوه می‌کرد. از طریق اسپانیا و سیسیل مسلمان، نوشته‌های ارسطو و متفکران و دانشمندان و مفسران به‌غرب معرفی شد و الهام‌بخش بیداری علمی و هنری گردید که سرانجام رنسانس میوهٔ آن بود. ولی با درگذشت ابن رشد، آخرین فیلسوف بزرگ اسلامی، بسال ۱۱۹۸ میلادی، می‌توان گفت که تفوق و امتیاز فرهنگ عربی ـ مسلمان به‌پایان رسید. نخست هجوم ترکان، و بعد، حملهٔ مغولان و پیکارهای تلخ و طولانی با اسماعیلیان، مسلمانان اهل تسنن را مجبور کرده بود که صفهای خود را فشرده سازند، الهیات خود را تحت قاعدهٔ معینی درآورند، از تحمل آزادی بحث دست بردارند و از تشویق آن‌گونه فعالیتهای فکری و علمی که مستقیماً به‌بالا بردن سطح پارسایی مذهبی

ارتباط نداشت، خودداری کنند. در مدارس جدید اسلامی، که محصول دورهٔ سلجوقیان بشمار می‌رفت، بجز قرآن و الهیات تقریباً چیزهای دیگر آموخته نمی‌شد. استادان این مدارس حکم عوامل مدارس انعطاف ناپذیر قرون وسطایی را داشتند. غزالی، آکویناس(Aquinas) اسلام،[1] همه عمر خود را صرف مبارزه و مخالفت با «فلسفه» کرد چون فلسفه را برابر با کفر و الحاد می‌دانست. در دورهٔ بعد از مغول الهیات به‌پیروزی پر سروصدایی رسید؛ راه تحقیق آزاد علمی عملا بسته شد و اسلام تنها به‌درخشش گذشتهٔ خویش بسنده کرد.(۲۷)

در نتیجه، برتری فکری و علمی «جهان قدیم» رفته‌رفته به‌اروپای غربی منتقل گردید، ولی این انتقال فرهنگی را، گذشته از تنزل نسبی اسلام، مقتضیات دیگری نیز پیش آورد. در وهلهٔ نخست، غرب لاتین از بلای کشورگشایی مغول در امان ماند و این شانس بسیار خوبی بود که شاید هرگز ارزش واقعی آن شناخته نشد. سوج هجوم مغول تا سرزهای آلمان و ایتالیا رسید و بعد پس زد. اگر فلورانس و رم نیز به‌سرنوشت کی‌یف و بغداد دچار می‌شدند، مشکل می‌توان تصور کرد که رنسانس هرگز می‌توانست اتفاق افتاده باشد. در نتیجهٔ شانسی همانند شانس رم، مغولان به‌قسطنطنیه نیز هرگز حمله نبردند و آنجا را نگرفتند و آن شهر که مخزن باقیماندهٔ فرهنگ یونانی بشمار می‌رفت و در حقیقت بسال ۱۲۰۴ از دست جنگجویان صلیبی لاتین آسیب فراوان دیده بود، تا سال ۱۴۵۳ در اختیار بیزانس ماند. مدتی بعد بسیاری از محققان و هنرمندان آن سرزمین، همراه خود به‌ایتالیا و آن سوی ایتالیا دانه‌هایی را بردند که از آنها تولد جدید ادب کلاسیک و فکر فلسفی جوانه می‌زد. نیمهٔ شرقی دنیای مسیحیت در زیر ضربات تاتار خرد شد، و هنگامی که روسیهٔ اورتودوکس و مجارستان و لهستان کاتولیک هنوز لنگان لنگان و ناتوان راه می‌سپردند، کشورهای مسیحی بالکان در زیر لگدهای یک دشمن آسیایی تازه افتادند که ترکان عثمانی بودند، و قسطنطنیه پایتخت یک امپراتوری اسلامی گردید. بدین‌گونه، اروپای غربی، که از زمان حملات وایکینگها به‌بعد، دیگر به‌بلای هجوم بیگانگان گرفتار نشده بود، توانایی آن را داشت که هنرها و علوم را توسعه و تکامل بخشد و از ملل مسیحی شرق اروپا که در بند بندگی تاتارها و ترکان رنج می‌بردند، گامی پیش افتد. تکامل تدریجی غیر مساوی دونیمهٔ اروپا که در زمان مغول به‌وجود آمده، تاکنون همچنان برقرار مانده و این عدم تساوی رفع نگردیده است. غرب اروپا، از طریق رنسانس و نهضت مذهبی و انقلابات علمی و صنعتی، بسوی آیندهٔ پرتحرکی پیش می‌راند، در حالی که شرق اروپا در زیر بیداد و استبداد بیگانه و در بند بندگی و جهالت، راکد و بی‌تحرک مانده بود.

کشورگشاییهای مغول نتیجهٔ دیگری هم داشت و آن این بود که اروپا را واداشت تا به‌دنبال انگیزه‌های درهم آمیخته بازرگانی و مذهبی، نخست از راه خشکی و بعد از راه دریا، درصدد دسترسی یافتن به‌خاور دور برآید. تا زمانی که‌امپراتوری مغول برآسیا تسلط داشت، آن سرزمین پهناور ایمن بود و از آن خوب نگهبانی می‌شد. کمتر از شصت سال پس از سفر ژان دو پلانو کارپینی که بسال ۱۲۴۵ با همراهان خود از لیون حرکت کرد و به‌تهور آمیزترین

[1]. توماس آکویناس قدیس، معروف به‌حکیم آسمانی، یکی از بزرگترین قدیسان کاتولیکها و واضع دستگاه فلسفیی است که پاپ لئوی سیزدهم آن را فلسفهٔ رسمی مذهب کاتولیک اعلام کرد. (خلاصه ازدائرة‌المعارف فارسی)

کاری دست زد که تا آن زمان اروپاییان برعهده‌گرفته بودند، یک روحانی فرانسیسکن اسقف پکن شد و مارکوپولو و پدر و عمویش به‌خدمات کشوری چین مغولی اشتغال ورزیدند. هنگامی که اتحاد و یکپارچگی آن امپراتوری درهم ریخت و جنگهای میان برکه و هلاگو در سالهای ۱۲۶۰ خرابی قلمرو مغول را خبر داد، مسافرت از راه خشکی در آسیا یک بار دیگر کند و خطرناک شد و به‌سانع برخورد؛ و اروپائیانی که برای ماجراجویی تهور بیشتری داشتند، بویژه ایتالیائیها، در فکر پیدا کردن راه دیگری بسوی شرق افتادند. در دانش سبهم جغرافیایی آن دوره، شاید افریقا چیزی جز یک جزیرهٔ بزرگ محسوب نمی‌شد که آبهای دریای هند کرانه‌هایش را می‌شست وگردش به‌دور آن امکان داشت که مسافر را بآسانی نزدیک هندوستان و چین قرار دهد. پیش از پایان قرن سیزدهم و هنگامی که قوبیلای هنوز در خان‌بالیغ فرمانروایی می‌کرد، برادران ویوالدی(Vivaldi) از جنوا در این آزمایش پیشگامی کردند. در سال ۱۲۹۱ به‌دریانوردی پرداختند و از تنگهٔ جبل‌الطارق گذشتند وکرانه غربی مراکش و دماغهٔ نون (Nun) را پیمودند و پس از آن تمام رد پای سفرشان گم‌شد.(۲۸) آنها راه خود را نشانه‌گذاری کردند و پس از یک فاصلهٔ زمانی دراز، دیگران به‌پیروی از آن پرداختند. سلسلهٔ مغول سقوط کرد، راههای بازرگانی آسیا بسته شد و مملوکان و عثمانیان، متعاقب یکدیگر مدیترانهٔ شرقی را در اختیار گرفتند. ولی سرانجام پرتغالیهای ماجراجو به دنبال دو دریانورد خود، بارتولومیو دیاز (Diaz) و واسکوداگاما (Vasco da Gama) بسال ۱۵۱۴ از راه دریا به‌چین مینگ رسیدند.

برتری مغول تا هنگامی که درهم نشکسته بود و دوام داشت، ایجاد فرهنگهای مختلطی را بمیزان تازه‌ای تسهیل کرد. مسیحیان غرب که در همان زمان بوسیلهٔ جنگجویان صلیبی به کرانه‌های خاوری مدیترانه منتقل شده بودند، یک امپراتوری مشترک پهناور در انتهای دیگر آسیا کشف کردند. ثروت و جمعیتهای شهرنشین چین تأثیری عمیق و دائمی به‌وجود آورد. سرزمین دورافتادهٔ ابریشم، که تا پیش از آن تاریخ افسانه سبهمی بشمار می‌رفت، جنبهٔ واقعیت قطعی به‌خودگرفت. بازرگانان درصدد برآمدند تا در بازارهای چین سهم به‌دست آورند. کشیشان و هیأتهای تبلیغی مسیحی آرزو داشتند که در آنجا تیرگی کفر را با روشنایی پرتو انجیل برطرف سازند و حتی جزایر ژاپن و جاوه نیز برای نخستین‌بار در نقشه‌ها و نمودارهای اروپاییان ظاهر شدند. پیدایش توپ و تفنگ(۲۹) و قطب‌نما (۳۰) در اروپای قرون‌سیزدهم و چهاردهم، «ممکن است» نتیجهٔ ارتباط با چینیها باشد ولی راجع به انتقال این اختراعات سرنوشت‌ساز از شرق به‌غرب هنوز مدرک محکمی به‌دست نیامده است. احتمال کشف یا اختراع آنها در اروپا یا در قلمرو اسلام نیز هنوز از میان نرفته است. تامدتی دراز پس از سقوط سلسلهٔ مغول ارتباط میان چین و ایران از طریق خشکی و دریا حفظ می‌شد. تانیمهٔ سدهٔ پانزدهم کشتیهای چینی تا هرمز در خلیج فارس پیش می‌رفتند. بازرگانان ایرانی که در شهرهای کرانهٔ چین و همچنین شهرهای درون آن کشور آمد و شد می‌کردند، زبان فارسی و آیین اسلام را با خود بدان‌جا بردند ولی این مراوده، خیلی کم نتیجهٔ دائمی ببار آورد. معرفی پول کاغذ چینی یا اسکناس نیز محدود به‌زمانی کوتاه و مکانی کوچک بود. مزیتی‌هم، که اظهارش آسان ولی دنبال کردنش دشوار است، ممکن بود دراختلاط زبانهایی‌وجود داشته باشد که کشورگشاییهای‌مغول ببارآورد. احکام «خان بزرگ» به‌دو زبان یا بیشتر، انتشار می‌یافت. می‌گویند غازان‌خان با زبانهای‌عربی،

فارسی، چینی و «فرنگی» آشنابوده است. در روستای کویانگ کوان (Keuyang Kwan)، واقع درچهل میلی شمال پکن، کتیبه‌ای است متعلق به سال ۱۳۴۵ میلادی که شش زبان، منجمله اویغوری و سانسکریت، بر روی آن حک شده است،(۳۱) و مورخ بزرگ ایران در دورهٔ مغول، رشیدالدین فضل‌الله، در نتیجهٔ استعداد زباندانی بود که توانست دامنهٔ تاریخ مغول خود را به‌تاریخ جهان توسعه دهد.

مورخی که به‌مقایسهٔ میان کشورگشاییهای عرب در قرن هفتم و فتوحات مغول در قرن سیزدهم پرداخته ممکن است از ناتوانی این دوسی در ایجاد یک تمدن تازه به‌حیرت افتد. تازیان هنگامی که می‌خواستند یک امپراتوری را پایه‌گذاری کنند که سرانجام از اسپانیا تا هندوستان توسعه یافت، مانند مغولان بربریانی بیسواد بودند ولی بسرعت در مدارس ومکتبهای یونانیها و سریانیها، و بعدهم ایرانیها و هندیها به‌آموزش و پرورش پرداختند و درون خود را به‌نور علم منور ساختند و رساله‌های علمی و فلسفی که در بغداد و سمرقند و قاهره و قرطبه بزبان عربی تصنیف می‌شد، اندیشه‌های بشری را به‌بلندیهای تازه‌ای می‌رساند. در عین حال گنبدها و مناره‌های زیبای مساجد و مدارس، منظرهٔ افق شهرهای شرقی را تغییر شکل می‌داد. مغولان رویهمرفته نتوانستند کاری همانند کار تازیان بکنند. توحش و بیگانه‌خویی اصلی آنان را سرمشقهای رعایا و همسایگانشان که تربیت بیشتری داشتند، تخفیف داد. رهبرانشان رنگی جزئی از دانش کسب کردند. فرهنگ چین و ایران بخصوص اثر خود را برروی آنان نهاد ولی زبان مغول هرگز وسیلهٔ نقل یک ادبیات پرمایه نگردید، از زادگاه نخستین خود نیز زیاد دور نرفت و در رقابت با زبانهای فارسی و ترکی اویغوری بآسانی شکست خورد. اینکه مغولی نتوانست تا سطح عربی ترقی کند شاید معلول این حقیقت باشد که امپراتوری مغول را یک سرباز و قانونگزار به‌وجود آورد ولی امپراتوری عرب به‌دست یک پیغمبر آفریده شد. محمد(ص) بمنزلهٔ دیدگان پیروان خود و بلندگوی خدا بود. وحیهایی که به‌او شد و آیاتی که او بزبان مادری خویش برای آدمیان آورد، زبان عربی را بعنوان زبان خدا و فرشتگان، مورد تقدیس قرار داد و قرآن نمی‌توانست بهیچ زبانی قرائت‌گردد یا از آن اقتباس شود مگر بهمان زبانی که جبرئیل اوامر الهی را به‌رسولش منتقل ساخته بود. در هرجا که اسلام پایه می‌گرفت بی‌گمان زبان عربی نیز راه می‌یافت و رشد می‌کرد و به‌صورت یک زبان عمومی در می‌آمد و ترکان و مردم شمال افریقا و ایرانیان و هندیان، اگرهم بدان تکلم نمی‌کردند. آن را می‌فهمیدند. اگر زبان عربی قانون پیغمبر را معرفی می‌کرد، زبان مغولی فقط قانون را می‌شناساند. اگرچه «یاسا» بعنوان میراثی که چنگیز برای قوم خود نهاده بود مورد تجلیل قرار می‌گرفت ولی بزبان او انجیل یا قرآنی نوشته نشده بود تا بتواند ادعا کند که زبانش زبان آسمانی است. تازمانی که امپراتوری مغول اتحاد و یکپارچگی خود را حفظ کرده بود، این زبان خانها نیز از نوعی بلندآوازگی بهره می‌برد ولی از سال ۱۲۶۰ یا اندکی بعد که آن قلمرو از میان شکاف خورد، نیمهٔ غربی مسلمان و نیمهٔ شرقی بودایی شد و چون این مذاهب، برخلاف زبان مغولی، نوشته‌های مقدسی داشتند، اتحاد زبانی و همچنین سیاسی آن امپراتوری سرانجام ازهم پاشیده شد.

بالاخره در تاریخ جنگ و تاریخ روابط میان جوامع شهرنشین و بیابانگرد، کشورگشاییهای مغول بمنزلهٔ پایان یک دوره است. از هنگام طلوع تمدن کشاورزان زمین و ساکنان شهرها

هرچندگاه یک‌بار مورد حمله سواران بیابانگرد استپ قرار می‌گرفته‌اند. این «بربریان» که هجومها و حملاتشان موضوع تکراری دائمی تاریخهای چین، هند، یونان، ایران، رم و بیزانس است، قرنها بودکه با قدرت سلاح و برتری در تحرک به‌دشمنان خود چیره می‌شدند. فنون جنگی مغولها قابل مقایسه با هونها یا سکاهای قدیم بود ولی چون این فنون را با استادی بیشتر و رهبری سودمندتری به‌کار می‌بردند، نتایج آن حیرت‌انگیزتر از آب در می‌آمد. اما این پیروزیهای مغول در عین حال، هم درخشانترین فتوحات بشمار می‌رفت و هم آخرین چیرگی توحش بر تمدن محسوب می‌شد. امپراتوری مغول هنوز پایدار بودکه اختراعات جدید اسلحهٔ آتشین و باروت در هنر جنگ به‌کار رفت. از آن به‌بعد دیگر مهارت تیرانداز وکمان‌دار در نشانه‌گیری و بادپایی اسب او نتیجهٔ جنگ را معلوم نمی‌ساخت و چون فلزکاری صنعتی نبود که در استپ عملی باشد، بیابانگرد سرانجام امتیاز جنگی خود راکه مدتها از آن بهره‌برداری کرده بود از دست داد. توپ و تفنگ در اختیار تمدن قرار داشت و تنها یک شلیک توپخانه می‌توانست لشکرکوچکی ازکمانداران را پراکنده کند یا نابود سازد. در طول قرن هفدهم، روسیه و چین، دو ملت که از تجاوز بیابانگردان، سخت‌ترین آسیب را دیده بودند، هرکدام از یک‌سوی آسیا پای در پیش نهادند تا این چوپانان گردنکش استپ را بنحوی جمع و جورکنند و مقید سازند. پیمان نرچینسک(Nerchinsk) بسال ۱۶۸۷ که رود آمور را مرز میان امپراتوریهای آن دو معین کرد، اقوام مغولی و ترکی زبان را از فرصت دو دوزه‌بازی کردن و بسود یکی و زیان دیگری نقشه‌کشیدن محروم ساخت و مستعمره‌چیان روسی و دهقانان چینی رفته‌رفته گوسفندداران و گاوداران بومی را در اقلیت‌قرار دادند. بیابانگردی، بیسروصدا کنترل شد و قدرت جنگجویی‌اش درهم شکست. دیگر سوارانش برای فتح و پیروزی به‌تاخت و تاز نمی‌پرداختند. با اینهمه، درگردش عجیب سرنوشت، مشاجرهٔ امروزی روس و چین ممکن است به‌مغولان رخصت دهد که بار دیگر تجدید قوا کنند نه‌برای بدست آوردن قدرت تجاوز بلکه برای بدست آوردن آزادی سیاسی از چنگ آن دو قدرت غول‌آسا که آنان را متفرق ساخته و چندین دهه برآنان تسلط داشته‌اند.

ضمایم

ضمیمهٔ اول

تاریخ سری

تاریخ سری مغول منبع مهم و در حقیقت منحصر به‌فرد بومی ما از اطلاعاتی دربارهٔ چنگیزخان و زندگی فوق‌العادهٔ اوست. تا آنجا که ما می‌دانیم، این نخستین «کتاب» مغولی بود همچنانکه قرآن نخستین کتاب عربی بود. این کتاب از روی مطالب شفاهی، بوسیلهٔ کسی که با رویدادهای آغاز زندگی چنگیز بخوبی آشنایی داشت تصنیف شده بود. عبارات قسمتهایی از آن با نوعی تجنیس تلفیق شده بنحوی که چند کلمه پشت هم آمده که همه با یک حرف آغاز می‌شود و نشان می‌دهد که این عبارات را، پیش از آن که در کتاب گنجانیده شوند، در اجتماعات قبیله‌ای قرائت می‌کرده یا به‌آواز می‌خوانده‌اند. عنوان «سری» احتمالا به‌معنی «خصوصی» است و منظور آن است که این کتاب نمی‌بایست بهیچ شکلی در میان غیر مغولان انتشار یابد. این کتاب نه‌تنها از آن جهت که دارای مقدار زیادی دانستنیهای قبیله بود، بلکه چون شامل بسیاری از تعلیمات و فتواهای چنگیز نیز می‌شد، مورد احترام و تقدیس قرار می‌گرفت.

نه‌نویسندهٔ این کتاب شناخته شده و نه تاریخ تألیف آن. دربارهٔ نویسندهٔ آن چند حدس زده شده، ولی چون هیچ مدرکی در دست نیست، در حال حاضر پیگیری تحقیق در این‌باره بیهوده است. برای مورخ معلوم کردن تاریخ کتاب مهمتر است و در سالهای اخیر توجه زیادی به این مسأله شده و ظاهراً به‌حل مسألهٔ تاریخ آن زودتر می‌توان نزدیک شد تا به‌حل مسألهٔ مؤلف آن.

تنها اشاره‌ای که در این «تاریخ» راجع به‌زمان تألیف آن وجود دارد، این است که در «سال موش» به‌پایان رسیده است. ولی کدام سال موش؟ این سال می‌توانست ۱۲۲۸ یا ۱۲٤۰ یا ۱۲۵۲ یا ۱۲٦٤ باشد. اولی، یعنی سال ۱۲۲۸، سال بعد از درگذشت چنگیز و قبل از انتخاب اوگتای بود. این تاریخ از اوگتای شرح مختصری می‌دهد ولی از مرگ او که در دسامبر ۱۲٤۱ اتفاق افتاد اسمی نمی‌برد. از اینجا برخی احتمال داده‌اند که کتاب بسال ۱۲٤۰ پایان یافته است. دربارهٔ سال ۱۲۵۲ کمتر سخنی گفته شده که قابل ذکر باشد، اگرچه رنه‌گروسه (در تاریخ امپراتوری مغول، چاپ ۱۹٤۱ صفحات ۳۰۳ و ۳۰۳) استدلال کرده است که فصل ۲۰۰ تاریخ سری دربارهٔ رسیدن خاندان تولوی به‌فرمانروایی اشاره‌ای دارد و این هم واقعه‌ای است که با انتخاب منگو بسال ۱۲۵۱ همراه بوده است. بسال ۱۹۵۱ هونگ (در مقالهٔ «نقل تاریخ سری» منتشره در مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد) سال ۱۲٦٤ را تاریخ

تألیف کتاب دانست، بیشتر از این جهت که فصل ۲۴۷ آن شهر چینی هسوان تەچو (Hsüan ـ te chou) را بعنوان هسوان تەفو (Hsuan ـ te fu) نام می‌بردو آن‌شهر تا پیش ازسال ۱۲۶۳ رسماً بدین نام خوانده نشده بود. والی (Waley) بسال ۱۹۶۰ درمقاله‌ای تحت‌عنوان یادداشتهایی راجع به یوان‌ـشائو پی‌ـشیه (Yuan_ch'ao pi_shih) فصل ۲۷۴ کتاب را سورد بررسی قرار داد که اشاره‌هایی به‌جنگ کره در سال ۱۲۴۸ دارد. لدیارد (Ledyard) نیز بسال ۱۹۶٤ طی مقاله‌ای تحت عنوان پیکارهای مغول در کره منتشره در مجلهٔ آسیای مرکزی بحث خود را روی این موضوع پایه‌گذاشت و بنحو مؤثری استدلال کرد که تاریخ سری مغول نمی‌توانست پیش از آن تاریخ نوشته شده باشد. بنابراین منظور از سال سوش سال ۱۲۶٤ است. درین صورت نیز باز معلوم نیست که چرا نویسندهٔ کتاب مرگ اوگتای را ذکر نکرده و از اشاره به فرمانروایی کیوک و منکو نیز غفلت ورزیده است. از این گذشته، تاریخ سری اظهار می‌دارد که این «سال سوش» مخصوص، سال تشکیل قوریلتای یا مجلس بزرگ بود ولی در شرح وقایع قوبیلای که کامل و دقیق است از قوریلتایی که بسال ۱۲۶٤ درکوده ای ـ آرال (Kode'e aral)، ناسی که در تاریخ سری ذکر شده، (۱) انعقاد یافت، اسمی نمی‌برد. در این کتاب هیچ ذکری هم ازقوریلتای سال ۱۲٤۰ یا ۱۲۵۲ نیست.

دو راشویلتز(De Rachewiltz) بسال ۱۹۰۶ درمقاله‌ای تحت عنوان زمان تألیف تاریخ سری‌منتشره در(Monumenta Serica) اظهارداشت که این قوریلتای همان مجلسی بود که بسال ۱۲۲۸ انعقاد یافت و طی آن اوگتای بعنوان «خان بزرگ» در سال ۱۲۲۹ انتخاب شد. او چنین استدلال کرد که تاریخ سری برای ثبت و پایدار نگهداشتن اعمال چنگیز تألیف‌گردیده است. بنابر این شایستهٔ آن بوده که بلافاصله پس از درگذشت آن فاتح بزرگ در ماه اوت ۱۲۲۷ آساده شود. اینهم هیچ متناسبتر و طبیعی‌تر و بهتر از آن نبوده که کتاب هنگامی در دسترس قرارگیرد که شاهزادگان و امیران مغول برای سوگواری در مرگ چنگیز و انتخاب جانشین وی‌گرد آمده بودند چون بهیچ وجه احتمال داده نمی‌شده که بار دیگر آنهمه مردمی که جزئیات زندگی چنگیز را می‌دانستند در یک‌جا اجتماع کنند و به‌پرسشهای گوناگون دربارهٔ چنگیز پاسخ دهند. بموجب این فرضیه تاریخ سری در اصل چیزی جز شرح زندگی چنگیز نبود و بااین بیان به‌پایان رسید که «او به‌سوی تنگری (آسمان) صعود کرد» زیرا ذکر «مرگ» دربارهٔ او جایز شمرده نمی‌شد. چند سال بعد، زمانی که بی‌گمان پیش از ۱۲٤۱ نبود، شرح کوتاهی دربارهٔ زندگی اوگتای نیز بدان ضمیمه شد. لحن این شرح‌هم حاکی از تمایل و جانبداری از تولوی است و اوگتای را مرد ضعیفی معرفی می‌کند که تحت تسلط چغتای قرار دارد. لذا چنین شرحی بعید است که در زمان حیات اوگتای انتشار یافته باشد.

شرح کارهای مغول در دورهٔ کیوک و منگو به‌رشتهٔ تحریر در آمد. ولی در روزگار فرمانروایی قوبیلای، بی‌گمان به‌پیروی از روش چینیان، جمع‌آوری وقایع تاریخی بطور جدی دنبال شد. احتمالا محققان و نویسندگانی را استخدام کردند تا آن وقایع را بزبانهای مغولی و چینی تنظیم نمایند. قوبیلای چون خط چینی را نمی‌توانست بخواند، اول متن مغولی را بررسی می‌کرد وبعد اجازه می‌داد که به‌چینی ترجمه شود. این ترجمه، پایهٔ یوان شیه(Yüan Shih) قرارگرفت که تاریخ سلسله های چینی است و پس از انقلاب مینگ بسال ۱۳۶۸ نگارش یافته

است. پس از رانده شدن مغولان از چین، لااقل یک نسخه از تاریخ سری می‌بایست در چین بجا مانده باشد و محققان مینگ آن را به‌خط چینی نوشته و بزبان بومی چینی ترجمه کرده و به‌قسمتها یا فصلهایی نیز تقسیم بندی‌نموده باشند. بهر علت، متن اصلی تاریخ سری بعداً ازبین رفته است. ولی این کاملاهم درست نیست که بگوییم تاریخ سری فقط به‌شکل چینی‌اش باقی مانده است. در آلتان توبچی(Altan Tobchi)، یک تاریخ مغولی پایان قرن هفدهم، قسمت اعظم متن تاریخ سری گنجانیده شده است. در تأیید این فرضیه که زندگی اوگتای بعداً به‌تاریخ سری افزوده شده ،در این کتاب به‌نکتهٔ جالبی برمی‌خوریم و آن این است که هیچ عبارتی مربوط به‌اوگتای از تاریخ سری در آن نقل نگردیده است.

ضمیمهٔ دوم

آیا مغولان تفنگ بکار می‌بردند؟

جنگ انگیزهٔ بزرگی برای اختراعات فنی است و در دوره‌های اخیر هر زدوخورد بزرگ اروپایی منجر به‌پیدایش اسلحهٔ جدید یا بهبود آن شده تا به‌بمب اتمی رسیده که در پایان جنگ دوم جهانی پیدا شد. نظر به‌وسعت و بزرگی جنگهای مغول طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که آیا هیچ نوع سلاحی را آنها به‌وجود آوردند؟ صریح‌تر بگوییم، آیا پیدایش اسلحهٔ آتشین، یعنی سلاحی را که باروت یا مادهٔ سنفجرهٔ دیگری در آن به‌کار رفته‌باشد، تسریع کرده‌اند که یک گلوله یا سنگ یا فلز را از یک تفنگ یا توپ پرتاب کند؟(۱) پیش ازکشورگشاییهای مغول اثری از این‌گونه سلاحها بندرت وجود داشته است. مدرکی در دست نیست که طی جنگهای صلیبی هیچ یک از دودستهٔ متخاصم چنین اسلحه‌ای به کار می‌برده‌اند ولی در سدهٔ چهاردهم میلادی سلاحهای آتشینی می‌یابیم که در لشکرهای‌اروپا و چین از آنها استفاده می‌شده است. آیا مغولان بطور مستقیم یا غیر مستقیم در این نوآوری دست داشته‌اند که هنر جنگ را دگرگون می‌ساخت و علاوه براین، کارهای بسیار دیگری می‌کرد، یا چنین سلاحهایی در هریک از سرزمینهای شرق و غرب، جداگانه یا همزمان به‌وجود آمد؟

از آغاز باید گفته شود که مدرک در این‌باره بنحو آزاردهنده‌ای غیر قطعی است. اسنادی که محققان اولیه نقل کرده‌اند گاهی جعلی از آب درمی‌آید،(۲) یا تاریخش بعد از آن زمانی است که گمان می‌برده‌اند. معنی اصطلاحی که در این مورد استعمال کرده‌اند اغلب درست معلوم نمی‌شود چون نام اختراعات نو را معمولاً از اسامی ابداعات کهنه می‌گیرند (بدینگونه که واژهٔ کانن(Cannon) که به‌معنی«توپ»است از لغت لاتینی قرون‌وسطایی کانا (Canva) گرفته شده که به‌معنی «لوله» یا «نی» است.) و اغلب ممکن نیست که انسان تشخیص بدهد که مثلا از استعمال واژهٔ «گن»(Gun) در یک جملهٔ بخصوص، مراد همین اسلحه‌آتشین جدید، یعنی توپ و تفنگ است یا نوعی از منجنیقهای قدیمی است. پوشش ضخیمی از علفهای هرز افسانه، راه محقق را دشوارساخته‌است. مانند قضیهٔ برتولدشوارتس(Berthold Schwarz) یا«برتولد سیاه» که شهرت داشت به‌اینکه در آلمان نیمهٔ سدهٔ چهاردهم باروت را اختراع کرد. ولی شخصیت او هم بهمان اندازه افسانه‌ای است که شخصیت پاپ ژان[1](۳) بود برای ارزیابی مدارک

۱. پاپ‌ژان زنی افسانه‌ای است که می‌گویند بصورت مرد برای مدت دوسال و پنجماه و چهار روز در رم، درحدود سال‌های ۸۵۳ و ۸۵۵، بعنوان ژان هفتم، مقام پاپ را داشته است.

چینی(٤) هم مشکلاتی پیش می‌آید که مربوط به‌سرشت زبان چینی و کم بودن محققان اروپایی است که دانش کافی دربارهٔ این زبان داشته باشند.

طبیعت انفجاری باروت، که می‌دانیم مخلوطی از شوره وگوگرد و زغال است، بی‌گمان تصادفاً، شاید در چین کشف شده که خاکش در برخی از جاها، مانند دشتهای رسوبی نزدیک پکن، پر از شوره است و یک آتش هیزم که در چنین زمینی شعله کشد، به‌خوبی امکان دارد که انفجاری به‌وجود آورد.(٥) این نیروی شدید، پیش از آنکه برای مقاصد جنگی برگزیده شود، و احتمالا تا قبل از دورهٔ سلسلهٔ سونگ، بظن قوی برای ساختن ترقه یا وسایل دیگر آتش‌بازی به‌کار می‌رفت. ولی تیرهای‌آتشین (به‌نام هوئو - شیه ـ huo shih) که در جنگ آن زمان مکرر نامشان به‌میان آمده، باحتمال زیاد همان شعله افکنها و حریق‌انگیزهای نوع «آتش یونانی» بوده‌اند که از نفت و آهک آب ندیده ساخته می‌شدند. حرف چینی «پائو» (p'ao)، که اکنون به‌معنی «توپ» است، پیش از آنکه همراه با واژهٔ ریشه‌ای «آتش» به‌کار رود که شاید معنی یک تفنگ حقیقی را می‌داده، قرنها بود که همراه با واژهٔ «سنگ» نوشته می‌شد و معنی منجنیق سنگ انداز را می‌داد.

بهر صورت، باروت یک چیز است و اسلحهٔ آتشین بطورکلی چیز دیگری است و یقین نیست که چینیها درکشف و اختراع این هردو پیشقدم بوده باشند. دورهٔ فرمانروایی سلسلهٔ سونگ دورهٔ جالب توجه نوآوری جنگی به‌نظر می‌رسد، مخصوصاً نوآوریهایی بشکل مواد منفجره و حریق‌انگیز، تیرهای آتشین و بمبهای دودزای جدید که به‌دست لشکریان سونگ در جنگ با بیگانگان کیتان و جوچن (Ju_chen)، که پیش از آمدن مغول قسمت اعظم چین شمالی را در دست داشتند، به‌کار می‌رفت. این جنگها که در حدود سال ۱۲۰۰ صورت می‌گرفت، شاید تغییر شکل منجنیق سنگ‌انداز به‌یک تفنگ یا توپ‌را تسریع کرده باشد. بموجب **تونگ‌ـ چی‌ین کانگ‌مو**(Tung Chien Kang Mu)، مجموعه‌ای از شرحهای تاریخی‌چینی که اصلا در سدهٔ یازدهم میلادی‌تألیف شده‌ودر زمانهای بعد مورد تجدیدنظر قرارگرفته،(٦) کیتانها در دفاع از شهر لویانگ در برابر حملات مغول بسال ۱۲۳۲، یک «بمب رعدآسا» (بنام چن‌تی‌ین‌ـ لی»Chen tien lei) استعمال می‌کردند که عبارت بود از یک کاسهٔ آهنین پر از باروت که در اثر آتش‌گرفتن باروت آن از یک منجنیق پرتاب می‌شد و با بانگی چنان بلند منفجر می‌گردید که صدایش از صد «لی» (یعنی سی و سه میل) دورتر به‌گوش می‌رسید. این سلاح محاصره‌ـ کنندگان را تکه‌تکه می‌کرد و هر قطعه از آن زره فلزی را سوراخ می‌نمود. البته این مبالغه است چون صدای انفجار نارنجکهای امروزی هم از سی میلی شنیده نمی‌شود ولی پارتینگتون (Partington) برای توجیه این مبالغه، می‌گوید: «می‌توان پذیرفت که منظور نوعی‌خاص از بمبهای انفجاری بوده است.»

بر پایهٔ این حقیقت، اگر حقیقت باشد، بنای سستی از مباحث و حدسیات گذارده شده تا نشان دهد که چند سال بعد لشکریان مغول سلاحهای آتشین به‌اروپا آوردند. در میان سرداران مغول که در چین شمالی فرماندهی لشکر را داشتند، سوبوتای‌بهادر، برجسته‌ترین سردار جنگی مغول بود که پنج سال بعد (در ۱۲۳۷)، تحت فرماندهی اسمی باتو نوهٔ چنگیز، هجوم بزرگی را به‌روسیه و اروپای شرقی رهبری کرد. احتمال داده شده است که مغولان، چون همیشه

آمادهٔ آموختن از دشمنان خویش بودند، خودشان‌هم زود بمب «رعدآسا» را ساختند و از آن استفاده کردند و سوبوتای نیز هنگامی که بسوی غرب پیشروی می کرد، آن را همراه داشت. برخی از نویسندگان اخیر صریحاً اظهار داشته‌اند که در جنگ ساجو (Sajo) (یازدهم آوریل ۱۲۴۱) هنگامی که مغولان لشکریان مجارستان‌را، که تحت فرمان‌سلطان بلا(Bela)می‌جنگیدند، از پای درآوردند، باروت، یا حتی توپ به کار می‌رفت.(۷) دراین باره کوچکترین سدرکی به‌دست نیست. اروپاییانی که باآن حملهٔ وحشتناک و غیر منتظره رویرو شدند، کاملا می‌توانستند به حیله های مغول و تدابیر سوق‌الجیشی و طرحهای جدید نظامی ایشان توجه کنند و ببینند که مثلا مغولان چگونه اسبهای تازه‌نفس در اختیار لشکریان خود.می گذاشتند و به‌تحرک آنان می‌افزودند به‌طوری که هرگز وقفه‌ای براثر خستگی اسبان در تعقیب‌دشمن حاصل نمی‌شد یا چگونه در جنگ لیگ‌نیتز(Liegnitz) در سیلزی، که دو روز پیش از نبرد ساجو بوقوع پیوست، مغولان با پخش نوعی‌گاز سمی به‌شکل دود سیاه و بدبو، سربازان لهستان را خفه کردند و ازکار انداختند. اگر در آن جنگها نوعی توپخانه‌هم به کار رفته بود، بسختی می‌توان احتمال داد که از نظر یا از قلم نویسندگان آن‌زمان افتاده باشد.ولی وقایع‌نگاران‌لهستانی و مجارستانی در این‌باره خاموشند و چیزی ننوشته‌اند.(۸)

شکی نیست که فرماندهی عالی مغول از نوعی طرحهای فنی جنگی بهره می‌برده است و مغولان از سراسر آسیا مهندسان را می‌گرفتند و وابستهٔ لشکرهای خود می‌ساختند. درکار اسلحه‌سازی، چینیان و مسلمانان و اروپاییان را طرف مشورت قرار می‌دادند. بسال ۱۲۵۹ کارشناسان فنی چینی یک «نیزهٔ آتشین» به‌نام«هوئو چیانگ» (huo ch'iang) ساختندو آن چنین بود که باروت در یک لولهٔ بامبو منفجر می‌شد و یک مشت ساچمه را تا فاصلهٔ دویست و پنجاه یارد پرتاب می کرد.(۹) از اینجا رفته‌رفته به‌توپ یا تفنگ‌نزدیک می‌شویم. توجه زیادی به‌محاصرهٔ هسیانگ ـ یانگ بسال ۱۲۷۳ شده که آن را سورخان چینی و ایرانی و همچنین سارکوپولو به‌تفصیل شرح داده‌اند. قوبیلای که از مقاوست آن شهر مستحکم سونگ کاسهٔ صبرش لبریز شده بود، به‌پسرعموی خود، خان مغول در ایران، پیام فرستاد و از او مهندسان و ماشینهای نیروسندی خواست تا کمکش کنند که مقاوست دشمن را درهم شکنند. اما آنچه برایش فرستاده شد، توپ نبود بلکه منجنیقها یا سنگ‌افکنها و فلاخنهای بزرگی بود که سنگهای صدوبیست کیلویی را پرتاب می کردند و هریک از این سنگها می‌توانست دیواری راکه دو سه متر ضخامت داشت ویران سازد. در نتیجه، برجهای شهر همه فروریختند و شهر تسلیم شد.(۱۰) پائو هم در جنگهای دریایی میان سونگ و مغول به کار می‌رفت ولی این اصطلاح هنوز به‌چیزهایی اطلاق می‌گردد که از ماشینهای چوبی محاصره، پرتاب می‌شود نه از لوله‌های توپ یا تفنگ. مع ذلک طی دو هجوم مغول به‌ژاپن در سالهای ۱۲۷۴ و ۱۲۸۱، همراه با منجنیقها و حریق‌انگیزهای قدیمی، «لوله های آتش‌زا» نیز، که شاید توپهایی با لوله‌های آهنین بوده‌و بوسیلهٔ باروت آتش می‌شده، به کار می‌رفته است، و یک تصویر که کار ژاپنی است وگفته می‌شود که متعلق بسال ۱۲۹۲ است، چیزی را نشان می‌دهد که ظاهراً بمب است و دربرابر یک تیرانداز ژاپنی منفجر شده است.(۱۱)

باروت، بدون مانع وارد تاریخ چین گردیده است. این ماده احتمالا در روزگار فرمانروایی

قوبیلای (۱۲۹۴-۱۲۶۰) استعمال وسیع یافته و در حدود سال ۱۲۸۰ در زرادخانه‌های چینی انبار می‌شده است. این موضوع را داستانی تأیید می‌کند که در آن سال براثر تصادف انفجاری روی داد و عمارتی را، که محل وقوع انفجار بود، ویران کرد و چهار بچه‌ببر راهم که در خانهٔ مجاور می‌زیستند و به‌وزیر اعظم تعلق داشتند، کشت!(۱۲) باروت در همان زمان در اروپا شناخته شده‌بود و ساحتی اگر این داستان را که راجر بیکن(Roger Bacon)[1] کاشف آن بوده، رد کنیم، دستورالعمل رمزی که در یکی از رساله‌های او (که احتمالا بسال ۱۲۶۵-۱۲۶۶ تعلق دارد)گنجانیده شده، نشان می‌دهد که او ترکیب باروت را می‌دانسته، حتی اگر از خاصیت آن آگاهی نداشته و نمی‌دانسته که چه‌نیروی جهشی تولید می‌کند.(۱۳) اگر این اختراع از چین به‌غرب رفته باشد، بخوبی امکان دارد که مسلمانان واسطهٔ این انتقال شده باشند چون ایرانیان و تازیان شوره را می‌شناختند و اعراب آن‌را «برف چینی» (ثلج‌الصین) می‌خواندند و در حدود نیمهٔ قرن سیزدهم میلادی واژهٔ تازهٔ «بارود» (باروت) ساخته شد و معنی آن عبارت از ترکیبی انفجاری بود که شوره (نیترات پتاسیم) مهمترین سادهٔ آن بشمار می‌رفت.(۱٤) ولی رشتهٔ انتقال باروت از جایی به‌جای دیگر پوشیده مانده و این فرض راهم که باروت در هریک از سرزمینهای آسیا و اروپا جداگانه کشف شده، نمی‌توان کنارگذاشت.

خیلی کم می‌توان شک کرد در اینکه اسلحه آتشین در چین، بروزگار مغول (از ۱۲۶۰ تا ۱۳۶۸) پیدا شده باشد. زیرا (به‌گفتهٔ دکتر نیدهام-Needham) سالهای میان ۱۲۸۰ و ۱۳۲۰ میلادی، فتح باب دورهٔ پیدایش توپهای فلزی بشمار می‌رود. اگرچه او اقرار می‌کند که این سلاح ممکن است نخست میان تازیان یا رومیان پیدا شده باشد.(۱۵) از سالهای ۱۳۲۰ به‌بعد توپ و تفنگهای حقیقی در اروپای غربی ریخته می‌شد،(۱۶) ولی قدیمیترین نمونه‌های چینی این سلاحها مربوط به چند سال بعد از آن تاریخ است. یکی توپی است از ۱۳۵۶ و دیگر نارنجک‌اندازی آهنین است که از ۱۳۷۷ مانده است.(۱۷) این سلاحهای قدیمی چینی برای مغولان ساخته نشده و ظاهراً به‌دست انقلابیون مینگ به‌وجود آمده که بسال ۱۳۶۸ یک شورش بزرگ ملی را پایانی موفقیت‌آمیز بخشیدند. پیش از این تاریخ‌هم دربارهٔ استفادهٔ از باروت بوسیلهٔ سونگها بیشتر مدرک داریم تا بوسیلهٔ مغولها. وقتی نیرو و نوآوریهای مغولان را در نظر می‌گیریم، می‌بینیم توپ و تفنگ باید بیش از آن مورد استفاده ایشان قرارگرفته باشد که ظاهراً قرارگرفته است. بعبارت دیگر، آنان چنان‌که باید و شاید از این سلاحها سود نبرده‌اند. احتمال دارد که مغولان از نظر روانی مانعی داشتند و نمی‌خواستند از توپخانه بطورکامل استفاده کنند و مانند مملوکان بعدی مصر شاید احساس کرده بودند که این وسایل مکانیکی عنصر انسانی را از آن شجاعت شخصی که باید همیشه در جنگ تسلط داشته باشد، محروم خواهد ساخت. آیا در حرف مشهور مائوتسه تونگ انعکاسی از این موضوع است که‌گفت:«حتی در عصر اتم، این بشر است که درآخرین وهله اهمیت دارد»؟

۱. راجر بیکن: فیلسوف مدرسی انگلیسی که از فضلای عصر خود بود و یونانی و عبری‌و احتمالا عربی نیز می‌دانست و معتقد بود که علم مکمل دین است نه‌مخالف آن. اختراع باروت را بغلط به‌او نسبت داده‌اند. بعضی او را سازنده تلسکوپ و میکروسکوپ شمرده‌اند ولی سند این ادعا بسیار ضعیف است. (۱۲۹۴-۱۲۱۴) (خلاصه ازدائرةالمعارف فارسی)

به‌این پرسش که «آیا مغولان تفنگ به‌کار می‌بردند» پاسخ شایسته‌ای که می‌توان داد منفی است. به‌این سوآل دیگر که «آیا آنها باروت و اسلحه آتشین را وارد اروپا کردند؟» تنها جواب می‌تواند این باشد که ابداً مدرک قاطعی در دست نیست و بطور کلی غیر محتمل است. اینکه باروت در چین و اروپا نخست در پایان قرن سیزدهم میلادی و سلاحهای آتشین نیز در حدود یک قرن بعد به‌کار رفته شاید نشان دهد که یکی آن را از دیگری آموخته باشد ولی اسنادی که این مطلب را ثابت کند، وجود ندارد. جنگهای چین شمالی که کیتانها، جوچنها، مغولها و سونگها گرفتارش بودند به‌نظر می‌رسد که زمینهٔ آزمایشی برای ایجاد یک عده وسایل جدید فنی بوده است،(۱۸) ولی همهٔ این وسایل «برضد» مغولان به کار می‌رفت نه «بدست» ایشان یا «بسود» ایشان. باوضع فعلی دانشی که ما داریم، پیدایش باروت و سلاح آتشین را هم مثل پیدایش ساعت و چاپ با حروف متحرک باید به‌زمان و مکانی نامعلوم نسبت دهیم.

یادداشتها

یادداشتهای پیشگفتار

۱. شاید من می‌بایست کتاب چنگیزخان *Genghis Khan, Emperor of All Men* اثر هارولد لمب (Lamb) را که بسال ۱۹۲۷ انتشار یافت، جزو این دسته از کتابها بشمار نیاورده‌باشم. این کتاب چند بار تجدید طبع گردید و به زبانهای بیگانه ترجمه شد. لمب در نوشتن شرح حال شخصیتهای پرآب و تاب تاریخی (مانند آنیبال، شارلمانی، ژوستی‌نین، تیمور لنگ و بابر) تخصصی پیدا کرد. شیوهٔ تند و با مزهٔ مطبوعاتی نگارش او را همه کس نمی‌پسندد، ولی او مسافرتهای دور و درازی در خاورمیانه کرد، مطالعات وسیعی داشت و نویسنده‌ای پرکار بود و کتابی که دربارهٔ چنگیز نوشته طوری نیست که در اثر لغزشهای جدی، در آن قلب حقایق شده‌باشد.

۲. متأسفانه نمی‌توانم این جمله را اصلاح کنم حتی پس از انتشار کتاب والترچپمن دربارهٔ قوبیلای‌خان تحت عنوان: (*Kublai Khan, Lord of Xanadu, New York,1966*)

۳. نخستین شرح حال چنگیزخان که عملا در اروپا انتشار یافت، تحت عنوان (*Histoire du grand Genghiscan, Paris,1710*) بود که قسمت‌عمدهٔ آن از منابع ایرانی جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ رشیدی گرفته شده و بقلم پتی‌دولا کروا Pétis de la Croix مترجم آثار شرقی در دربار لوئی چهاردهم تألیف گردیده بود.

٤. در این باره دو دفتر یادداشت تحت عنوان روابط سیاسی فرمانروایان مسیحی باامپراتوران مغول درطی سالهای ١٨٢٤-١٨٢٢ در انجمن چین‌شناسی قرائت شد.

٥. راجع به‌بحث در بارهٔ تاریخ تألیف این کتاب، می‌توانید کتاب:

(*Some Remarks on the Dating of tha Secret History of the Mongols, Monumenta Serica, 24, 1965*)

تألیف (I. de Rachewiltz) را ببینید. دکتر رشویلتز چاپ‌اخیر سال ۱۹۶۲ کتاب *Secret History by the Hungarian Mongolist Ligeti* را مورد ستایش بسیار قرار داده است.

٦. باید در این‌جا یادآوری کنم که کار محققان روسی رفته‌رفته دارد در غرب شناخته می‌شود. یک رشته رساله که بزبان انگلیسی در زیر عنوان عمومی *Fifty Years of Soviet Oriental Studies* (*Moscow, 1968*) انتشار یافته، ما را با مختصری از کارهای محققان روسی در این زمینه آشنا می‌سازد. رساله‌ای که راجع به مطالعات مغولی منتشر شده، مخصوصاً دارای مطالب مختصر و مفیدی است.

یادداشتهای فصل اول

1. *Lattimore, Studies in Frontier History, Oxford, 1962, 459*

۲. برای یک شرح جامع و روشن دربارهٔ این صحرای آسیا به کتابی که کیبل (Cable) و فرنچ (French) تحت عنوان *The Gobi Desert, London, 1942* نوشته‌اندمراجعه فرمایید. این کتاب‌گزارش دو زن متهور است که مبلغ آیین مسیح بوده‌اند. «گوبی» در زبان مغولی، اسم خاص نیست بلکه یک اصطلاح عمومی است دربارهٔ قطعه زمینی که گل سخت با سنگهای پراکنده رویش را پوشانده باشد. زمینی که بدینگونه، از استپ و بیابان شن زار متمایز می‌گردد.

۳. قزل قوم و قراقوم، در زبان ترکی، بترتیب، بمعنی بیابان سرخ و بیابان سیاه است.

٤. سلسلهٔ جبال هیمالیا اغلب به‌عنوان «قفقاز هندی» معروف بود.

٥. درهٔ دزونگاری یا جونگاری. می‌گویند این نام از اسم دزونگارها مشتق شده است. چون «دزون» به‌معنی «چپ» و«گار» به‌معنی «دست» است و دزونگارها، هنگام حملهٔ مغول به‌این ناحیه، جناح چپ لشکر مغول را تشکیل می‌دادند. دزونگاری تقریباً شامل حوضهٔ رودخانهٔ ایلی می‌شود. نام دزونگاری از سدهٔ شانزدهم میلادی قدیم‌تر نیست.

٦. ولی نه برای پرورش خوک. چون درخت بلوط، که این حیوان باید بیشتر از بلوط آن بخورد، حتی در جنگلهای استپ هم یافت نمی‌شود. ازاین‌گذشته، هنگام مهاجرت نیزخوک را نمی‌توان در مسافات دور راند.

۷. در آلتایی بیش از دویست روز از سال درجهٔ حرارت پایینتر از نقطهٔ انجماد است.

۸. گردونهٔ جنگی اسبی، که در آن چرخ پره‌دار جای چرخ توپر راگرفته، به‌وسیلهٔ سومریها اختراع شد و در حدود سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد میان صحرانوردان هند و اروپایی معمول گردید. اسبی که در مقبره‌های شانگ (Shang) و چو (Chou) باقی مانده، مقالهٔ ای.جی.پولی‌بلانک (E G. Pulleyblank) راکه درمجلهٔ انجمن‌آسیایی پادشاهی‌تحت‌عنوان چینی و هند و اروپایی بسال ۱۹٦٦ چاپ شده، تأیید می‌کند.

۹. این تغییر احتمالا در سالهای میان ٤۰۰ و ۲۰۰ پیش از میلاد اتفاق افتاده است. لاتیمور (Lattimore) «ظهور نسبتاً ناگهانی‌اسب سواران صحراگرد را که با رانندگان‌گردونه های جنگی فرق داشتند و دشمن چینیهای کشاورز بودند» در تاریخی بین سده‌های سوم و پنجم پیش از میلاد معین کرده است. (کتاب مرزهای داخلی‌چین اثر بـالتیمور، ص ۱٦۸) که برابر است با

مقاله کریل (H. G. Creel) تحت‌عنوان نقش اسب در تاریخ چین منتشره درمجلهٔ بررسی تاریخی امریکایی شمارهٔ آوریل ۱۹۶۵ ص ۷۰، و همچنین عقیدهٔ ای. ارکس (E. Erkes) در اسب در چین قدیم (T'oung Pao, 36, 1942).

۱۰. رکاب شاید خیلی پیش از آغاز تاریخ مسیحی اختراع شده باشد. رکاب «فلزی» را صحرانوردان اختراع نکرده‌اند. واژهٔ «رکاب» که انگلیسی آن «Stirrup» است دراصل «Step up» به‌معنی قدم بالا گذاردن بوده و شخص پای خود را در حلقه یا طناب یا تسمه چرمین می‌گذاشته و سوار اسب می‌شده است. پیدا شدن رکاب باعث کوتاه شدن زین گردید بدین‌معنی که فاصله بین قاش زین و لبهٔ عقب زین کوتاه‌تر شد بگونه‌ای که سوارکار می‌توانست در حین تاخت و تاز به‌راست یا چپ متمایل شود یا بچرخد و به‌پهلو یا پشت خود تیر بیندازد بی‌آنکه از اسب به‌زمین افتد. (از همان کتاب لاتیمور، یادداشت ص ٤٦٥ و ٤٦٦. ضمن نقل از مقالهٔ آرندت (W. W. Arendt) تحت عنوان پیدایش رکاب میان سیتها *Eurasia Antiqua* Helsinki vol. 9, 1934 برابر با یادداشت ص ۳۷ کتاب رنه‌گروسه تحت عنوان امپراتوری استپها وکتاب لین وایت (Lynn White) بنام دگرگونی فنی و اجتماعی قرون وسطایی (Oxford, 1962, 15-16) که بااقتباس از نوشتهٔ پلیو (Pelliot) *T,oung Pao*, 24, 1926 یادآوری می‌کند که قدیمترین ذکر از رکاب درکتابهای چینی بسال ٤۷۷ پس از میلاد است.

۱۱. در اصطلاح لغوی استپها شش تا ده چادر یا خانواده (به‌ترکی: یورته) یک اردو یا «خانه» را تشکیل می‌دهد، چند اردو یک خاندان و چند خاندان یک قبیله (اوروک) و چند قبیله یک قوم یا مردم را تشکیل می‌دهد (که به‌ترکی ایل و به‌مغولی اولوس) خوانده می‌شود.

۱۲. جدیدترین توصیفات زندگی بیابانی قدیم، برپایهٔ اکتشافات باستانشناسی رامی‌توان در آثار ذیل یافت:

باستانشناسی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اثر مونگیت (A. L. Mongait) چاپ ۱۹۵۵ و ترجمهٔ انگلیسی آن، چاپ ۱۹۶۱.

اصل وریشهٔ روسیه تألیف ورنادسکی G. Vernadsky چاپ اکسفورد، ۱۹۵۹، فصل اول.

اردوهای شاهی تألیف ا. د. فیلیپس، چاپ لندن ۱۹۶۵.

اما تصویری که به‌دست می‌آید تا حد زیادی کلی است و جزئیاتی که ذکر شده، درمورد «هر» قبیلهٔ بیابانی در «هر» دوره‌ای صدق نمی‌کند.

۱۳. به‌مقالهٔ فاضلانه و ممتع ژ. - پ. رو J. -P.Roux سراجعه فرمایید که تحت عنوان تنگری، بحثی درباره خدای آسمانی اقوام آلتایی در مجلهٔ بررسی تاریخ مذاهب،سال ۱۹۵۶، ص۱٤۹-۱۵۰ نگاشته شده است.

۱٤. شمنیزم از میان سردم جنگلی شمال برخاست و بسوی جنوب تا استپها گسترش یافت. این آیین با وجود فشار اولیاء امور شوروی که دشمن تمام مذاهب و خرافات هستند، هنوز از میان نرفته است. در این باره «شمنیزم» اثر م. الیاد (M. Eliade) چاپ ۱۹۵۱ و ترجمهٔ انگلیسی آن، چاپ ۱۹٦٤، را ببینید.

۱۵. مقالهٔ ج. ا. بویل (J. A. Boyle) تحت‌عنوان یک‌شکل از قربانی اسب در میان مغولان، مجلهٔ آسیایی سرکزی، شماره ۱، ۱۹۶۵.

۱۶. مقاله ا. ویلی(A. Waley) تحت عنوان اسبهای آسمانی فرغانه در مجلهٔ «تاریخ امروز» ۱۹۵۵.

۱۷. به کتب ورساله های هنر بیابانگردان شمالی(B. Proc.it1942. arAcd)نوشتهٔ ای. ه. مینس(E. H. Minns)و وضع حیوان در روسیهٔ جنوبی و چین، چاپ پرینسیتون ۱۹۲۹ نوشتهٔ م. آی. روستوتزوف M. I. Rostovtzev و هنرهای باستانی آسیای مرکزی چاپ لندن ۱۹۶۵، اثر تاسارا. ت. رایس، و هنراستپها، (ترجمهٔ انگلیسی آن، چاپ ۱۹۶۷) اثر کارل جتمار (Jettmar) مراجعه فرمایید.

۱۸. میان اشیایی که در قرن هفدهم میلادی، در کشتی دفن شدهٔ انگلوساکسون در ساتن هو (Sutton Hoo)در سافولک Suffolk بسال ۱۹۳۹ یافت‌شد،یک کیف پول بود که با تصویر یک پرندهٔ شکاری زینت شده بود. شیوهٔ نقاشی این پرنده تا حد زیادی به‌بقایای هنر باقیمانده دورهٔ بیابانگردی شباهت داشت.

۱۹. دربارهٔ مسائل پیچیدهٔ زبانشناسی آسیای سرکزی کتاب‌سرجرالد کلوزون(Clauson)تحت عنوان مطالعات ترکی و مغولی چاپ لندن ۱۹۶۲، را ببینید. او بشدت این نظریهٔ آلتایی را رد می کند که طبق آن، زبانهای ترکی و مغولی اصلا بهم سربوطند.

یادداشتهای فصل دوم

۱. «خان» فقط مخفف «خاقان» است و، آنطور که یک وقت فکر می کردند، درجه‌ای پایینتر از خاقان نیست.(ولی آنچه را که راجع به این موضوع در کتاب دوئرفر(Doerfer) تحت‌عنوان عنصر ترکی و مغولی در ایران اخیر جلد سوم ص ۱۴۱ - ۱۸۰ آمده، ببینید.) ایرانیان و تازیان «کاقان» را به «خاقان» تحریف کرده‌اند. پیش از دورهٔ جووان ـ جووان، عالیترین لقب در میان صحراگردانی مانند هیونگ‌نو، «شان ـ یو» بود.

۲. کلوزون طی مقاله‌ای تحت عنوان یادداشتی دربارهٔ قپقان، در مجلهٔ انجمن آسیایی پادشاهی، بسال ۱۹۵۶ هر دوی این معانی را رد کرده است. او پیشنهاد می کند که تا وقتی که دانش ما دربارهٔ زبان ترکی قدیم بسیار عمیق نشده، جست و جو برای معانی این‌گونه واژه‌ها بتعویق افتد.

۳. یبغو، یا یوغو، یا جبغو، لقبی پیش از پیدایش زبان ترکی بود که شاید ریشهٔ ایرانی‌داشت. این نام بر روی سکهٔ شاهان کوشان شمال هندوستان یافت می‌شود (یادداشت گروسه در ص ۱۲۷ امپراتوری استپها) یبغو لقبی بود برای مقام و با لقب «تگین» فرق داشت که در مورد اصل و نسب به کار می‌رفت و به‌شاهزادگان خانوادهٔ فرمانروا داده می‌شد.

۴. اسناد بقلم س. ژولین، در «مجلهٔ آسیایی»، ۱۸۶۴، ص ۳۳۱. در اینجا جزئیاتی نیز از کتاب هزارسال زندگی تاتارهاچاپ لندن، ۱۹۲۴، تألیف ا. هـ. پارکر (Parker) اضافه شده که او نیز از منابع چینی‌گرفته است.

۵. یکی بودن‌آوارها باجووان ـ جووان مطلقاً قطعی نیست‌ومناندر (Menander) این مسأله را پیچیده و مبهم ساخته چون تفاوتی قائل شده میان آوارهای حقیقی که در همان آسیا ماندند و آوارهای غیراصیل که به‌اروپا حمله بردند. فصل امپراتوری وهمسایگان شمالی آن نوشتهٔ د.اوبولنسکی (D. Obolensky) را درچاپ‌جدید(۱۹۶۶)جلدبیزانس تاریخ قرون وسطای‌کمبریج ببینید.

۶. قطعاتی ازمناندر راببینید که‌مولر(C. W. Müller)در Frag. Hist. Grae. iv, 200گردآورده ودر کتاب ختای وراه‌بدان‌جا اثر یول(Yule) و کوردیه (Cordier) جلد اول، ص ۲۱۲ - ۲۰۵، ترجمه شده است. نویسندگان بیزانسی نام ایستمی را بشکلهای‌مسخ‌شدهٔ دیزابول (Dizabul) یا سیلزیبول (Silzibul) آورده‌اند که سیلابهای دوم وسوم آنها، تقریباً بطور یقین، تحریفی‌جزئی

از لقب «یبغو» است.

۷. بموجب، Chavannes, 236, اردوی یبغو احتمالا در درهٔ تکس (Tekes)، شاخه‌ای از رود ایلی، واقع بود.

۸. چنین گزارشی، نه بوسیلهٔ مورخان بیزانسی معاصر، بلکه بوسیلهٔ میکائیل شامی، یک نویسندهٔ قرن دوازدهم میلادی، داده‌شده که ژ. ب. شابو (J. B. Chabot) آن را ترجمه و تنظیم کرده است (چاپ پاریس، ۱۹۰۵، جلدسوم) این مطالب برابر است باآنچه او. تورن (O. Turan) در زیرعنوان اندیشهٔ تسلط بر جهان میان ترکان قرون وسطی *Studia, Islamica IV, 1955* آورده است.

۹. اسناد بقلم س. ژولین، در «مجلهٔ آسیایی»، ۱۸۶٤، ص ۲۱۹ - ۲۱۳، این مطالب برابر است با مندرجات کتاب سی. پی. فیتز جرالد تحت عنوان پسر آسمان، شرح حال لی‌شیه‌مین (Li Shih - min) چاپ کمبریج، ۱۹۳۳.

۱۰. کتیبه‌های اورخون - اثر و. تامسن (V. Thomsen) ص ۹۹.

۱۱. یک مقبره، دو ستون و شصت و چهار سطر کتیبه که نزدیک اورگا- اولان باتور فعلی- در سال ۱۸۹۷ یافت شد، بیادبود این سیاستمدار ترک است که در حدود ۷۳۰ میلادی از جهان رفت در حالی که بیش از هفتاد سال عمر کرده بود.

۱۲. امپراتریس وو نوشتهٔ سی. پی. فیتز جرالد، چاپ ملبورن، ۱۹۵۵

۱۳. سوچو البته یک استنساخ چینی است. نام شخصی او قپقان یا کپکان است. در این باره می‌توانید مقالات سینور (Sinor) و کلوزون را در «مجلهٔ انجمن آسیایی پادشاهی» سالهای ۱۹۵٤ و ۱۹۵٦ ببینید.

۱٤. نام اصلی بیلگه که‌چینیهامی‌نوشتندمو کی‌لی‌ین (Mo - ki - lien) بود. اودر بناهای یادبود بعنوان بیلگه خاقان «خاقان خردمند» نمایان می‌شود.

۱۵. کشورگشاییهای عرب در آسیای مرکزی تألیف گیب (H. A. R. Gibb) چاپ لندن، ۱۹۲۳.

۱٦. تالاس (که عربی آن طراز است) نزدیک شهر فعلی جمبل، در جمهوری قزاقستان اتحاد جماهیر شوروی است. این شهر در قرون وسطی مرکز بازرگانی مهمی بود.

۱۷. نخستین گروه مبلغان نسطوری در سال ٦۳٦ میلادی به چین رسیدند و به‌حضور تائی - تسونگ (T'ai - Tsung) دومین امپراتورسلسلهٔ تانگ پذیرفته شدند. به کتاب مسیحیان درچین نوشتهٔ مول (Moule) چاپ لندن، ۱۹۳۰، مراجعه فرمایید.

۱۸. سغدیان زرتشتیهایی بودند که بزبان فارسی حرف می‌زدند و بیشتر در ماوراءالنهر اقامت داشتند. بموجب پلیو، آنها در درهٔ چو و از آنجا به‌سوی شرق تالوپ نور پایگاههای بازرگانی به‌وجود آوردند. پروفسور ئی. جی. پولی‌بلانک در مقاله‌ای زیر عنوان‌کلنی سغدی در مغولستان داخلی (T'oung Pao, 1952) راجع به‌حضور سغدیان در مغولستان، در روزگار تسلط ترکان در آنجا، مدارکی ارائه می‌دهد.

۱۹. این خاقانان دقیقاً حدود کشورگشاییهای خود را روشن می‌کنند. مثلا نوشته است: «تنها کمی مانده بود که به‌تبت برسم.» - به‌قوم خود اخطار می‌کنند و آنان را برحذر می‌دارند از چینیهایی که «سخنانی نرم مانند شیر دارند» و به‌ترکان تأکید می‌نمایند که از دامها وفریبهای زندگی شهری بپرهیزند. - «ای مردم ترک، این مرگ خواهد بود اگر بگویید بیاییم به‌سوی راست (یعنی جنوب)، نه در جنگل، بلکه در دشت زندگی کنیم.» متنهای تامسن را ببینید که

برابر است با نظریات ل. لازین (L. Lazin) تحت عنوان‌تصور تاریخ در آسیای مرکزی ترکی، طی قرن هشتم (Diogenes, 1963)

۲۰. کتیبه های ینه‌سئی، که مختصر وبی‌تاریخ است، بسال ۱۷۲۱، در روزگار فرمانروایی پطر کبیر، در نواحی خود مختار شوروی امروز، خکاس (Khakass) و تووا (Tuva) کشف‌شد. آثار بزرگ اورخون، که بسال ۱۸۸۹ از زیر خاک بیرون آمد، شامل سه یادبود بزرگ و تاریخدار از بیلگه خاقان، برادرش کول تگین، و پدرزنش، تونیو کوک (Tonyukuk) وزیراست. و سنگ اونگین، که بسال ۱۸۹۱ نزدیک شاخه‌ای از رود اونگین یافت شد حدود سالهای ۷۳۲ - ۷۳۴ میلادی بدست یک پسرگمنام بیادگار یک پدرگمنام برپاگردیده است. در این باره مقالهٔ سرجرارد کلوزون را ببینید که تحت عنوان کتیبهٔ اونگین در «مجلهٔ انجمن آسیایی پادشاهی» بسال ۱۹۵۷ انتشار یافته است.

۲۱. بحث کامل و فاضلانهٔ ا. شاوان (E. Chavannes) را تحت عنوان تقویم دوازده حیوانی ترک (T'oung Pao, 1906, 51 - 122) ببینید. این مقاله را مقالهٔ بعدی پ. ا. بودبرگ (.P. A Boodberg) زیر عنوان استفاده از تقویم حیوانی میان اقوام ترک ومغول «منتشره درمجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد بسال ۱۹۳۸» تکمیل کرده است. بودبرگ مایل بود که این تقویم را اختراع بیابانگردان بشمارآوردنه‌یک اختراع چینی. اصل آن به‌آوارها و هندیان و تبتیها نسبت داده شده بود. نخستین نمونهٔ استفاده از آن در نامه‌ای است که بسال ۵٦٤ میلادی به‌نایب‌السلطنهٔ «چو»ی شمالی، به‌وسیلهٔ مادرش نگاشته شده است. مادر او در این نامه به‌او یادآوری کرده که او در سال مار، و برادرانش بترتیب درسالهای موش و خرگوش بدنیا آمده‌اند.

۲۲. بعنوان نمونه: «در سال سگ، ماه دهم، روز بیست و ششم، پدر من خاقان این زندگی را رها کرد.»

۲۳. در هر دو مورد، چین ضعیف و متفرق بود، ترکان از نزاع ایران و بیزانس و مغولان از هرج و مرج سیاسی روسیه و اختلاف و مشاجره میان خوارزمشاه و خلیفهٔ عباسی بهره‌برداری کردند.

۲٤. اظهار ایستمی به‌زامارخوس، فرستادهٔ بیزانسی، مبنی براینکه او حکم آسمانی برای حمله به‌سراسر جهان دارد، برابری می کند با نامهٔ «خان بزرگ» به‌پاپ اینوسان چهارم (۱۲٤٦) حاکی از اینکه او، بعنوان نمایندهٔ خداوند، حق دارد که تسلط برسراسر جهان را ادعا کند. قرنها پیش از آن، آتیلا خود را پادشاه سراسر جهان دیده بود. در این باره رجوع فرمایید به مقالهٔ او. تورن (O. Turan) تحت عنوان‌اندیشهٔ تسلط برجهان در میان ترکان قرون وسطی، (Studia Islamica، ج ٤، ۱۹۵۵)

۲۵. ترکان نخستین، بیرحمی زیاد نداشتند و بخاطر توسعه‌طلبی به‌هیچ کشتار هول‌انگیزی مثل قتل عامهای مغول دست نزدند. اما عملیات ایشان معمولا منحصر به‌سرزمین باز و پهناور استپ بود و بندرت شهرها را می‌گرفتند، در صورتی که مغولان چنین به‌نظر می‌رسد که عمداً سیاست ایجاد وحشت را اتخاذ می کردند که شهرهای مستحکم را بترسانند تا زود تسلیم شوند.

یادداشتهای فصل سوم

۱. ولی اعتراضات کلوزون را به‌این معانی و واژه‌شناسیهای دیگر، تحت عنوان نام اویغور، در مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، ۱۹۶۳، ملاحظه فرمایید.

۲. متن این کتیبه را رادلوف(Radloff) درآثار باستانی اورخون« Helsingfors, 1892, 50-61» آورده است. احتمالا بوسیلهٔ جوینی - بویل، ج ۱، ص ۵۵-۵۴ نیز بدان اشاره شده است.

۳. جدیدترین مطالعهٔ وایدن‌گرن(Widengren)، جغرافیادان، تحت عنوان مانی وکیش مانی، که ترجمهٔ انگلیسی آن بسال ۱۹۶۵ در لندن انتشار یافته، از کار قابل اعتماد و موثق هنری پوچ (Puech) تحت عنوان کیش‌مانی چاپ پاریس، ۱۹۴۹، بالاتر نیست و نتوانسته جای آن را بگیرد. اثر اجتماعی این آیین جدید بر روی اویغورها را ا. فن‌گابن (A. von Gabain)در گزارشهای آکادمی علوم برلن شمارهٔ ۵، برلن، ۱۹۶۱، تحت عنوان *Das uigurische Königsreich von Chotscho* مورد بحث قرار داده است.

۴. تاریخ مانویت چینی را شاوان و پلیو تحت عنوان یك رسالهٔ مانویت که در چین یافت شده در «مجلهٔ آسیایی» ۱۹۱۳ ص ۹۹-۱۹۹، ۲۶۱-۳۹۴ خلاصه کرده‌اند. جامعه‌ای که مارکوپولو در شهر زیتون یافته و در جلد دوم صفحه ۷۷ سفرنامهٔ خود چنین توصیف می کند: «مردمی که هیچ کس نمی‌داند از چه قانونی پیروی می کنند»، بی‌شک مانویها بوده‌اند.

۵. اویغورها به‌نظر می‌رسد که زندگی خالص روستایی خود را رها کرده باشند. این کار هم شاید جهت نفوذ قوانین غذایی مانویت بوده، چون مانی از برگزیدگان و پیشوایان دین خود می‌خواست که تنها میوه و آب‌میوه بخورند، اگرچه «شنوندگان» یا پیروان آنها در خوردن گوشت مجاز بودند.

۶. جهانگرد البرت فن‌لوکوك (Le Coq)بسال ۱۹۰۵ در خوت‌چو—قره خوجهٔ امروزی— مجموعهٔ سرشاری از کتیبه‌ها وگچبریهای مانوی پیدا کرد. برخی از نوشته‌های ترکی به‌خط رونی اورخون قدیم بود. گنجینهٔ مدفون ترکستان چینی چاپ لندن ۱۹۲۸ را ببینید.

۷. در پایان سدهٔ هفتم میلادی، چینیان آسیای مرکزی را از نو اشغال کردند و بسال ۷۰۲ بخشی را نواحی اداری و پادگانهای خود ساختند. یکی از این‌نواحی، پی-تینگ (Pei - t'ing) بود که بعد نام ترکی بش‌بالیغ به‌خود گرفت. این شهر تا قرن چهاردهم میلادی که رویه ویرانی نهاد، شهر مهم و برجسته‌ای بشمار می‌رفت. روسها بسال ۱۹۰۸ آن را مجدداً کشف

کردند «از دائرة المعارف اسلامی، زیر عنوان بش بالیغ».

۸. فرمانروایان اویغور به‌نظر می‌رسد که هم لقب خاقان و هم لقب ایدوک‌کوت بر خود می‌نهاده‌اند. نزدیک قره‌خوجه جایی است که هنوز به «ایدیکوت - شهری» (شهر ایدوک‌کوت) معروف است.

۹. صورت اشیای مکشوفه را در کتاب سراورل استین (Aurel Stein) بنام آسیای درونی، چاپ اکسفورد ۱۹۲۸، ج دوم، ببینید. فصل هفدهم این جلد تاریخ مختصری از تورفان را به دست می‌دهد.

۱۰. یک فرستادهٔ چینی بنام ونگ ین - ته (Weng Yen _ te) که بسال ۹۸۲ میلادی درقلمرو پادشاهی اویغور سفر کرده، تصویر مساعد و حتی ستایش‌آمیزی از دارایی و رفاه آن سرزمین برجای نهاده است. او می‌گوید: مردم درستکار و فهمیده هستند و در فلزکاری استادی و مهارت دارند؛ تنگدستان به‌هزینهٔ دولت غذا دریافت می‌کنند؛ کتابخانه‌ها پر از کتب چینی است؛ پنجاه صومعهٔ بودایی، و یک پرستشگاه مانوی با روحانیون ایرانی، در آنجاست؛ ساکنان آن عموماً عمر زیاد می‌کنند و تا آخرین سالهای پیری می‌رسند. گزارش او را که استانیسلاس ژولین در مجلهٔ آسیایی، ج۹، ۱۸۴۷، ترجمه کرده، ببینید.

۱۱. هسوان تسانگ، بسال ۶۳۰ میلادی، در راه خود به هندوستان از تورفان گذشت.

۱۲. دربارهٔ این شاتو کتاب ابرهارد (W. Eberhard) بنام کشور گشایان و فرمانروایان چاپ لیدن ۱۹۵۶، فصل ششم، را ببینید. آنها، یعنی طایفهٔ شاتو، گروه کوچکی بودند که بیش از سه قبیله نمی‌شدند، نیروهای مسلحشان تنها ده‌هزار نفر بود. از سیستم حکومتی سلسلهٔ تانگ پیروی می‌کردند و بیشتر از خدمات مأموران چینی استفاده می‌نمودند. با اینکه اسماً بودایی بودند، تنگری را می‌پرستیدند و بسیاری از اعمال و رسوم ترکی را معمول می‌داشتند که از آن جمله استعمال تیرها بعنوان امضاء و استوارنامه و بازی فوتبال بعنوان تفریح بود.

۱۳. ا. فرانک در *Gesch des chin Reiche* ج ۲، از ص ۵۰۸، و وانگ گونگ وو (Wang-Gung wu) در کتاب ساختمان قدرت در چین شمالی طی پنج سلسله چاپ کوالالامپور، ۱۹۶۳، فاصلهٔ متشنج میان سلسله‌های تانگ وسونگ را مورد بحث قرارداده‌اند. ابرهارد در کتابی که بالا نقل شد، ص ۲۰، این دوره را دوره تغییر و تحرک بزرگ اجتماعی ترسیم می‌کند که نشانهٔ آن ظهور یک طبقهٔ کوچک، «طبقهٔ متوسط» از اعیان در استانها وگسترش آموزش و پرورش درمیان طبقات بازرگان و صنعتگر است.

۱۴. لیائو از رودخانه‌ای بهمین نام گرفته شده است. این واژه در زبان چینی بمعنی «آهن» است. برای تجزیه و تحلیل فرمانروایی آنان مقالهٔ ویت‌فوگل (Witt fogel) وفنگ (Feng) را تحت عنوان تاریخ جامعهٔ چینی لیائو ۱۱۲۵ - ۹۰۷ در خلاصهٔ گزارشهای انجمن فلسفی امریکا، ۳۶، فیلادلفی، ۱۹۴۹، ببینید. این مقاله طولانی و فاضلانه کیتانها را با مغولان، و روابط آنها را با چینیان مقایسه می‌کند.

۱۵. تاریخ عمومی چین، تألیف کوردیه (Cordier).

۱۶. آنان خطی مخصوص خود به‌وجود آوردند ولی حروف آن از نظر پنهان مانده بود تا دو کتیبهٔ کیتان، که تاریخ آن به‌حدود ۱۱۰۰ میلادی می‌رسید، بسال ۱۹۲۲ در مغولستان

کشف شد. به مقالهٔ پلیو و کر (Ker) تحت عنوان آرامگاه امپراتور تائو- تسونگ وکتیبه‌های نخستین به‌خط کیتان در تونگ پائو ۱۹۲۳، مراجعه فرمایید.

۱۷. بلاساغون، که به‌دست سغدیان تأسیس یافته بود، در سده‌های دهم و یازدهم میلادی کرسی‌نشین قراخانیان و در سدهٔ دوازدهم مرکز قراختای بشمار می‌رفت. این شهر در دورهٔ مغول روبه‌ویرانی نهاد و متروک شد. محل قطعی آن معلوم نیست. احتمال دارد که زیاد از کاشغر دور نباشد. در این‌باره مقالهٔ بارتولد را در دائرةالمعارف اسلامی تحت عنوان بلاساغون ببینید.

۱۸. بموجب پلیو، تونگ‌پائو، ۱۹۳۰ املای درست آن جورت چات (Jürtchät) است. جو - چن شکل چینی این واژه است.

۱۹. مقالهٔ مسافران چینی در نزد کیتانها وجوچنها بقلم ا. شاوان در مجلهٔ آسیایی، ۱۸۹۷، ص ۳۷۸.

۲۰. سردار جوچن، با اشاره به‌لیائو، گفت: «آهن زنگ می‌زند ولی طلا همیشه خلوص خود را حفظ می‌کند.» (قبلاً گفته شد که لیائو به‌معنی «آهن» است)

۲۱. تکوز - اغوز (Takuz - Oghuz) اتحادیه‌ای است از نه خاندان. (چون در ترکی دوغوز یا تغوز به‌معنی نه است) این نه خاندان در زمینهای میان دریای آرال و دریای خزر بسر می‌بردند. ایرانیان و تازیان آنان رابعنوان «غز» می‌شناختند. تاریخ سبهم آنان در دائرةالمعارف اسلامی، زیر نام «غز» دنبال شده است. مقالهٔ جیمز همیلتون را نیز تحت عنوان تکوز-اغوز و اویغوز در مجلهٔ آسیایی ۱۹۶۲ ببینید.

۲۲. جند، مرکز اصلی قدرت سلجوقیان را جغرافیدانان سده‌های یازدهم و دوازدهم میلادی بعنوان یکی از شهرهای بزرگ اسلامی ترکستان توصیف کرده‌اند و دریای آرال نیز در این دوره اغلب دریای جند نامیده شده است. جند به‌دست مغولان ویران‌گردید و اکنون دهکدهٔ مخروبه‌ای است.

۲۳. در این‌باره کتاب‌معتبر بوس‌ورث (C. E. Bosworth) بنام‌غزنویان‌چاپ‌ادینبورگ، ۱۹۶۳، را ببینید.

۲۴. راجع به‌تمام این تغییرات سیاسی در آسیای مرکزی، کارکلاسیک دبلیو. دبلیو. بارتولد تحت عنوان ترکستان تاحملهٔ مغول ۱۹۰۰، و تجدید نظر شده و ترجمهٔ انگلیسی آن ۱۹۵۸، را ملاحظه فرمایید.

۲۵. بارتولد، ص ۲۵۵. اسلام‌پذیری این ترکان بی‌نام را ابن‌اثیر مورخ در جلد هشتم تاریخ کامل ص ۳۹۶ ذکر کرده است. تاریخ کامل ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، لیدن، ۱۸۶۷-۱۸۷۶. ابن اثیر بسال ۱۲۳۲ میلادی درگذشته است.

۲۶. جغرافیدانان مسلمان قرون میانه توصیفاتی از خوارزم (خیوهٔ جدید) کرده‌اند که خلاصه آنها را درکتاب‌لوسترنج (G. le Strange) بعنوان سرزمینهای خلافت شرقی، کمبریج، ۱۹۰۵، فصل ۳۲، می‌توانید ببینید.

۲۷. دربارهٔ این لقب تاریخ جوینی ترجمهٔ بویل، جلد اول، ص ۲۶، یادداشت ٤ را ببینید. «گور» ممکن است واژهٔ ترکی قدیمی «کور» یا «کول» به‌معنی «با شکوه» یا «قهرمانی» باشد.

۲۸. وقایع این قراختای را سورخ ایرانی، جوینی، در کتاب زندگی چنگیزخان نقل کرده است. (تاریخ جهانگشای جوینی، ترجمهٔ ج. ا. بویل، چاپ منچستر، ۱۹۵۸، قسمت دوم، فصل دهم).

۲۹. چینیها این گورخانها را نیز میان امپراتوران خود جای می‌دهند و این سلسله را لیائوی غربی می‌خوانند. این در تاریخ، تنها نمونه از نگهداری لقب امپراتوری بیگانه‌ای است به‌دست سلسله‌ای که آنهارا از چین رانده است. چهار مطالعه دربارهٔ آسیای مرکزی (نوشتهٔ بارتولد، ترجمهٔ انگلیسی، جلد اول، ص ۲۸، چاپ ۱۹۵۸)

۳۰. ابن اثیر می‌گوید که او یک مانوی بود. قراختای اسلام را آزار نمی‌داد بلکه باحتمال قوی تمام این مذاهب را در یک پایهٔ مساوی می‌گذاشت، چنان که مغولان نیز بعداً همین کار را کردند. گفته می‌شود که کهنترین گورهای نسطوری در این ناحیه، تاریخش به‌دوران قراختای می‌رسد. (بارتولد، همان کتاب، ص ۱۰۶)

۳۱. صحبت ژان کشیش ،نخست در اروپا بسال ۱۱۴۰ به‌میان آمد که اسقف شامی هنگام بازدیدخود از ایتالیا به‌سورخ آلمانی اوتو او فرایزینگ(Otto of Freising) درویتربو(Viterbo) گفت یک پادشاه روحانی نسطوری به‌نام ژان، «برادران سامیاردی»، پادشاهان ایران را شکست داد و برای کمک به «کلیسای اورشلیم» بسوی دجله پیشروی کرد ولی نتوانست از این رود بگذرد و ناچار شد که برگردد. این بطور وضوح اشاره‌ای به‌شکست سنجر در سال ۱۱۴۱ میلادی است و نسطوریان بی‌شک در دوروبر گورخان بوده‌اند. اوتو به‌نظر می‌رسد که تحت تأثیر این قصه قرار نگرفته و این خلاصه را با عبارت «ولی به‌همین اندازه کافی است» پایان می‌بخشد. بسال ۱۱۶۵ در اروپا نامه‌ای به‌گردش افتاد حاکی از اینکه از طرف ژان کشیش آمده و خطاب به‌امپراتور بیزانسی، مانوئل کومننوس (Comnenus) است. نویسندهٔ این نامه معلوم نیست، ولی قصهٔ او این افسانه را تاحد بسیار وسیعی پخش کرد. بیش از صد نسخهٔ دستنویس از این نامه برجاست. بسال ۱۱۷۷ پاپ الکساندر سوم نامه‌ای از ونیز به«پادشاه هندیان» نوشت ولی مخاطب این نامه، که در هیچ جا «روحانی» خوانده نشده، احتمالا نگوس (Negus) حبشه بود. در روزگار اخیر، خیلی کم‌مطلبی به‌مدرک ف. زارنکه (F. Zarncke) افزوده شده که تحت عنوان «پرستر جان» (ژان کشیش) درگزارش‌های آکادمی علوم ساکسون، چاپ لیپزیک، ۱۸۸۳، ۱۸۷۹، جلدهای ۷ و ۸ درج شده ویرابر است با اظهارات بکینگهم (C. F. Beckingham) که تحت عنوان کارهای پرسترجان در مراسم گشایش «مدرسهٔ مطالعات افریقایی و شرقی لندن» بسال ۱۹۶۶ سخنرانی کرده است.

یادداشتهای فصل چهارم

۱. شرحهای بسیاری دربارهٔ مغولستان، امروز رایج است ولی خیلی کم از آنها بر ملاحظات دقیق و قطعی دو جهانگرد سدهٔ گذشته ترجیح دارند که یکی از آن دو، هوک (Huc) ودیگری پرجوالسکی (Prjevalsky) بود. اولی یک کشیش مبلغ فرانسوی لازاریست(یعنی پیرو لازار، قدیس معاصر حضرت عیسی ع) بود که طی سالهای ۱۸۴۶-۱۸۴۴ تاتارستان و تبت را گردش کرد و کتاب شیرین او تحت عنوان خاطرات یك مسافرت در تاتارستان و تبت وچین (که در دو جلد بسال ۱۸۵۰ در پاریس انتشار یافت و ترجمهٔ انگلیسی آن هم بسال ۱۸۵۱ منتشر شد) برای نخستین بار نقاط و نکات تیره و ناشناختهٔ آسیا را در چشم اروپاییان روشن ساخت. دومی که یک افسر ارتش روسیه بود، طی سالهای ۱۸۷۳ - ۱۸۷۰ به یک سفر علمی در آن سرزمین پرداخت. ترجمهٔ انگلیسی کتاب او تحت عنوان مغولستان که در دو جلد بسال ۱۸۷۶ منتشر شد، سرشار از یادداشتهای سودمند بوسیلهٔ سرهنری یول (Yule) است. میان اکتشافات متعدد این جهانگرد، یکی هم کشف کهنترین نژاد اسبی است که از آن تاریخ به این طرف به نژاد اکوس پرجوالسکی (Equus Prjevalsky) معروف است.

۲. به نام «مغول» برای نخستین بار در دورهٔ سلسلهٔ تانگ برمی‌خوریم که وقایع نگاران آنها به قبیله‌ای موسوم به منگوو (Mongwu) یا منگوا (Mongwa) اشاره می کنند. دراین خصوص به مقالهٔ پ. پلیو تحت عنوان دربارهٔ کومانها منتشره در مجلهٔ آسیایی سال ۱۹۲۰، ص ۱۴۶ مراجعه فرمایید. زبان مغولی، مانند زبان ترکی، کهنتر از نام آن است و احتمال دارد که سین - په (Sien _ pe) و آوارها و هیاطله یا هونهای سفید بزبان مغولی سخن می گفته‌اند.

۳. این تاریخ جذاب که تصویر ساده‌ای از زندگی و آداب و رسوم بیابانگردی است، احتمالا در نیمهٔ سدهٔ سیزدهم میلادی تألیف شده است. متن مغولی این تاریخ، تنها در نسخهٔ چینی آن باقی مانده و همچنین در نسخه‌ای است که به‌التان توبچی Altan Tobchi معروف است و کلیوز(Cleaves) بسال ۱۹۵۲ آن را تصحیح ومنتشر کرده است. تنها متن کامل این تاریخ در زبان اروپایی، ترجمهٔ آلمانی اریک هاینیش (Haenisch) زیرعنوان تاریخ سری مغولان است که چاپ دوم آن بسال ۱۹۴۸ در لایپزیک از طبع خارج شد. شش فصل نخستین این کتاب را پل پلیو، پس از انتشار ترجمهٔ آلمانی آن، به‌فرانسه برگرداند و بسال ۱۹۴۹ در پاریس منتشر ساخت. یک ترجمهٔ مختصرانگلیسی آن را نیز ارتور ویلی (Waley) تحت عنوان تاریخ

سری مغولان و قطعات دیگر بسال ۱۹۶۳ در لندن چاپ کرد. ف. دبلیو. کلیوز، استاد دانشگاه هاروارد سرگرم تهیهٔ یک ترجمهٔ کامل به‌انگلیسی است که دارای یادداشتها وحواشی لازم نیز خواهدبود. دربارهٔ «تاریخچهٔ» این تاریخ، مقالهٔ دبلیوهونگ(W. Hung)تحت عنوان نقل و انتقال کتابی به‌نام تاریخ سری‌مغولان را در مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد، شمارهٔ ۱۴، سال ۱۹۵۱ ببینید. همچنین تفسیر سودمند آلمانی‌پاول پوشا(Pavel Poucha)به‌نام تاریخ سری مغولان، چاپ پراک ۱۹۵۶ و ضمیمهٔ نخستین این کتاب را ملاحظه فرمایید.

۴. کتاب کتیبه‌های اورخون تألیف و. تامسن، چاپ‌هلسینکی، ۱۸۹۶، ص ۱۴۰. دوگروه، یکی «سی تاتار» و دیگر «نه تاتار» نام برده شده‌اند. نام «تاتار» در نوشته‌های چینی بسال ۸۴۲ میلادی بشکل «تا ـ تا» دیده می‌شود. احتمال دارد که این یک اصطلاح کلی بوده و در مورد قبایل مغول‌زبان به‌کار می‌رفته تا وقتی که کشورگشاییهای چنگیز نام «مغول» را جانشین آن ساخته است. با این وصف، مغولان را، هنگامی که به‌اروپا تاختند همه بعنوان تاتار می‌شناختند و این شناسایی را شباهتی که با تارتاروس(Tartarus) داشت‌تقویت کرد. چون تارتاروس در اساطیر یونان به‌معنی «جهنم» است و اروپاییان عقیده داشتند که مغولان خونخوار و وحشت‌انگیز هم از جهنم آمده‌اند. بدین‌گونه واژهٔ «تاتار» بشکل «تارتار» (با دو راء) در اروپا عمومیت یافت. این نام بعداً به‌گونه‌ای وسیع و نادرست درمورد اقوام ترکی به‌کار رفت که در امپراتوری روسیه به‌سر می‌بردند. مانند تاتارهای ولگا، تاتارهای کریمه و جمهوری خودمختار تاتارستان با پایتخت آن درقازان (یا غازان).

۵. مرکیتها مردمی ترک و مغول بودند که درحوضهٔ سلنگا، مشرق دریاچهٔ بایکال‌چراگاههایی داشتند. این قوم، لااقل تا اندازه‌ای، به‌آیین مسیح گرایش یافته بودند.

۶. کرائیتها در قسمت علیای اونون به‌سر می‌بردند و از سال ۱۰۰۰ میلادی، نسطوری شده بودند. (در مورد این حقیقت، اگر حقیقتی باشد، تنها منبع موثق نوشتهٔ بار هبریوس، ترجمهٔ انگلیسی، ص ۱۸۴ است.) کرائیتها، تقریباً بطور یقین، ترک بودند. عناوین و القاب آنها ترکی است و «طغرل» (به‌معنی عقاب یا بازکاکل‌دار؟) هم یک نام مغولی نیست.

۷. تاریخ تولد چنگیز کاملا قطعی نیست. روایت این است که او در سال خوک به‌دنیا آمده و در این تقویم ادواری دوازده ساله، سال خوک ممکن است ۱۱۵۵ یا ۱۱۶۷ باشد. مورخ ایرانی رشیدالدین فضل‌الله که به‌نوشته‌های مغولی ایلخانان دسترسی داشته و تاریخ او منبع بسیار موثقی است، تولد او را ۱۱۶۲ می‌نویسد و جشن هشتصدمین سال او نیز در مغولستان بسال ۱۹۶۲ برپاشد. ولی من با پلیو همعقیده هستم که پس از بررسی بسیار دقیق و سودمند این مدرک، سال خوک را پذیرفته و در این صورت سال ۱۱۵۵ یقیناً بسیار زود است. یادداشتهای پلیو را دربارهٔ مارکوپولو، ج‌اول، پاریس، ۱۹۵۹، ضمن مقالهٔ «چنگیز» از ص ۲۸۴ ببعد ملاحظه فرمایید.

۸. از آغاز سدهٔ هجدهم میلادی که خاورشناس دربار لوئی چهاردهم، پتی‌دولاکروا، با استفاده از منابع ایرانی و عربی، تاریخ چنگیزخان بزرگ را تألیف کرد که بسال ۱۷۱۰ در پاریس و ترجمه‌اش بسال ۱۷۲۲ در انگلستان انتشار یافت، زندگی تموجین در چند زبان اروپایی دنبال شده است. پدر، گوبیل(Gaubil)، یک کشیش‌مبلغ ژزویت فرانسوی در چین، در کتاب خویش به‌نام تاریخ چنگیزخان، چاپ پاریس، ۱۷۳۹، قسمت مناسبی از تاریخ سلسلهٔ

چینی مغولان را ترجمه کرد. از آن پس بیش از یک قرن در این‌باره خاموشی و رکود بود تا اردمن(Erdmann)آلمانی کتاب مفصل و کسل کنندهٔ خود را تحت عنوان تموچین خلل‌ناپذیر بسال ۱۸۶۲ در لایپزیک انتشار داد و ر.ک دوگلاس، با استفاده از سه منبع چینی کتاب زندگی چنگیزخان را بسال ۱۸۷۷ در لندن منتشر ساخت. چنگیزخان‌اثر کراوز(Krause) هم که بسال ۱۹۲۲ در برلن چاپ شد، ترجمهٔ جدید سودمندی از یک قسمت مناسب «یوان‌شیه» (Yüan Shih) است. در دورهٔ خودمان سابقهٔ اجتماعی واقتصادی دورهٔ این جهانگشای بزرگ در کتاب ب.ج.ولادیمیرتسوف(B. J. Voladimirtsov) بنام زندگی چنگیزخان ۱۹۲۲،(ترجمهٔ انگلیسی ۱۹۳۰، ترجمهٔ فرانسه ۱۹۴۸) دقیقاً بررسی شده و می‌توان آن را یک شرح حال نمونه و اصولی شمرد. کتابهای دیگری نیز در این زمینه انتشار یافته که عبارتند از چنگیزخان به‌قلم رالف فاکس، لندن، ۱۹۳۰، که مطالعات جدید روسها را مورد استفاده قرار داده است، همچنین فاتح جهان از رنه‌گروسه، پاریس، ۱۹۴۴، ترجمهٔ انگلیسی، نیویورک، ۱۹۶۶، و کتاب دو فرناندی(H. de Fernandy) که آن‌هم بنام چنگیزخان درهامبورگ بسال ۱۹۵۸ انتشار یافته است.

۹. بارتولد و ولادیمیرتسوف (اولی بسال ۱۸۹۶) این نظریه را پیش کشیدند که زد و خورد میان چنگیز و جاموکا، یک جنگ طبقه‌ای میان اشرافیت بیابانی و قبایل معمولی بوده است. دوسی، در عین‌حال که این نظر را بطورکامل نمی‌پذیرفت، استدلال کرد که در آغاز سدهٔ دوازدهم میلادی جامعهٔ خاندانی و قبیله‌ای قدیم داشت از هم می‌پاشید و روشی جایش را می‌گرفت که او«بیابانگردی فئودالی»خواند.این تعبیر، سخت مورد حملهٔ ل. کریدر (L. Krader) قرارگرفت که بعنوان «فئودالیزم و سیاست تاتار در قرون وسطی» در مطالعات نسبی در جامعه و تاریخ جلد اول، ۱۹۵۱ یادآوری می‌کند که ارتباط اربابی - رعیتی میان مغولان هرگز وجود نداشته است. به‌موجب مقالهٔ مغولان و آسیای مرکزی نوشتهٔ ا. م بلنتیسکی (A. M. Belentisky) در مجلهٔ تاریخ جهان، شمارهٔ ۵، ۱۹۶۰، محققان روسی نیز این نظر را کنارگذاشته‌اند. آنچه بلنتیسکی نوشته، برابر است با نظر اون لاتیمور(Oven Latimore) که زیر عنوان «تاریخ اجتماعی بیابانگردی مغولی» درکتاب مورخان چین و ژاپن بسال ۱۹۶۱ در لندن انتشار یافته است.

۱۰. «نویان» لقبی است که دربارهٔ امیران لشکری وکشوری، حکام و فرماندهان صحرایی وغیره به‌کار می‌رفته است. در این خصوص کتاب پلیو و امبی(Hambis)تاریخ پیکارهای چنگیزخان، چاپ لیدن، ۱۹۵۱، ص ۱۷۸ را ببینید.

۱۱. توجیهاتی که دربارهٔ اعطای این لقب مشهور شده، بسیار است. به‌نظر می‌رسد که این لقب نخست در یک اجتماع قبیله‌ای بسال ۱۱۹۴ داده شده و بعد در یک قوریلتای بزرگ ملی بسال ۱۲۰۶ تأییدگردیده است. پلیو چنین می‌پنداشت که واژهٔ چنگیز از «تنگیز» ترکی به‌معنی «دریا»گرفته شده و یک فرمانروایی به‌پهناوری دریا را می‌رساند که گمان می‌بردند زمین را احاطه کرده است. بنابراین می‌توان آن را بمعنی «اقیانوس» یا «خان جهانی» ترجمه کرد. مقالهٔ پلیو، تحت عنوان چنگیز راکه در بالا بدان اشاره شده، ببینید. شکل درست مغولی این واژه «چینگک‌گیس»(Chinggis)است. تحریف آشناتر اروپایی‌آن، «ژنقیز» یا «جنقیز»، از طریق زبان عربی آمده که حرف «چ» (و همچنین گاف) در الفبای آن نیست. چنگیزخان

اریک هاینیش را نیز در (Collectanea Mongolica) و یسبادن، ۱۹۶۶، ملاحظه فرمایید.

۱۲. نوکور (Nökör) که جمع آن «نوکود» یا «نوکوت» است، معنی مشتری، جنگجوی آزاد، شوالیهٔ جنگجو، و پیرو یا معاون شوالیه را دارد. این واژه در اصل به‌معنی «همراه» بود، (برابر با واژهٔ لاتینی (Cones))، جنگجویی که آزادانه ازپیش یک سردار به‌نزد سردار دیگری می‌رفت و به‌خدمت می‌پرداخت، نه‌رعیت بود نه سرباز مزدور.

۱۳. این وانگ‌خان یقیناً معروفترین امیر مسیحی آسیا بود و لقب شاهی او، وانگ یا اونگ، امکان داشت که بآسانی با ژان کشیش، در شکلهای گوناگون آسیایی آن، آمیخته و اشتباه شده باشد.

۱۴. مقالهٔ جامع ف. دبلیو. کلیوز را تحت عنوان سندیت تاریخی صومعهٔ بالجونه در مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد، ۱۹۵۵، ببینید. میان کسانی که چنگیز را در بالجونه ملاقات کردند یک بازرگان مسلمان به‌نام حسن بود که پوست سمور و سنجاب خرید و فروش می‌کرد. این نخستین برخورد صلح‌آمیز آن کشورگشای بزرگ با اسلام بشمار می‌رفت که هنوز در کشورش رخنه نکرده بود.

۱۵. برای پیکارهای چینی چنگیز کتاب ه. دسموند مارتین، ظهور چنگیز خان و پیروزی او در چین شمالی، چاپ بالتیمور، ۱۹۵۰، را ببینید.

۱۶. پکن (پایتخت شمالی) در آن زمان شهرجهانی قابل توجهی نبود و اهمیتی را که بعداً پیدا کرد نداشت، بلکه یک شهر مرزی نسبتاً کوچک بود. در تاریخ سلسله‌ای این قتل‌عامها محتاطانه پنهان مانده است چون این تاریخ در عهد قوبیلای تألیف شده که با پذیرش کامل آداب و رسوم و فرهنگ چینی، جنایات جد خود را جبران کرده است.

۱۷. کوچلک در ساریکول (Sarikul) یاسیریکول (Sirikol) (بمعنی «دریاچهٔ زرد»)، یک ناحیهٔ کوهستانی به‌نام دریاچه (کول) که از آن رود پامیر سرچشمه می‌گیرد، درگذشته است. این بموجب نوشتهٔ رشیدالدین فضل‌الله است ولی بر طبق تاریخ جهانگشای جوینی، ترجمه بویل ج ۱، ص ۶۷ و یادداشت آن، مرگ کوچلک در بدخشان روی داده است.

۱۸. مغولان تمام مسلمانان را به‌عنوان سارتها (Sarts) می‌شناختند. این یک واژهٔ ترکی به معنی بازرگان است که بیابانگردان آن را در مورد هر فرهنگ ایرانی ـ اسلامی که معمولا ضمن داد و ستد میانشان وارد می‌شد به کار می‌بردند. چون این بازرگانان عموماً از کشورهای اسلامی می‌آمدند، سارت یا سارتا اول (Sarta ʻul) واژه‌ای مترادف با واژهٔ «مسلمان» گردید. این لغت در تاریخ اسلامی برای خوارزمیان استعمال شده چون نخستین مردمی بودند که مغولان با ایشان جنگیدند. در این مورد مقالهٔ بارتولد را تحت عنوان «سارت» در دائرة‌المعارف اسلامی ببینید.

۱۹. اطلاع ما دربارهٔ این جنگ خونین بیشتر اقتباس از ابن‌اثیر، جوینی، نسوی و رشیدالدین فضل‌الله است که روایاتشان را بارتولد درکتاب خود به‌نام ترکستان تا حملهٔ مغول مورد نقد و بررسی دقیق قرار داده است.

۲۰. بارتولد درکتاب خود (ترکستان، ص ۴۱۰) این «موعظهٔ» بخارا را رد کرده و آن را «کاملا باور نکردنی» خوانده، دلیلش هم این است که ابن‌اثیر نخستین سورخ معاصر مغول آن را ذکر نکرده است. استدلال روی «سکوت» همیشه پایه‌ای سست دارد و این قصه هم

رویهمرفته غیر معقول نیست.

۲۱. برای دورهٔ زندگی افسانه‌وار و درخشان این شاهزادهٔ دلیر و جوان، که در او روح سربازی و جنگجویی بر سیاست غلبه داشت ما شرح حال او را داریم که دبیرش نسوی تألیف کرده و هوداس (Houdas) آن را به‌فرانسه برگردانده است. (زندگی جلال‌الدین منکبرنی، پاریس، ۱۸۹۵) نسوی پس از بازگشت جلال‌الدین از هندوستان بسال ۱۲۲۳ به‌خدمت او درآمد. نسوی دربارهٔ زادگاه وی خراسان و اتفاقاتی که در آنجا افتاده، کاملترین شرح را داده و روایت او لبریز از وحشتهایی است که هجوم مغول به‌بار آورده است.

۲۲. اگر گفتهٔ میرخواند، مورخ ایرانی سدهٔ پانزدهم میلادی حقیقت داشته باشد، مغولان شاید با پی‌بردن به‌تفرقهٔ عمیق درون اسلام دلگرمی یافته بودند. میرخواند اظهار می‌دارد که مسلمانان سنی از مغولان درخواست کردند تا شیعیان رافضی را از شهر قم، که در راهشان قرار داشت، ریشه کن کنند.

۲۳. نخستین خبر مغولان از طریق نامهٔ ملکهٔ نایب‌السلطنهٔ گرجستان به‌پاپ هونوریوس سوم (Honorius III) درسال ۱۲۲٤ رسید. این نامه در وقایع مذهبی سالانه که بارونیوس-رینالدوس (Baronius Raynaldus) تنظیم کرده، به‌چاپ رسیده است. رجوع فرمایید به‌این مجموعهٔ تصحیح تینر (Theiner)، جلد ۲۰، ۱۸۷۰، تحت وقایع سال ۱۲۲٤. اندکی پیش از آن، مردم گرجستان تصرف شهر دمیاط را بوسیلهٔ مسیحیان در جنگ پنجم صلیبی بسال ۱۲۱۹ به روحانیون لاتین تبریک گفته بودند. در این باره کتاب الن (W. E. D. Allen) تحت‌عنوان تاریخ مردم گرجستان، چاپ لندن، ۱۹۳۲ را ببینید.

۲٤. مراغه، کرسی‌نشین قدیم آذربایجان، در دامنه‌های حاصلخیز و پرآبی قرار دارد که در چند میلی تبریز واقع است. (دائرةالمعارف اسلامی زیر نام مراغه) مغولان در این‌جا نیز حیله و تدبیر همیشگی خود را مرتکب شدند. اسیران را مجبور ساختند که پیشاپیش لشکر به‌دیوارهای شهر حمله برند و پس از کشتن همهٔ مردم شهر که شهر را تخلیه کردند، دوباره برگشتند و تمام کسانی را هم که در بیغوله‌ها پنهان شده بودند به‌هلاک رساندند.

۲۵. مورخان ایرانی و تازی قرون وسطی دربند را «باب‌الابواب» یا دروازهٔ دروازه‌ها می‌شناختند. این «دروازه‌ها» عبارت از گذرگاههایی بود از طریق کوههای قفقاز در انتهای غربی دریای خزر. دربند در عین حال هم شهر بود، هم دژ، هم بندر و هم گذرگاه.

۲۶. آلنها یک نژاد باستانی ایرانی بودند که در قفقاز شمالی سکونت داشتند و نخستین‌بار امیانوس مارسلینوس (Ammianus Marcellinus) آنان‌را نام‌برده که از هونها بسال ۳۷۱ میلادی شکست خورده‌اند. این قوم در سدهٔ دهم میلادی بکوشش مبلغین بیزانسی به‌آیین مسیح درآمدند و در زمان حملهٔ مغول اعضای کلیسای اورتودوکس بودند. دربارهٔ آلنها به‌این منابع رجوع فرمایید: در پولی‌ویسووا (*Pauly - Wissowa*) زیر واژهٔ «آلنی»، در تاریخ ابن‌اثیر ضمن وقایع سال ٦۱۷ هجری قمری، ۱۲۲۰ میلادی و در بررسیهای قرون وسطایی اثر برتشنایدر (Bretschneider) ج ۲، ص ۹۰ - ۸٤

۲۷. چرکسها اقوامی ایبری - قفقازی بودند که امروز در چند ناحیهٔ خودمختار در اتحاد جماهیر شوروی متشکل شده‌اند و بیشتر در درهٔ کوبان به‌سر می‌برند. نخست مسیحی بودند، در سدهٔ شانزدهم میلادی به‌دین اسلام درآمدند و امروز مسلمانان سنی هستند.

۲۸. قبچاقها و کومانهای روسی و کومانهای بیزانسی یک اتحادیهٔ قبیله‌ای بودند که مدتها استپهای شمال دریای سیاه را در اختیار داشتند و صحراگرد و بی‌تمدن و بی‌سواد باقی ماندند. تنها سرنخی که ما از زبان آنها (یک گویش ترکی) در دست داریم، در (*Codex Cumanicus*)، یک واژه‌نامه سدهٔ سیزدهم میلادی است که در سنت مارک، ونیز، محفوظ مانده است. رسالهٔ فاضلانه پلیو تحت عنوان «دربارهٔ کومانها»، پاریس، ۱۹۲۰ را که از مجلهٔ آسیایی تجدید طبع شده ملاحظه فرمایید.

۲۹. کتاب «روسیهٔ کی‌یفی» (*Kievan Russia*) نوشتهٔ ورنادسکی (G. Vernadsky)، چاپ نیوهیون، ۱۹۴۸، ص ۲۳۹-۲۳۵ را ببینید. سه امیر روسی اسیر شدند. این سه اسیر را روی زمین خواباندند وروی آنها را با تخته پوشاندند. پیشوایان مغول روی تخته‌ها جشن گرفتند درحالی که آنها در زیر تخته‌ها خفه می‌شدند.

۳۰. در بارهٔ سوداک، یا سوقداک، یا سولدائیه کتاب برتشنایدر ج ۲، ص ٤۸ را ببینید.

۳۱. دربارهٔ گرگانج، کتاب لوسترانج، سرزمینهای خلافت شرقی ص ٤٤۹-٤٤۷ را ببینید. یاقوت حموی، جغرافیدان، بسال ۱۲۱۹ میلادی نوشت هرگز شهری استوارتر و نیرومندتر و زیباتر ازگرگانج ندیده است. یک سال پس از تاریخ مذکور این شهر بکلی ویران گردید. ویرانی آنهم شاید آنقدر که در نتیجهٔ شکستن سدها و عدم وجود مردان شایسته برای تعمیرات آنها بود، در نتیجهٔ عملیات عمدی مغولان نبود. (ترکستان اثر بارتولد، ص ٤۳۷) این واقعه مشهور شد و اشارهٔ پلانو کارپینی دربارهٔ به‌آب بستن «اورنه» (جایی که اگر او نام نمی‌برد ناشناخته می‌ماند) احتمالا منظورگرگانج است.

۳۲. دربارهٔ تغییر مسیر جیحون بـه کتاب لوسترانج ص ٤۰۸-٤۰۵ و دائرةالمعارف اسلامی زیر نام «آمودریا» مراجعه فرمایید. از سدهٔ شانزدهم میلادی این رود به‌دریای آرال می‌ریزد.

۳۳. تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون، ج ۲، ٤۳۸؛ و تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۱۲.

۳٤. تاریخ کامل ابن‌اثیر وقایع سال ٦۱۸ هجری قمری برابر ۱۲۲۱ میلادی.

۳۵. ظهور ترکان عثمانی اثر لنجر (Langer) و بلیک (Blake) مجلهٔ بررسی تاریخی امریکا، شمارهٔ ۳۷، ۱۹۳۲.

۳٦. نیشابور، شهری قدیمی است که به‌نام شاپور، پادشاه ساسانی، خوانده شده است. در این باره به کتاب لوسترانج، ص ۳۸۷-۳۸۳ رجوع فرمایید. یاقوت آن را نخستین شهر خراسان پنداشته است. این شهر بار دیگر ساخته شد ولی هرگزاهمیت نخستین خود را به‌دست نیاورد.

۳۷. مقالهٔ بامیان در دائرةالمعارف اسلامی وکتاب لوسترانج، ص ٤۱۹-٤۱۸، را ببینید. بامیان زمانی یک مرکز پررونق بودایی بود. گفته‌اند که در صومعه‌های بودایی آن هزار راهب سکونت داشته‌اند و دو صورت عظیم‌الجثهٔ بودا که بر صخره‌هایی تراشیده شده که شهر بررویش قرار داشته، تعجب مسافران را برمی‌انگیخته است. چنگیز قدغن کرد که دیگر هیچ‌کس در بامیان به‌سر نبرد. آنجا بعداً نام تازه «مو ـ بالیغ» به‌خود گرفت که بمعنی «شهر نفرین شده» است، و تا روزگار جوینی یعنی چهل سال بعد، نیز متروک و بی‌سکنه بود.

۳۸. ترکستان نوشتهٔ بارتولد، ص ٤٤۰-٤۳۹. چون محمد خوارزمشاه‌بسال ۱۲۱۵ میلادی قلمرو پادشاهی غوری را ویران ساخته بود، غوریان که بیشتر، ایرانی و افغانی، و به‌شدت

مخالف ترکان بودند، نمی‌خواستند که به‌پسر سلطان محمد خوارزمشاه، یعنی جلال‌الدین خوارزمشاه، کمک کنند و مغولان در اینجاهم مثل همیشه از این‌گونه اختلافات بسود خود بهره بردند.

۳۹. پروان نام یک شهر و یک گذرگاه در هندوکش بود. ر.ک. کتاب یول و کوردیه تحت عنوان ختای و راهی بدانجا ج ٤، ص ۲۰۹، ۲۵۷.

۴۰. شرح این واقعهٔ افسانه‌ای و هیجان‌انگیز را در سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی نوشتهٔ نسوی، ترجمهٔ هوداس، ص ۱٤۱-۱۳۸ ملاحظه فرمایید.

۴۱. هرات در قرون وسطی مرکز بزرگ بازرگانی شمرده می‌شد و بعد، در دورهٔ تیمور و جانشینانش زندگی تازه‌ای یافت. در این خصوص مقالهٔ هرات در دائرة‌المعارف اسلامی و کتاب لوسترانج، ص ٤۰۹-٤۰۸، را ببینید. هرات، پس از آن شورش، بار دیگر به‌دست امیر آلجیگیدای یا الجیگیدای فتح شد که بعنوان حاکم مغولی ایران در سال ۱۲٤۸ نامه‌ای به‌لوئی نهم پادشاه فرانسه نگاشت و یک اتحاد مغول ـ مسیحی را برضد اسلام پیشنهاد کرد. ر.ک. کتاب بالا، ص ۹۷. یک تاریخ هرات هم که به‌خامهٔ شخصی سیفی نام، حدود سال ۱۳۲۰ میلادی نگارش یافته، در ۱۹٤٤ کشف شد. (تاریخ ایران، کمبریج، ج ۵، ص ۳۱۵)

۴۲. در بارهٔ این آدمکشی نفرت‌انگیز و تخلیهٔ ایران خاوری از جمعیت، جوینی می‌گوید: «حتی اگر نسل تازه‌ای به‌وجود آید و تا دامنهٔ قیامت افزایش یابد بازهم جمعیت آن شهر به‌یک‌دهم جمعیتی که سابق داشت نخواهد رسید.» (جهانگشای جوینی، ترجمهٔ بویل، ج ۱ ص ۹۷)

۴۳. دربارهٔ ملاقات مشهور کشورگشای مغول با آن فیلسوف، کتاب ارتور ویلی بنام سفرهای یک کیمیاگر، چاپ لندن، ۱۹۳۱، را ببینید. داستان این سفر و این بحث را لی‌شیه ـ چانگ (Li Chih _ Chang) شاگردچانگ‌چون (Ch'ang Chun) تألیف کرد. حکیم چینی، مخصوصاً از خانه‌یا دیر خویش در شنتونگ (Shantung) بسال ۱۲۱۹ احضارشد. سه‌سال‌طول کشیدتا به اردوی چنگیز در دامنهٔ هندوکش رسید. برتشنایدر درکتاب خود، ج ۱، ص ۱۰۸-۳۵ راهی راکه او سپرده، دقیقاً بررسی کرده است. چانگ‌چون که بسال ۱۱٤۸ تولد یافته بود، در همان سال و همان ماه که چنگیز درگذشت، یعنی اوت ۱۲۲۷، ازجهان رفت.

٤٤. یک تفسیر یا احتجاج زیرکانه بوسیلهٔ یک مشرک بی‌سواد که خدای او (تنگری) خود آسمان آبی بود.

٤٥. رنه‌گروسه، ص ۳۰۹، نقل از تاریخ سری.

٤٦. ا. هاینیش، پیکار تازهٔ چنگیزخان (Asia Major, IX ,1933)

٤٧. مقالهٔ «جوجی» در دائرة‌المعارف اسلامی که برابر است با نظر پلیو در یادداشتهایی دربارهٔ تاریخ اردوی‌زرین، چاپ پاریس، ۱۹۵۰.

٤٨. تاریخ قطعی مرگ چنگیز از تاریخ سلسله‌ای‌چینی گرفته شده است. علت مرگ او معلوم نیست ولی چند ماه پیش از مرگ، براثر سقوط از اسب هنگام شکار زخمی برداشت که از آن رنج می‌برد. ممکن است این زخم پایان عمرش را نزدیک ساخته باشد.

٤٩. خوانندهٔ کتب قدیمه، قربانیهای سکاهارا هنگام تدفین پادشاهانشان به‌یاد خواهد آورد. این مراسم را هرودوت، درجلد چهارم تاریخ خود، ص ۷۲-۷۱ آورده که برابر است با آنچه

ج. ا. بویل در مقالهٔ یک‌شکل از قربانی‌اسب، منتشره در مجلهٔ آسیایی مرکزی، ۱۹۶۵ بیان کرده است.

۵۰. طبقات ناصری، تألیف جوزجانی، ترجمه به انگلیسی به‌وسیلهٔ ه.جی. راورتی(H. G. Raverty) لندن، ۱۸۸۱، ص ۱۰۷۹-۱۰۷۷. جوزجانی که در حدود سال ۱۲۶۰ میلادی درگذشت از خانوادهٔ صاحبمنصبان ایرانی بود که پس از خدمت به‌غوریان، در سال ۱۲۲۶ به‌هندوستان رفت و در دستگاه شاهان مملوک دهلی پایه‌ای بلند یافت. راجع به‌چهره‌های چنگیز مقالهٔ موستائرت(Mostaert) تحت عنوان دربارهٔ چند چهرهٔ مغولی‌را در «آسیا ماژور» شمارهٔ ٤، سال ۱۹۲۷، ببینید.

۵۱. دربارهٔ سازمان، تجهیزات، استراتژی و تاکتیکهای ماشین جنگی مؤثر چنگیز مقالهٔ ه. د. مارتین تحت عنوان لشکر مغول را در مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، ۱۹٤۳، همچنین یادداشتهای فاضلانهٔ پلیو را در ترجمه‌ای که ازچنگ‌وو(Cheng _ wu) کرده، ملاحظه فرمایید. چنگ وو، یک تاریخ نظامی است که (شاید به‌زبان چینی) در دورهٔ فرمانروایی قوبیلای، حدود سال ۱۲۸۵ تألیف شده و ترجمهٔ آن تحت عنوان تاریخ پیکارهای چنگیزخان، لیدن، ۱۹۵۱، انتشار یافته‌است. این کتاب ظاهراً تلخیصی از تاریخ مغول بنام «التان دبتر» Altan Debter است. پلانوکارپینی، کشیش فرانسیسکن بسیار دقیق، زحمتی کشید تاکلیهٔ اطلاعات راجع به‌نیروهای جنگی مغول را گرد آورد که ملتهای مسیحی‌رموز کاردشمن خودرا دریابند وآمادگی دفاعی بیشتری پیدا کنند. ترجمهٔ گزارش اورا در مأموریت مغول بقلم داوسون (C. Dawson) لندن، ۱۹۵۵، ببینید.

۵۲. در خصوص «یام»ها می‌توانید به‌این منابع مراجعه فرمایید: جزئیات سفرهای کشیش اودوریک(Odoric) درکتاب یول کوردیر، ص ۲۳٤-۲۳۲ وکتاب پ. اولبریخت(P. Olbricht) تحت عنوان کارهای پستی در چین، در دورهٔ مغولان، GAF ویسبادن، ۱۹۵٤، ج۲، ص ۲۳٤-۲۳۲ که برابر است با یادداشت صفحهٔ ۱۸۷ جلد اول کتاب برتشنایدر.

۵۳. دربارهٔ کیسه‌های پر از گوش نمونه‌هایی هست. یکی در روسیه (که بارهبریوس در صفحهٔ ۳۹۸ کتاب خود از ...، ۲۷۰ گوش راست صحبت می‌کند!)، دیگردرمگاس(Magas) در قفقاز بموجب و. مینورسکی (Caucasica III', Bsoas, 1952) ودر لیگنیتز (Liegnitz) در سیلزی بسال ۱۲٤۱ که نه کیسه گوش جمع‌آوری شد. (کتاب جی. ورنادسکی تحت عنوان مغولان و روسیه، نیوهیون، ۱۹۵٤، ص ۵۵)

۵٤. راجع به‌فلج کامل اندیشه و اراده که وحشت مغولان ایجاد می‌کرد، قصهٔ ابن‌اثیر را در تاریخ کامل ضمن وقایع سال ٦۲۸ هجری قمری برابر ۱۲۳۱ میلادی ببینید که ادوارد براون نیز در تاریخ ادبی ایران ج۲، ص ٤۳۰، ترجمه کرده است. این داستان که مکرر نقل شده چنین است: یک سرباز مغول مردی را اسیر کرد ولی سلاحی نداشت که او را بکشد. لذا به‌اوگفت: «سر خود را به‌زمین بگذار و تکان نخور.» و رفت که‌شمشیر بیاورد. وقتی برگشت، دید آن مرد هنوز آنجاست و او را کشت.

۵۵. مخصوصاً بوسیله سر بازیل لیدل هارت(Basil liddell hart) سرشناسترین مورخ جنگی بریتانیایی در دورهٔ اخیر. فصل چنگیز را درکتاب او سرداران بزرگ، لندن ۱۹۲۷ ومقالهٔ او را تحت عنوان پیکارهای مغولی، در دائرةالمعارف بریتانیکا، چاپ ۱۹٤٦، ببینید.

۵۶. زندگی اورا که‌از منابع چینی گرفته شده و بقلم آبل رموزا (Abel - Remusat) در مخلوطهای تازه آسیایی ج ۲، پاریس، ۱۸۲۹، نگارش یافته، ببینید.نام اصلی ترکی او معلوم نیست. ما فقط شکل چینی آن را در دست داریم.

۵۷. این درس چند سال پیش از مرگ چنگیز آموخته شد. کهنترین یادبود یا کتیبهٔ مغولی، سنگی است که پنج سطر بزبان مغولی و خط اویغوری برآن حک شده و تاریخ آن در حدود ۱۲۲۰ میلادی است. این سنگ اکنون در موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد است.

۵۸. مقالهٔ ا. شاوان را تحت عنوان سنگ نبشته‌ها و قطعات دیوان حکومت چینی عصر مغول (تونگ پائو، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵، ۱۹۰۸) که گردآوری و ترجمهٔ آنهاست، ملاحظه فرمایید.

۵۹. زندگانی او را در همان اثر آبل رموزا که در بالا نامبرده شده، همچنین در یادداشت کوتاهی درکتاب برتشنایدر، ج اول، ص ۱۱-۹، و زیر عنوان «یه‌لیو چوتسای» درکتاب شخصیتهای کنفوسیوسی، نوشتهٔ ایگور دو راشویلتز، استانفورد، ۱۹۶۲، ملاحظه فرمایید. او بسال ۱۲۴۴ در پنجاه و پنج سالگی درگذشت در حالی که طی دورهٔ فرمانروایی اوگتای و همچنین چنگیز خدمت کرده بود.

۶۰. «اورتک» یا «اورتق» (Ortak, Ortag) بمعنی «شریک» به کسی می گفتند که عضویت جامعهٔ بازرگانان مسلمان را داشت. خیلی کم تاجر غیر مسلمان در بازرگانی آسیا شرکت می کرد. در این باره مقدمهٔ کتاب ه. ف. شورمان (H. F. Schurmann) بنام ساختمان اقتصادی سلسلهٔ یوان، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۶ را ببینید.

۶۱. در این خصوص دورهٔ خدمت محمود یلواج را در نظر بگیرید. او یک بازرگان مسلمان خوارزمی بود که جزء هیأتی شد که چنگیز بسال ۱۲۱۷ آنها را به‌سفارت نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد تا روابط بازرگانی میان دو امپراتوری خوارزمیان و مغولان را سازمان دهد. پس از پیروزی مغول او به‌استانداری ماوراءالنهرگماشته شد و در این مقام کوشید تا بسیاری از خرابی و خساراتی را که طی حملهٔ مغول به‌آن سرزمین وارد شده بود ترمیم کند. پس از او پسرش، مسعود، جانشینش شد. (ر.ک. کتاب ترکستان اثر بارتولد، ص ۳۹۶، یادداشت، و مقالهٔ او تحت عنوان چغتای خان در دائرة‌المعارف اسلامی)

۶۲. «یاسا» (Yasa) یا «یاسا» (Yassa) یا «یاساک» (Yassak) بمعنی قانون، نظم، آیین‌نامه وممنوعیت است. قطعات پراکنده‌ای از آن را ریازانوسکی (V. A. Riasanovsky) در اصول اساسی قانون مغول چاپ لاهه، ۱۹۶۵، و جی. ورنادسکی در مقالهٔ حدود و محتوای یاسای چنگیزخان منتشره در مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد، ۱۹۳۸، آورده است.

۶۳. از این مورخان، بیشتر رشیدالدین فضل‌الله و عطاملک جوینی، دو مورخ ایرانی، و مقریزی (فوت ۱۴۴۱ م.) مورخ مصری را باید نام برد. رشید و مقریزی تصریح می کنند که یاسا پس از برانداختن وانگ‌خان بسال ۱۲۰۶ اعلام شد. (ر.ک. همان اثر ریازانوسکی که در بالا نامبرده شده، ص ۲۷-۲۶)

۶۴. نفوذ یاسای چنگیزخان درسازمان عمومی دولت مملوک نوشتهٔ ا. ن. پولیاک A. N. Poliak (Bsoas, 1941) مقریزی تنها منبع موثق ما در بارهٔ «پذیرش» یاسا در مصر است.

۶۵. بدین گونه هنگامی که الاقوش تگین، سردار اونغوت، به‌خاطر کمک به مغولان برضد نایمنها،

کشته شد چنگیز از خانوادهٔ وی سرپرستی کرد و دختر خویش را به‌عقد پسر وی درآورد. (ر.ک. امپراتوری استپها، اثر رنه گروسه، ص ۳۱٤)

۶۶. از این‌جا به‌نظر می‌رسد که او همیشه احترامی برای اویغورها وکیتانها قائل بوده که متمدنترین نمایندگان ملتهای ترک ـ مغول به‌شمار می‌رفتند. او بدون شک از عقب‌افتادگی قوم خود افسوس می‌خورده است.

یادداشتهای فصل پنجم

۱. در بارهٔ نام «جوجی» (که بزبان مغولی به معنی «سهمان» است) به کتاب یادداشتهایی راجع به‌تاریخ اردوی زرین نوشتهٔ پلیو رجوع فرمایید. دائرة‌المعارف اسلامی نیز در مقالهٔ «جوجی» دورهٔ فرمانروایی او را خلاصه کرده است.

۲. این حکایت فقط در جوزجانی (ترجمهٔ راورتی)، ص ۱۱۰۱ یافت می‌شود. رشیدالدین فضل‌الله می‌گوید به‌جوجی فرمان داده شد تا سرزمینهایی را که مورد حمله جبه و سوبوتای قرارگرفته بود، بگشاید، ولی او نتوانست حرکت کند و چنگیز که به‌خشم آمده بود، چغتای و اوگتای را به‌تنبیه او فرستاد ولی در این هنگام خبر مرگ جوجی رسید.

۳. در این خصوص مقالهٔ «چغتای خان» در دائرة‌المعارف اسلامی و چهار بررسی در تاریخ آسیای مرکزی نوشته بارتولد، ترجمهٔ مینورسکی ج اول، لیدن، ۱۹۵۶، ص ٤٥-٧ را ببینید. بزرگترین پسر او در بامیان بسال ۱۲۲۱ کشته شد و آن سرزمین بکیفر این‌گناه بکلی ویران گردید.

٤. محمود، در عین حال، هم مأمور اداری و هم بازرگان بود. بارتولد در کتاب ترکستان، یادداشت صفحهٔ ۳۹٦، او را عضو هیأتی می‌شناسد که چنگیز در ۱۲۱۸-۱۲۱۷ به‌سفارت به‌خوارزم فرستاد. او باحتمال قوی یک ترک مسلمان بود، زیرا «یلواج» به‌ترکی بمعنی «فرستاده» است.

٥. برای تاریخ این خان‌نشین که سرکزش در شهر الملیق، واقع در درهٔ ایلی بود، کتاب یول کوردیر، ج ٤، ص ۱٦٦-۱٦۰ وکتاب بارتولد، «چهار بررسی...» ج‌اول را ببینید. سی تن از بازماندگان چغتای در طی یکصدوسی‌سال فرمانروایی کردند. به‌نظر می‌رسد که انقلابها، خلعها، قتلها، غصبها، چنان مکرر در پی‌هم اتفاق افتاده که حتی در دولتهای آسیایی نیز غیر عادی است(یول وکوردیه، ص ۱٦۱) شاهزادگان چغتای تا ۱٦۷۸ در کاشغر فرمانروایی کردند. در این سال کالموکها یا قالموقها آن سلسله را برانداختند.

٦. نام او پس از مرگش جزء محرمات‌گردید و غیر قابل ذکر شمرده شد (کارپینی هرگز نتوانست آن را کشف کند) و هروقت می‌خواستند بدو اشاره کنند فقط بعنوان «یکه نویان» (سردار بزرگ) از او نام می‌بردند. (ر.ک: نقشهٔ وینلند وگزارش تاتار نیوهیون، ۱۹٦٥، ص ۷٦.

۷. اروپاییان این نام را به‌شکلهای مختلف می‌نویسند. Ogotay و Uguday، Ogedei، Ogday، Oktai شکلهای گوناگون این نام است و در این شکلهای اروپایی حروف مصوت میان آنها مرتب تغییر می‌یابد و معنی هریک از این واژه‌ها نیز مبهم است.

۸. قراقوروم که در ترکی بمعنی «صخرهٔ سیاه» است بدون شک، چنان که جوینی و رشید اظهار می‌دارند، نام خود را ازکوههای قراقوروم گرفته است. جوزجانی آن را جای سردی توصیف می‌کند که درخت در آن نمی‌رویید. چینیها آن را بعنوان «هو - لین» می‌شناختند که تغییر شکل چینی «قوروم» بود. قراقوروم بسال ۱۲۸۹ متروک شد و تا شش قرن از یاد رفته بود. ویرانه‌های این شهر را روسها بسال ۱۸۸۹ حفاری وکشف کردند. در این باره مقالهٔ «قراقوروم» را در یادداشتهایی روی مارکوپولو ج اول، ۱۹۰۹، نوشتهٔ پلیو، ببینید. گفته می‌شودکه قراقوروم را چنگیز بسال ۱۲۲۰ برگزیده بود ولی اوگتای نخستین کسی بود که بطور دائم درآنجا به‌سر برد.

۹. جنگهای چین در یوان - شیه، تاریخ سلسله‌ای مغول، شرح داده شده و این منبع را نیز کشیش دومایا (de Mailla) در نه جلد تحت عنوان تاریخ چین خلاصه کرده که نمونهٔ ارزشمندی از چین شناسی ژزویت فرانسوی سدهٔ هجدهم است. اثر دومایا بسال ۱۷۷۹ انتشار یافت، مع‌ذلک من هنوز خلاصهٔ جدیدتری از این منابع چینی ندیده‌ام. برای اطلاع ازگذشته‌های عمومی چین به تاریخ سلسله‌های چینی تألیف اوتو فرانک، چاپ برلن، ۱۹۳۰، ج ۵ رجوع فرمایید. رشیدالدین فضل‌الله تفصیلات بیشتری دارد که‌آن را دوسون(D'Ohsson) در تاریخ مغولان، ج ۲، نقل کرده است.

۱۰. کتاب دومایا، ج۹، ص ۱۳۲.

۱۱. زحمات‌چوتسای‌راچین کای(Chin kai)یاچن‌های(Chen_hai)تکمیل کرد که‌یک کرائیت نسطوری بود و پلانوکارپینی او را صدراعظم امپراتوری در دورهٔ اوگتای خوانده است. کتاب یوان شیه یادآوری می‌کند که هیچ فرمانی در چین شمالی صادر نمی‌شد بدون اینکه چین کای ترجمه‌ای‌هم به‌خط رسمی اویغور ضمیمهٔ آن کرده باشد. شرح سفرهای چانگ‌چون، مقام بلند و نفوذ او را نشان می‌دهد. (برتشنایدر، ج اول، ص ۶۰ و یادداشت مربوط بدان.)

۱۲. اطلاعات ناچیز ماراجع به‌جنگهای‌مغول‌درکره توسط‌هنتورن (W. E. Henthorn)گردآوری و بررسی شده و زیر عنوان کره و هجومهای مغول، لیدن، ۱۹۶۳ به‌چاپ رسیده است. این کتاب بر اساس‌کوریو‌سا (Korio -sa) است که مجموعه‌ای‌است از وقایع کره که در سه جلد بسال ۱۹۵۶ درسئول انتشار یافته است. پیکارهای مغول درکره نوشته‌لدیارد (G. Ledyard) را نیز درمجلهٔ آسیایی مرکزی، شمارهٔ۹، ۱۹۶٤ ببینید. کره که چینیها بنام کائولی(Kao_li) می‌شناسند، همان سولانگای مغولان است و تحت همین نام در نوشته‌های نویسندگان لاتین آن زمان (مانند کارپینی و روبروک) و مورخان ایرانی (مانند جوینی‌و رشید) یافت‌می‌شود. معنی سولانگا(Solangka)قطعی نیست ولی سولونگا(Solonga) در زبان مغولی بمعنی«راسو» است و مردم کره هم درشکار حیواناتی که پوست گرانبها دارند مشهورند.

۱۳. داروغه (از «دارو» است که در زبان مغولی به‌معنی چاپ زدن یا مهر زدن یا مهر و موم کردن است). داروغه‌ها مأموران پلیس بودند که حفظ نظم عمومی وگاهی گردآوری‌مالیات

و سرشماری و سربازگیری را برعهده داشتند. عنوان «داروغه» در ایران دورهٔ صفویه و هندوستان سلسلهٔمغولیه نیزهنوزرواج داشت. دراین باره به دائرةالمعارف اسلامی زیر عنوان «داروغه» رجوع فرمایید.

۱۴. تشخیص میان عراق عرب و عراق عجم در جغرافیای قرون وسطی همیشه معمول بوده است اولی همان عراقی است که مرکزش بغداد می‌باشد ولی منظور از دومی استانی بود که سابقاً آن را «جبل» می‌خواندند. «عجم» در اصطلاح تازیان به‌ملتهای «غیر عرب»گفته می‌شد ومخصوصاً در مورد «پارسیان»(ایرانیان) به کار می‌رفت. به‌همین جهت عراق ایران (اراک) را عراق عجم می‌خواندند.

۱۵. دیار بکر، جایگاه «بکر»،قبیلهٔ مشهوری که زمانی در آنجا به‌سر می‌برد، ناحیه‌ای بود که بوسیلهٔ دجله، از سرچشمه تا پیچ بزرگ آن در جنوب، آبیاری می‌شد. مرکز دیار بکر شهر «آمد» (به کسر میم) بود.

۱۶.گفته شده است که جلال‌الدین خوارزمشاه جلوی پیشروی مغول بسوی اصفهان راگرفت ولی سه‌سال بعد دشمن برگشت و هنگامی که او سست خفته بود به‌اردوی وی شبیخون زد. محل مرگ جلال‌الدین معلوم نیست؛ دهکده‌ای در نزدیک میافارقین بود. بسیاری ازمردم مرگ او را باور نکردند و بهمین جهت چند نفر خود را به‌جای جلال‌الدین معرفی نمودند و آخرین خوارزمشاه خواندند.

۱۷. جلد جدید **تاریخ قرون وسطای کمبریج**، چاپ ۱۹۶۶، فصل ۱۴ را ببینید. **تاریخ مردم گرجستان** نوشتهٔ دبلیو. ئی. دی. الن چاپ لندن، ۱۹۳۲ را هم ملاحظه فرمایید که خلاصه‌هایی است مرهون مجموعهٔ منابع گرجی بروسه(Brosset) که تحت عنوان **تاریخ عمومی گرجستان** درچهار جلد درسن پترزبورگ، طی سالهای ۱۸۰۸-۱۸۴۹ چاپ شده است.

۱۸. ستایش شیوایی را که مورخ ارمنی، کراکوس گنجک(Kirakos of Ganjak)از سیمئون کرده، ببینید. مورخ مذکور وقایع سدهٔ میان ۱۱۶۵ و ۱۲۶۵ را شرح می‌دهد (ترجمه به‌فرانسه توسط بروسه، ۱۸۷۱ - ۱۸۷۰) سیمئون، سازندهٔ بزرگ کلیساها بود و تمغا یا مهر «خان بزرگ» را همراه داشت و قوم او آزادانه همه‌جا رفت‌وآمد می کردند و مأموران مغول هم به‌آنان احترام زیاد می‌گذاشتند. شاید موفقیت او بود که سلطان هایتون را برآن داشت تا سیاست «اتحاد مسیحی ـ مغول» را اتخاذ کند. (ر.ک: مقالهٔ ج. ا. بویل تحت عنوان کراکوس گنجک **دربارهٔ مغولان**، مجلهٔ آسیای مرکزی، شماره ۸، ۱۹۶۳).

۱۹. دربارهٔ بایجو نظر پلیو را زیر عنوان **مغولان و دستگاه پاپ** در نشریهٔ **بررسیهای شرق مسیحی**، سال ۱۹۲۴ از ص ۳۰۳ ببعد ملاحظه فرمایید.

۲۰. ارز روم یا ارض‌الروم (جای رومیان) در دورهٔ فرمانروایی سلجوقیان آبادی و رونق بسیار یافت و پایتخت «ملک» ترکی، یا فرمانروای دست‌نشانده، بود. ر.ک: مقالهٔ ارزروم در دائرةالمعارف اسلامی و لوسترانج، ص ۱۱۷.

۲۱. چغتای مورد تنفر رعایای مسلمان خود بود، زیرا بعنوان محافظ و مجری «یاسا» تخلفات از این قانون را بیرحمانه کیفر می‌داد مخصوصاً تخلف از مقرراتی را که مربوط به‌شست‌وشو در آب و رسم کشتن حیوانات بود و دست درآب‌نزدن و خودداری از غسل و وضو و نکشتن

حیوان هم با شریعت اسلام مغایرت پیدا می‌کرد. با اینهمه، چغتای وزیران و کارمندان مسلمان را به‌خدمت می‌گرفت. ر.ک: «چهار بررسی...» نوشته بارتولد، ج اول، ۱۹۵۶.

۲۲. بلغارهای ولگا خویشاوندان بلغارهای دانوب بودند که به‌سرزمینی مهاجرت کردند که هنوز نام نیمهٔ قرن هفتم میلادی خود را دارد. «ولگا» و «بلغار» بدون شک هردو یک واژه هستند ولی روشن نیست که کدامیک ازدیگری مشتق شده است. بلغارهای ولگا مدتها تبعهٔ دولت خزر بودند و بسال ۹۶۵ که این دولت را روسها نابود کردند، استقلال خویش را به‌دست آوردند. ر.ک: دائرة‌المعارف اسلامی، مقالهٔ «بلغار».

۲۳. تاریخ گرایش ایشان به‌آیین اسلام نامعلوم است ولی یقیناً پیش از ۹۲۱ میلادی است که ابن فضلان به‌المقتدربالله خلیفهٔ عباسی نتایج مأموریت خویش را دربارهٔ این شمالیترین اقوام مسلمان گزارش‌داده است. ر.ک: شرح سفر ابن‌فضلان بقلم م. کانار (M. Canard) چاپ الجزیره، ۱۹۵۸. محل سکونت ایشان، درآن عرض جغرافیایی که روزها در زمستان بسیار کوتاه و شبها بلند بود، در خصوص اجرای شریعت اسلام راجع به نماز پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان مسائل دشواری را پیش می‌آورد.

۲۴. کارهای باستانشناسی روسی در محل بلغار قدیم نشان می‌دهد که آنجا شهر آباد وپررونقی بوده و شاید پنجاه هزار جمعیت داشته است. اشاره‌هایی راجع به‌این موضوع را در مقالهٔ «بلغار» دائرة‌المعارف اسلامی ببینید.

۲۵. سوبوتای یک انگیزهٔ شخصی هم برای این انتقام داشت چون در لشکرکشی خود به‌دور دریای خزر در سال ۱۲۲۳ به‌دام بلغارها افتاده و تلفات سنگینی را تحمل کرده بود. ر.ک: تاریخ کامل ابن‌اثیر، وقایع سال ۶۲۰ هجری قمری (۱۲۲۴-۱۲۲۳م) برای تأیید چنینهادراین باره نیز به‌برتشنایدر، ج اول، ص ۲۹۶-۲۹۵ رجوع فرمایید.

۲۶. من ادعای حل مسألهٔ پیچیدهٔ روابط میان باشقیرها و مجارستانیها را ندارم. باشقیرها همیشه در دامنه‌های پست اورال، شمال استپ قرقیز زیسته‌اند. جمهوری خودمختار باشقیر در نقشه‌های اتحاد جماهیر شوروی، امروز دیده می‌شود. مردم آن مسلمانان ترک زبان هستند و اسلام در روزگار پیش از مغول از سوی بلغارها به‌مغرب رفته و به‌ایشان رسیده است. یک روایت قدیمی می‌گوید مجارها که در سدهٔ نهم میلادی به‌مجارستان مهاجرت کردند، شاخه‌ای از نژاد باشقیر بودند. نویسندگان مسلمان همه، مجارستانیها را «باشقورتها» می‌خوانند. مسافران اروپایی، مانند ویلیام روبروک، از «مجارستان بزرگ» یا «مجارستان قدیم» بعنوان «کشور پاسکاتیر» (Pascatir) صحبت می‌کنند، وماتیو پاریس مخصوصاً (Hungaria Magna) (مجارستان بزرگ) را بعنوان یکی از نخستین کشورهایی نام می‌برد که وقتی مغولان از آسیا بیرون آمدند، مورد حملهٔ ایشان قرارگرفتند. مع‌ذلک «مجار» یک زبان فنلاندی ـ اویغوری است با مخلوطی قوی از ترکی، و این اختلاف لغوی یا زبانی هنوز توجیه نشده است. در این‌باره به‌مجارها درقرن نهم، نوشته مکارتنی (C. A. Macartney)، کمبریج، ۱۹۳۰، تجدید طبع ۱۹۶۸، و مطالبی در بارهٔ قرون وسطی، گردآوری شده درکتاب برتشنایدر، ج‌اول، ص ۳۲۸-۳۲۶، و مقالهٔ «باشجرت» Bashdjirt، در دائرة‌المعارف اسلامی مراجعه فرمایید.

۲۷. مجدداً در اینجا به‌مقالهٔ محکم و بی‌نقص پلیو اشاره می‌کنم که تحت عنوان دربارهٔ

کومانها در مجلهٔ آسیایی، ۱۹۲۰، چاپ شده و جامعترین وکاملترین تحقیق در خصوص این موضوع است.

۲۸. این حکایت از یوان شپه است. برتشنایدر، ج اول، ص ۳۱۲

۲۹. پیکار بزرگ مغول در اروپا طی سالهای ۱۲۳۷-۱۲۴۲ را بسیاری از منابع تاریخی معاصر، یعنی همزمان با همان‌جنگ، برای ما شرح داده‌اندولی‌تا آنجا که من می‌دانم، تنها رسالهٔ جدید محققانه‌ای که بدین موضوع تخصیص یافته،، اثراشتراکوس-گراسمن (G. Strakosch-Grassmann) تحت عنوان هجوم مغولان به اروپای قرون میانه، چاپ اینسبروک، ۱۸۹۳ است. کار ممتازی است که‌گذشت هشتاد سال از تاریخ نگارش آن قسمتی از آن را از اعتبار انداخته است. این کتاب بیشتر دربارهٔ حمله به‌لهستان و موراویا و مجارستان صحبت می‌کند. اما لشکرکشی وکشورگشایی مغول در روسیه، موضوعی است که بگونه‌ای عالی درکتاب جی. ورنادسکی، مغولان و روسیه، نیوهیون، ۱۹۵۳، بررسی‌گردیده و در تألیف این کتاب از آثار وقایع‌نگاران متعدد روسی قرن سیزدهم میلادی استفاده شده است. درکتاب برتولد اشپولر، اردوی زرین، چاپ دوم، ویسبادن، ۱۹۶۵، نیز فصلی را که تحت عنوان باتو است ببینید.

۳۰. این جمله‌که اغلب نقل شده، تفسیر غم‌انگیزی است که به‌منبع آن پی‌نبرده‌اند. هاورث (Howorth) در تاریخ مغولان ج اول، ص ۱۳۹، آن را به وقایع‌نگارکوستروما (Kostroma)، که ناحیه‌ای در روسیه است، نسبت می‌دهد. ولی ورنادسکی در نامه‌ای که بتاریخ ۷ مارس ۱۹۶۵ به‌من نوشته می‌گویداین عبارت‌با این وصف قاعدتاً باید در (Hyptian Codex) باشد، اما اظهار می‌دارد که در آنجا یافت نشده است.

۳۱. راجع به‌واکنش روسها در برابر هجوم این «خدا نشناسان ملعون» به‌ونیز شمال، به‌کتاب واقعهٔ نوگورود، ترجمهٔ انگلیسی، چاپ انجمن کمدن (Camden)، ۱۹۱۴، مراجعه فرمایید.

۳۲. ماتیو پاریس Matthew Paris، تاریخ عمومی جهان‌تصحیح لوارد (Luard) (Rolls-series, III)، ص ۴۸۹-۴۸۸. این راهب سنت البانس (St Albans)، یعنی‌ماتیو پاریس، که شاید بزرگترین مورخ انگلیسی قرون وسطی باشد، اطلاعات قابل توجهی دربارهٔ مغولان داشته و مقدار زیادی نامه‌ها وگزارشهای مربوط به‌ایشان راگردآوری کرده است. مقالهٔ مرا زیرعنوان ماتیو پاریس و مغولان در مجموعهٔ مقالاتی راجع به تاریخ قرون وسطی تقدیم به‌برتی ویلکینسون، چاپ تورونتو، ۱۹۶۹، را ببینید.

۳۳. جز زدو خوردهایی جزئی با چرکسها و قبیله‌های دیگر جنوب روسیه.

۳۴. روایت وقایع‌نگار روسی، اقتباس از مجموعهٔ کارامزین (Karamzin) بوسیلهٔ برتشنایدر، ج اول، ص ۳۱۸ را ببینید.

۳۵. باتو به‌سلطان بلا نوشت: «شنیده‌ام شما کوبانها را که بستگی به‌ما دارند، تحت حمایت خودگرفته‌اید. به‌شما اخطار می‌کنم که از پناه دادن ایشان خودداری کنید و از دشمن ساختن آنان با من بپرهیزید. برای آنان، که خانه ندارند و فقط در چادر به‌سر می‌برند، فرار بسیار آسانتر است تا برای شما که در شهرها هستید و در خانه زندگی می‌کنید. شما چگونه می‌توانید از چنگ من بگریزید؟» یک انگلیسی که مسلمان شده و به‌خدمت مغول درآمده بود، این

نامهٔ رسمی تهدیدآمیز را برای سلطان بلا برد.

۳۶. بولسلاو چهارم(Boleslav IV)، پادشاه سرپرست لهستان، در استانهای کراکو و ساندومیر فرمان می‌راند. کونراد مازوویا (Conrad of Mazovia)، هانری، پارسای سیلزی، و میسیسلاو-اوپلن(Miecislav of Oppeln) بقیهٔ خاک کشور را میان‌خود تقسیم کرده‌بودند. نگرانیهایی که سه‌نفر اخیر برای حفظ قلمروهای خود داشتند، مانع از آن بود که با بولسلاو همکاری کنند و مغولان، مانند اغلب موارد، می‌توانستند با یکایک آنان، که مخالف هم بودند، درافتند و آنان را یکی یکی از بین ببرند.

۳۷. راجع به‌دولت غیر متشکل و از هم پاشیدهٔ مجارستان در عهد سلطان بلای چهارم، به کتاب د. سینور، تاریخ مجارستان، لندن، ۱۹۵۹، فصل هشتم، رجوع فرمایید.

۳۸. منبع موثق اصلی محلی دربارهٔ حملهٔ مغول به‌لهستان، ماتیاس میچو (Mattias of Miechow) یا مخوسکی(Mekhosky) است که کتاب او *Tractatus de duobus Sarmatiis* نخست بسال ۱۵۱۷ چاپ شد. او حقایقی به‌دست می‌دهد که دوسون روایت با روح خود را در **تاریخ مغولان** ج ۲ ص ۱۲۰-۵۸ براساس آنها تنظیم کرده است. بررسی جدیدتر این موضوع را نیز، که بوسیلهٔ مغول‌شناس ژاپنی، ایوامورا شینوبو(Iwamura Shinobu) تحت عنوان **حملهٔ مغول به‌لهستان** در نشریهٔ «تویو بونکو» (Toyo Bunko) شمارهٔ ۱ سال ۱۹۳۸ انتشار یافته، ببینید. در آنجا متنهای لاتینی مربوط به‌این موضوع نیز ترجمه شده است.

۳۹. چند نویسنده (از جمله ولف و هاورث و گروسه) قایدو، نوهٔ اوگتای، را شریک بایدار خوانده‌اند. ولی پلیو نشان داده که این اشتباه است زیرا قایدو در ۱۲۳۰ به‌دنیا آمده و در این زمان بچه‌ای بوده که اندکی بیش از ده سال داشته است. ر.ک: **یادداشتهایی دربارهٔ مارکوپولو**، ج اول، ص ۱۲۵.

۴۰. مغولان در کمتر از یک ماه وارد موراویا شدند و همین مدت معطلی کافی بود که افسانه‌ای به‌وجود آید که یاروسلاواشتنبرگ(Yaroslav of Steinberg) آنان را ازارگ اولموتز(Olmutz) یعنی جایی که «پتا» (بایدار) کشته شد، راند. احتمال دارد که این قصه بر اساس یک پیکار کاملا متفاوت بسال ۱۲۵۳ ساخته شده باشد. بایدار بهر صورت زنده ماند و در جشن جلوس کیوک بسال ۱۲۴۶ حضور داشت. ر.ک: جوینی، ج اول، ص ۲۴۴. مورخ چکوسکواکی، وادار نووتنی (Vadar Novotny)، این موضوع را مورد بررسی قرار داده و بسال ۱۹۲۸ در پراک به‌چاپ رسانده، ولی چون من زبان چک را نمی‌دانم، فقط می‌توانم به‌یادداشت ورنادسکی در **مغولان و روسیه** ص ۵۶، اشاره کنم.

۴۱. واقعهٔ غلبه‌مغولان بر مجارستان، مستند به‌چندمنبع است که اعتبار آنها نیز مختلف می‌باشد.

اول، منابع مجارستانی: رسالهٔ *Carmen Miserabile* نوشتهٔ راجر وارادین(Roger of Varadin) فریاد ماتمزدهٔ یک کلیسایی ایتالیا زاده است که بعنوان یک فراری از دست آدمکشان مغول بدبختیهای بسیاری را تحمل کرد. بهترین چاپ آن در *Scriptores Rerun Hungaricarum* چاپ بوداپست، ۱۹۳۸، جلد ۱۱، ص ۵۸۸-۵۵۱ است. دیگر کتاب : *Hist Salonitanorum Pontipicum*، نوشتهٔ توماس اسپالاتو (Spalato) است. نویسندهٔ این کتاب در سالهای ۱۲۰۰-۱۲۶۸ میلادی می‌زیست و معاون اسقف شهر اسپالاتو، سالونای قدیم واسپلیت (Split)

جدیدبود. تاریخ کلیسایی او دربارهٔ آنجا فصلی دارد تحت عنوان *De peste Tartarorum* که حملهٔ مغول از مجارستان به‌دالماسی را شرح می‌دهد. من از این فصل درکتاب قدیمیتر *Script. Rer. Hung.* چاپ وین، ۱۷٤۸، جلد سوم استفاده کردم.

دوم، آثارلاتین غربی: مکاتبات فردریک‌دوم درجلد پنجم ویلار بردول(Huillard Brédolles) *Hist. Dipl. Frid. Sec.*، چاپ پاریس، ۱۸۵۹، ص ۱۱۰٤-۱۱۳۹. گزارش البریک (Alberic) از «سه‌چشمه» دستنویس MGH، ۲۳، ۱۸۷٤. ماتیو پاریس، **تاریخ عمومی جهان**، از سریهای (Rolls)، جلد ٦-٤.

سوم، منابع ایرانی: جوینی، ترجمهٔ بویل، و رشیدالدین فضل‌الله مغولان را تا سرزمین فرنگیان دنبال می‌کنند. ولی جای وقایع عوض شده و اشتباهاتی روی داده و این هم غیر طبیعی نیست، چنانکه مینورسکی در *Caucasica* جلد سوم، BSOAS، ۱۹۵۲، به‌این موضوع اشاره می‌کند.

چهارم، منابع چینی: یوان شیه باختصار پیکارهای غرب را توصیف می‌کند. به‌زعم من این نخستین موردی است که چینیان وقایع جنگ مغول در اروپا را دنبال کرده‌اند. تشخیص نامهای اروپایی به‌آن صورت که چینیان نوشته‌اند، همیشه آسان نیست. توضیحات برتشنایدر را در جلد اول کتاب او ص ۳۲۳-۳۳۲ ببینید.

٤۲. اگر چه او در جنگ لیگ‌نیتز، در سیلزی، نهم آوریل پیروز شد ولی بندرت می‌توانست بموقع برسد، چنانکه دو روز بعد در جنگ موهی (Mohi) شرکت جوید.

٤۳. شرح کوتاه ولی روشن این جنگ را در منبع جدید، که شاید از فرایار بندیکت قطب باشد، در **نقشهٔ وینلند و گزارش تاتار**، چاپ نیوهیون، ۱۹۶۵، ص ۸۳-۸۲ بخوانید. زندگانی سوبوتای که به‌چینی نگاشته شده او را مجسم می‌سازد که به‌باتوی دلسرد و مأیوس که تلفات سنگینی را در آن پل تحمل کرده و پیشنهاد عقب‌نشینی نموده، دلگرمی می‌دهد و می‌گوید: «ای فرمانروا، تو اگر میل داشته باشی، می‌توانی عقب‌نشینی کنی؛ ولی من به‌سهم خود تصمیم دارم که تا وقتی که به‌دانوب نرسیده‌ام برنگردم.» ر.ک: برتشنایدر، ص ۳۳۱. جوینی در جلد اول، ص ۲۷۰، باتو را نشان می‌دهد که از تپه‌ای بالا می‌رود و برای پیروزی به‌درگاه تنگری، مانند چنگیز دعا می‌کند.

٤٤. متن این نامه یا بخشنامه را با اشارات تملق‌آمیز آن به‌ملتهای مختلف در ماتیو پاریس ضمن وقایع ۱۲٤۱ ببینید. آلبریک وقایع‌نگاردرص ۹٤۳ چاپ *Monumenta* اظهار می‌دارد که پیش از آن، پادشاه تاتارها (باتو؟) به‌فردریک نامه نگاشت و اصرار کرد که او بیاید و در دربار وی مقامی بگیرد. از این نامه امپراتور فردریک دریافت که او، یعنی پادشاه تاتارها، بخوبی پرندگان را می‌شناخت و می‌دانست که چگونه می‌توان یک قوش‌باز یا شاهین‌باز خوب شد. هیچ متنی از چنین نامه‌ای تاکنون به‌دست ما نرسیده است.

٤۵. پس از استمداد از دوک اتریش، که او هم در برابر کمک خود بهای گزافی توقع داشت، سلطان بلا به کرواسی گریخت و از زاگرب (در مه ۱۲٤۱) به‌پاپ، به‌امپراتورفردریک و به‌لوئی نهم پادشاه فرانسه نامه نوشت و درخواست کرد که یک جنگ صلیبی برضد مهاجمان وحشی مغول که به کشورش حمله برده بودند، ترتیب دهند. فردریک، در پاسخی که داد

گناه را به‌گردن پاپ انداخت که نتوانسته او را کمک کند.

۴۶. وقتی نخستین گزارشهای شرارتهای مغول در مجارستان به‌فرانسه رسید، ملکه بلانش از پسر خود پرسید که چه باید کرد، و لوئی نهم جواب داد:«اگر این مردم که ما آنان را تاتارها می‌خوانیم باید به‌سراغ ما بیایند، یا ما آنها را به‌همان تاتاروس (یعنی جهنم)، برمی‌گردانیم؛ یا آنها همهٔ ما را به‌بهشت می‌فرستند.» ر.ک: ماتیو پاریس، وقایع ۱۲۴۱. مع‌ذلک، همین وقایع‌نگار دقیق پی‌برده بود به‌اینکه شکل درست این نام «تاتار» است نه «تارتار».

۴۷. میان شایعات پراکنده‌ای که در اروپا جریان داشت، یکی هم این بود که مغولان بازماندگان قبایل گمشدهٔ اسرائیل هستند وبهمین جهت یهودیان به‌ایشان کمک می‌کنند چون گفته می‌شد که یهودیان اسلحهٔ قاچاق درصندوقهای شراب پنهان می‌کنند و از مرز آلمان می‌گذرانند و به‌مغولان می‌رسانند. ر.ک: ماتیوپاریس، ج۴، ص ۱۳۳-۱۳۱. گاهی‌هم مغولان را بعنوان قبیله های یأجوج ومأجوج‌معرفی می‌کردند که‌اسکندر کبیرپشت دریای خزر، یعنی کوههای قفقاز در برابرشان سدی بست و اکنون آن سد را شکسته و بیرون جسته‌اند. دربارهٔ این افسانه کتاب جی. کاری (G. Cary)، اسکندرقرون وسطی، چاپ کمبریج،۱۹۵۶، ص ۱۳۱-۱۳۰ را ببینید. کشیش مبلغ‌دومینیکن، ریکولدو دی مونت کروس(Ricoldo di Monte Croce)ما را سطمئن می‌سازد که واژهٔ مغول از(Magogoli)(یعنی مأجوج) مشتق شده و این تارتارهاهم نمی‌توانند ذکر نام اسکندر را تحمل کنند! رجوع کنید به *Peregrinatores quatuor* تصحیح لارنت(J. C. M. Larent) چاپ لایپزیک، ۱۸۶۴، ص ۱۲۰-۱۱۸.

۴۸. دو حیلهٔ استادانه در مجارستان به‌کار بردند که قابل توجه است: یکی اینکه مغولان عروسکها یا آدمکهای مصنوعی را بعنوان سربازان بر روی اسبهایی که سوار نداشتند نشاندند تا بدین‌گونه وانمود کنند که تعدادشان بسیار زیاد است. دیگر اینکه در موهی مهر رسمی مجارستان را بدست آوردند و با آن بنام پادشاه اعلامیه‌های جعلی صادر می‌کردند تا مردم را به‌اشتباه اندازند و آنان را از صف‌آرایی برای دفاع بیشتر باز دارند.

۴۹. گرن، که لاتین‌آن‌استریگونیوم(Strigonium) ومجارستانی آن ازترگوم(Esztergom)است، زادگاه سنت استیفن، اقامتگاه سراسقف، اغلب محل دربار وگاهی هم مرکز اجتماع و ملاقات نمایندگان دولتها بود. مغولان این شهر را آتش زدند ولی مثل اغلب موارد نتوانستند ارگ شهر را بگیرند و آب شدن یخها در فصل بهار مجبورشان کرد که پیش از بالا آمدن آب عقب‌نشینی کنند.

۵۰. همانندی و برابری عجیبی میان تعقیب سلطان بلا و تعقیب سلطان محمد خوارزمشاه در بیست سال پیش از آن است. در هر دو مورد فراریان به‌جزیره پناه بردند. ولی پادشاه خوارزمی خیلی زود درگذشت درصورتی که پادشاه مجارستان ماند تا کشور آسیب دیدهٔ خویش را، باز یابد و تعمیر کند.

۵۱. نشانه‌هایی هست که آنان می‌خواستند در مجارستان سکونت‌گزینند همچنان که هونها هشت قرن پیش از آنان این کار را کرده بودند. در آنجا بسال ۱۲۴۱ سکه هم زدند، و این تنها سکه‌هایی است که از آن زمان یافت می‌شود. ر.ک: عصر مغول، نوشتهٔ ب. اشپولر،

لیدن، ۱۹۶۰، ص ۱۳.

۵۲. بموجب تاریخ سری قسمت ۲۷۵، این جنگ نتیجهٔ مشاجره‌ای بود که در یک مجلس میگساری روی داد. در آن مجلس کیوک تهدید کرد که باتو را به‌چوب و فلک خواهد بست. شاید این فقط یک پدیده از کینهٔ دیرینه میان خاندانهای جوجی و اوگتای بود که منجر به‌انقلاب دربار بسال ۱۲۵۱ و تجزیهٔ امپراتوری مغول شد.

۵۳. کتاب ورنادسکی که قبلا نامبرده شد، ص ۵۵-۵۴. الکساندر کنیهٔ مشهور خود، «نوسکی» را از جنگ «نوا» گرفت. او دومین حمله سوئدیها را درروی دریاچهٔ یخ بسته پیپوس (Peipus) در آوریل ۱۲۴۲ دفع کرد.

۵۴. این شایعه در کتاب ماتیو پاریس *Hist. Angolorum* تصحیح مدن (Madden) ج سوم، ص ۳۹-۳۸ گزارش شده است. این شایعه شاید بی‌اساس بوده، ولی می‌رساند که عقیدهٔ مردم آن زمان، آن را ممکن می‌شمرده است. پاپ قبلا فردریک را متهم کرده بود به‌اینکه «به‌میل خود توطئه‌ای برای حمله تاتارها چیده و آنها را به‌اروپا کشانده است.»

۵۵. اردوی زرین تألیف اشپولر، ص ۲۶۷-۲۶۶.

یادداشتهای فصل ششم

۱. پلان، پلانو، یا پیان کارپینی دهکده‌ای است نزدیک پروگیه که ژان در آنجا بسال ۱۱۸۲، همان سال که سن فرانسیس ستولد شد، تولد یافت.
۲. کارپینی پس از بازگشت خویش بسال ۱۲۴۷ دوگزارش از مسافرت خود نوشت و اندکی بعد خلاصه‌ای از آن را ونسان دو بووه(Vincent de Beawvais)دانشمنددومینیکن فرانسوی در اثر خود بنام *Speculum Historiale* کتاب ۳۲، تحت عنوان *Historia Mongolorum* انتشار داد. ستن کامل آن تنها در سال ۱۸۳۹ بوسیلهٔ م. داوزاک(M.d'Avezac) در جلد چهارم **مجموعهٔ مسافرتها بعنوان حکایت مغولان یا تاتارها** انتشار یافت. نخستین ترجمهٔ کامل انگلیسی آن‌را راک هیل(W.W. Rockhill)بسال ۱۹۰۰ در لندن برای انجمن هکلویت (Hakluyt)تهیه کرد. ترجمهٔ دیگر آن‌در کتاب **مأموریت مغول** تألیف داوسون(C. Dawson) لندن، ۱۹۵۵، گنجانیده شده وبعنوان **مأموریت درآسیا** *Harper Torchbook* بسال ۱۹۶۶ تجدید طبع گردیده است. یک چاپ انتقادی این ستن در **تاریخ مغول** پوله (G. Pullé) بعنوان **مسافرت ف. جیووانی داپلان دل‌کاپینی** درفلورانس بسال ۱۹۱۳ منتشر شده است.
۳. بندیکت قطب شرح کوتاهتری از این مأموریت‌نوشت که در مجموعهٔ وینگائرت *Wingaert* بنام *Sinica Fronciscana* ، ج اول، کراچی، ۱۹۲۹، گنجانیده شده و درکتاب داوسون ص-۷۹-۸۴ ترجمه‌گردیده است. برای این نظریه که شرح مذکور پایهٔ منبع جدیدی است که اخیراً کشف گردیده، مقدمهٔ **نقشهٔ وینلند وگزارش تاتار**، نیوهیون، ۱۹۶۵، را ببینید.
۴. گذشتن از میان آتش یک رسم قدیمی «ترک و مغولی» بود. آتش، زهر یا هرگزند دیگری راکه ممکن بود بیگانگان با خود آورده باشند، دور می‌ساخت. زمارخوس، فرستادهٔ بیزانسی بسال ۵۶۸ که خان ترک را در آلتایی‌ملاقات کرد، ناچار بود که چنان تصفیه‌ای را تحمل کند. ر.ک: کتاب **ختای** اثر یول کوردیر، ج اول، ص ۲۰۸.
۵. توراگینا یا یک نایمن بود یا یک مرکیت. منابع در این‌باره اختلاف دارند. این خانم احتمالا مسیحی نسطوری بود و اندکی پس از انتخاب کیوک درگذشت. زندگی او را در تاریخ جوینی، ترجمهٔ بویل، فصل ۳۴، ببینید.
۶. سیرسون (سلیمان؟) پسر کوچو، پسر اوگتای، بود. کوچو بسال ۱۲۳۶ در چین درگذشت.

سیرسون با اعضای دیگر خانوادهٔ اوگتای در انقلاب درباری سال ۱۲۵۱ به‌هلاک رسید.

۷. برای مسافرت خود در آن استپهای پرباد و ملال‌آور شمال دریای خزر و دریای آرال، آنها مانند کاوبویهای امروزی پاپیچهایی دور پاهای خود می‌بستند تا از آسیب علفهای نک‌تیز محفوظ بماند.

۸. سیرا اردو (اردوی زرد یا زرین) تا قراقوروم، که هیأت کارپینی هرگز آن را ندید، باندازهٔ نصف روز راه فاصله داشت. ر.ک: نقشهٔ وینلند و گزارش تاتار ص ۸۷-۸۶. تاریخ جوینی (ترجمهٔ بویل، ج اول، ص ۲۳۹) آن را جایی با آبهای سرد و سبزه‌زارهای فراوان وصف می‌کند.

۹. برای اهمیت جادویی یا سمبولیک‌نمد، کتاب افسانه نمد اثر اولشکی (L. Olschki) برکلی، ۱۹۴۹، را ببینید.

۱۰. من نمی‌دانم که ورنادسکی چرا در کتاب مغولان و روسیه، ص ۶۳، یاداشت ۸ باید بگوید که «کیوک در آن زمان بندرت می‌توانست بیش از سی‌سال داشته باشد»، در صورتی که یوان شیه که دربارهٔ این گونه تفصیلات، موثق‌ترین منبع است، می‌نویسد که او بسال ۱۲۰۶ تولد یافته بود.

۱۱. متن نامه‌های اینوسان چهارم را نخست وقایع‌نگار فرانسیسکن، لوک ودینگ (Luke-Wadding) در *Annals Minorum* چاپ رم، ۱۶۳۶، ضمن وقایع سال ۱۲۴۵ میلادی، منتشر کرد که ترجمهٔ آنها در همان کتاب داوسون، ص ۷۶-۷۳ آمده است. هردو نامه بتاریخ مارس ۱۲۴۵ بود.

۱۲. فقط از مفاد کلی این سند مشهور اطلاعی در دست بود تا هنگامی که اصل آن بسال ۱۹۲۰ در آرشیو واتیکان کشف شد و پلیو آن را بسال ۱۹۲۲ طی مقالهٔ خود در نشریهٔ بررسی شرق مسیحی منتشر کرد. سه سطر اول نامه به‌ترکی و بقیه به‌فارسی است. تاریخ آن هم ۶۴۴ هجری برابر با ۱۲۴۶ میلادی است. کارپینی ترجمهٔ لاتین آن را برای پاپ تهیه کرده بود. برای ترجمهٔ انگلیسی آن رجوع فرمایید به کتاب داوسون ص ۸۶-۸۵.

۱۳. در این‌باره به‌قسمت «اندیشهٔ امپراتوری مغول» در کتاب ورنادسکی که قبلا ذکر شد، ص ۹۹-۹۲، و نوشته ووجلن (E. Voegelin). تحت عنوان فرمانهای تسلیم مغول به‌قدرتهای اروپایی در *Byzantion*، ۱۹۴۱، رجوع فرمایید.

۱۴. مقدمهٔ نامهٔ کیوک به‌پاپ چنین بود: «ما با قدرت آسمان ابدی (منگو تنگری)، خان جهانی (دالایی خاقان) ملت بزرگ مغول، فرمان می‌دهیم.» رجوع فرمایید به‌تجزیهٔ دقیقی که پلیو از این عبارات در مقالهٔ خود کرده است. کارپینی، «دالایی خاقان» را «امپراتور همهٔ آدمیان» ترجمه کرد. معنی ریشه‌ای «دالایی» «عالی»، «نامحدود» و «بدون قیود» است. این بعد صفت عجیب اقیانوس شد. کلانتر بزرگ تبت هم «دالایی لاما» لقب دارد، یا لقب داشت. «دالایی لاما» لقبی است که در تاریخ سری، قسمت ۲۸۰، به‌اوگتای داده شده است.

۱۵. برای مثال تجربیات لرد مکارتنی (Macartney) در پکن بسال ۱۷۹۳ را ببینید (کتاب سفارتی به‌چین، چاپ «J. L. Crammer - Byng»، لندن، ۱۹۶۲)

۱۶. ازگروه اسلین خیلی کمتر ازگروه کارپینی اطلاع در دست است. گروه اسلین احتمالا بسال

۱۲۴۵ از اروپا رفت و بسال ۱۲۵۰ برگشت. از اعضای آن هم یکی سیمون سن‌کونتین (Simon of St. Quentin) بود که گزارشی نوشت وونسان دو بووه آن‌را درتاریخ خودگنجاند. (اخیراً آن را ژ. ریشار در تاریخ مغولان، قسمت اسناد تاریخ جنگهای صلیبی جلد ۸، پاریس، ۱۹۶۵، چاپ کرده است) عضو دیگر آن‌گروه اندره دو لونژومو (Longjumeau) بود بعد لوئی نهم او را به‌مأموریت مشابه دیگری گماشت. مقالهٔ پلیو تحت عنوان مغولان و دستگاه پاپ کاملترین شرح انتقادی را به‌دست می‌دهد.

۱۷. برای محل قلعهٔ سیتیانس، مقالهٔ ج. ا. بویل را تحت عنوان سفرسلطان هتوم (Het'um) در مجلهٔ آسیایی مرکزی، ۱۹۶۴، ص ۱۸۵، یادداشت ۹۵، ملاحظه فرمایید.

۱۸. کتاب دوهسون، ج ۲، ص ۲۳۱-۲۲۰.

۱۹. کتابهای ماتیو پاریس: تاریخ عمومی جهان ج ۵، ص ۳۸-۳۷ و تاریخ انگلستان ج ۳، ص ۳۹-۳۸. شایع بود که پاپ می‌کوشید تا مغولان را علیه دو امپراتور ضد پاپ تحریک کند. این دو تن یکی فردریک دوم و دیگرجان واتازس (Vatazes) پادشاه نیقیه، بودند. پلیو عقیده دارد که پس ازگماشتن الجیگیدای در سال ۱۲۴۷ به‌جای بایجو بعنوان حاکم ایران، تغییری در خطمشی سیاسی مغول روی داد که در زمان مأموریت اسلین به‌اجرا درآمد. اگر، چنانکه احتمال داده می‌شود، الجیگیدای نقشهٔ حمله به‌بغداد را می‌کشید، بیفایده نبود که جنگجویان صلیبی را وادار کنند که در شام با مسلمانان به‌زد و خورد پردازند و نگذارند که مسلمانان به‌خلیفهٔ عباسی کمک کنند.

۲۰. تاریخ سلیمبن (salimbene)(MGH) ج ۳۲، ص ۲۰۷. سلیمبن که همکیش فرانسیسکن ایتالیایی کارپینی بود، پس از بازگشت کارپینی در لیون با او مصاحبه کرد. سلیمبن به‌ما می‌گوید «این مرد، که از سرزمین مغولان برگشت» در آن زمستان از برکت داستانهای گرم مسافرت خود در دیرها و صومعه ها غذا می‌خورد.

۲۱. اینوسان با اعطای مقام اسقفی انتیواری (Antivari)، دردالماسی، کارپینی‌را پاداش داد. ولی مشاجره‌ای که کارپینی با اسقف بزرگ راگوسا Ragusa کرد، آخرین سالهای زندگی او را تیره ساخت. او مجبور شد که به‌ایتالیا برگردد، و آنجا، بسال ۱۲۵۲، در حدود هفتاد سالگی درگذشت.

۲۲. نقشهٔ وینلند و گزارش تاتار ص ۱۰۱-۱۰۰، پس از تجزیه و تحلیل تاکتیکها و استراتژی مغول، بنحو غریبی ملتهای اروپا را توصیه می‌کند تا در جنگ از پادشاهان مکابی پیروی نمایند که کمانداران و تیراندازان خود را پیشاپیش عمدهٔ قشون می‌فرستادند و بگونه های دیگری در راه دشمن کمین می‌کردند. ولی همچنانکه مؤلف تذکر می‌دهد، کتاب مکابیها یک رسالهٔ قابل اعتماد در بارهٔ هنر نظامی نیست.

۲۳. «اختلاف شدیدی میان آنان است و اگر این اختلاف بیشتر شود، مسیحیان ممکن است تا چند سال خیالشان از دست تاتارها آسوده باشد» (ر. ک: نقشهٔ وینلند و گزارش تاتار ص-۸۳-۸۲) نویسنده به‌بحث خود ادامه می‌دهد تا آنجا که می‌گوید برای یک مقاومت پیروزمندانه در برابر حملهٔ آیندهٔ مغول، «صلح میان فرمانروایان مطلقاً ضرورت دارد.» و این اشاره‌ای است به‌منازعه‌ای که در ایتالیا میان هواداران امپراتور و دوستداران پاپ درگرفته بود.

۲۴. کارپینی، در کتاب راک هیل، ص ۲۹.

۲۵. زندگی‌سن‌لوئی اثر ژوئن وی(Joinville)، ترجمهٔ انگلیسی به‌وسیلهٔ اوریمن(Everyman)، ص ۱۶۹-۱۶۸. این تشریفات چنان که اظهار می‌داشتند توسط یک اسقف نسطوری بنام مالاچی (Malachy) انجام شده بود ولی‌ماتیو پاریس (به‌موجب‌تاریخ عمومی او، ج ۵، ص۸۷) شنیده که توسط پیتر، یک هندی بندیکتین انجام یافته است.

۲۶. تاریخ بارهبرایوس، ترجمهٔ باج (Budge) ج۱، ص ۴۱۱:«وگیوک‌خان، خود یک مسیحی راستین بود و در روزگار او بانگ بسیاری از پیروان مسیح به‌گوش همه می‌رسید و اردوی او پر از سردان مقدس و کشیشان و راهبان بود.»

۲۷. تاریخ جهانگشای جوینی، ترجمهٔ بویل، ج۱، ص ۲۵۹. رشیدالدین فضل‌الله هم که منبع موثق بعدی است همان قصه را تکرار کرده است.

۲۸. اشارات تمسخرآسیز ماتیو پاریس را در کتاب او، ج ۵، ص ۸۷ ببینید. خیال می کنم این شکها از آنجا ریشه گرفته که رومیان نمی‌خواسته‌اند اجازه دهند که رافضیانی مانند نسطوریان افتخار مسیحی ساختن خان بزرگ را داشته باشند.

۲۹. بدون شک آنچه این امیدواریها را پایهٔ استواری بخشید،گزارشهای پرشور و پرآب و تابی مانندگزارش سمپاد، سردار ارمنی، بود که بسال ۱۲۴۸ کیوک او را پذیرفت و به‌او وعده داد که در برابر سلجوقیان روم کمکش کند. این گزارشها دربارهٔ پخش سریع آیین مسیح در میان تاتارها بود. در این‌باره، نامهٔ سمپاد راکه به‌برادرزن خود هنری، پادشاه قبرس، نگاشته ببینید. این نامه را یول کوردیر از تاریخ ویلیام نانگیس (Nangis)گرفته و در کتاب خود، ختای، ج ۱، ص ۲۶۳-۲۶۲ چاپ کرده است.

۳۰. راجع به سورکاکتانی، مقالهٔ پلیو را در تونگ پائو، ۱۹۳۲، تحت عنوان سروکتان (Seroctan)، ببینید. این خانم زنده ماند تا انتخاب پسر خود، منگو، را بعنوان «خان بزرگ» دید و درسال ۱۲۵۲ درگذشت.

۳۱. جایی که کیوک درگذشت، دقیقاً معلوم نیست: جوینی، ج ۱، ص ۲۶۱، آنجا راکوم‌سنگیر (Kum Sengir)خوانده که در ترکی به‌معنی «دماغهٔ شنی» است و باید جایی در بخشهای بالای اورونگو باشد. تاریخ مرگ او از یوان شیه گرفته شده است. یادداشت مفصل پلیو را در مغولان و دستگاه پاپ، مقالهٔ سوم، ص ۱۹۷-۱۹۶، و مقالهٔ ا. بلوشه را تحت عنوان مرگ‌خاقان کیوک در نشریهٔ بررسی شرق مسیحی، شمارهٔ ۲۳، سال ۱۹۲۳-۱۹۲۲ ببینید.

۳۲ پلیو درسومین مقالهٔ خویش (۱۹۳۲) مأموریتهای اندره دو لونژومو را کاملا تحقیق کرده است. پاسخ نایب‌السلطنه مغول به واکنش لوئی در کتاب ژوئن‌وی، ص۲۰۹-۲۰۸ آمده است. پادشاه فرانسه، که از غرور و نخوت مغول به‌خشم آمده بود، از فرستادن آن هیأت پشیمان شد.

۳۳. کتاب دوهسون، ج ۲، از ص ۲۴۹. شکل ترکی منگو، که بمعنی «ابدی» است و صفت عمومی «تنگری» می‌باشد، «منگو» (Mangu) است.

۳۴. منگو این زن را برای رویبروک راهب‌چنین توصیف کرد: «زنی که از یک سگ هارتر است.» این زن را نه‌برای خیانت، بلکه‌به‌جرم جادوگری، محاکمه کردند و کشتند.

۳۵. بعلاوه، یسونگو، پسر چغتای، نیز محکوم به اعدام گردید و قراهلاگو، نوهٔ چغتای،

که کیوک او را از کار برکنار کرده بود، جانشین وی شد. وقتی که قراهلاگو نیزدرگذشت، بیوهٔ او، اورگینه، فرمانروایی را تحویل گرفت. جوینی، ج ۱، ص ۲۷۴-۲۷۳.

۳۶. پیکارسنگور با این سه یاغی، مغولان را به‌دورترین نقطهٔ شمالی، در سرزمینی کشاند که بندرت شب می‌شد و بومیان موهای بور و چشمهای آبی داشتند. در این باره به‌منبع چینی که پدر گوبیل در تاریخ چنگیزخان، چاپ پاریس، ۱۷۳۹، ص ۱۰۴، نقل کرده، مراجعه فرمایید. هاکون دوم (Haakon II) پادشاه نروژ معلوم نیست که در چه تاریخی فنلاندیها را پناه داده است. ر. ک: دوهسون، ج ۲، ص ۱۸۶. افسانهٔ تخیلی که این مردم با بخارگذران می کردند (و داوسون در کارپینی، ص ۳۰، و نقشهٔ ویتلندو گزارش تاتار، در ص ۷۵-۷۴ به‌آن اشاره نموده) از آنجا ریشه‌گرفته که آنها بخارگوشتهای پخته شدهٔ خود را به‌ارواح مردگان خویش تقدیم می کردند. کارپینی، چاپ ژ. پوله، فلورانس، ۱۹۱۳، ص ۱۸۱، را ببینید.

۳۷. کتاب ورنادسکی که‌قبلا ذکر شد، ص ۱۴۵-۱۴۴، اقتباس از (Hypatian Codex) جریان شهادت میکائیل را (که در کلیسای روسی مورد تقدیس قرارگرفته) کارپینی، در کتاب داوسون، ص ۱۰، این‌گونه شرح داده است: در شکم او و به‌سوی قلبش لگد زدند، بعد سرش را بریدند. وفاداری او مورد سوءظن قرار داشت زیرا جزو فراریان غرب بشمار می‌رفت و پسرش هم با یک شاهزاده خانم مجارستانی ازدواج کرده بود.

۳۸. یاروسلاو، که گراندوک ولادیمیر بود، در مراسم جلوس کیوک حضور یافت و بموجب گزارش کارپینی، در کتاب داوسون، ص ۶۵ در مغولستان مسموم شد و مرد. الکساندر نوسکی بسال ۱۲۴۷ پیش کیوک رفت تا فرمانبرداری خویش را نسبت بدو اعلام کند و کیوک او را به‌حکومت کی‌یف گماشت.

۳۹. کارپینی، در کتاب داوسون، ص ۷۰؛ همچنین، کتاب ورنادسکی ص ۱۴۷-۱۴۶.

۴۰. گزارش روبروک، گرچه از چند جهت به‌گزارش کارپینی برتری دارد، کمتر از گزارش کارپینی شهرت یافت. ونسان دوبووه آن را منتشرنساخت، اگرچه راجر بیکن آن را در *Opus Majus* نقل کرده‌وقسمتهایی از آن نیز در *Hakluyt* گنجانیده شده است. متن کامل لاتینی گزارش او وگزارش کارپینی باهم بسال ۱۸۳۹ انتشار یافت و هردو را راک هیل بسال ۱۹۰۰ و داوسون بسال ۱۹۵۵ به‌انگلیسی ترجمه کردند.

۴۱. در این مورد روبروک هفت فصل (از ۲ تا ۸) را به‌شرح آداب و رسوم، خانه‌ها، خوردنیها، نوشیدنیها، پوشیدنیها و قوانین تاتارها تخصیص داده است که یک رسالهٔ سودمند کوچک جامعه شناسی است.

۴۲. پیش از آنکه از اردوی سرتاق بروند به‌ایشان اخطار شد که سرتاق را یک مسیحی نخوانند «زیرا او مسیحی نیست بلکه مغول است.» روبروک توضیح می‌دهد که مسیحیت «به‌نظر آنان نام یک نژاد است و بدرجه‌ای مغرورند که‌گرچه شاید به‌برخی از اصول آیین مسیح ایمان داشته باشند، دلشان نمی‌خواهد که مسیحی خوانده شوند و می‌خواهند که نام خودشان، یعنی مغول، بالاتر از هر نام دیگری مورد تجلیل قرارگیرد. همچنین، میل ندارند که کسی آنان را تاتار بخواند زیرا تاتار نژاد دیگری است.» ر. ک: داوسون، ص ۱۲۱. این نمونهٔ قابل توجهی از دقت ملاحظات ویلیام روبروک است.

۴۳. این محل، که روبروک آن را کایلاک (Cailac) نوشته، ظاهراً در شمال رود ایلی، نزدیک ایستگاه بعدی روسی کوپال (Kopal) قرار داشته است. یول کوردیر، ختای، ج ۱، ص ۲۸۸.
۴۴. داوسون، ص ۱۰۵، این آن نظریه را که امپراتوری مغول در این زمان به‌دست دو تن اداره می‌شده، تأیید می‌کند. این مصاحبه با دشواری صورت گرفت زیرا مترجم مست بود و به‌ذهن روبروک رسید که سنگو خود نیز مست است.
۴۵. داوسون، ص ۱۸۴-۱۸۳؛ این نخستین توصیف اروپایی از قراقوروم است. هیأت کارپینی هرگز از سیرا اردو پیشتر نرفت و قراقوروم را ندید.
۴۶. منابع از توئینها (Tuins) صحبت می‌کنند که به‌نظر می‌رسد یک واژهٔ چینی برای تائوئیستها (سردان «تائو» یا «راه») باشد، ولی این واژه عموماً دربارهٔ راهبان، و در این زمینه، تقریباً بطور یقین در بارهٔ راهبان بودایی به کار می‌رفت.
۴۷. برخلاف نامهٔ کیوک به‌پاپ، که ما اکنون اصلش را در دست داریم، از نامهٔ منگو به‌لوئی نهم فقط بوسیلهٔ ترجمهٔ لاتینی روبروک اطلاع داریم، ر. ک: داوسون، ص ۲۰۴-۲۰۲.
۴۸. داوسون، ص ۱۲۲. «این نسطوریها شایعهٔ بسیار برای هیچ به‌راه می‌اندازند. این مربوط به‌قصه‌ای است که در بارهٔ مسیحی شدن سرتاق و سنگو و کیوک پخش کرده‌اند تنها برای اینکه آنها به‌مسیحیان بیش از سردم دیگر احترام می‌گذارند. ولی حقیقت این است که آنان مسیحی نیستند.» دنبالهٔ همین مطالب در صفحهٔ ۲۳: «راجع به‌سرتاق، اینکه آیا او به‌مسیح ایمان دارد یا نه، سن اطلاعی ندارم. ولی می‌دانم که نه‌تنها دلش نمی‌خواهد یک مسیحی خوانده شود، بلکه چنین به‌نظر می‌رسد که او مسیحیان راهم مسخره می‌کند.» مع‌ذلک ما باید مواظب حسادتی باشیم که ایتالیاییها نسبت به‌نسطوریان می‌ورزند. روبروک نیز از آن نسطوریان تا توانسته عیبجویی کرده است.
۴۹. داوسون، ص ۱۸۵. او سطابق معمول اطلاع کافی داشت. او اظهار می‌دارد که پیکارهایی برضد اسماعیلیان، خلیفهٔ عباسی و سلجوقیان روم و چین سونگ طرحریزی شده بود.
۵۰. سیس، پایتخت و اقامتگاه شاهان ارمنستان صغیر است که در برابر دامنهٔ کوه دورافتادهٔ رشتهٔ توروس (Taurus) ساخته شده است. ر. ک: دائرة المعارف اسلامی، مقالهٔ سیس.
۵۱. کراکوس گنجک، که بسال ۱۲۷۲ درگذشت. روایت او درکتاب برتشنایدر ج اول، ص ۱۷۲-۱۶۵ خلاصه شده، ولی بویل در مجلهٔ آسیایی سرکزی، ۱۹۶۴، ص ۱۸۹-۱۷۵، همهٔ آن را بطور کامل با یادداشتهای انتقادی چاپ کرده است.
۵۲. «که مذهب او مسیحی بود.» ولی غیر از این هیچ چیز دیگر از اوگفته نشده و مسیحیت او را هم بزرگ جلوه نداده‌اند.
۵۳. اسب وحشی از نژاد پرجوالسکی (Prjevalsky) است که در سرزمین استپ میان دریای بایکال و دریاچهٔ بالخاش هنوز حیات دارد. همچنین شتر وحشی دوکوهانی که هنوز در بیابان گوبی پرسه می‌زند.
۵۴. در زیر نام سکمونیا (Sakmonia) یعنی سکیاسونی (Sakyamuni) «حکیم سکین، Sakyn» یکی از چند لقب بودای تاریخی.
۵۵. بموجب داوسون، ص ۲۳، و نقشهٔ ویندلند وگزارش تاتار، ص ۷۱-۷۰ کارپینی از

سردان سگ‌چهره آگاهی داشته است. این‌گونه سردان دو کلمه حرف سی‌زنند و کلمهٔ سومی پارس سی کنند! سارکوپولو و اودوریک راهب از کسانی که نیمی سگ و نیمی آدمی هستند و در اطراف اقیانوس هند جای‌دارند، صحبت سی کنند. ایوو او ناربون (Ivo of Narbonne) نیز اظهار داشته است که باتو در سجارستان جنگجویان سگ چهره‌ای با خود داشت. ر.ک: ساتیو پاریس، تاریخ عموسی، ج ٤، ص ۲۷. شاید توجیه در این‌باره را باید در رسم توتمیزم و دستهٔ گرگانی که در جنگلهای شمالی پرسه سی‌زنند جست و جو کرد.

۵۶. هلاگو را مارکوپولو الائو (Alau) و نویسندگان قرون‌وسطای‌فرانسه هلائون (Halaon) سی‌نویسند و این اسلاء سی‌رساند که حرف‌گاف صاست است. در میان فرماندهان جنگ بزرگ مغول در اروپا بسال ۱۲۳۷-۱۲٤۲ به‌نام هلاگو برنمی‌خوریم و سأسوریت سطیع ساختن آسیای غربی که به‌او سحول شده سی‌بایست نخستین سأسوریت عمده‌ای باشد که به‌او در حدود سی و شش سالگی داده‌اند. مستعصم خلیفهٔ‌عباسی در پاسخی که به‌نامهٔ هلاگو، دربارهٔ دعوت وی به‌تسلیم، سی‌دهد، او را چنین خطاب سی کند: «ای جوان، که تازه وارد سرحلهٔ زندگی شده‌ای،» ر.ک: رشیدالدین فضل‌الله، ص ۲۳۵. در دائرة‌المعارف اسلامی مقالهٔ «هلاگو» و شرح حال هلاگو را به‌قلم رشیدالدین فضل‌الله در تاریخ مغولان ایران ترجمهٔ کاترمر، پاریس ۱۸۳٦، تجدید چاپ، آستردام ۱۹٦۸، از ص ۵۸ به‌بعد، سلاحظه فرمایید.

۵۷. اشپولر، مغولان در ایران، ص ٦۷-٤۸.

۵۸. زندگی کورغوز را در تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، فصول ۲۸ و ۲۹، ببینید. او پدر این مورخ صاحبدیوان، را به‌وزارت دارایی گماشت و عدالت عمیق دورهٔ فرمانروایی وی چنین بود که «دهقانان چنان سطمئن و آسوده‌خاطر سی‌زیستند که وقتی مغولان در صحرایی اردو سی‌زدند نه‌تنها از آنها آذوقه و غذا نمی‌خواستند بلکه حتی از هیچ دهقانی درخواست نمی کردند که اسبشان را نگه دارد.»

۵۹. کورغوز بسال ۱۲٤٤ شمس‌الدین کرت را به‌فرمانروایی هرات‌گماشت و این انتصاب را سنگو و هلاکو هم تأیید کردند. شمس‌الدین که مردی شایسته و تحصیلکرده بود سلسله‌ای را تأسیس کرد که بیش از دورهٔ مغولان پایدار ماند. این سلسله هنر و ادبیات را رواج داد و فرهنگ ایرانی را در آن زادگاه دیرین غوریان از نو زنده ساخت. ر.ک: دوهسون، ج۳، ص ۱۳۱-۱۲۹ و شپولر، مغولان در ایران، ص ۱٦۱-۱۵۵.

٦۰. جوینی، ج ۲، ص ۵۰۵. سع ذلک نام او کورغوز است که ترکی «جرج» است.

٦۱. زندگی او در تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲ فصول ۳۰ و ۳۱.

٦۲. نویسندهٔ ارسنی کتاب‌گل تاریخها که در حدود سال ۱۳۰۰ سیلادی تألیف شده، سدعی است که درنتیجهٔ اصرار سلطان هایتون، سنگو تعمید یافت و هلاگو را فرستاد تا به خلیفهٔ عباسی «دشمن خونین سا» حمله برد و اورشلیم و ارض سقدس را به‌مسیحیان برگرداند. ر.ک: مجموعهٔ مورخان جنگهای صلیبی، اسناد ارسنی، ج ۲، ۱۹۰٦، ص ۱٦٤. ستأسفانه در آن زسان اینگونه خود فریبی سیان مسیحیان شرقی عمومیت بسیار داشت.

٦۳. در بارهٔ الجیگیدای به‌مغولان و دستگاه پاپ نوشتهٔ پلیو، مقالهٔ ۱۹۳۲، رجوع فرمایید که در آن ستن نامه‌ای هم که به‌لوئی نهم نوشته شده، وارد گردیده است. این نامه در

دسامبر ۱۲۴۸ بوسیلهٔ دو فرستادهٔ نسطوری، در قبرس به‌دست پادشاه داده شده است. الجیگیدای جانشین بایجو نشد بلکه کیوک او را بر بایجو برتری داد. او برای رفتار خشن بایجو با اسلین و راهبان همراه وی در سال گذشته، از لوئی معذرت خواست وگفت بایجو یک مشرک بود که مشاوران مسلمان اطرافش راگرفته بودند، در صورتی که او (الجیگیدای) چند سال مسیحی بوده است. وفاداری الجیگیدای به‌خاندان اوگتای به‌قیمت جانش تمام شد و باتهام شرکت در توطئه‌ای برضد منگو، بسال ۱۲۵۱ یا ۱۲۵۲ اعدام شد و بایجو بار دیگر قدرت کامل فرساندهی را به‌دست آورد که تا ورود هلاگو همچنان این قدرت را در دست داشت.

۶۴. جوزجانی، مورخ مسلمان هندی-ایرانی معاصر مغول، اظهار می‌دارد که منگو بسال ۱۲۵۱ آیین اسلام را پذیرفت. ر.ک: **طبقات ناصری**، ترجمهٔ راورتی، لندن، ۱۸۸۱، ص ۱۱۸۱-۱۱۸۲. همچنین، جوینی مساعدتهای منگو به‌مسلمانان را شرح می‌دهد. جهانگشای جوینی. ج ۲، ص ۶۰۰.

۶۵. در بارهٔ دوقوز خاتون، شرح رشیدالدین فضل‌الله را در ترجمهٔ کاترمر، ص ۹۵-۹۳ ببینید. «خاتون» یک واژهٔ ترکی عمومی بمعنی ملکه، شاهزاده‌خانم و خانم است. «دوقوز» یعنی: «نه»، ولی کلیوز اظهار می‌دارد که شاید این کلمه نمایندهٔ تایوس (طاوس) مغولی باشد. این خانم بیوهٔ تولوی، و بدین جهت زن‌پدر هلاگو بود چون این رسم میان مغولان رواج داشت که هر مردی، پس از مرگ پدرش، زنان پدرش را به‌عقد خویش در می‌آورد. (البته به‌استثنای آن زن که مادر خودش بود)

۶۶. منگو به‌هلاگو توصیه کرد که همیشه به‌اندرزهای این خانم گوش دهد. ر.ک: رشیدالدین فضل‌الله، ترجمهٔ کاترمر، ص ۱۴۵.

۶۷. بموجب بویل (جوینی، ج ۲، ص ۵۹۶، یادداشت ذیل صفحه)، شکل درست این نام کدبوقاست که به‌معنی «گاو زیبا» است.

۶۸. مقدمات دقیق و حسابشدهٔ این جنگ را جوینی در جلد دوم تاریخ خود، ص ۶۰۷ تا ۶۱۱، به‌تفصیل ذکر کرده است. او در جایی که اکنون افغانستان است بدین لشکرکشی پیوست و به‌سمت مشاور و دبیر هلاگو به‌خدمت پرداخت.

۶۹. «خانه» واژه‌ای است که جوینی به‌کار برده است؛ این معمولا بمعنی «اهل خانه» و «خانواده» هم استعمال می‌شود، ولی بویل، که تاریخ جهانگشای جوینی را ترجمه کرده، در جلد دوم، ص ۶۰۹ اظهار می‌دارد که «خانه» در این زمینه بمعنی «دسته وگروه» است. برتشنایدر، در جلد اول، ص ۱۱۳، آن را به‌سادگی چنین ترجمه می‌کند: «هزار مهندس از چین». این مهندسان نه‌تنها مسؤول منجنیقها یا ماشینهای محاصره بودند، باکه کار «تیرهای آتش‌زا» را نیز برعهده داشتند که ماشینهایی بودند که بوسیلهٔ چرخ کار می‌کردند به‌گونه‌ای که یک زه‌کمان، سه کمان را می‌کشید.

۷۰. داستان از میان‌بردن حشاشین (یا اسماعیلیان) اوج هیجان تاریخ‌جوینی، ج ۲، ص- ۶۱۸ ۷۲۵ است. او ادامه نمی‌دهد تا سقوط بغداد را نیز وصف کند. پس از تسخیر الموت به او اجازه داده شد که کتابخانهٔ الموت را بررسی نماید. او به‌دقت نسخه‌های قرآن و رساله‌های

ستاره شناسی را کنارگذاشت و حفظ کرد ولی تمام نوشته‌هایی را که مربوط به‌رفض و لغزشهای اسماعیلیان بود، سوزاند.
۷۱. جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۷۲۵. جوینی می‌افزاید: «و در حقیقت این عمل مرهمی به‌زخم مسلمانان و درمان آشفتگیهای دین اسلام بود.» آخرین جملهٔ تاریخ او چنین است: «و خداوند همهٔ بیدادگران را چنین کیفردهد!»
۷۲. خواجه نصیرالدین بسال ۱۲۰۱ میلادی در طوس تولد یافته و به‌همین جهت نیز به «طوسی» معروف بود. او بسال ۱۲۷۴ نیز در بغداد درگذشت. او یک شیعهٔ دوازده اماسی بشمار می‌رفت که از سقوط خلافت سنی هیچگونه ناراحتی احساس نمی‌کرد. چون از دانش ستاره شناسی آگاهی داشت از این راه خود را طرف توجه هلاگو قرار داد که عقیدهٔ شدیدی به‌ستارگان داشت و برای او رصدخانهٔ مشهور مراغه را در آذربایجان ساخت. در کتاب سارتون (G. Sarton) تحت عنوان مقدمه‌ای به‌تاریخ علم ج ۲، بالتیمور، ۱۹۳۱، ص۱۰۱۳-۱۰۰۱، خلاصه‌ای از شرح زندگانی خواجه نصیرالدین طوسی و صورت تألیفات متعدد او را ببینید.
۷۳. نام این وزیر، ابن‌العلقمی بود. جوزجانی می‌گوید: او با ضعیف ساختن استحکامات بغداد و وادارکردن مستعصم به‌اینکه از راه‌دجله به‌بصره نگریزد، به‌خلیفه خیانت کرد. او که نتوانسته بود کاری کند تا پس از سقوط بغداد به‌فرمانداری شهر منصوب گردد، از شدت پشیمانی سه‌ماه بعد درگذشت. ولی ابن طقطقی که تاریخ خود را در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی نوشته، ما را مطمئن می‌سازد که وزیر مذکور کوشید تا خلیفه را بیدارکند و از دشواری وضع و حساسیت موقع آگاه نماید، اما ولینعمت خسیس و تنگ نظراو نمی‌خواست برای دفاع بغداد پول خرج کند. ر.ک: الفخری، ترجمهٔ انگلیسی، لندن، ۱۹۴۷، ص ۳۲۱-۳۲۲. این دو مورخ هردودر نزاع شیعه و سنی طرفیت داشته و بیطرف نبوده‌اند. از این‌رو نمی‌توان بطور قطع قضاوت کرد که اظهار نظر کدام یک از این دو شایستهٔ باورکردن است.
۷۴. متن دو نامه را که به‌هم رد و بدل کرده‌اند در تاریخ رشیدالدین فضل‌الله، ترجمهٔ کاترمر، ص ۲۳۰-۲۳۱ ببینید.
۷۵. ارقام مربوط به‌این کشتار باهم اختلاف بسیار دارند و هرنویسنده‌ای که از لحاظ زمان و مکان دورتر است، رقم بیشتری به دست می‌دهد. چانگ‌ته (Chang_te) مأموری که منگو بسال ۱۲۵۹ پیش هلاگو فرستاده، می‌گوید: «ده‌ها هزار تن کشته شدند.» ر.ک: برتشنایدر، ج اول، ص ۱۳۹-۱۳۸؛ جوزجانی، ساکن هندوستان، هشتصد هزار نفر را کشته می‌داند، در حالی که مقریزی، مورخ مصری قرن چهاردهم، ادعا می‌کند که دو میلیون تن به‌هلاکت رسیده‌اند. جمعیت بغداد، که همیشه مقدار قابل ملاحظه‌ای بود، هنگام حملهٔ مغول افزایش بیشتری یافت زیرا فراریان و پناهندگان از حومهٔ اطراف بغداد به‌درون شهر هجوم آورده بودند چون امید بیهوده‌ای داشتند به‌اینکه در پشت دیوارهای شهر جای امنی خواهند یافت.
۷۶. مشهورترین قصه دربارهٔ سقوط بغداد به‌ما می‌گوید که چگونه خلیفه در برجی پر از طلا و نقره زندانی شد تا میان ثروت بیحساب خویش ازگرسنگی بمیرد. این داستان در آثار مورخان ارمنی، گرگوری اکنر (Akner) وهایتون راهب، همچنین در نوشته‌های غربیان ژوئن-

وی و مارکوپولو دیده می‌شود و لونگ فلو (Longfellow) هم آن را در کامبالو *Kambalu* به نظم درآورده ولی آن را در آثار پیش از سال ۱۳۰۰ میلادی نمی‌توان یافت. بدون شک منبع آن شرحی است که خواجه نصیرالدین طوسی از گفت وگوی هلاگو و مستعصم داده است. هلاگو یک سینی از طلا جلوی خلیفه گذاشت و به او تکلیف کرد که آن را بخورد، مستعصم پاسخ داد که طلا را نمی‌توان خورد. هلاگو پرسید: «پس چرا آن را به سربازان خود ندادی تا از تو دفاع کنند؟» خلیفه گفت: «افسوس! این ارادهٔ خداوند بود.» هلاگو بلافاصله پرسید: «پس اکنون چه اتفاقی برای تو روی خواهد داد؟ آیا این هم ارادهٔ خداوند خواهد بود؟» در این باره به مقالهٔ ج. ا. بویل، تحت عنوان مرگ آخرین خلیفه عباسی در مجلهٔ مطالعات سامی، شمارهٔ ۶، سال ۱۹۶۱، مراجعه فرمایید.

۷۷. نویسندگان مسلمان بگونه شگفت‌آوری در بارهٔ نحوهٔ مرگ مستعصم خاموش مانده‌اند. ولی شرح جوزجانی (ترجمهٔ راورتی، ص ۱۲۵۳-۱۲۵۲) موجه به‌نظر می‌رسد. او می‌گوید هلاگو می‌ترسید که اگر خون خلیفهٔ مسلمانان بر خاک ریخته شود، زمین به‌لرزه درآید. از این رو دستور داد که او را لگدکوب کنند تا بمیرد. قوبیلای نیز، پسر عموی خود، نایان، را، چنان که مارکوپولو می‌گوید، بهمین روش کشت. براثر همین انگیزهٔ خرافی سلاطین عثمانی نیز، بدون اینکه خون برادران و رقیبان خویش را بریزند، آنهارا با زه کمان خفه می کردند.

۷۸. رشیدالدین فضل‌الله، ص ۳۱۱.

۷۹. بارهبرایوس، ص ۴۳۱، می‌گوید گرجستانیها گروه بیشتری از مسلمانان را کشتند. در یک رسالهٔ لاتین قرن چهاردهم به‌نام *De Modo Sarracero Extirpandi* که جزو مجموعهٔ اسناد ارمنی چاپ شده، در جلد دوم، ص ۵۳۵، از یک شاهزادهٔ گرجی نام برده می‌شود که خلیفه راگردن زده است.

۸۰. کراکوس گنجک، ترجمهٔ فرانسه، منتشره در «مجلهٔ آسیایی»، ۱۸۵۸، ص ۴۹۲.

۸۱. هایتون در کتاب گل تاریخها، ص ۱۷۰-۱۶۹، می‌گوید دوقوز خاتون کلیساها را از نو ساخت و پرستشگاههای مسلمانان را درهم کوبید.

۸۲. این جزیره و قلعه‌ای که در آن بود، «شاها» یا «شاهو» نام داشت. هلاگو و پسرش اباقا هردو در آنجا مدفون شدند. کتاب لوسترانج، «سرزمینها...»، ص ۱۶۱-۱۶۰ را در این باره ببینید. بموجب نوشته اشمیت (E. F. Schmidt) تحت عنوان پروازهایی برفراز شهرهای باستانی ایران، شیکاگو، ۱۹۴۰، هنوز آثاری از آن جزیره و قلعه دیده می‌شود.

۸۳. میان آنان، سلاطین سلجوقی رقیب کیکاوس دوم و قلج‌ارسلان چهارم بودند. پادشاه نخستین، یعنی کیکاوس دوم که از بایجو در کوسه‌داغ شکست خورده بود، چکمهٔ زیبایی به هلاگو تقدیم کرد که روی آن چهرهٔ خود راکشیده بود. ضمن تقدیم آن به هلاگو گفت: «غلام شما جرأت کرده و امیدوار شده که پادشاه وی پای خود را در این چکمه خواهد کرد و سر او را که براین چکمه نقش شده، سرفرازی خواهد بخشید.» این گونه فروتنی و فرومایگی، آن کشورگشای مغول را رام کرد. از این رو، جرم او را که در برابر مغولان مقاومت کرده بود بخشید. رشیدالدین فضل‌الله، ص ۳۲۳.

۸۴. دربارهٔ نقش این نیروهای کمکی مسیحی، به نوشتهٔ وقایع‌نگار ارمنی، وارتان، ترجمهٔ

فرانسه، در مجلهٔ آسیایی، ۱۸۶۰، رجوع فرمایید.

۸۵. در «سلطانها...»، جلد اول، ص ۹۰، مقریزی که گاهی به‌جای حقیقت‌گویی، بیشتر تصویر-سازی می‌کند، می‌گوید اجساد کشته شدگان چنان خیابانها را پوشانده بود که سربازان مغول از روی آنها می‌گذشتند.

۸۶. راجع به‌نمایشهای مسیحیان در دمشق، گل تاریخها نوشتهٔ هایتون، ص ۱۷۲-۱۷۱ را ببینید.

۸۷. مغولان از اورشلیم گذشتند چون از نقطه نظر نظامی شهر مهمی نبود، اما ارمنیان، که آرزوی دست‌یابی به‌اورشلیم در نظرشان صورت حقیقت پیدا کرده، اظهار می‌دارند که نه‌تنها اورشلیم اشغال شد بلکه هلاگو شخصاً، با عقیده و ایمان، کلیسای القیامـة را بازدید نمود! ر. ک: تاریخ ملت تیرانداز، نوشتهٔ گریگور اکان (Grigor of Akane) ترجمهٔ انگلیسی، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵٤، ص ۸۱.

۸۸. کاملترین متن این نامهٔ جنگجویانه در مقریزی، جلد اول، ص ۱۰۲-۱۰۱، ترجمه در کتاب هاورث، ج۳، ص ۱۶۶-۱۶۵ است. شرح کوتاهتری از آن در تاریخ رشیدالدین فضل‌الله، ص ۳٤۳ می‌باشد.

۸۹. بوسیلهٔ خلع نایب‌السلطنه اورگینه و شناسایی الغو، یکی از نوادگان چغتای بعنوان «خان». الغو، اریق بوقا را بعنوان «خان بزرگ» می‌شناسد. قدرت او را تا خوارزم و قسمت اعظم افغانستان امروزی گسترش داد و بدین وسیله او را همسایهٔ خطرناک هلاگو قرار داد که از قوبیلای هواداری کرده بود.

۹۰. بموجب کراکوس، کدبوقا با بیست هزار نفر و بموجب هایتون درگل تاریخها، ص-۱۷۲، با ده‌هزار نفر در شام ماند.

۹۱. راجع به‌حیرت و تردید فرنگیان، که قضاوت دربارهٔ این مسأله را که مملوکان یا مغولان، کدام خطرناکترند، دشوار می‌یافتند. به‌رونسیمان *Runciman* ج۳، ص ۳۱۲-۳۱۱ رجوع فرمایید. در آوریل ۱۲۶۰، پس از سقوط دمشق، بارونها به‌شارل دانژو، برادر لوئی نهم، نامه نگاشتند و نگرانی شدید خود را از نزدیک شدن مغولان شرح دادند و از او یاری خواستند. ر. ک: بررسی لاتین شرق، ج۲، ص ۲۱٤-۲۱۳. امکان دارد که آنها خبر هجوم تازهٔ مغولان را به‌لهستان در سال ۱۲۵۹ شنیده باشند که پاپ الکساندر چهارم را وادارکرد تا جنگ صلیبی جدیدی را برضد «تاتارها» موعظه کند.

۹۲. رونسیمان، ج۳، ص ۳۰۸؛ *Les Gestes des Chiprois*، ص ۷۵۱؛ گل تاریخها، ص ۱۷٤-۱۷۳.

۹۳. بمعنی «چشمهٔ جالوت»، علت این نام هم آن است که برطبق یک روایت قدیمی، حضرت داود (ع) جالوت را در آنجا کشته است. ر. ک: دائرة‌المعارف اسلامی، مقالهٔ «عین جالوت.»

۹٤. جریان این جنگ و سرنوشت کدبوقا را ایـرانیان و مصریان بگونـه‌هـای‌مختلف روایت کرده‌اند. نویسندگان ایرانی که در دورهٔ ایلخانان می‌زیسته و بدین جهت ناچار به‌طرفداری از ایشان بوده‌اند، در بارهٔ برتری و فزونی عدهٔ مملوکان برمغولان غلو می‌کنند و نسبت فزونی نیروهای مصر را بر نیروهای کدبوقا ده بر یک می‌دانند و آن «نویان» یا سردار بزرگ،

یعنی کدبوقا، را چنین معرفی کرده‌اند که از اسب فرود افتاد و اسیر شد و او را پیش قطر بردند. سلطان قطز او را مؤاخذه کرد که چرا خون آن همه بیگناهان را ریخته است. کدبوقا مغرورانه پاسخ داد که اگر بمیرد به‌ارادهٔ خداوند می‌میرد نه به خواست آن سلطان، و هلاگو نیز انتقام مرگ وی را خواهد گرفت. همچنین گفت: «من بندهٔ هلاگو هستم و مانند تو نیستم که قاتل ولینعمت خود باشم!» این حرف طعنه‌ای به‌قطز و وسیلهٔ ارتقاء وی بود، چون او سلطان پیشین مصر را کشت و خود به‌جایش نشست. بموجب رشیدالدین فضل‌الله، ص-۳٤۹ ۳۵۳، کدبوقا را پس از این گفت وگو گردن زدند. اما نویسندگان مصری که طبیعتاً هوادار مملوکان هستند، اظهار می‌دارند که شمارهٔ نفرات دو لشکر بگونه‌ای یکسان باهم برابر بودند ولی دلاوری مملوک و شجاعت بیشتر سربازان او در آن روز مایهٔ پیروزی گردید و کدبوقا هم در جنگ کشته شد. ر. ك: مقریزی، ص ۱۰۵-۱۰٤.

۹۵. یکی از عموهای آخرین خلیفهٔ عباسی، با لقب المستنصر، بعنوان خلیفه شناخته شد. او بسال ۱۲٦۱ بفرماندهی قشونی به‌عراق رفت و در شهر انبار از مغولان شکست خورد و کشته شد. ر. ك: نوشتهٔ دکتر عیالون تحت‌عنوان بررسی‌هایی راجع به‌انتقال خلافت عباسیان از بغداد به‌قاهره (Arabica, VII ۱۹٦۰)

۹٦. ر. ك: بیبرس اول مصر، نوشتهٔ س. ف. صادق، دکا، ۱۹۵٦.

۹۷. مقالهٔ اسلام پذیری برکه را که ژ. ریشار نوشته، در مجلهٔ بررسی مطالعات اسلامی، شمارهٔ ۳۵، ۱۹٦۷ ملاحظه فرمایید. بموجب یک گزارش، برکه مسلمان بار آمده بود چون پدرش جوجی او را ازکوچکی در زیر سرپرستی یک پرستار مسلمان گذاشت. بموجب گزارش دیگر، او هنگامی که به‌سن بلوغ رسیده بود به‌دست یکی از شیوخ بخارا اسلام پذیرفت. او بیگمان، پیش از جلوس برتخت قبچاق، یک مسلمان مؤمن راستین بود. روبروك می‌گوید باتو از دوستی برادرش با فرمانروایان مسلمان ناراضی بود و یادآوری می‌کند که برکه اجازه نمی‌داد در اردوی وی گوشت خوك خورده شود. سوء روابط میان برکه و برادرزاده‌اش سرتاق، که اندکی پس از جانشینی پدر خود، باتو، درگذشت، گفته می‌شود که از اختلاف مذهبی سرچشمه گرفته است.

۹۸. او استانهای اران و آذربایجان را ادعا می‌کرد که در عهد چنگیز به‌تصرف مغولان درآمده بود و بخشی از میراث جوجی بشمار می‌رفت ولی هلاگو آن را اشغال کرده بود.

۹۹. در بارهٔ خطمشی پیچیدهٔ میخائیل پالئولوگ به تاریخ امپراتوری بیزانس تألیف ا. ا.- واسیلیوف (A. A. Vasiliev)، مدیسون، ۱۹۵۲، ص ٦۰۲-٦۰۰ رجوع فرمایید. این امپراتور از دست هلاگو، که جاه‌طلبی وی تهدید کننده امپراتوری یونان به‌نظر می‌رسید، خشمگین بود. ضمناً می‌ترسید که شارل دانژو هم که می‌خواست بار دیگر امپراتوری لاتین را در قسطنطنیه به‌دست آورد، از اروپا به‌وی حمله کند. بدین جهت تقریباً ناچار بود که با مملوکان مصر و اردوی زرین همدست شود. یک نمایش نظامی بوسیلهٔ برکه در سال ۱۲٦۵ هم باعث شد که او زودتر تصمیم خود را بگیرد.

۱۰۰. این مذاکرات در مقریزی (ترجمهٔ کاترمر)، ج ۱، ص ۲۱۱-۱۸۱ خلاصه شده است. بیبرس برکه را یادآوری کرد که پیوند عمومی اسلام موجب همدستی و همبستگی ایشان

شده و باید در صورت لزوم حتی با خویشاوند خود نیز بجنگند، همچنان که خود پیغمبر اسلام نیز عمل کرده بود.

۱۰۱. شرحی را که رشیدالدین فضل‌الله در بارهٔ این جنگ داده، در ترجمهٔ کاترمر، ص-۳۹۱ ۴۰۱، ببینید.

۱۰۲. اددوی زدین، نوشتهٔ گرکوف (Grekov) و یاکوبوسکی (Yakubovsky)، ترجمهٔ فرانسه، پاریس ۱۹۳۹، ص ۷۷. جنگ ترک (Terek) در زمستان ۱۲۶۴-۱۲۶۳ درگرفت.

۱۰۳. به‌مقالهٔ من تحت عنوان انحطاط مسیحیت درآسیای قرون وسطی در «مجلهٔ تاریخ مذهبی»، سیدنی، ۱۹۶۸، رجوع فرمایید.

یادداشتهای فصل هفتم

۱. اریق بوقا (به‌معنی اریق کشتی‌گیر)، کوچکترین پسر تولوی، از زنش سورقه قتانی، بود و بسال ۱۲۶۰ چهل و چهار سال داشت. ر.ک: جوینی، ترجمهٔ بویل، ج ۲، ص ۵۱۸، یادداشت ذیل صفحه.

۲. برتشنایدر، ج ۱، ص ۱۵۸. در آنجا مغایرتهای بی‌اهمیتی یادآوری شده که در شرحهای مورخان معاصر راجع به‌درگذشت منگو وجود دارد.

۳. قایدو، پسر قاشی، پسر اوگتای بود. او از همهٔ امیران و امیرزادگان مغول، بجز خود قوبیلای، بیشتر زیست و بسال ۱۳۰۱، تقریباً در هفتاد سالگی، درگذشت و پسرش، چابار، بسال ۱۳۰۳ تسلیم تیمور قاآن گردید که جانشین قوبیلای بود. او چغتاییها را از ترکستان راند و برمغولستان غربی تسلط یافت. ر.ک: گروسه، ص ۴۱۰-۴۰۴.

۴. رجوع فرمایید به‌توصیف مشهور این شهر در کتاب دوم مارکوپولو، که در کتاب نخستین خود به‌اقامتگاه تابستانی قوبیلای درشانگ ـ تو، گزانادو(Xanadu) درشعر کولریج، نیز اشاره کرده که در پشت دیوار چین از خان بالیغ تا آنجا ده روز راه است. قوبیلای در انتخاب پکن این نکته را به‌یاد داشت که این شهر پایتخت فرمانروایان بیگانهٔ چین شمالی (یعنی کیتانها و کینها) بوده و به‌اندازهٔ کافی به‌حاشیهٔ استپ و بیابان نزدیک است که رفتن به‌مغولستان و آمدن از آنجا را نسبتاً سریع و آسان سازد.

۵. معنی اصلی «ایل»، «دوستانه»، «آرام» و «مطیع» بود. همچنین، معنی «گروه قبیله‌ای»، «قلمرو» یا «جامعه» را می‌داد و در زمان هلاگو این لغت به‌معنی یک پادشاهی مطیع یا دست‌نشاندهٔ خان بزرگ به‌کار می‌رفت. به‌مقالهٔ موستائرت و کلیوز تحت عنوان سه سند مغولی از آرشیو سری واتیکان در «مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد»، شمارهٔ ۱۵، ۱۹۵۲، ص-۴۵۴ و تاریخ رشیدالدین فضل‌الله، ترجمهٔ کاترمر، ص ۱۵-۱۴ رجوع فرمایید.

۶. یول و کوردیه، ج اول، ص ۱۶۶، تا زمان فرمانروایی غازان‌خان، لقب، نه نام قوبیلای، برروی سکه های ایلخانی ضرب می‌شد. دراین باره به‌سکه‌های مغولان نوشتهٔ لین پول(S. Lane_Pool)، لندن، ۱۸۸۱، رجوع فرمایید.

۷. او هنگام گفتگو با محققان چینی به‌مترجم نیاز داشت. ر.ک: مقالهٔ ه. فرانک تحت‌عنوان آیا امپراتوران مغول می‌توانستند چینی را بخوانند وبنویسند؟ در «آسیا ساژور»، ش ۳،

۱۹۵۳.

۸. چین‌سونگ به «منزی» (Manzi) یا «منجی» (Manji)، مشتق از «منتز» (Man_tze) بمعنی «بربری»، معروف بود. این نام راهم البته شمالیها به‌آن داده بودند چون خودشان را در جنوب، «پتائی» (Pe_tai) می‌خواندند که بمعنی «دیوانگان شمالی» بود.

۹. این محاصره، تاریخی شد و باعث رواج افسانه‌هایی گردید. دو مهندس مسلمان اهل حلب، ماشینهای محاصره‌ای قدرتمندی ساختند که سرانجام شهر را فتح کرد ولی‌مارکوپولو (در جلد دوم، ص ۶۲) اظهار می‌دارد که این ماشینها کار پدر و عمویش بود. راجع به‌پایان مقالهٔ زندگانی پایان نوشتهٔ ف. دبلیو. کلیوز را در «مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد» شمارهٔ ۱۹، ۱۹۵۶، ببینید.

۱۰. مقدمهٔ کتاب ساختمان اقتصادی سلسلهٔ یوان تألیف ه.ف شرمن (H. F. Schurmann)، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۶ را ببینید که یکی از رساله‌های معدود اروپایی دربارهٔ اوضاع داخلی چین دورهٔ مغول است. این مقدمه اساساً ترجمه و تفسیری بر دو فصل ۹۳ و ۹۴ یوان شیه است که از مالیاتها، حمل و نقل و پول رایج گفتگو می‌کند.

۱۱. به‌تاریخ ژاپن از مردوخ و یاماگاتا (Murdoch and Yamagata) ج ۱، ص ۴۹۱-۵۹۲؛ تاریخ‌ژاپن نوشتهٔ سرجرج سانسوم (Sansom) لندن، ج ۱، فصل ۲۰، و کتاب حملهٔ مغول به‌ژاپن اثر یامادا قنکو (Ghenko) نیویورک، ۱۹۱۶ رجوع فرمایید. مارکوپولو (در کتاب سوم، فصل ۲) این دو لشکرکشی را یکی کرده است. در این باره مقالهٔ انوکی (K.Enoki) را تحت عنوان مارکوپولو و ژاپن در نشریهٔ «Oriente Poliana»، رم، ۱۹۵۷، ببینید. دومین لشکرکشی مهیبتر از اولی بود زیرا لشکریانی که در پایان جنگ سونگ بسال ۱۲۷۹ از چین اصلی آزاد شده بودند در آن شرکت داشتند. پول کوردیر، در مارکوپولو، ج ۲، ص ۲۶۰، قسمتهایی از منابع ژاپنی را نقل کرده است. تاریخ حملهٔ مغول به‌ژاپن نوشتهٔ پفیتز. مایر (A. Pfitzmaier) را نیز در «گزارشهای آکادمی علوم وین»، ج ۷۶، ۱۸۷۴، ببینید.

۱۲. این کشورگشاییها و هجومها در سرزمینهای جنوب شرقی آسیا در تاریخ عمومی چین، تألیف ه. کوردیر، پاریس، ۱۹۲۰، ج ۲، فصل ۱۸، خلاصه شده است. مارکوپولو لشکرکشیهای برمه یا می‌ین (Mien) را در جلد دوم، فصل ۴۲ و فتح چمپا را، که ادعا می‌کند آنجا را دیده است، در جلد سوم، فصل ۶ توصیف می‌کند. ولی در جلد سوم، فصل ۷، معذرت می‌خواهد از اینکه خان بزرگ بسبب دوری راه و تلفاتی که به‌نیروی دریایی وارد آمده بود نتوانست جاوه را به‌تصرف درآورد. در این‌باره مقالهٔ لشکرکشی مغولان به‌جاوه نوشتهٔ دبلیو. پ. گروئن‌ولدت (W. P. Groeneveldt) را که مفصلتر وقدیمی، ولی هنوز سودمند است، در نشریهٔ «بررسی چین» شمارهٔ ۴، ۱۸۷۵-۱۸۷۶ ببینید. در بارهٔ سرعت عملی که قوبیلای در ایجاد یک نیروی دریایی از بقایای ناوگان سونگ به‌خرج داد، مقالهٔ لوجونگ - پانگ (Lo Jung pang) را تحت عنوان ظهور چین به‌عنوان‌یک قدرت دریایی در پایان دورهٔ سونگ و آغاز دورهٔ یوان در «نشریه سه‌ماههٔ خاور دور»، شمارهٔ ۱۴، ۱۹۵۴-۱۹۵۵ ببینید.

۱۳. به‌کتاب کشور گشایان و فرمانروایان تألیف ابرهارد (W. Eberhard) قسمت نیروهای

اجتماعی در چین قرون وسطی، چاپ دوم، لیدن، ۱۹۶۵، فصل ۵ رجوع فرمایید.

۱۴. پس از پیروزی مغول بر چین، مطالعه و بررسی تعلیمات کنفوسیوس و عمل کردن بدانها که از دیرباز رواج داشت متوقف گردید و تا سال ۱۳۱۳ از سرگرفته نشد. ر.ک: مقالهٔ ه. فرانک که در «آسیا ماژور»، ۱۹۵۳، نقل گردیده است.

۱۵. راجع به استخدام بیگانگان در چین، به کتاب چن یوان (Ch'en Yuan) تحت عنوان مردان آسیای غربی و مرکزی در چین، در دورهٔ مغولان ترجمه گودریچ (L. C. Goodrich) لوس انجلس ۱۹۶۶، رجوع فرمایید. مؤلف این کتاب، یکی از افراد جامعه امپراتوری منچو است که بسال ۱۸۸۰ و در تحت حکومت جمهوری خلق چین از مدیران دانشگاه شد. او همهٔ مردم را با میزان تعالیم کنفوسیوس می‌سنجد و آنها را ازین نظر که رفتارشان تا چه‌اندازه با آن تعالیم وفق می‌دهد یا نمی‌دهد، می‌ستاید یا سرزنش می‌کند، طرف توجه قرار می‌دهد یا از قلم می‌اندازد.

۱۶. مارکوپولو، ج۲، ص ۶۰. ولی پلیو که اظهار می‌دارد مارکوپولو در امور اداری یانگ‌چو، صاحب منصبی بیش نبوده، ممکن است نظرش درست باشد. ر.ک: به یادداشتهای جلد دوم مارکوپولو، صفحات ۸۳۴، ۸۷۶.

۱۷. فناکت به‌فارسی، بناکت به‌عربی، شهری بود نزدیک سیحون که چنگیز آن را ویران ساخت و شاهرخ بسال ۱۳۹۲ آن را از نو بنا کرد و به‌همین جهت نام جدید شاهرخیه را به‌خودگرفت. این شهر از شهر شاش، تاشکند امروزی، دور نبود. ر.ک: تاریخ چین تألیف کوردیر، جلد دوم، ص ۳۱۴ و مقالهٔ بناکت در دائرة‌المعارف اسلامی.

۱۸. شرح زنندهٔ مارکوپولو را دربارهٔ این ستمکار هرزهٔ یغماگر سنگدل (در جلد دوم، صفحهٔ هشتم) منابع چینی نیز تأیید کرده‌اند. در یوان شیه تحت عنوان وزیران شریر احمد بناکتی نیز توصیف شده است. ر.ک: برتشنایدر، ج۱، ص ۲۷۲. او بسال ۱۲۸۲ کشته شد و پس از مرگ نیز ارزشش در نظر قوبیلای پایین آمد چون قوبیلای از اعتمادی که به‌او کرده بود پشیمان شد. در این باره نظر ه. فرانک را زیر عنوان احمد در (Oriens) ج۲، ۱۹۴۹ ببینید.

۱۹. شمس‌الدین بسال ۱۲۱۱ در بخارا به‌جهان آمد و در کودکی به‌دست چنگیز ربوده شد و در روزگار فرمانروایی اوگتای و منگو به‌خدمت پرداخت و در سال ۱۲۷۹ که درگذشت استاندار یونان بود. او، همچنین، به «سیداجل» مشهور بود و این لقب، می‌رساند که از اولاد پیغمبر اسلام است. ر.ک: دوهسون، ج۲، ص ۴۶۷؛ برتشنایدر، ج۱، ص ۲۷۱.

۲۰. راجع به‌طرح کلی ادارهٔ امور کشور در عهد قوبیلای، براساس آنچه در یوان شیه آمده به کوردیر، ج۲، ص ۳۳۰-۳۲۴ و کتاب نه جلدی پر دوما یا (Père de Mailla) بنام تاریخ عمومی چین، پاریس، ۱۷۷۹، ص ۴۶۱-۴۱۰، تجدید طبع ۱۹۷۰، رجوع فرمایید.

۲۱. بموجب گزارش اودوریک راهب (یول کوردیر، ختای ج۲، ص ۲۳۲)، امپراتور اطلاعاتی را از فاصلهٔ سی روز راه در ظرف یک روز دریافت می‌کرد.

۲۲. رشیدالدین، که در ختای تألیف یول کوردیر، ج۳، ص ۱۱۵، ترجمه شده است. این آبراه در اصل هانگچو را به‌یانگ‌تسه مربوط می‌ساخت. قوبیلای آن را تا خان‌بالیغ امتداد داد و بدین وسیله مجموع طول آن را به ۱۲۰۰ میل رساند. به‌مقالهٔ لوجونگ - پانگ تحت-

عنوان مباحثه دربارهٔ حمل غله در «نشریه سه‌ساههٔ خاور دور»، شماره ۱۳، ۱۹۰۴-۱۹۰۳ مراجعه فرمایید.

۲۳. مارکوپولو، ج ۲، ص ۲۰٤. هر روز بیست هزار اسکودل (Scodelle) میان بینوایان توزیع می‌شد. اسکودل معنی دیگ آش یا دیگ پلو را می‌داد ولی عبارت متنهای فرانسوی و لاتینی مارکوپولو می‌رساند که این رقم مربوط به‌تعداد «اشخاصی» است که غذا دریافت می‌کرده‌اند.

۲٤. دربارهٔ پول کاغذی که چائو یا تسان نام داشت، به‌کتاب لی‌ین - شنگ‌یانگ به‌نام پول و اعتبار در چین، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۲، فصول ششم و هفتم، مراجعه فرمایید. این پول در روزگار سلسلهٔ تانگ ابداع گردید و چوتسای آن را به‌مغولان معرفی کرد و اوگتای را واداشت که بسال ۱۲۳٦ مقدار محدودی از این اسکناس را صادر کند. قوبیلای که بسال ۱۲٦۰ برای نخستین‌بار به‌صدور آن پرداخت، اسکناسهایی رواج داد در واحدهای ۱۰ و ۱۰۰ و ۱۰۰۰ که به‌پول نقره، نصف ارزش اسمی خود را داشتند. این اسکناسها از پوست درخت توت ساخته می‌شد و مستطیل شکل بود و مهر امپراتوری به‌رنگ قرمز بر روی آن می‌خورد. در بارهٔ کوشش بیهوده‌ای که برای رواج این پول کاغذی در ایران بسال ۱۲۹٤ شد، همان کتاب بالا، ص ۱۳۵ را ببینید. راجع به‌یک ارزشیابی جدید اقتصادی به‌مقالهٔ گوردون تولوک (Tulloch) تحت عنوان پول‌کاغذی و گردش آن در ختای در «بررسی تاریخ اقتصادی»، شمارهٔ ۹، ۱۹۵۷-۱۹۵٦، و پول و اقتصاد در چین دودهٔ مغول، نوشتهٔ ه. فرانک، لایپزیک ۱۹٤۹ مراجعه فرمایید.

۲۵. بندر بزرگ زیتون که مارکوپولو و خویشاوندانش از آنجا بسال ۱۲۹۲ سفر کردندو به زادگاه خویش بازگشتند، احتمال دارد که از لحاظ مکانی برابر با چووان چوی امروزی بر کرانهٔ فوکی‌ین باشد. مارکوپولو، ج ۲، ص ۷۷؛ برتشنایدر، ج ۱، ص ۱۸۷ و پلیو، کتاب یادداشتهایی دربارهٔ مارکوپولو ج ۱ ص ۵۹۷-۵۸۳.

۲٦. برای آگاهی از چگونگیهای این بازرگانی به کتاب دستی برای بازرگانانی که از اروپا به‌چین می‌رفتند وآن‌را فرانچسکو بالدوچی پگولوتی (Baldueci Pegolotti)، یک عامل کمپانی باردی (Bardi) فلورانس، در حدود سال ۱۳٤۰ تألیف کرده و در کتاب ختای یول کوردیر، ج ۳، ص ۱۷۱-۱۳۷ چاپ شده، رجوع فرمایید. یک‌چاپ انتقادی از آن بوسیلهٔ ا. اوانز (A. Evans) بسال ۱۹۳٦، در کمبریج، ماساچوست، تحت عنوان *La Pratica della Mercatura* منتشر شد. پگولوتی مدت مسافرت از تانا (Tana) در کریمه را به‌خان‌بالیغ، بین ۲۵۹ و ۲۸٤ روز حساب کرده و خوانندگان خویش را مطمئن می‌سازد که قسمت اعظم این راه کاملا امن است.

۲۷. یول کوردیر، مارکوپولو، ج ۲، ص ۳۳۰-۳۲۸. از این یادگارها یکی هم دندانهای بودا بود؛ نه‌آن «یک» دندان که پرتقالیها بسال ۱۲٦۰ نابود کردند و بگونه معجزآسایی در کندی (Kandy) و همچنین پگو (Pegu)، در برمه، دوباره پیدا شد!

۲۸. کانجور، (Kanjur)، مجموعه‌ای از کتابهای‌مقدس بودائی که در تبت تألیف یا حفظ شده است. قوبیلای هیأتی از مترجمان را مأمور ترجمهٔ آن به‌زبان مغولی کرد، و این کار مهم به‌پایان نرسید مگر هنگامی که او خود از جهان رفته بود.

۲۹. دربارهٔ فاکس‌پا، که نام نیست بلکه لقبی بمعنی «شریف» است به «مقدمهٔ» سارتون،

ج۳، ص ۱۱۳۷ رجوع فرمایید. الفبای او که حروف مربع داشت و عمودی نوشته می‌شد، مشتق از الفبای تبتی بود. پلیو در مقالهٔ خود زیر عنوان شیوه‌های خطی که مغولان قدیم به‌کار می بردند، در نشریه «آسیاماژور» ۱۹۲۰، دریافت که الفبای فاکس پا بسیاری از صداهای مغولی را بهتر از الفبای اویغوری منعکس می‌ساخت ولی زبان مغولی همچنان به خط اویغوری نگاشته‌می‌شد تا روزگار خودمان که الفبای سیریلی(Cyrillic) روسی جای آن را گرفت .ر. ک: یادبودهای مغولی به‌خط فاکس پا نوشتهٔ پوپ(N. Poppe)در (Gott. Asiat. Forsch) ج۸، ۱۹۵۷، و همچنین نظر ایگوردوراشویلتز، زیر عنوان مسألهٔ زبان در چین یوان، JOSA، ج۵، ۱۹۶۷.

۳۰. سانانگ ستزن کتاب خود رادر قرن هفدهم میلادی نوشت. کار اورا اشمیت (J. Schmidt) تحت‌عنوان(*Gesch der Ost-Mongolen*) (سن‌پترز بورگ، ۱۸۲۹) به‌آلمانی ترجمه کرده‌است. همین کتاب‌را کروگر (J. R. Krueger) نیززیرعنوان‌تاریخ مغولان شرقی تا۱۶۶۲ به‌انگلیسی برگردانده است (بلو سینگتون، اندیانا، ۱۹۶٤)

۳۱. دوسایا، ج۹، ۵۳۹؛ همچنین رشیدالدین فضل‌الله، ترجمهٔ کاترمر، ص ۱۹۱-۱۸۹.

۳۲. او همچنین از پاپ درخواست کرد تا صد نفر راکه صلاحیت علمی داشته باشند برای تعلیم آیین مسیح بفرستند. مارکوپولو، ج۱. خوشبینی مارکوپولو در اینجا بمانند خوش‌بینی نسطوریان در روزگار کیوک و منگو است. مع‌ذلک در قسمت دیگری از جلد دوم کتاب دوم خود، که فقط در متن ایتالیایی راموسیو (Ramusio) یافت شده، قوبیلا را نشان می‌دهد که اشاره می کند به‌اینکه اگر بخواهد به‌آیین مسیح رفتار کند، اشراف دربار وی خواهند رنجید و حتی ممکن است جان وی در خطر افتد.

۳۳. سارتون، ج۳، ص ۱۰۲۱. «عیسی» البته شکل عربی (Jesus) است. گفته می‌شود که او بسال ۱۲۷۹ قوبیلای را وادار به‌صدور فرمانی علیه تبلیغات اسلامی در چین کرد و بسال ۱۲۸٤ بعنوان یک فرستادهٔ رسمی به‌ایران، نزد ارغون، ایلخان مغول، اعزام شد. چهار پسرش که همه هم نسطوری بودند، به‌خدمت در دستگاه مغولان ادامه دادند ر. ک: مقالهٔ پلیو، تحت عنوان مسیحیان آسیای مرکزی (قسمت دوم) در «تونگ پائو» ۱۹۲۷، ص- ۱۵۹

۳٤. پلیو، همان مقاله که در بالا ذکر شد (قسمت اول)، «تونگ پائو»، ۱۹۱٤، ص ٦٤۰- ٦٤۱. این جامعهٔ مسیحی آلن در سال ۱۳۳۶ هیأتی را به‌سفارت به‌آوینیون نزد پاپ بندیکت دوازدهم فرستاد. ر. ک: یول کوردیر، «ختای»، ج۳، ص ۱۸۸-۱۷۹.

۳۵. تاریخ یهبالاهه، ج۳، ترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ ج. ا. مونتگمری، نیویورک، ۱۹۲۷؛ راهبان قوبیلای خان ترجمهٔوالیس باج(E. Wallis Budge)، لندن، ۱۹۲۸. نسخهٔ خطی‌سریانی آن راکه نسطوریان عراق حفظ کرده بودند بسال ۱۸۸۸ منتشر شد. این شرح روزانه سفر ربان بارصومه (پسر روزه داری) است. او یک روحانی نسطوری بود که در پکن به‌دنیا آمده و همراه راهبی به‌نام مارک به‌اورشلیم برای زیارت رفت. این راهب بسال ۱۲۸۲ با لقب یهبالاهه، بمعنی «خداداده» به‌مقام بطریقی یا سطرانی رسید. ایلخان ارغون بارصومه را به مأموریتی به‌نزد پاپ و شاهان غربی فرستاد که آن را در تاریخ ۱۲۸۸-۱۲۸۷ انجام داد. او در بغداد بسال ۱۲۹۳ درگذشت.

۳۶. این اونغوت‌ها همان اونگ(Ung)،مارکوپولو وپوتا-تا (Po Ta_ta) یا«تاتارهای سفید» چینیها هستند. ر.ک: برتشنایدر، ج ۱، ص ۱۸۴. سرزمین ایشان تندوک(Tenduk)مارکوپولوست (یادداشت طولانی یول‌کوردیر را در جلد اول، ص ۲۸۹-۲۸۵ ببینید.)، همچنین تنغوت بارسائومه است. ر.ک: ترجمهٔ مونتگمری، ص ۳۴. مارکوپولو و اودوریک راهب، هردو همعقیده هستند که آن سرزمین، «قلمرو پادشاهی پرستر جان» است. ر.ک: توضیحات پلیو در مسیحیان آسیا، ۱۹۱۴، ص ۶۳۴-۶۳۰. بموجب استانهای کلدانی تألیف دوویه (J. Dauvillier)،تولوز، ۱۹۴۸، آثاری از مسیحیان در کشور باستانی اونغوت یافت شده است. از آنجمله نشانه‌های سن‌جرج که یک حامی محبوب در میان ایشان بود.

۳۷. قوبیلای به جای بودائیزم مهایانا، شکل تنزل یافتهٔ تنترائی بودائی را برگزید که آمیخته با خرافات و کارهای جادویی بود و از استقرار آن در تبت مدتی دراز می‌گذشت. از همین منبع مغولان هم آن را در زادگاه خود بسال ۱۵۷۷-۱۵۷۶ برگزیدند.

۳۸. معلوم نیست این فرمان برضد مسلمانان روی چه مقتضیاتی صادر شده است. عیسی مشاور مسیحی قوبیلای را مسؤول صدور آن شناخته‌اند. ولی این نظر با تعداد زیاد مسلمانان عالیمقام که در خدمت «خان بزرگ» بودند، وفق نمی‌دهد. یول کوردیر، در جلد سوم، ص-۱۲۶، به‌تعداد استانداران مسلمان استانهای چینی در دورهٔ قوبیلای توجه را جلب می‌کند. شاید صدور چنین فرمانی از اختلاف قوانین اسلامی با یاسای چنگیزی دربارهٔ کشتن حیوانات برای اجرای مراسم مذهبی سرچشمه گرفته باشد. ر.ک: یول کوردیر، مارکوپولو، جلد۱، ص-۴۲۲ و دوهسون، ج ۲، ص ۴۹۳-۴۹۲.

۳۹. در دورهٔ مغولان، مسلمانان بگونه وسیعی در سراسر چین پخش شده بودند. ابن بطوطه در زیتون، کانتون و جاهای دیگر مورد پذیرایی گرم همکیشان خویش قرارگرفت. او با قدری مبالغه اظهار می‌دارد که در هر شهر چین یک شیخ‌الاسلام بود. ر.ک: یول کوردیر، ختای، ج۳، ص ۱۲۳-۱۱۹. راجع به‌مسلمانان در یونان، مارکوپولو، ج ۲، ص ۳۹ را ببینید. در آنجا این استان کارائیان(Karaian)خوانده شده که همان قره‌جانگ ترکی - مغولی است همچنین ر.ک: یادداشتهای کاترمر در تاریخ رشیدالدین فضل‌الله (pp. xcii _ xcviii) که قسمتی از مطالب این مورخ ایرانی را دربارهٔ چین ترجمه کرده است. همچنین کتاب تعالیم اسلام تألیف ارنولد، لندن، ۱۸۹۶، ص ۲۹۸ وکتاب اسلام در چین نوشتهٔ مارشال برومهال (Broomhall)، لندن، ۱۹۱۰. به‌نظر می‌رسد که مسلمانان دربندرهای چین، مانند مسیحیان، بازرگانان و مهاجران بیگانه‌ای بوده‌اند (نامهای ایشان که در سفرنامهٔ ابن بطوطه نقل شده، همه اسامی فارسی است) ولی در استان مرزی کوهستانی و دورافتادهٔ یونان، اسلام در میان جمعیت بومی ریشهٔ عمیقی پیدا کرد.

۴۰. خدمات قوبیلای بی‌اهمیت و غیر قابل ملاحظه نبود. مانند اغلب سرداران مغول، عمیقاً به‌تاریخ و ستاره‌شناسی علاقه داشت. این علاقه هم در حقیقت بخاطر خود این علوم نبود بلکه به‌دانش نخستین یعنی تاریخ، برای تجلیل خاندان و ملت خود، و به‌دومی یعنی ستاره‌شناسی هم برای پیشگویی علاقمند بود. وقایع‌چین را که سو-ما کوانگ(Ssu-ma Kuang) در سدهٔ یازدهم تألیف و چو-هسی (Chu_Hsi)، در آن تجدید نظر کرده بود، قوبیلای دستور

داد که به‌زبان مغولی ترجمه کنند و آن را (البته با قالب) در چاپخانهٔ دولتی خان‌بالیغ به‌چاپ رساند. قالبهای این چاپخانه را از هانگچو، پایتخت چونگ، پس از انقراض این سلسله، می‌آوردند. دو ستاره‌شناس، یکی جمال‌الدین ایرانی و دیگری کوئوشون چینگ (Kuo Shon Ching) چینی، تقویم چین را اصلاح کردند. و این دومی عده‌ای آلات ستاره شناسی ساخت که دو دستگاه از آنها که مربوط بسال ۱۲۷۹ است هنوز در پکن حفظ می‌شود. فصل مارکوپولو در جلد دوم، ص ۲۰ کتاب او تحت عنوان ستاره‌شناسان شهرکانبالو و یادداشتهای یول کوردیر راجع به‌آن را ببینید. قوبیلای همچنین یک قانون جزای جدید تهیه کرد و بسال ۱۲۷۳ تألیف کتابی دربارهٔ تربیت کرم ابریشم و کشاورزی را زیرنظر گرفت و به‌پایان رساند. ر. ک: سارتون، «مقدمه»، ج ۲، ص ۹۸۲-۹۸۰.

۴۱. تاریخ ایلخانان، با دقت و کمالی که نژاد آلمانی به کار می‌برد بوسیلهٔ ب. اشپولر، در کتاب مغولان در ایران، چاپ سوم، ویسبادن، ۱۹۶۸ و با وضوح و صراحتی که فرانسوی دارد، توسط رنه‌گروسه تحت عنوان امپراتوری استپها چاپ چهارم، پاریس، ص ۴۶۸-۴۲۰، دنبال شده است. حقایق اضافی دیگری نیز ممکن است از کتاب مفصل هاورث به‌نام تاریخ مغول، لندن، ۱۸۸۸، به‌دست آید. همهٔ این مورخین امروزی مطالب خود را از تاریخ عمومی رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ، گرفته‌اند که عالیترین محصول ادبی تاریخی فارسی است و پروفسور بویل بزودی قسمتی از آن را به‌زبان انگلیسی عرضه خواهد کرد. در عین‌حال خوانندگان می‌توانند بااطمینان به‌جلد پنجم تاریخ ایران کمبریج *Cambridge History of Iran* لندن، ۱۹۶۸، رجوع فرمایند که شامل دورهٔ سلجوقیان و مغولان تاریخ ایران می‌شود.

۴۲. راجع به‌مراغه مقالهٔ مینورسکی را در دائرةالمعارف اسلامی ببینید. برخی از برجها که از روزگار هلاگو باقی مانده‌اند هنوز در آنجا دیده می‌شوند ولی از رصدخانهٔ مشهور خواجه‌نصیرالدین طوسی فقط آثار مختصری برجاست.

۴۳. می‌گویند او دچار حملات صرع می‌شد که شاید علت بیدادگری وحشیانهٔ او نیز همین باشد. مورخ مصری، تغری‌بردی، نیز که از لحاظ زمانی و مکانی با هلاگو فاصله دارد همین گواهی را می‌دهد. وقایع‌نگاران معاصر هلاگو باهم اتفاق دارند که یک ستارهٔ دنباله‌دار مرگ هلاگو را پیشگویی کرد و پیش انداخت. هلاگو شخصاً پیدایش این ستاره را دلیل فوت خویش دانست و تفسیر او نیز درست درآمد.

۴۴. دربارهٔ این ناراحتی مسیحیان، استیفن اوربلیان (Orbelian) را ببینید که یک مسلمان بیدادگر را متهم می‌سازد که هردوی آنها را مسموم ساخته است! وارتان ادعا می‌کند که دوقوزخاتون از او پرسید آیا می‌توان برای آمرزش روح هلاگو در کلیسا مراسم مذهبی برگزار کرد ولی او پاسخ داد که برگزاری چنین مراسمی برای یک مشرک شایسته نیست ولی می‌توان بیاد او سالیاتها را بخشید. ر. ک: هاورث، ج ۳، ص ۲۱۰-۲۰۹.

۴۵. تاریخ ماریهبالاهه ترجمهٔ مونتگمری، ص ۴۵.

۴۶. هایتون، گل تاریخها ص ۱۸۱-۱۸۰.

۴۷. خط مشی سیاسی قدرتهای مدیترانه در کتاب نماز شام سیسیلی نوشتهٔ رونسیمان، لندن، ۱۹۵۸ استادانه موشکافی شده است. دربارهٔ مردم جنوا به کتاب بازرگانی جنوائی در دریای

سیاه نوشتهٔ براسیانو (G. Bratianu) پاریس، ۱۹۲۹، رجوع فرسایید. برطبق قرارداد نیمفائوم (Nymphaeum) بسال ۱۲۶۱ میخائیل هشتم موافقت کرد که بازرگانی دریای‌سیاه انحصاراً در اختیار جنوا و پیزا قرارگیرد و ونیز، که قهرمان تجارت امپراتوری متوفای ایتالیا بشمار می‌رفت، از آن امتیاز محروم گردد.

۴۸. جنگ حمص را مورخ مسلمان، ابوالفدا، درکتاب خود، ص ۱۵۹-۱۵۸ و مورخ ارمنی، هایتون، ص ۱۸۴-۱۸۳، همچنین وقایع‌نگار سریانی، بارهبریوس، ص ۵۹۳-۵۹۲ یادداشت کرده‌اند. گرجیان و ارمنیان که در جناح راست بودند، مملوکان را به‌عقب راندند ولی منگو تیمور زخم برداشت و عقب‌نشینی او، پیروان او را وحشت‌زده ساخت.

۴۹. مقالهٔ تبریز، به‌قلم مینورسکی، را در دائرةالمعارف اسلامی ببینید. اودوریک راهب که در حدود سال ۱۳۲۰ آنجا بود، ما را مطمئن می‌سازد که «برای بازرگانی» هیچ شهری در جهان بهتر از تبریز نبود و درآمد خان مغول از تبریز بیش از عایدات پادشاه فرانسه ازکشورش بود. ر. ک: یول کوردیر، ختای، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۳.

۵۰. هایتون.

۵۱. مکاتبات آنان را در تاریخ مقریزی، ج ۲، ص ۲۰۰-۱۸۷ و ترجمهٔ آن در هاورث، ج ۳، ص ۲۹۶-۲۹۰ ببینید.

۵۲. نفرت عمومی نسبت به‌سعدالدوله در نیشها و طعنه‌های صاحب تاریخ وصاف منعکس شده‌که تاریخ جوینی را دنبال کرده ولی به‌شیوه‌ای سست و مغلق. نمونه‌هایی از آن را ادوارد براون در تاریخ ادبی ایران ج ۳، ص ۳۶-۳۲ آورده است.

۵۳. درکتاب مسیحیان در چین، نوشتهٔ مول (Moule)، ص ۱۰۶، این نامه راکه به‌چاپ نگاشته شده، ببینید.

۵۴. تفصیلات جذاب این مسافرت را در مونتگمری، ص ۷۲-۵۴، ببینید. در رم او مراتب ایمان خود را در برابر کالج کاردینالها امتحان داد. درفرانسه فیلیپ زیبا (Philip le Bel) از او درکلیسای سنت‌شاپل پذیرایی کرد. او در بردو مراسم مذهبی برپاکرد و عشای ربانی به‌ادوارد اول داد. پیش از بازگشت خود نیز هفتهٔ مقدس و عید پاک را بسال ۱۲۸۸ در رم گذراند.

۵۵. جزئیات مأموریت بوسکارلی نخست به‌دست ترنر (T. H. Turner) از آرشیو بیرون آمد و تحت عنوان یادداشتهای منتشر نشدهٔ دوران ادوارد اول در «مجلهٔ باستانشناسی»، شمارهٔ ۸، سال ۱۸۵۱، چاپ شد. پادشاه ژوفری دولانگله را با پاسخ خود به‌ایران فرستاد. در این پاسخ او قول داد که با ارغون برضد «سلطان بابلی» (یعنی سلطان مملوک مصر) همکاری کند ولی بحران اسکاتلندی او را در میهن خود نگاه‌داشت. برای نامهٔ ارغون به‌پادشاه فرانسه، که اکنون درکتابخانهٔ ملی فرانسه حفظ شده به‌کتاب نامه‌های ۱۲۸۹ و ۱۳۰۵ ایلخانان ایران، ارغون و اولجایتو به‌فیلیپ زیبا تألیف موستائرت و کلیوز، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۶۲، مراجعه فرسایید. درآنجا متن و ترجمه و تفسیر آن موجود است.

۵۶. پولاد، که به‌احتمال قوی یک مغول «چینی شده» بشمار می‌رفت، اهل دانش و هنر و استعداد بود. طی سالهایی که او بعنوان نمایندهٔ قوبیلای در دربار ایلخان، در تبریز اقامت

داشت، به‌مورخ ایرانی رشیدالدین فضل‌الله کمک کرد و رشید در آن قسمتهای تاریخ خویش که از آسیای خاوری صحبت می‌دارد، دانش عمیق او را دربارهٔ آثار قدیمهٔ ترکی - مغولی بگرمی سوردستایش قرار می‌دهد. رشید اورا به‌لقب چینی‌اش چنگ هسیانگ(Ch'eng hsiang) یا «وزیر عالی» می‌خواند. برتشنایدر، ج ۱، ص ۱۹۷ ؛ کاترسر، رشید، ص ۷۹-۷۷.

۵۷. این اسکناسها دقیقاً تقلیدی از اسکناسهای اصلی چین بشمار می‌رفت و حتی چند واژهٔ آنهاهم با حروف الفبای چینی نوشته شده بود که می‌بایست رویهمرفته در ایران غیر قابل‌درک و نامعقول به‌نظر آمده باشد. تفاوت اصلی در چاپ اسکناسهای ایرانی درج این عبارت بود که نشانهٔ ایمان مسلمانان محسوب می‌شد: «لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله» این‌هم ابداع سهمی بود زیرا خانان مغول هنوز تا آن زمان رسماً به‌اسلام ایمان نیاورده بودند. هرکس که شکل این اسکناسها را تغییر می‌داد یا آنها را از شکل می‌انداخت به‌مرگ تهدید می‌شد. ر.ک: دوهسون، ج ٤، ص ۱۰۳-۱۰۰ ؛ همچنین مقالهٔ اسمیت و پلنکت (Plunkett) تحت‌عنوان طلا در ایران عصر مغول در «مجلهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق»، ۱۹۶۸، و مقالهٔ پول کاغذی در ایران بقلم یاهن (K. Jahn) در «مجلهٔ تاریخ آسیایی»، ۱۹۷۰.

۵۸. لقب «ایلخان» ملغی شد و «خان» جایش راگرفت که فرمانروایی آزاد را می‌رساند که هرکس برکرسی آن می‌نشست با تأیید خدا وکمک «خان‌بزرگ» فرمانروایی می‌کرد. با اینهمه، پیوندهای سیاسی با چین‌مغولی بکلی‌گسسته نشده بود. اولجایتو بمناسبت جلوس خود در سال ۱۳۰٤ فرمانی از خان‌بالیغ دریافت کرد و فرماندار اصفهان را به‌چین فرستاد، شاید بیشتر برای اینکه تشکرات او را اعلام دارد نه تابعیت او را، ولی امتیاز میان این‌دو، یعنی اظهار تشکر و اظهار تابعیت، بدون‌شک بسیار زیرکانه و غیر قابل تشخیص بود.

۵۹. تاریخ مادیهبالا هه باشرح «اردوهای اعراب» پایان می‌پذیرد که قیام کرده‌اند تا انتقام خود را از کلیسا و فرزندان کلیسا بگیرند. ر.ک: سونتگمری، ص ۸۰.

۶۰. مقالهٔ مربوط به دستار را تحت عنوان (*Turban*) در دائرةالمعارف اسلامی ببینید. تاریخ گزینش رسمی این سرپوش مسلمانی دوم نوامبر ۱۲۹۷ بود. در این مورد باید اظهار تأسف کنم که اسلام در ایران نوشتهٔ پطروشفسکی را ندیده‌ام. کلنل ویلر (Wheeler) طی خطابه‌ای در انجمن پادشاهی آسیای مرکزی بسال ۱۹۶۷ کتاب اسلام در ایران را «در هر زبانی یکی از عینیترین و محققانه‌ترین کارها راجع به‌اسلام» خواند.

۶۱. دوهسون ترقی و سقوط نوروز را در جلد چهارم کتاب خود ص ۱۹۰-۱۷٤، به استناد از رشیدالدین فضل‌الله، دنبال کرده است.

۶۲. هاورث، در قسمت سوم، فصل نهم کتاب خویش را به‌اصلاحات‌داخلی غازان تخصیص داده است. شرحی‌هم که رشیدالدین فضل‌الله از دورهٔ فرمانروایی غازان‌خان داده، بوسیلهٔ ک.‌یاهن تحت عنوان تاریخ غازان‌خان، لیدن، ۱۹٤۰، به‌آلمانی ترجمه شده است. غازان‌خان را رشیدالدین فضل‌الله بصورت پادشاهی توصیف می‌کند که ایرانیان آرزویش را داشته‌اند. او را خسرو (انوشیروان) دوم می‌خواند و بسیاری از احکام اصلاحی او را نقل می‌نماید که در دورهٔ فرمانروایی وی صادر می‌شد و بدون‌شک خود رشید نیز در تنظیم آنها کمک می‌کرد. مورخان شرقی مخصوصاً وقتی در دستگاهی کار کنند و از آن دستگاه حقوق بگیرند، عادتاً از

آن دستگاه تملق بسیار می‌گویند.ولی باوجود قبول این مسأله، باز به‌نظر می‌رسد که از چشمان بیدار و مراقب غازان که صمیمانه به‌رفاه مردم خود علاقه داشت، هیچ بیداد یا کار ناروای اجتماعی پوشیده نمی‌ماند.

۶۳. جنگ مرج‌الصفر را هایتون درگل تاریخها، کتاب سوم، فصل ۴۲، اسناد ارمنی، ج ۲، ص ۲۰۳-۱۹۹ نقل کرده است. نامهٔ غازان‌خان به پاپ بونیفاس هشتم(Boniface VIII)، بتاریخ آوریل ۱۳۰۲، در آرشیوهای واتیکان حفظ شده است. غازان در این نامه می‌نویسد: «ما مشغول تهیه مقدمات کار هستیم. شما هم باید لشکریان خویش را آماده سازید و برای فرمانروایان ملتهای گوناگون پیام بفرستید و از اجتماع و اتحاد در این جنگ کوتاهی نکنید.» ر.ک: موستائرت و کلیوز، «سه سند»، ص ۴۷۸-۴۶۷.

یادداشتهای فصل هشتم

۱. دربارهٔ روش مالیاتی ایران دورهٔ ایلخانان، به کتاب مغولان در ایران تألیف ب. اشپولر، چاپ سوم، برلین، ۱۹۶۸، ص ۳۳۵-۳۰۶، و فصل وضع اقتصادی و اجتماعی ایران به خامهٔ مورخ روسی، پ. پطروشفسکی در تاریخ ایران کمبریج، ج۵، ۱۹۶۸ رجوع فرمایید. درخصوص «قوبچور» نیز به یادداشت محققانهٔ کاترمر در ترجمهٔ تاریخ رشیدی، ص ۲۵۶— ۲۵۹ و کتاب دوئرفر Doerfer تحت عنوان عنصر ترکی و مغولی در ایران ج۱، ص ۳۸۷— ۳۹۱، نگاه کنید.

۲. پطروشفسکی در همان کتاب که قبلا ذکر شد، ص ۴۹۴، آن را از تاریخ رشیدی نقل کرده است.

۳. این کار عبارت از واگذاری یک «اقطاع»، یا درآمد موروثی، همانند تیول نظامی اروپای فئودال به افسران بود. «اقطاع دار» دربرابر تهیهٔ تعداد معینی سرباز، خراج و مالیاتهای دیگر ملک اقطاعی را گردآوری و دریافت می کرد. این سود در حقیقت دستمزد تهیه سرباز از آن ملک برای دولت بود. این وضع از قرن دهم میلادی آغاز شده بود و در دوران سلجوقیان رواج بسیار داشت. ر.ک: اشپولر، مغولان در ایران، ص ۳۳۲-۳۲۷، و آن.ک. س. لمبتون، مالک و زارع درایران، کمبریج، ۱۹۵۳، ص ۱۰۴-۵۳. کاهن(C. Cahen) «بسط اقطاع ازسدهٔ نهم تا سیزدهم»، «وقایع»، ج۸، ۱۹۵۳

۴. لمبتون، در همان کتاب که فوقاً ذکر شد، فصل ۴. خانم لمبتون تذکر می دهد که قاضیان پیش از آنکه بوسیلهٔ رژیم مغول صاحب اراضی وسیعی شوند بموجب قوانین اسلامی از کشاورزان جزء تا حدی حمایت می کردند ولی بعد که خود نیز زمیندار شدند، علائق اقتصادی ایشان همانند منافع طبقهٔ زمیندار سابق گردید. وقتی آنها برای جمع آوری مالیات می آمدند بسیاری از روستاییان می گریختند یاخود را پنهان می ساختند یا خانه های خود را رها می کردند و آنها را ویران می انداختند. ولی مالیات دهندگانی که می گریختند، گرفتار می شدند و شلاق می خوردند و پناه دادن به این فراریان مجازات سخت داشت. ر.ک: گرگوری آو اکنر، ترجمهٔ بلیک و فرای. ص ۳۲۵-۳۲۴.

۵. پطروشفسکی، در همان کتاب که قبلا ذکر شد، ص ۵۳۵، با اقتباس از رشیدالدین فضل الله.

۶. شهرهای خراسان که بسال ۱۲۲۰ در سرراه مستقیم پیشروی چنگیز قرار داشتند از همه

بیشتر صدمه دیدند. بزرگترین ارقام قتل‌عام، خواه قابل اعتماد باشد و خواه نباشد، دربارهٔ نیشابور (۱/۷۴۷/۰۰۰ کشته) و هرات (۱/۶۰۰/۰۰۰ کشته و تنها ۱۶ تن زنده) است. سرو سه‌بار ویران‌گردید و پس از آن فقط صدنفری در آنجا زنده بودند. بلخ، یک قرن بعدهم که ابن بطوطه از آنجاگذشت، هنوز ویرانه بود. ری هرگز دوباره ساخته نشد. در طوس فقط پنجاه خانه برپای ساند. بسال ۱۲۳۶ که اوگتای اجازهٔ تجدید بنای هرات را داد برخی از بافندگان اسیر بدانجا بازگشتند، ولی چون دهقانان همه از سیان رفته بودند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه خودشان کانال را نوسازی کنند و به‌زراعت پردازند.

۰۷ پطروشفسکی در همان کتاب، زندگی شهری ایـران دورهٔ مغول را در صفحهٔ ۵۱۴-۵۰۵ توصیف کرده است.

۰۸ سزدک یک سصلح مذهبی بود که دشمنان دین وی او را ستهم به‌تعلیم اشتراک در اسوال و زنان کردند. او را خسرو انوشیروان، پادشاه ساسانی، با یک بیرحمی نمایشی در سال ۵۲۹ نابود ساخت. پس از آنهم مکرر بعنوان نوعی سخرب اجتماعی از او نام برده شد. ر. ک: ادوارد براون، تاریخ ادبی ایران، کمبریج، ۱۹۰۸، ج ۱، ص ۱۷۲-۱۶۶.

۰۹ سورخ جهانی اسروزی، پروفسور توین‌بی Toynbee درکتاب خودبنام بررسی تاریخ، ج ۱۰، ص ۸۰-۷۱ از کار رشیدالدین فضل‌الله تقدیر بسیار کرده است. اولجایتو چون دید که تقریباً همهٔ جهان به‌فرسان سغولان درآمده‌اند به‌رشید تأکید کرد که تاریخ خود را سفصل کند و شاسل همهٔ سلتهای جهان سازد. نویسندگان و سحققانی‌هم‌فراهم‌آسدند تا اطلاعات لازم را در اختیارش بگذارند. ر. ک: کاترسر، رشید، ص ۳۹-۳۸. یک راهب ناشناس ایتالیایی، که شاید در تبریز سبلغ آیین سسیح بوده، سطالب قسمت فرنگی تاریخ رشید را برایش تهیه کرده است. ر. ک: نوشتهٔ لویس (B. Lewis) تحت‌عنوان استفاده مورخان مسلمان از منابع‌غیر اسلامی در آثارمورخان خاورمیانه، لندن، ۱۹۶۲، ص ۱۹۱-۱۸۰. قابل تأسف است که ترجمهٔ انگلیسی یا تحقیق انتقادی اسروزی دربـارهٔ سنابع این قسمت وجود ندارد. آیا پیش از رشید-الدین فضل‌الله نیز هیچ سورخ آسیایی نوشتن تاریخ اروپای غربی را برعهده‌گرفته بوده است؟

۰۱۰ ادوارد. جی. براون. که بسال ۱۸۸۷ در اینجا بوده، باکمال تعجب نام اولجایتو را در قطعه شعر بیمایه‌ای دیده، که دهقان پیری که او را دور سسجد و آراسگاه اولجایتوگردانده، برایش خوانده است. تاریخ ادبی‌ایران، ج۳، ص ۴۸

۰۱۱ به نوشتهٔ او تحت عنوان *Flos Historiarum Terrae Orientis* رجوع فرمایید که در جلددوم اسناد ارمنی در مجموعهٔ آثار مورخان جنگهای صلیبی چاپ شده است. هایتون این کتاب‌را به کلمنت پنجم، بسال ۱۳۰۷ در پواتیه‌تقدیم کرد.

۰۱۲ ر. ک: *Foedera* نوشتهٔ ریمر(Rymer). این‌فرستادگان که باحتمال‌قوی، سطابق معمول، سسیحیان نسطوری بوده‌اند، بادقت و احتیاط تابعیت ولینعمت خود را از اسلام پنهان داشته‌اند، زیرا پادشاه انگلستان در پاسخی‌که داده، خان مغول را از علایق مشترک به‌برانداختن «فرقهٔ سنفور سحمد!» سطمئن ساخته است.

۰۱۳ در نتیجـهٔ تحقیقات اشپولـر، درکتاب مغولان در ایران، ص ۲۴۹-۲۴۷، یهودی‌الاصل بودن رشیدالدین فضل‌الله درست به‌نظر سی‌رسد.

۱۴. تفسیرهای گروسه را در امپراتوری استپها، ص ۴۶۴، ببینید.
۱۵. کتاب عناصر ترکی و مغولی در ایران دوران اخیر، نوشتهٔ گرهارد دوئرفر، را ببینید که در سه جلد، در ویسبادن طی سالهای ۱۹۶۷-۱۹۶۳ چاپ شده است. نکتهٔ مهم آن است که این زبانشناس دانشمند اظهار می‌دارد که برای شرح واژه‌های ترکی در زبان فارسی امروزی دو جلد کتاب ولی برای بیان لغات مغولی فقط یک جلد لازم است. گمان می کنم که زبان و لغات مغولی، پیش از پایان قرن چهاردهم میلادی از ایران برافتاده باشد.
۱۶. تیمور، که واژه‌ای ترکی ـ مغولی به‌معنی «آهن» است. یک ترکیب عمومی برای اسامی جانشینان مغول بود و البته یک شهرت دائمی برای تیمورلنگ یا تمرلین حفظ کرده است.
۱۷. به بیوگرافی‌بایان نوشتهٔ ف. دبلیو. کلیوز در شمارهٔ ۱۹ مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد، سال ۱۹۵۶ رجوع فرمایید.
۱۸. رشیدالدین فضل‌الله (ترجمهٔ کاترمر، ص ۱۹۱) اضافه می کند که او زیاد تحت نفوذ لاماهای تبتی قرار داشت.
۱۹. او در حدود سال ۱۲۴۷ به‌جهان آمده بود ولی محل تولد او معلوم نیست زیرا سه دهکده «سونته چوروینو» (تپهٔ کلاغ) خوانده می‌شوند که در جنوب ایتالیا قرار دارند. دو دهکده در استان سالرنو Salerno و یکی در استان فوگیه Foggia ر. ک: یول کوردیر، ختای، ج۳، ص ۴-۳.
۲۰. تاریخ ورود این هیأت بطور یقین معلوم نیست. تواریخی که در نامه‌هاست ضد و نقیض است. مونته چوروینو ممکن است بسال ۱۲۹۲ یا ۱۲۹۳، در دورهٔ حیات قوبیلای، ولی به احتمال بیشتر در دورهٔ حکومت تیمور خاقان به‌خان‌بالیغ رسیده باشد.
۲۱. یول و کوردیه، ختای، ج۳، ص ۱۰، به‌نقل از ودینگ.
۲۲. در بارهٔ ناراحتی و فشار اقتصادی چین دورهٔ مغول به کتاب ه. ف. شرمن، تحت عنوان ساختمان اقتصادی سلسلهٔ یوان، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۶ و مختصرتر از آن، کتاب دبلیو. ابرهارد، به‌نام تاریخ چین، چاپ دوم، لندن، ۱۹۶۰، فصل دهم، مراجعه فرمایید.
۲۳. مدرکی را ببینید که در همین کتاب، فصل هفتم، یادداشت ۳۹، از ابن بطوطه نقل شده است.
۲۴. به‌انسان این عقیده دست می‌دهد که در آغاز سدهٔ پانزدهم میلادی در چین به‌همان اندازه بازرگانان ایتالیایی بودند که مبلغان مسیحی وجود داشتند. ژان دومونته چوروینو را پیترآو لوکالونگو Peter of Lucalongo همراهی می کرد که برای او در پکن کلیسایی ساخت. ر. ک: یول و کوردیه، ختای، ج۳، ص ۵۵؛ اسقف آندره در زیتون، نرخ ارز را از قول بازرگانان جنوایی نقل می کند ر. ک: همان کتاب، ج۳، ص ۷۳. ژان سارینیولی، از انباری برای بازرگانان اروپایی در زیتون صحبت می کند. ر. ک: همان کتاب ختای ج۳، ص ۲۲۹؛ اودوریک راهب ضمن توصیف مقدار ثروت کوئنسی Quinsay (هانگچو) برای تأیید اظهارات خود «مردم بسیاری را که در آن شهر بوده» و اکنون در ونیز زندگی می کنند، گواه می‌گیرد. ر. ک: همان کتاب، ج۲، ص ۱۹۴-۱۹۳. میان «هفت شهیدالملیق» که بسال ۱۳۳۹ کشته

شدند، ویلیام آوسودنا Modena، یک بازرگان جنوایی بود. ر.ک: مقالهٔ دکتر هوارد اسمیت تحت عنوان پنج قرن بازرگانی چین وکشورهای بیگانه در بندر زیتون در مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی، ۱۹۵۸. بسال ۱۹۰۱ یک قطعه سنگ مرمر در یانگ - چو پیدا شد دارای کتیبهٔ لاتین به‌یادبود کاترین، دختر مردی به‌نام دومینیکوس دو ویلیونیس Villionis بتاریخ ۱۳۴۲ میلادی که باکنده‌کاریهایی به‌شیوهٔ اروپایی از مریم مقدس و فرزندش زینت یافته بود. ر.ک: مقالهٔ ف.ا. رولو Rouleau تحت عنوان یک سنگ‌مزار لاتینی در یانگ - چو در «مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد»، ۱۹۵۴.

۲۵. جزئیات اقتصادی اقتباس از شرمن و جزئیات اجتماعی از ابرهارد است.

۲۶. انحطاط و سقوط سلسلهٔ یوان را می‌توان در جلد پنجم کتاب اوتو فرانک (۱۹۵۲) و جلد نهم کتاب پدردومایا (۱۷۷۹) دنبال کرد. هردو منبع مذکور دارای تفسیرهایی از وقایع این سلسله است.

۲۷. دو نفر دیگر مؤسسان سلسلهٔ «هان» و نخستین سلسله از «پنج سلسله» بودند.

۲۸. این وداع غم‌انگیز با فریبندگیهای پرآب‌وتاب چین در اردنیین‌توبچی *Erdeniyin Tobchi* یک تاریخ مغولی که در سدهٔ هفدهم بوسیلهٔ سانانک ستزن تألیف شده، نقل گردیده است.

۲۹. سرها Seres نامی عمومی است در مورد چینیها که در آثار بطلمیوس، پمپونیوس Pomponius سلا Mela و شاعران لاتین دورهٔ اگوست به‌کار رفته است. بدون شک این نام مشتق از واژهٔ چینی سزو Szu به‌معنی «ابریشم» است. یعنی «مردمی که از ایشان ابریشم به‌دست می‌آید» مع‌ذلک نام «چین»، «تین» یا «سین» تااندازهٔ زیادی قدمت دارد و تاریخ آن به‌نخستین سدهٔ میلادی می‌رسد و می‌توان صحیح پنداشت که این نام با سلسلهٔ تسین (Ts'in) ارتباط دارد که از ۲۵۵ تا ۲۰۷ پیش از میلاد در چین فرمانروایی کرده است. ر.ک: یول کوردیر، ختای، ج۱، ص ۲۲-۱ و قسمتهایی که در یادداشتهای متمم از مؤلفان دیگر ترجمه شده است؛ همچنین مقالهٔ سرها درکتاب پولی ویسووا Wissowa جلد ۲، مقالهٔ ۲، اشتوتگارت، ۱۹۲۳.

۳۰. نامه‌های ژان‌دو مونته‌چوروینو و اسناد دیگری که ارتباط با هیأتهای تبلیغی ایتالیایی در چین در قرن چهاردهم میلادی دارد، نخست بکوشش وقایع نگارفرانسیسکن ایرلندی، لوک ودینگ، درکتاب وی بنام *Annales Minorum* در هشت‌جلد ورق بزرگ، در رم طی سالهای ۱۶۲۵-۱۶۵۴ چاپ شد. متنهای انگلیسی آن در یول کوردیر، ختای ج۳ و ا. سی. مول، مسیحیان در چین، لندن، ۱۹۳۰، است. رفت و آمد چنین نامه‌هایی میان اروپا و چین حکایت ازکارآیی پست در دورهٔ امپراتوری مغول می‌کند.

۳۱. بنابرآنچه یول وکوردیه، در جلد سوم، ص ۵۰ کتاب خود آورده‌اند، ژان دوسونته چوروینو در نخستین نامه‌ای که از خان‌بالیغ بتاریخ ژانویه ۱۳۰۵ نگاشته به‌ترجمهٔ خود اشاره می‌کند. ولی جمله ممکن است مغلوط بوده و صحیح آن بجای «تاتار»؛ «ترسا» باشد. «ترسا» واژه‌ای عمومی بمعنی «مسیحی» در آسیای قرون وسطی است و از واژهٔ «ترس» فارسی است. یعنی کسی که از خدا می‌ترسد. این واژه مخصوصاً دربارهٔ ملت، مذهب و نوشتهٔ اویغورها به‌کار می‌رفت که بیشتر مسیحی بودند.

۳۲. در جلد سوم کتاب یول‌وکوردیه، ص ۷۱-۷۵، نامهٔ اسقف‌اندره را به‌سرپرست راهبان

پروجیه ببینید. این نامه از زیتون بتاریخ ۱۳۲۶ میلادی است. در بارهٔ اسکان اینکه آرامگاه مکشوف در چوانچوChuanchow قبر اندره است و او بسال ۱۳۳۲ درگذشته، به‌مقالهٔ صلیبهایی از دیوارهای زیتون در «مجلهٔ انجمن پادشاهی آسیایی»، ۱۹۰۴، رجوع فرمایید.

۳۳. شرح سفرهای اودوریک راهب جلد دوم کتاب یول وکوردیه را پر کرده است. پوردنون شهر کوچکی در فریولیFriuli، در خاک ونیز است. مندرجات این کتاب که تصویر باروحی از آسیای سدهٔ چهاردهم بشمار می‌رود، شهرت و محبوبیت بسیاری داشت و قسمتهای زیادی از آن را سرجان مندویلMandeville، جهانگرد ماجراجوی نامحبوب انگلیسی غارت کرده و در سفرنامهٔ خود بنام خویش انتشار داده است. یول صورتی از هفتاد و شش نسخه خطی سفرهای اودوریک تنظیم کرده که در اروپای غربی پراکنده است.

۳۴. او عملا هرگز وارد تبت نشد. در این‌باره به‌مقالهٔ ب. لوفر Laufer تحت عنوان آیا هرگز اودوریک‌دوپوردنون در تبت بوده‌است؟ در تونگ پائو، ۱۹۱۴، رجوع فرمایید.

۳۵. متن این نامه را در یول کوردیر، ج۳، ص ۱۸۳-۱۷۹ ببینید. این رسالت طی نامه‌ای از «خان بزرگ» به‌پاپ انجام شد که نامه‌ای بسیار کوتاه بکوتاهی نامهٔ کیوک به‌پاپ اینوسان چهارم در سال ۱۲۴۶ بود، اگرچه مؤدبانه‌تر از آن به‌نظر می‌رسید. نامه چنین است: «به قدرت خدای لایزال این فرمان ماست: ما رسول خویش، اندرهٔ فرنگی را با پانزده تن دیگر بسوی پاپ می‌فرستیم که خداوندگار و سرور مسیحیان در فرنگستان، آن سوی هفت‌دریا، جایی که خورشید غروب می‌کند، می‌باشد. او را برای این می‌فرستیم که راهی برای رد و بدل کردن پیک و پیام میان ما و پاپ بگشاید و از خود پاپ درخواست کند که برکات خود را برای ما بفرستد و همیشه ما را در دعاهای خود یاد کند و آلانها را که بندگان ما و فرزندان مسیحی وی هستند به‌او (یعنی به‌پاپ) بسپارد. همچنین ما آرزومندیم که فرستادگان ما اسبان و تحفه‌های نادر دیگری از آن سرزمین غروب خورشید برای ما بیاورند». نگاشته شده در خان‌بالیغ، به‌سال موش، ماه ششم، روز سوم از ماه (ژوئیهٔ ۱۳۳۶). باوجود شکی که دوهسون در جلد دوم کتاب خود، ص ۶۰۸، کرده، اصالت این‌نامه غیر قابل تردید است.

۳۶. او به‌یک خانوادهٔ شریف فلورانس تعلق داشت که نامش از مارینیول، دهکده‌ای در دو میلی آن شهرگرفته شده بود. بعداً او امور مذهبی امپراتور چارلز چهارم را عهده‌دار شد که از او خواست تا وقایع بوهمیا را بنگارد که در پراگ طی سالهای ۱۷۶۸-۱۷۶۴ انتشار یافت. در این کتاب بگونهٔ بی‌تناسبی شرح سفرهای آسیایی او نیزگنجانیده شده بود. اما تا سال ۱۸۲۰ کسی بدان پی نبرد و از آن اقتباس نکرد یول کوردیر، ج۳، ص ۲۶۹-۱۷۷.

۳۷. او اعتبارنامه‌هایی از پاپ بندیکت دوازدهم برای خانهای آن دو قلمرو مغولی برد.

۳۸. این فرستاده‌گزارش می‌دهد که «خان بزرگ» وقتی آن اسبهای تنومند را دید بسیار شادمان شد. شرحی که این فرستاده داده مورد تأیید «وقایع سالانهٔ» چین قرارگرفته که ضمن شرح وقایع سال ۱۳۴۲ می‌گوید: اسبهایی از فولنگ (فرنگستان) به‌امپراتور هدیه داده شد. یکی از آنها یازده فوت و شش اینچ طول و شش فوت و هشت اینچ بلندی داشت و بجز پاهای عقبش که سفید بودند، تمام بدنش سیاه بود! ر.ک: دوسایا، ج۹، ص ۵۷۹؛ گوبیل، تاریخ چنگیزخان، ص ۲۷۹. پلیو این نکته را کشف کرد که تصویر این حیوان نجیب تا آغاز قرن گذشته در کاخ امپراتوری پکن محفوظ بوده است.

یادداشتهای فصل نهم

۱. در بارهٔ «سرای» نوشتهٔ چاوسر (Chaucer) تحت عنوان سرای در سرزمین تاتاری، به کتاب اردوی زرین تألیف اشپولر، ص ۲۶۹-۲۶۶ رجوع کنید: سرای قدیم برکرانهٔ ولگا، حدود شصت و پنج میلی شمال اشترخان و سرای جدید برکرانهٔ اختوبا، حدود سی و پنج میلی شرق استالینگراد (که امروز ولگوگراد است) قرار داشت. ویلیام روبروک که در بازگشت ازمغولستان بسال ۱۲۵٤ از خاک سرای قدیم گذشت، به این شهر چنین اشاره می‌کند: «شهر جدیدی که باتو برکرانهٔ ایتیل (Itil) (ولگا) ساخته است.» ر.ک: داوسون، ص ۲۰۷. برای آگاهی از اکتشافات اولیهٔ باستانشناسی درآنجا ازگزارش فرانتز بالودیس (Balodis)، باستانشناسی که اهل لیتوانی است، تحت عنوان سرای قدیم و جدید، ریگا، ۱۹۲٦، استفاده فرمایید.

۲. دورهٔ بسیار کوتاه حکومت سرتاق چشم‌اندازهای مسیحیت را در قبچاق تیره ساخت. مسیحی شدن او مورد گواهی هر فرمانروای مغولی قرار گرفته و مورخان مسلمان نیز آن را تصدیق کرده‌اند. پس از او عملا یکی از پسران، یا یکی از برادرانش به‌نام اولاقچی به‌جایش نشست که شاید بچه‌ای خردسال بود و پس از مرگ زودرس وی برکه اورنگ فرمانروایی را در اختیار گرفت. اشپولر، ص ۳۳.

۳. اشپولر، ص ۳٦-۳٤. نامهٔ الکساندر چهارم به‌سلطان بلا از رینالدوس Raynaldus در موشیم Mosheim، تاریخ کلیسایی تاتارها، ۱۷٤۱، شمارهٔ ۱٦ چاپ شده است. مغولان به سلطان بلا پیشنهاد اتحاد کردند و بلا، که پاپ به‌وی اخطار کرده بود تا از همدستی و عقد پیمان با مشرکان پلید خودداری کند، شکایت داشت که هنگام حملهٔ مغولان بسال ۱۲٤۱، اقامتگاه مقدس پاپ و سایر قدرتهای مسیحی به‌وی کمک قابل ملاحظه‌ای نکرده‌اند.

٤. د. ا. عیالون، وافدیه (مهاجران) درکشور مملوکان، فرهنگ اسلامی، چاپ حیدرآباد، ج ۲۵، ۱۹۵۱.

۵. اصطلاح «اردوی زرین» در نظر شرقیان، که به‌جای این اصطلاح کلمهٔ «خان‌نشین قبچاق» را به کار می‌برند، ناشناخته است. صفت «زرین» شاید از آن جهت استعمال می‌شد که اقامتگاه خان با آجرهای طلایی یا چیزهای دیگری که این رنگ سمبولیک ترکی ـ مغولی را داشت پوشیده شده بود. ر.ک: دائرة‌المعارف اسلامی، زیر مقالهٔ «Batu'ids»

٦. برکه خود را در سه جنگ با همگنان مغولی خویش گرفتار ساخت: اول، جنگ با خان

بزرگ، قوبیلای، به‌علت پشتیبانی او از اریق‌بوقا که مدعی سلطنت بود. دوم، نبرد با هلاگو و ایلخانان ایران. سوم، پیکار با الغو، خان چغتای. میان سالهای ۱۲۶۱ و ۱۲۶۵ الغو خوارزم و اترار را از قبچاق گرفت؛ و از دست رفتن اترار، که یک ایستگاه کاروانی سهم بشمار می‌رفت، احتمالاً ضربهٔ سختی به‌زندگی بازرگانی قلمرو برکه بود.

۷. بر طبق نظر اشپولر، ص ۲۸۹-۲۸۸، از دورهٔ فرمانروایی تودا منگو، همهٔ تاتارهای روسیه، ترکی صحبت می‌کنند.

۸. اشپولر، ص ۲۸۹.

۹. ر. ک: بررسیهایی دربارهٔ بازرگانی جنوائیان در دریای سیاه در قرن سیزدهم، تألیف براسیانوس (G. Bratianus)، پاریس، ۱۹۲۹.

۱۰. مقریزی (ترجمهٔ کاترمر) ج ۱، ص ۲۱۵-۲۱۴.

۱۱. ورنادسکی در کتاب مغولان و روسیه، نیوهیون، ۱۹۵۳، ص ۱۷۵-۱۷۴ اظهار می‌دارد که نوقای، خان اردوی خود، قبیلهٔ منککیت، (Mangkit) بشمار می‌رفت ولی یقیناً علتی در کار بود که او هرگز به‌اورنگ فرمانروایی قبچاق ننشست. نام این امیرزادهٔ مشهور در زبان مغولی بمعنی «سگ» است. این‌گونه تعیین هویت، ارواح خبیثه را فریب می‌داد چون ارواح پلید به‌تصور آنکه دارندهٔ این نام، یک حیوان است، هنگام تولد وی مزاحمش نمی‌شدند.

۱۲. با اینهمه، ویرانگری مغول در اینجا باندازه‌ای سخت بود که لیتوانی، که ازگزند مغولان برکنار ساند، توانست برلهستان وگالیسی چیرگی یابد. ورنادسکی، ص ۱۸۲.

۱۳. «تزار» یک لقب عمومی روسی برای «خان» بود. فقط بعد این‌لقب به‌فرمانروای بوسی، دوک بزرگ مسکوی، منتقل گردید. ر. ک: مقالهٔ م. چرنیفسکی (Cherniavsky) در «مجلهٔ تاریخ اندیشه‌ها»، ۱۹۵۹.

۱۴. ورنادسکی، ص ۱۸۷. تغتو همان توکتای (Toctai) مارکوپولو است که کتابش باشرح جنگی میان او و نوقای پایان می‌پذیرد.

۱۵. من از ورنادسکی، ص ۱۸۸، پیروی می‌کنم که محل آن میدان جنگ را چنین تشخیص داده است. ولی اشپولر، ص ۷۶، ادعا می‌کند که محل این جنگ، ترک (Terek)، در قفقاز شمالی بوده است. سورخان مسلمان «کاگاملیک» را «کوکانلیک» (Kukanlik) می‌نویسند.

۱۶. ورنادسکی، ص ۱۹۵.

۱۷. نویری، در دوهسون، ج ۴، ص ۵۷۵.

۱۸. این خانم بعداً اجازه یافت که پدر خود را ملاقات کند و ابن‌بطوطه، جهانگرد مشهور او را همراهی نمود و تا قسطنطنیه رساند. ولی خانم هرگز دیگر برنگشت.

۱۹. برای آگاهی ازکارهای ایوان (که به‌خاطر خست و تنگ نظری به کالیتا، یعنی کیسهٔ پول، شهرت داشت) و اهمیت انتخاب مسکو، ورنادسکی، ص ۲۰۲-۱۹۹ را ببینید.

۲۰. دربارهٔ تشکیل اتحادیهٔ اوزبک، به کتاب بارتولد تحت عنوان تاریخ ترکان آسیای مرکزی، پاریس، ۱۹۴۵، ص ۱۸۶-۱۸۵ رجوع فرمایید.

۲۱. اشپولر در کتاب دورهٔ مغول، ترجمهٔ انگلیسی، لیدن، ۱۹۶۰، ص ۵۴، اظهار می‌دارد که حملهٔ جانی‌بگ به‌تبریز ضربت متقابله‌ای در برابر تصرف داردانل بوسیلهٔ ترکان عثمانی

در سال ۱۳۰۰ بود. او با پی‌بردن به‌اینکه ارتباط اردوی زرین از راه دریا با مصر و جنوب قطع شده، کوشید تا با رخنه در آذربایجان و شام به‌مدیترانه راه یابد. این نظر ممکن است بسیار سفسطه‌آمیز باشد. آذربایجان از دیرباز علت نفاق میان قبچاق و ایران بوده است.

۲۲. اردوی سفید را به‌ترکی «آق اردو» می‌گویند. گاهی نیز آن را به‌نام اردوی آبی یا اردوی کبود می‌شناختند. مرزهای آن و تاریخ آن، هردو، نامعلوم است.

۲۳. مقالهٔ بارتولد را تحت عنوان «تغتمش» در دائرة‌المعارف اسلامی ببینید.

۲۴. سقناق، بر کرانهٔ سیحون، بیست یا سی میلی شمال اترار است. این شهر از جاهایی بود که جوجی در سال ۱۲۱۹ تسخیر کرد. ر.ک: برتشنایدر، ج ۱، ص ۱۷۰، ۲۸۷ و هاورث، ج ۲، ص ۲۸۹.

۲۵. «قطب کولی کووو» میدان پرندگان معروف به‌نوک دراز است. این پیروزی واقعهٔ غرور‌آفرینی در تاریخ روسیه است. دمیتری، کنیهٔ دونسکوی خود را از رود دون گرفته است چون بر کرانه‌های این رود بزرگ آن جنگ انجام یافت. اما تلفات روسها سنگین بود و هنگامی که در میان نعشهای پراکندهٔ میدان سربازان و افسران را از روی طومار اسامی ایشان فرا‌خواندند، دربرابر نام بسیاری از افسران ارشد، پاسخی شنیده نشد. ر.ک: ورنادسکی، ص‌۲۵۹-۲۶۳.

۲۶. پیکارهای تیمور که همانند جنگهای چنگیز مشهور و خونین است بتفصیل در **ظفرنامه** بوسیلهٔ شرف‌الدین شرح داده شده است. اروپاییان تا مدتی مدید اطلاعات خود را دربارهٔ تیمور از این کتاب به‌دست می‌آوردند که در سال ۱۷۲۲ به‌فرانسه و در سال ۱۷۲۳ به‌انگلیسی ترجمه شده است.

۲۷. **ظفرنامه**، ج ۲، ۱۲۷.

۲۸. **ظفرنامه** در جلد اول، صفحهٔ ۷۶۱، اظهار می‌دارد که تیمور مسکو راگرفت و مورخان روسی یقین دارند که او در التز یا یلتز، در مرز میان قبچاق و قلمروهای روسی، برگشت. ر.ک: ورنادسکی، ص ۲۷۷، و اشپولر، ص ۱۳۶-۱۳۴.

۲۹. **ظفرنامه**، ج ۲، ص ۳۸۲.

۳۰. نظرات روسهای امروزی راجع به‌حادثهٔ اردوی زرین در تاریخشان، بوسیلهٔ گرکوف (Grekov) تحت عنوان *اردوی زرین*، لنین‌گراد، ۱۹۳۷ و ترجمهٔ فرانسهٔ آن، پاریس ۱۹۳۹، فصل هفتم، خلاصه شده است.

۳۱. راجع به‌مقتضیات مبهمی که سلاحهای آتشین در طی آنها در دورهٔ مغول پیدا شد، ضمیمهٔ دوم این کتاب را ببینید.

۳۲. دربارهٔ تاریخ مذهبی این اردو به اشپولر، ص ۲۴۱-۲۰۹ رجوع فرمایید.

۳۳. اشپولر در صفحهٔ ۲۳۱ کتاب خویش صورتی از اسقفهای اورتودوکس سرای را به‌دست می‌دهد. منگو تیمور بسال ۱۲۶۷ نخستین یرلیغ، یا فرمان، را راجع به‌حمایت از روحانیون اورتودوکس در قلمروهای خویش صادر کرد و اسقف تئوگنوست (Theognost) را سه بار به‌رسالت نزد امپراتور میخائیل هشتم فرستاد.

۳۴. فعالیتهای فرانسیسکنها نیز مطابق معمول در همان وقایع سالانه لوک ودینگ در طی

شرح حوادث سالهای مربوط بیان شده است. نامه‌ای از پاسکال دو ویتوریا که معاصر آن فرانسیسکنها بوده، حاکی از نظری اجمالی دربارهٔ کارهای ایشان است. این نامه را یول و کوردیه، در جلد سوم کتاب خود، ص ۸۸-۸۱ چاپ کرده‌اند. راهب مذکور یک سال را در «سرای، شهری از سارانسهای اسپراتوری تاتار» به‌سر برده است. و این در سال ۱۳۳۷، پیش از رفتن او به‌شهر «آرسالک»، یعنی «الملیق»، در چغتای بوده است.

۳۵. ابن بطوطه بسال ۱۳۳۳، مسیحیان «ترک»، ظاهراً کوسانها، را ملاقات کرد. ر.ک: **سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، انجمن هاکلویت**، ج ۲ (۱۹۶۲)، ص ۴۷۰.

۳۶. پاپ ژان بیست و دوم در سال ۱۳۱۸، یعنی همان سال که سلطانیه در قلمرو ایلخانان، اسقف‌نشین گردید، کافا را نیز اسقف نشین ساخت.

۳۷. متن سه‌نامه را که از دستگاه پاپ صادر شده در موشیم، شماره‌های ۵۲، ۶۳ و ۸۸، ببینید.

۳۸. آخرین اسقف کاتولیک سرای در سال ۱۳۷۰ بوسیلهٔ پاپ اوربن پنجم انتخاب شد. این سلسلهٔ سراتب اداری مذهبی لاتینی، در کریمه، تا وقتی که جنواییها آنجا بودند، رعایت می‌شد. اشپولر، ص ۲۴۰.

۳۹. سلطان بیبرس با «فتیان» یا «جوانمردان»، صنفها یا انجمنهای مسلمانان، در قلمرو اردوی زرین تماسهایی داشت. مسافران و بازرگانان مسلمانی هم که از آسیای صغیر می‌رفتند به‌نشر اسلام کمک می کردند. بموجب ابن‌بطوطه، ج ۲، ص ۵۱۵، تا سال ۱۳۳۳ دوازده مسجد در سرای بود. بسال ۱۳۳۴ یک‌راهب جوان به‌نام استیفن آو پیتروااردن(Peterwarden) که به اسلام‌گرویده و بعد بازگشت خویش را به‌آیین مسیح اعلام کرده بود، به‌دست گروهی مسلمان خشمگین کشته شد. ر.ک: اشپولر، ص ۲۱۷.

۴۰. تاریخ چغتای را تا آنجا که می‌توان روشن ساخت، گروسه در **امپراتوری استپها**، ص ۳۹۷-۴۲۰؛ بارتولد در **تاریخ ترکان آسیای مرکزی**، فصل هشتم، و مقالهٔ خود تحت عنوان **خان‌نشین چغتای** در دائرةالمعارف اسلامی؛ و اشپولر در **دورهٔ مغول**، ص ۴۶-۴۳، شرح داده‌اند. املای «چغتای» بنظر می‌رسد که امروز جانشین «جغتای» قدیمی شده باشد، جز در روسیه که نام خانوادگی معروف چادایوف(Chaadayev)احتمال‌دارد از شکل اصلی «چعدای» گرفته شده باشد. ر.ک: بارتولد، «چهار بررسی» ج ۲، فصل ۲. برای ادبیات ترکی چغتایی هم که خالی ازاهمیت نیست‌به کتاب ه.ف. هوفمن(H. F. Hofman)تحت‌عنوان **شعر و ادب ترکی وبررسی تراجم احوال**، قسمت سوم، لیدن، ۱۹۶۹، رجوع فرمایید.

۴۱. در بارهٔ نام و اصل و نسب این سردم هیچگونه توجیهی به‌دست نیامده است. برتشنایدر در جلد دوم کتاب خود، ص ۲۲۵، و توین‌بی در **بررسی تاریخ**، ج ۲، ص ۱۴۵، به‌عدم آگاهی خود از این سوضوع اعتراف کرده، در عین حال بنحوی آزمایشی اظهار داشته‌اند که سمکن است سیان این قوم وگتای (Getae) نویسندگان کلاسیک‌و جاط‌هایی که‌در شمال هندوستان، در دورهٔ ضعف اسپراتوری شاهان سغولی، دست به‌غارت می‌زدند، رشتهٔ ارتباطی وجود داشته باشد. پلیو (در یادداشتهایی راجع به‌مارکوپولو، ج ۱، ص ۱۸۷) این واژه را با لغت ترکی امروزی «ست»(Cete)بمعنی «دسته‌ای از دزدان»سربوط می‌داند. مردم ماوراءالنهر این واژه را بعنوان یک اصطلاح زننده و اهانت‌آمیز دربارهٔ بیدادگران بیابانگرد به‌کار می‌بردند که تیمور

آنها را از چنگشان نجات داد و این کار تیمور شایدشایسته‌ترین کار آن ظالم خونریز باشد. این بیابانگردان خود را «مغول» می‌خواندند و کشورشان، نیمهٔ شرقی خان‌نشین چغتای نام فارسی مغولستان را یافت. اصطلاح چغتاییها برای این جمعیت که در یک‌جا سکونت کرده بودند، «کارائونه»(Carauna) به‌معنی «حرامزاده» یا «دورگه»بود. در این باره یادداشت یول‌و کوردیه را در سارکوپولو در جلد اول، ص ۹۸ ببینید. جتها تا مدتی دهقانان و واحه‌نشینان را تهدید می‌کردند. یک بار این جتها پنجهزارکودک را ربودند. ر.ک: بارتولد، تاریخ ترکان، ص ۱۰۳. سارکوپولو می‌گوید این کارائونه‌ها که با افسونهای ابلیسی خود باعث نزول ظلمت بر روی ماه می‌شدند، پیرمردان را کشتند و مردان و زنان جوان را اسیر کردند تا آن سرزمین متروک ماند.

۴۲. برای این پیشنهاد غیرعادی در بارهٔ تشکیل اتحادیهٔ امپراتوری مغول به‌نوشتهٔ کوتکویکز (Kotwicz) تحت عنوان‌حامیان مغولی اندیشهٔ صلح جهانی در «Rocznik, Orient» جلد ۱۶، ۱۹۵۰، همچنین تاریخ ایران کمبریج، ج ۵، ص ۳۹۹-۳۹۸ رجوع فرمایید.

۴۳. لوسترانج، سرزمینها...، ص ۴۷۱-۴۷۰.

۴۴. بارتولد، چهار بررسی، ج ۲، ص ۸. این سکه‌ها دینارها و درهمهای نقره بودند. دینارها در چغتای ضرب می‌شد. باوجود مشابهت اسمی، مدرکی در دست نیست که این کبکی، چنان که بعضی فرض کرده‌اند، از نام همان «کوپک» روسی باشد.

۴۵. هندوستان تنها سرزمین عمدهٔ آسیایی بود که ازگزند مغولان برکنار ماند. حملات اتفاقی مغولان بدان سرزمین ویرانی به‌بار می‌آورد ولی موقتی و زودگذر بود. منبع عمدهٔ تاریخی معاصر در بارهٔ روابط هندو ـ مغول، نوشتهٔ جوزجانی است که سالها قاضی بزرگ سلطان دهلی، ناصرالدین (۱۲۶۵-۱۲۴۶)، بوده و در حدود سال ۱۲۶۰ کتاب تاریخی خود، طبقات ناصری را بنام وی نگاشته است. ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری بوسیلهٔ هـ. جی. راورتی، لندن، ۱۸۸۱، همچنین نوشتهٔ ج. ا. بویل را تحت عنوان فرماندهان مغول در افغانستان و هندوستان در «مطالعات اسلامی» (کراچی)، ج ۲، ۱۹۶۳، ببینید.

یادداشتهای فصل دهم

۱. آذربایجان بسبب چراگاههای فراوانی که داشت، در دورهٔ سلجوقیان به‌تصرف بیابانگردان ترک‌زبان درآمد ومورد استفادهٔ ایشان قرارگرفت. کومانها که‌اهالی قسمت علیای رود اوبی(Obi) در سیبریه بودند، الفبای خود را از اویغورهایی که بسوی غرب می‌رفتندگرفتند. بوسیلهٔ اینها درآغاز قرن سیزدهم میلادی زبان ترکی تا مرزهای مجارستان پیش رفت. ر.ک: مقالهٔ ژ.- ریشارد زیر عنوان «حد غربی توسعهٔ الفبای اویغوری» در مجلهٔ آسیایی، ۱۹۵۱.دربارهٔ *Codex Cumanicus* نیزکه یک فرهنگ مختصرلاتینی - فارسی - کومانی است و بسال ۱۳۰۳ تألیف شده و اکنون در سنت مارکس و نیز است به نوشتهٔ سارتون تحت عنوان مقدمه به تاریخ علم، ج۳، ۱۰۱۵ رجوع فرمایید.

۲. من در یادداشت شمارهٔ ۱۰ مربوط به‌فصل هشتم این کتاب از تعداد ناچیز واژه‌های مغولی به‌نسبت درصد زیاد لغات ترکی در زبان فارسی، سخن گفته‌ام.

۳. بودائیزم اولیهٔ چینی‌درکتاب ف. زورچر(Zurcher)بنام تسلط آیین بودا بر چین، لیدن، ۱۹۵۹، شرح داده شده که تاریخ آن از قرن پنجم میلادی تجاوز نمی‌کند. ولی ا. ف. رایت (Wright) کتاب جامع‌تری‌داردبنام بودائیزم در تاریخ چین، استانفورد، ۱۹۵۹، که آنهم بدبختانه از دورهٔ مغول به‌سکوت رد شده است.

۴. شاید لازم باشد که‌مجدداً در اینجا به‌کتاب‌شیرین ارتوروالی (Waley)بنام سفرهای یک کیمیاگر، لندن، ۱۹۳۱ اشاره‌کنم که در آن مصاحبهٔ مشهورکشورگشای مغول با این فیلسوف تائوئیست شرح داده شده است.

۵. دربارهٔ سوقالی به‌تاریخ پیکادهای چنگیزخان تألیف پلیو و امبی (Hambis)لیدن، ۱۹۵۱، ج اول، ص ۳۷۲-۳۶۲ رجوع فرمایید.

۶. دربارهٔ این‌تصفیه‌کنندگان نوشتهٔدو راشویلتر(I. de Rachewiltz)تحت‌عنوان چین شمالی در آغاز دورهٔ مغول را در «مجلهٔ تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق»، ۱۹۶۶، ببینید. آنان همه، چینیهای «هان» نبودند. بسیاری از ایشان کیتانهای «چینی شده» بودند که از سلسلهٔ فرمانروای کین نیز به‌همان اندازه نفرت داشتند که ازچینیهای بومی متنفر بودند.

۷. تبت در سدهٔ هشتم میلادی باآیین بودا وارد تاریخ شد. ر.ک: کتاب ل. اوستین ودل (L. Austine Waddell) . تحت عنوان کیش بودایی تبت، لندن، ۱۸۹۵.

۸. دربارهٔ سرعت قبول بودائی لامائی از طرف رهبران مغول پس از سال ۱۲۴۰ به‌نوشتهٔ پ. دومیه‌وی(P. Demiéville) تحت عنوان **وضع مذهبی چین در دورهٔ مارکوپولو**، در Oriente Poliano رم، ۱۹۵۷؛ وکتاب راچنوسکی(P. Ratchnevsky) بنام **خان بزرگ مغول وپرستشگاه بودائی**،(Asiatia Festschrift F. Weller)، لایپزیک، ۱۹۵۴، رجوع فرمایید. یادداشت کاترمر راهم دربارهٔ نقش «بخشیها» یا لاماها در امپراتوری‌مغول، در ترجمه‌ای که از تاریخ رشیدالدین‌فضل‌الله کرده، ص ۱۸۴-۱۹۹، ببینید.

۹. راجع به‌مسألهٔ مبهم بودائیسم در ایران دورهٔ ایلخانان مغول به‌کتاب **مغولان در ایران** تألیف اشپولر، ص ۱۷۸-۱۸۷، و فصل بوزانی (Bausani) تحت‌عنوان **مذهب در دورهٔ مغولان** در تاریخ ایران کمبریج ج۵، ۱۹۶۸، رجوع فرمایید. بوزانی دربارهٔ پرستشگاههای بودایی در ایران می‌نویسد ما تنها هنگامی از آنها خبری به‌دست می‌آوریم که بوسیلهٔ غازان‌خان در سال ۱۲۹۵-۱۲۹۶ ویران شده‌اند.

۱۰. اشپولر، **اردوی زرین**، ص ۲۱۶، ۲۲۴؛ کاترمر، رشید، ص ۱۸۶.

۱۱. دورترین حد پیشرفت آیین بودا بسوی باختر در روزگار پیش از مغول به‌نظر می‌رسد که در بامیان واقع در هندوکش(در افغانستان امروزی) بوده است. بامیان زمانی ده صومعهٔ بودائی داشت ولی در سدهٔ نهم میلادی به‌دین اسلام‌گروید. ر.ک: مقالهٔ بامیان در دائرةالمعارف اسلامی.

۱۲. ر.ک: مقالهٔ ه. ف. شرمن، تحت عنوان **کارهای فرعی مغولان سدهٔ سیزدهم** در مجلهٔ مطالعات آسیایی هاروارد، شمارهٔ ۱۹، ۱۹۵۶، ص ۳۸۹. اگر سقوط منچوها بسال ۱۹۱۲، درهم شکستن موقتی قدرت دولت را موجب شد، کمونیستها از سال ۱۹۴۹ به‌این‌سو مجدداً آن را حتی برپایهٔ استوارتری برقرار ساختند.

۱۳. ر.ک: ئی. ه. پارکر، **مطالعاتی دربارهٔ مذهب‌چینی**، لندن، ۱۹۱۰، ص ۲۹۶-۲۹۲.

۱۴. از جملهٔ جوامع اورتودوکس در امپراتوری مغول، روسها، گرجیها، و زمانی‌هم آلنها بودند ولی دشمنی نسطوریان آلنها را بسوی رم راند. ر.ک: مقالهٔ ژ. دوویه تحت عنوان **بیزانسیهای آسیای مرکزی وخاور دور** در مجلهٔ «بررسیهای بیزانسی» شماره ۱۱، سال ۱۹۵۳.

۱۵. از بررسیهای جامع وکامل‌ف. زارنکه(F. Zarncke) دربارهٔ ژان کشیش که‌طی دو مقالهٔ محققانه در «گزارشهای آکادمی ساکسون»، لایپزیک، ۱۸۷۹، ۱۸۸۳، چاپ شده، مدتی‌نزدیک به‌یک قرن می‌گذرد و هنوز مطالب سهمی به‌آنچه او آورده اضافه نشده است.

۱۶. دربارهٔ مشاجرات نسطوریان و رومیان به‌فصل هشتم این‌کتاب رجوع فرمایید. از نامه‌های سونته چوروینو راجع به‌چینیانی که به‌آیین مسیح گرویدند یا اثری نیست یا خیلی کم است. ولی او انجیل و مزامیررا به‌زبان «تاتار» (مغولی یا ترکی؟) ترجمه‌کرد و شرح تصاویر صحنه‌های «تورات»را نیز که به‌لاتینی بود، به«تارسیک»(Tarsic)(احتمالا ترکی اویغوری) و فارسی، ولی نه‌چینی، نوشت. ر.ک: یول وکوردیه، **ختای**، ج۳، ص ۵۳-۵۰.

۱۷. باوجود همهٔ ستایشهای‌گزافه‌آمیزی که از روسیهٔ کی‌یفی شده، من نمی‌توانم باور کنم که سطح فرهنگی آن به‌بلندی سطح فرهنگی غرب لاتین در آن عصر بوده باشد. در روسیهٔ آن روزگار هیچ چیزی که با مدارس کلیسایی اروپای کاتولیک برابری کند، وجود نداشت و فکر

می‌کنم همین موضوع برای تأیید نظر من کافی باشد.

۱۸. مدرکی در دست نیست که اسلام برمسیحیت طبق یک روش منظم و اصولی غلبه کرده باشد. در شهرهای اربل در عراق، تانا درهند، الملیق در آسیای مرکزی، و سرای، شورشهایی که گاهی توده‌ای از مردم می‌کردند، حکایت از خشم و خشونت و احساسات ضدمسیحی ایشان پس از جنگهای صلیبی می‌کند ولی اقدام رسمی به میزان وسیع ملی علیه مسیحیان، تا آنجا که من می‌دانم، بوسیلهٔ دولت مملوک مصر شد که انتقام غارت اسکندریه بسال ۱۳۶۵ بوسیلهٔ پیتر، فرمانروای قبرس، را از عیسویان یعقوبی‌مصرگرفت و آنان را مجبور ساخت که تقاص آن غارتگری را پس بدهند. ر. ک: ا. س. آتیا (Atiya) **جنگ صلیبی در اواخر قرون وسطی**، لندن، ۱۹۳۸، ص ۳۷۷.

۱۹. «هوئی‌هوئی» یک نام عمومی چینی برای مسلمانان در سراسر دورهٔ قرون وسطی است. معنی اصلی آن «برگشتن» و «بازآمدن» است و اشتقاق این واژه از نام «اویغورها» که چینیان ایشان را «هوئی - هو» می‌خواندند، در قرن هجدهم بوسیلهٔ لیو چیه (Liu-chih) زبردست‌ترین محقق مسلمان چینی عصر خود، مورد تأیید قرار گرفت. ر. ک: برتشنایدر، ج ۱، ص ۲۷۴-۲۶۴؛ سارتون، مقدمهٔ...، ج ۳، ۱۵۹۰-۱۵۸۶.

۲۰. بهمین جهت نخستین کسانی که در یونان به‌مذهب اسلام گرویدند، چینیان «هان» نبودند بلکه مردم تبتی - برمه‌ای بودند. اسلام هرگز از آن سوی این استان فراتر پخش نشده است. ر. ک: مارشال بروسهال، **اسلام در چین**، لندن، ۱۹۱۰. پیش از غلبهٔ کمونیسم بسال ۱۹۴۹، مسلمانان چینی چهل و هشت میلیون نفر بودند که از سایر چینیان تشخیص داده نمی‌شدند مگر با استناعی که از خوردن گوشت خوک داشتند. از تعداد ایشان و وضع فعلی ایشان اطلاعی ندارم.

۲۱. تجدید حیات ادبی و هنری ایران در دورهٔ مغول را ادوارد براون در جلد سوم **تاریخ ادبی ایران**، کمبریج، ۱۹۲۰، با همان بصیرت و طلاقت بیان معمولی خود شرح داده است.

۲۲. پلیو در مقالهٔ **مغولان و دستگاه پاپ** در نشریهٔ «شرق مسیحی»، شمارهٔ ۲۴، یادداشت صفحهٔ ۳۱۰، تفسیر می‌کند که تنها کتیبهٔ اسلامی که در قراقوروم به‌دست آمده، به‌فارسی است. در جای دیگر یادآوری می‌نماید که زبان فارسی تاروزگار سلسلهٔ مینگ نیز در قسمتهایی از چین به کار می‌رفت.

۲۳. رنه گروسه در کتاب **تاریخ جنگهای صلیبی**، ج ۳، ص ۵۳۰، رومیان را به‌خاطر از دست دادن چنین فرصت خدارسانده و پاسخ سرد دادن به‌این «لبخند سرنوشت» بسختی محکوم می‌کند. من این انتقاد را نمی‌توانم بپذیرم. زیرا خاطرهٔ وحشتهای دلهره‌آور حملهٔ مغول به‌اروپا در سالهای ۱۲۴۲-۱۲۴۰ هنوز بطور وضوح به‌قوت خود باقی بود. مغولان در بیرحمی و خیانت شهرت داشتند و بسال ۱۲۶۰ درست در همان زمان که هلاگو برای نخستین‌بار می‌خواست رسماً خود را به‌دستگاه پاپ نزدیک کند، برکه و نوقای حملهٔ مغول برلهستان را تجدید نموده بودند. این فرض که در چنان موقع و مقتضیاتی مغولان می‌توانستند، بعنوان متحدان، مورد استقبال اروپای کاتولیک قرارگیرند، نامعقول است.

۲۴. کناره‌گیری از آیین مسیح که بطور وسیعی، درهمان سرزمین زادگاه این آیین انجام می‌گرفت

بیشتر نه بعلت آزاری بود که مسیحیان می‌دیدند بلکه بعلت آن بود که روحیهٔ خود را باخته بودند. این تزلزل روحی هم حاصل پیروزیهای مسلمانان و غلبه نهایی ایشان بر مسیحیان جنگهای صلیبی بود. همچنین منافع مادی و اجتماعی‌گرایش به‌اسلام باعث ترک مسیحیت می‌شد. یک مبارزهٔ تااندازه‌ای ادبی هم برضد مسیحیت در مصر و شام وجود داشت. در این‌باره نوشتهٔ م. پرلمن، تحت عنوان یادداشتهایی راجع‌به تبلیغات ضد مسیحی در امپراتوری مملوک، (BSOAS) ۱۹٤۰ را ببینید.

۲۰. وقایع‌نگاری بارهبریوس، ترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ والیس باج، در دو جلد، اکسفورد، ۱۹۳۲. او شخصاً قسمتی از این کتاب‌را به‌عربی برگرداند که‌ازطریق ترجمهٔ لاتینی پوکوک (Pococke) زیر عنوان *Historia Dynastiarum*،اکسفورد، ۱٦٦۳،در اروپا شهرت یافت. پدر او یک یهودی بود که به‌آیین مسیح گرویده بود، از این‌رو کنیهٔ وی «پسر عبری» بود. در این‌باره به‌کتاب ت. نولد که تحت عنوان دئوس مطالب تاریخ شرقی، ترجمهٔ انگلیسی، لندن،۱۸۹۲، فصل هشتم و مقالهٔ «ابن‌العبری» در دائرة‌المعارف اسلامی رجوع فرمایید.

۲٦. تاریخ شام تألیف فیلیپ حتی، لندن، ۱۹۵۱، ص ٥٤٦.

۲۷. پدیدهٔ شگفت‌انگیز «انتقال تمدن» از اسلام به‌اروپای غربی که تا قرن هفدهم میلادی تکمیل شد، تنها امروز موردتحقیق قرار گرفته است.به کلاسیسیزم و انحطاط فرهنگی در تاریخ اسلام، پاریس، ۱۹۵۷، و مقالهٔ من‌تحت عنوان مسألهٔ انحطاط اسلامی در «مجلهٔ‌تاریخ جهان»، شمارهٔ ۷، ۱۹٦۳، رجوع فرمایید.

۲۸. طلوع‌جغرافیای‌جدید، تألیف‌بیزلی(C. R. Beazley) ج۳، اکسفورد، ۱۹۰٦،ص٤۱۳-٤۱۹.

۲۹. ج. ر. پارتینگتون درکتاب تاریخ آتش یونانی وباروت کمبریج، ۱۹٦۰، بزحمت زیاد مدارکی غیر قطعی و کسل کننده را فراهم می‌کند مربوط به‌زمان و مکان پیدایش سلاحهای جدیدی که وضع جنگ و جامعه را دگرگون ساخت. توضیح مختصر ضمیمهٔ دوم این کتاب را ببینید.

۳۰. کتاب اساسی دربارهٔقطب‌نما هنوزکتاب شوک(A. Schuck) تحت عنوان قطب نما است که در سه جلد طی سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۱ درهامبورک انتشار یافته و جلد سوم آن به‌شرح ادعاهای چینیان اختصاص دارد.

۳۱. متن و ترجمهٔ این کتیبه را در اسناد دورهٔ مغول نوشتهٔ پرنس رولندبناپارت، پاریس، ۱۸۹۵، ببینید.

ضمیمهٔ اول

۱. بموجب پلیو، کوده ای ـ آرال (به‌معنی: «جزیرهٔ کوده») اردوگاه چنگیز درمحل تلاقی رودهای سنگور و کرولن، در مغولستان، بود. آنجا صحنهٔ انتخاب اوگتای بسال ۱۲۲۹ و منگو بسال ۱۲۵۱ بود. ر.ک: یادداشتهایی دربارهٔ مارکوپولو، ج ۱، ص ۳۲۲.

ضمیمهٔ دوم:

۱. جامعترین بررسی اخیر دربارهٔ منشأ پیدایش سلاحهای آتشین کتابی است پراز ذکر منابع و مآخذ، تألیف ج. ر. پارتینگتون، تحت عنوان تاریخ آتش یونان و باروت، کمبریج، ۱۹۶۰.
۲. چنانکه متن باب مثال نسخهٔ دستنویس گنت(Ghent)از وجود توپ بسال ۱۳۱۳ صحبت می کند. ر.ک: پارتینگتون، ص ۹۷.
۳. مجسمه‌ای از او که در فرایبرگ‌ایم‌برایزگو(Freiburg im Breisgau)بسال ۱۸۵٤ برپا شده، سال ۱۳۵۳ را تاریخ اکتشاف او ذکر می کند. اینکه اسلحهٔ آتشین جدید بهمان اندازه ذهن مردم آن عصر را آزار می‌داد که سلاحهای هسته‌ای افکار زمان ما را ناراحت کرده، از روی این حقیقت معلوم می‌شود که اوگاهی بعنوان کسی معرفی می‌شد که در مکتب شیطان تعلیم یافته است. ر.ک: مقدمه‌ای بر تاریخ علم تألیف: جی. سارتون، واشنگتن، ۱۹٤۸، ج۳، ۱۵۸۱.
٤. در اروپا راجع به‌اسلحهٔ آتشین چینی مطالعات زیادی صورت نگرفته و اینهم تا اندازه‌ای بعلت دشواری زبان بوده است. نخستین گامها در راه این‌گونه تحقیقات را مبلغان ژزویت فرانسوی برداشتند. این آثار عبارتند از هنر نظامی‌چینیان بقلم ژ. امیو(J. Amiot)پاریس، ۱۷۷۲، و مقاله‌ای به‌خامهٔ مایرس(W. F. Mayers) تحت‌عنوان دربارهٔ معرفی‌وکاربردباروت وسلاحهای آتشین میان‌چینیان در نشریه شعبهٔ چین شمالی انجمن آسیایی پادشاهی، ۱۸۷۰—۱۸۶۹، و مقالهٔ دیگری زیر عنوان اختراع اسلحهٔ آتشین و باروت و استفادهٔ از آنها درچین منتشره در تونگ پائو، ۱۹۰۲، بقلم شلگل (G. Schlegel) دوبحث ارزشمندهم که‌صرفاً برپایهٔ منابع

چینی قرارگرفته، یکی بقلم‌گودریچ و فنک (Feng) زیر عنوان تکامل اولیهٔ اسلحه آتشین در چین و دیگری نگارش وانگ لینگ بعنوان دربارهٔ اختراع و استفاده از باروت واسلحهٔ آتشین در چین در (Isis) ج۳۶ و ۳۷، ۱۹۴۶-۱۹۴۷ منتشر شد. جی. سارتون نیز در مقدمه بر تاریخ علم ج۲، ۱۹۳۱، ص ۱۰۴۰-۱۰۳۶ وج۳، ۱۹۴۸، ص ۷۲۶-۷۲۲، فهرست کاملی از منابع و مآخذ راجع به‌این موضوع را به‌دست داده است. راجع به‌فصل پارتینگتون نیز هم‌اکنون در اینجا یادداشتی نوشته شده است. جلد مربوط به‌علوم طبیعی چینی که قرار است بعنوان بخشی از کار بزرگ دکتر ژوزف نیدهام(Needham)بزودی انتشاریابد، باحتمال‌قوی شامل کاملترین بحث دربارهٔ این موضوع خواهد بود. در عین حال ما می‌توانیم از شرح کوتاهی استفاده کنیم که راجع به‌دانش چینی تحت عنوان میراث چین نگاشته است (چاپ ر. داوسون) اکسفورد، ۱۹۶۴، ۲۵۲-۲۴۲.

۵. نظر دیگری نیز هست و آن اینکه باروت راکیمیاگران تائوئیست کشف کردند. ولی در چه‌زمانی؟اگر مامی‌توانستیم از موثق بودن ووچینگ تسونگ یائو*Wu Ching Tsung Yao* اطمینان داشته باشیم که رساله‌ای دربارهٔ فنون نظامی است و مقدمه آن بتاریخ ۱۰۴۴ است و دستورالعملی برای تهیهٔ هوئو یائو (huo yao) (داروی آتش‌زا) دارد،وجود باروت در چین در قرن یازدهم میلادی به‌ثبوت می‌رسید. ر. ک: پارتینگتون، فصل۶، تحت عنوان «صنعت آتش‌بازی و سلاحهای آتشین در چین» مخصوصاً صفحات ۲۶۳-۲۶۱

۶. این کار،که ارزشمندترین منبع منحصر به‌فرد تاریخ چین است، در سدهٔ هجدهم بوسیلهٔ پدر روحانی، ژوزف دومایا، تحت عنوان تاریخ عمومی چین در دوازده جلد به‌فرانسه ترجمه شد. پاریس، ۱۷۸۳-۱۷۷۷. قسمتهایی از آن‌که مربوط به «بمب رعدآسا» است بوسیلهٔ پارتینگتون، ص ۲۴۳-۲۴۱، نقل شده و در مقالات (Isis) نیز بوسیلهٔ وانگ لینگ، ص. ۱۷۰، وگودریچ و فنگ، ص ۱۱۷، مورد تفسیر قرار گرفته است.

۷. ر.ک: امپراتوری مغول تألیف م. پراودن(M. Prawdin)ترجمهٔ انگلیسی، لندن، ۱۹۴۰، ص ۲۶۰-۲۵۹؛ تاریخ مختصر مردم چین تألیف ل.گودریچ، نیویورک، ۱۹۴۳، ص ۱۴۹. در اینجا منابع و مآخذی ارائه نشده و پارتینگتون در ص ۲۹۱ بطعنه یادآوری می‌کند که: «من مقداری از وقت خود را تلف کردم تا منبع اظهارنظر گودریچ را پیدا کنم؛ این ممکن است در ولتر باشد!»

۸. نه جان‌دلوگوس (Jan Dlugosz)،نویسندهٔ لهستانی، که‌در کتاب‌خود به‌نام‌تاریخ لهستان، دو جلد، لایپزیک، ۱۷۱۲-۱۷۱۱، جلد اول، ص ۶۷۹ «حملهٔ‌گازی» را توصیف کرده و نه ژان دو توروکز(Thurocz) که غارتگری‌مغول درمجارستان را بعنوان*Chronicon Rerum Hungaricarum* منتشره در مجموعهٔ «Scriptores Rerum Hungaricarum» (چاپ J. G. Schwandtner)وین، ج۱، ۱۷۴۶، بتفصیل شرح داده، هیچ یک اشاره‌ای نه به‌باروت می‌کنند نه به‌توپ. در بسیاری از اسناد آن زمان‌هم که ماتیو پاریس نقل کرده، هیچ سندی دربارهٔ این موضوع نیست.

۹. پارتینگتون، ص ۲۴۶، که آن را «یک شمع بزرگ روسی» می‌خواند که «ساچمه‌هایی پرتاب می‌کند از ترکیبی شبیه باروت.» سال قبل از آن، مغولان تیرهای آتش‌زا وکوزه‌های نفت

در محاصرهٔ بغداد به‌کار برده بودند ولی رشیدالدین فضل‌الله، مورخ ایرانی، که بزرگترین منبع معتبر ما دربارهٔ این واقعه است از مواد منفجره حرفی نمی‌زند.

۱۰. دربارهٔ محاصرهٔ هسیانگ ـ یانگ، مارکوپولو، کتاب دوم، فصل ۶۲، را ببینید. او اظهار می‌دارد که پدر و عمویش منجنیقهایی ساختند که دیوارها را فرومی‌ریخت. رشیدالدین فضل‌الله بنحومعقولتری می‌نویسد مهندسان و ماشینهایی از ایران برای کمک رفتند. ر. ک: پارتینگتون ص ۲۴۸-۲۴۷.

۱۱. این تصویر، طی مقالهٔ گودریچ و فنگ در «Isis»گراور شده است. پارتینگتون در صفحهٔ ۲۷۵ یادداشت می‌کند که سه روایت مختلف می‌گوید که مغولان توپ آهنین علیه ژاپنیها به‌کار بردند. ولی با احتیاط اضافه می‌کند:«این اظهارات را باید کارشناسان‌زبان و فنون نظامی مورد تحقیق قرار دهند.» این حرف معقولی است. چون تنها منبعی که راجع به‌آن سه روایت به‌دست می‌دهد، یک کار کلی است اثر ف.س. میسن(F. S. Mason)بنام تاریخ علوم ۱۹۵۳، ص ۶۳-۶۲.

۱۲. وانگ لینگ، همان مقاله که قبلا ذکر شد، ص ۱۶۲. این قورخانه تعلق به‌دولت سونگ داشت که شاید مغولان تازه آن را تحویل گرفته بودند.

۱۳. راجع به‌راجر بیکن کتاب پارتینگتون، ص ۷۹-۶۵ را ببینید. همچنین به کتاب سارتون که قبلا ذکر شد، ج۲، ص ۹۶۷-۹۵۲ رجوع فرمایید. این دستورالعمل رمز در فصل یازدهم اپیستولا (Epistola)، ترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ ت. ل. دیویس، ایستون، پنسیلوانیا، ۱۹۲۳ است. اینکه راجر بیکن آن را نوشته باشد مورد تردید بوده، اما به‌نظر نمی‌رسد که این تردید زمینهٔ استواری داشته باشد. و اظهار سارتون (ص ۹۵۸) که می‌گوید این دستور-العمل رمز از هیچ جهت اعتباری ندارد و به‌خط راجر بیکن نوشته نشده، صحیح نیست.

۱۴. در این‌باره مقالهٔ «بارود» را در دائرة‌المعارف اسلامی ببینید. می‌گویند این واژه را نخست ابن‌البیطار، فیزیک‌دان اسپانیایی ـ عربی که بسال ۱۲۴۸ درگذشت، بعنوان مترادف «برف چینی» به کار برد. این واژه معلوم نیست که از چه مشتق شده است. از سدهٔ چهاردهم به‌این طرف این لغت درسراسر کشورهای اسلامی بمعنی «باروت» به کار می‌رفت.[1]

۱۵. میراث چین، ص ۲۴۸.

۱۶. قدیمیترین تصویر از یک توپ‌اروپایی به‌خامهٔ‌والتر دوسیلمت(Milemete) پیشوای روحانی ادوارد سوم است که تاریخ آن ۱۳۲۶ می‌باشد و اکنون درکریست چرچ، اکسفورد، است. این تصویر، توپ‌گلابی شکلی را نشان می‌دهد که برپایه‌ای قرار دارد و به‌وسیلهٔ آهن‌گداخته‌ای که در جای فتیلهٔ آن واقع می‌شود، شلیک‌می‌گردد. توپها احتمالا در جنگ کرسی(Crècy) بسال ۱۳۴۶ و یقیناً در محاصرهٔ کاله (Calais)بسال ۱۳۴۷-۱۳۴۶، هنگامی که ده توپ از لندن فرستاده شد، به کار می‌رفته‌اند. ر. ک: پارتینگتون، ص ۱۰۹-۱۰۵.

۱۷. سارتون، ج۳، ۱۰۴۹. این مسأله مورد توجه قرار گرفته بوده که جهانگرد بزرگ، ابن-بطوطه، میان سالهای ۱۳۳۳ و ۱۳۴۷ در چین به‌سر می‌برده است ولی از توپ و تفنگ یا

۱ «بارود» اگر در برابر «برف‌چینی» به‌کار رفته باشد، شکی نیست که از «برد» به معنی سرما و «برد» (به‌فتح باء و راء) به‌معنی تگرگ گرفته شده است. ـم.

باروت هیچ سخنی نمی‌گوید. بحث از چیزی که به‌خاموشی برگزار شده هرگز به‌جایی نمی‌رسد، ولی غفلت یا سکوت ابن بطوطه مایهٔ تحکیم این عقیده می‌شود که چینیان خیلی دیرتر از اروپاییان توپ و تفنگ را شناخته‌اند.

۱۸. پیدایش جنگ شیمیایی در زمان سلسلهٔ تانگ به‌وقوع پیوست ولی قبل از سلسلهٔ سونگ استعمال وسیع نظامی پیدا نکرد؛ و این جنگهای میان امپراتوری سونگ، تاتارهای کین و مغولان، بین قرون یازدهم و سیزدهم میلادی بود که زمینه‌های واقعی برای آزمایش آن فراهم آورد. ر.ک: نیدهام، درمیراث چین، ص ۲۵۲.

فهرست منابع

منابع دست اول

الف، منابع مغولی

۱. یوان‌چائو پی - شیه (تاریخ سری مغولان)

این منبع اصلی بزرگ که نیمی تاریخ و نیمی افسانه است، اساساً شرح زندگانی چنگیز بشمار می‌رود ولی دربارهٔ قسمت اولیه فرمانروایی اوگتای نیز سخن می‌گوید. تاریخ تألیف و نویسندهٔ آن بطور قطع معلوم نیست (ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ این کتاب را ببینید.) متن مغولی آن دیگر بطور کامل وجود ندارد و آنچه باقی مانده نسخه‌ای به‌زبان چینی است. تاریخ سری مغولان را هاینیش (E. Haenisch) به آلمانی برگردانده و نام آن در زبان آلمانی *Die geheime Geschichte der Mongolen* است. چاپ دوم، لایپزیک، ۱۹٤۸؛ قسمتی ازآن را پ. پلیو (P. Pelliot) به‌زبان فرانسه ترجمه کرده است تحت عنوان *Histoire Secrète des Mongols*، پاریس، ۱۹٤۹؛ قسمتی‌هم بوسیلهٔ ا. ویلی (A. Waley) زیر نام *The Secret History of the Mongols and other Pieces* به‌انگلیسی ترجمه شده است. لندن، ۱۹٦۳.

۲. سانانگ ستزن *Ssanang Sstzen*: اردنیین توبچی (Erdeniyin Tobchi) بمعنی: «خلاصه‌ای گرانبها»

این یک تاریخ‌مغول است که‌بعد از تاریخ سری مغولان بقلم پرنس اوردوس (Ordos) در سدهٔ هفدهم میلادی نگاشته شده است. ترجمهٔ آن به‌زبان آلمانی توسط اشمیت (I. J. Schmidt) تحت عنوان *Geschichte der Ost - Mongolen* سن‌پیترزبورگ، ۱۸۲۹، انتشار یافته است. قسمتی‌از آن‌را نیز کروگر J. R. Krueger به‌انگلیسی ترجمه کرده به‌نام *A History of the Eastern Mongols to 1662*، بلومینگتون، اندیانا، ۱۹٦٤.

ب، منابع چینی

۳. یوان شیه *Yüan Shih*، تاریخ یوان یا سلسلهٔ مغول

این کتاب شامل وقایع رسمی این سلسله است ولی اطلاعات تاریخی زیادی ندارد.

در حدود سال ۱۳۷۰ تألیف شده است. فصول خاصی از آن ترجمه و با تفاسیری به‌قرار ذیل منتشر شده است:

فصول ۹۳ و ۹۴ آن به‌وسیله ه.ف. شرمن (H. F. Schurmann) تحت‌عنوان *The Economic Structure of the Yüan Dynasty*، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۶.

فصول ۱۰۲ و ۱۰۳ آن (که دربارهٔ حقوق قضایی است) بوسیلهٔ پ. راچنوسکی (P. Ratchnevsrky) بعنوان *Un Code des Yüan*، پاریس، ۱۹۳۷.

فصل ۱۰۷ (که نسب نامه هاست) بوسیلهٔ ل. امبی (L. Hambis)، درمتمم تونگ‌پائو (Toung Pao)، ۱۹٤٥.

فصل ۱۰۸ (دربارهٔ تیولها) همچنین بوسیلهٔ ل. امبی (L. Hambis)، بنام *Le chapitre CVIII du Yüan che*، جلد اول، لیدن، ۱۹٥٤ (پس از آن جلد دیگری منتشر نشده است.)

٤. **تونگ‌چی‌ین‌کانگ‌مو** *T'ung Chien Kang Mu* (وقایع سالانهٔ امپراتوری)

این کتاب کاملترین مجموعهٔ سوابق تاریخی چینی است که آن‌را سوما کوانگ (Ssu ـ Ma Kuang) متوفی بسال ۱۰۸٦ تألیف کرده و چوهسی (Chu Hsi) در حدود سال ۱۲۰۰ آن را بشیوهٔ تازه‌ای درآورده و دستهای دیگری نگارش آن را دنبال کرده‌اند. ترجمهٔ فرانسوی آن بوسیلهٔ پدر روحانی، ژوزف دومایا (Mailla) بنام *Histoire générale de la Chine* در ۱۲ جلد، پاریس، ۱۷۷۷—۱۷۸۳ انتشار یافته و بسال ۱۹٦۹ تجدید طبع شده است. نه جلد از این تاریخ راجع به‌سلسلهٔ مغول سخن می‌گوید.

٥. **شنگ ـ وو چین ـ چنگ لو** *Sheng—Wu ch'in—cheng lu* ترجمهٔ فرانسوی آن بوسیلهٔ پلیو و امبی بنام *Histoire des Campagnes de Genghis Khan* جلد ۱، لیدن، ۱۹٥۱ (پس از آن مجلد دیگری منتشر نشده است.) تاریخ مذکور در دورهٔ فرمانروایی قوبیلای، حدود سال ۱۲۸٥ مسیحی تألیف شده است.

٦. **چانگ چون** *Ch'ang Ch'un*

این کتاب که بوسیلهٔ ا. ویلی تحت عنوان *The Travels of an Alchemist*، لندن، ۱۹۳۱ انتشار یافته‌گزارش سفر یک دانشمند تائوئیست بنام چانگ چون در خاک آسیا تا اردوی چنگیزخان در هندوکش است و آن را لی چیه ـ چانگ (Li Chih_Ch'ang) شاگرد او نوشته است.

۷. کتاب برتشنایدر (E. Bretschneider). تحت عنوان:

Medieval Researches from Eastern Asiatic Sources، در ۲ جلد، لندن، ۱۸۸۸؛ تجدید طبع ۱۹٦۷.

این کتاب مجموعه ارزشمندی از اطلاعات چینی دورهٔ مغول بشمار می‌رود که ترجمه شده است.

پ، منابع ژاپنی

۸. کتاب یول و کوردیه (Yule ـ Cordier) بنام *The Book of Ser Marco Polo* جلد دوم،

ص ۲۶۰

ت، منابع ترکی چغتایی

۹. عبدالقاضی بهادرخان: *Histoire genealogique des Tartares*، لیدن، ۱۷۲۶؛ *Histoire des Mongols et des Tartares*، ترجمهٔ دسزون (Desmaisons) در ۲ جلد، سن پترز بورگ، ۱۸۷۱-۱۸۷٤.

مؤلف این کتاب، خان‌خیوه در سدهٔ هفدهم بود. او بسال ۱۶۶۳ درگذشت. کتاب او شامل سطالبی نیمه‌افسانه‌ای دربارهٔ چنگیزخان است. دو نفرسوئدی که پس از واقعهٔ پولتاوا (Pultava) درسیبریه اسیر بودند (سال ۱۷۰۹)، نسخه‌ای از این کتاب را یافتند و به‌آلمانی ترجمه کردند. از روی این نسخه، ترجمه فرانسوی آن بسال ۱۷۲۶ انتشار یافت. در سدهٔ هجدهم، این کتاب منبع مفید اطلاعات بشمار می‌رفت ولی اکنون ارزش خود را از دست داده چون مآخذ معتبرتری در دست است.

ث، منابع فارسی

۱۰. تاریخ جهانگشای جوینی

این کتاب شرح زندگانی چنگیز و جانشینان او تا سال ۱۲۵۶ است و یکی از کارمندان عالیرتبهٔ ایرانی که در دستگاه ایلخانان خدمت می کرده نوشته است. جهانگشای جوینی سودمندترین و مستندترین کار تاریخی است که آن را بویل (J. A. Boyle) تحت‌عنوان *History of the World Conqueror*، در دو جلد به‌انگلیسی ترجمه و منتشر کرده است. منچستر، ۱۹۵۸.

۱۱. جامع‌التواریخ، تألیف رشیدالدین فضل‌الله.

این تاریخ جهان است و آن را کسی نوشته که وزیر ایلخانان بوده و در سال ۱۳۱۸ به‌تهمت دروغین و ساختگی خیانت متهم شده و به‌قتل رسیده است. این کتاب از تاریخ چین و اروپا و همچنین جهان اسلامی سخن می‌گوید. قسمت زیادی از آن به‌زبان روسی یافت می‌شود ولی چاپ یا ترجمهٔ کاملی از آن در دست نیست. بخش فرمانروایی هلاکو را کاترمر (E. Quatremère) ازاین کتاب به‌زبان‌فرانسه تحت‌عنوان *Histoire des Mongols de la Perse* ترجمه کرده است. پاریس، ۱۸۳۶، تجدید طبع ۱۹۶۸. قسمت اروپایی آن را نیز. ک. یاهن (K. Jahn) بعنوان *Histoire des Francs* ترجمه کرده‌است. لیدن، ۱۹۰۱. برای‌ترجمهٔ‌قسمتهای دیگر آن نیز ترتیباتی داده شده است. جامع‌التواریخ ارزشمندترین منبع منحصر به‌فرد تاریخ مغول است.

۱۲. طبقات ناصری، تألیف ابوعمر منهاج‌الدین عثمان جوزجانی.

از این تاریخ، قسمتی را که مربوط به‌مغول است، راورتی (H. G. Raverty) بنام *Ageneral history of the Muhammadan dynasties of Asia* به‌انگلیسی ترجمه‌و منتشر

کرده است. ۲جلد، لندن، ۱۸۸۱.

۱۳. **تاریخ وصاف**، تألیف شهاب‌الدین عبدالله شیرازی ملقب به‌وصاف‌الحضرة، یک کارمند عالیرتبهٔ ایرانی که تاریخ جوینی را از ۱۲۵۷ تا ۱۳۲۸ ادامه داده‌است. قسمتی از آن را فن هامر (von Hammer) بعنوان *Geschichte Wassafs* به‌زبان آلمانی ترجمه کرده است. وین، ۱۸۵۶.

۱۴. ابن بی‌بی، مؤلف یک تاریخ فارسی دربارهٔ سلجوقیان روم از سال ۱۱۹۲ تا ۱۲۸۰ که رؤس مطالب آن را دودا (H. W. Duda) بنام *Die Seltschukengeschichte* به آلمانی ترجمه کرده است. کپنهاک، ۱۹۵۹.

ج، منابع عربی

۱۵. **تاریخ کامل**، تألیف عزالدین ابن‌الاثیر، یک تاریخ جهانی تا سال ۱۲۳۱ که تصویر روشنی از آغاز حملات مغول به‌دست می‌دهد. هیچ ترجمهٔ کاملی از آن نشده ولی قطعاتی از آن در *Recueil des historiens des Croisades*، به فرانسه ترجمه‌شده است: *Histoire Orient*، ج ۲، ۱۸۸۷.

۱۶. **سیرهٔ جلال‌الدین منکبرنی یا تاریخ جلالی** تألیف محمدبن احمد نسوی، منشی جلال‌الدین خوارزمشاه که در حدود سال ۱۲۴۱ زندگی سلطان جلال‌الدین را نوشته است. هوداس (O. Houdas) زیرعنوان *Vie de Djelel ed-Din Mankobirti* به فرانسه برگردانده است. پاریس، ۱۸۹۵. این کتاب تصویر جالبی از هجوم مغول به‌آسیای خاوری است.

۱۷. **بیبرس اول مصر**، تألیف: س. ف. صادق، دکا، ۱۹۵۶. این کتاب شامل ترجمهٔ انگلیسی کتاب ابن عبدالظاهر دربارهٔ زندگانی بیبرس است که تا وقایع سال ۱۲۶۵ را در بر دارد.

۱۸. مقریزی: مورخ مصری که به‌سال ۱۴۴۲ درگذشت. او مؤلف «**الخطط‌المقریزیه**» یک بررسی تاریخی و جغرافیایی مصر بشکل دائرة‌المعارف، و **سلوک**، تاریخ ایوبیان و مملوکان مصر است.

از این کتاب قسمتی را که راجع به‌مملوکان است، کاترمر به‌فرانسه برگردانده است تحت عنوان *Histoire des sultans mamlouks* ۲جلد، پاریس، ۱۸۳۷-۱۸۴۰ کتاب‌مفیدی است که برپایهٔ منابع قدیمی‌تری نگاشته شده است.

چ، منابع ارمنی

۱۹. گرگوری آو اکنر (Akner) **تاریخ ملت تیرانداز** (یعنی مغولان) این کتاب توسط بلیک و فرای Blake and Frye به انگلیسی ترجمه شده است تحت عنوان *A History of the Nation of Archers*، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۴.

۲۰. اسناد ارمنی، *Documents arméniennes*، جلداول، ۱۹۶۹، در *Recueil des historiens des Croisades*. در این مجموعه از قطعات مورخان ارمنی قرن سیزدهم به مطالبی نیز

دربارهٔ مغولان بر می‌خوریم. راجع به«هایتون» منابع فرانسوی را ببینید.

ح، منابع سریانی

۲۱. بار هبرایوس یا ابن‌العبری، ابوالفرج

ترجمهٔ انگلیسی آن *Chronography* بوسیلهٔ والیس باج(Wallis Budge)، در ۲ جلد، اکسفورد، ۱۹۳۲. مؤلف این کتاب که سراسقف کلیسای یعقوبی بوده، اکثر اوقات در مراغه می‌زیسته و بسال ۱۲۸۶ درگذشته است. این کتاب دیدگاه مسیحی شرقی را به‌دست می‌دهد.

۲۲. ربان بارصومه: *Travel Diary*

ترجمهٔ انگلیسی‌بوسیلهٔ ج. ا. مونتگمری(J. A. Montgomery)تحت‌عنوان *The History of Yahballaha III and Bar Sauma*، نیویورک، ۱۹۲۷، تجدید طبع، ۱۹۶۶ و ترجمهٔ دیگری بوسیلهٔ والیس باج بنام *The Manks of Kublai Khan*، لندن، ۱۹۲۸.مؤلف این کتاب یک کشیش نسطوری بود که مطران خود ماریهبالاههٔ سوم را تا عراق همراهی کرد و بعد، طی سالهای ۱۲۹۰—۱۲۸۷ به‌اروپای غربی سفر نمود.

خ، منابع گرجی

۲۳. (K' art' lis Chovreba) تاریخ گرجی

ترجمهٔ فرانسوی بوسیلهٔ م. بروسه (Brosset)بعنوان*Histoire de la Géorgie*،٤جلد، سن‌پترزبورگ، ۱۸٤۹-۱۸۵۸، تجدید طبع ۱۹۶۹.

د، منابع روسی

۲٤. *Tne Chronicle of Novgorod*

ترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ(Camden Society)،لندن، ۱۹۱٤. ازتواریخ متعددروسی‌قرون وسطی، این تنها کتابی است که ترجمهٔ آن در دست است. کسانی که می‌توانند روسی بخوانند باید فهرست کامل منابع روسی را درکتاب ب.اشپولر (B. Spuler)بخوانند تحت عنوان *Die goldene Horde*، چاپ دوم، ۱۹۶۵.

ذ، منابع لاتینی

۲۵. ماتیو پاریس: *Chronica Majora*، ازسریهای (Rolls)، هفت جلد، لندن ۱۸۸۳-۱۸۷۲

ترجمهٔ انگلیسی بوسیلهٔ گیلس(J. A. Giles)،از سریهای(Bohn)۳جلد،لندن،۱۸۵۲-۱۸۵٤.

این کتاب جامعترین منبع غربی دربارهٔ مغولان است که دارای بسیاری اسناد اصیل

می‌باشد. اگرچه اصلا تاریخ انگلستان در دورهٔ هنری سوم است، مسائل اروپا را نیز تاحدی بتفصیل شامل می‌گردد. مؤلف این کتاب راهبی بود در سنت البانس، نزدیک لندن، که بسال ۱۲۵۹ درگذشت.

۲۶. ونسان دوبووه (Vincent of Beauvais) *Speculum Historiale*، چاپ Douai، ۱۶۲۴
این کتاب، تاریخ جهان تا سال ۱۲۵۴ است.

۲۷. ژان‌دوپلانوکارپینی و ویلیام روبروک و غیره...
گزارشهای این مبلغان فرانسیسکن از مغولستان به‌چند شکل موجود است:
ترجمهٔ انگلیسی بنام: *The Journeys of William of Rubruck and John of Piam de Carpine*، بوسیلهٔ راک‌هیل (W. W.Rockhill)، Hakluyt Society، لندن، ۱۹۰۰
تصحیح داوسون C. Dawson، تحت عنوان *The Mongol Mission*، لندن، ۱۹۵۵؛
تجدید طبع تحت عنوان *Mission to Asia* (Harper Torchbook)، ۱۹۶۶.
تنظیم اسکلتون (R. Skelton) و دیگران در زیر عنوان:
The Vinland Map and The Tartar Relation، نیوهیون، ۱۹۶۵. این کتاب متن و ترجمهٔ یک نسخهٔ خطی جدیدی است که معتقدندگزارش بندیکت قطب می‌باشد.
مطالب سودمندی در این مجموعه‌های قدیمی است:

۲۸. کتاب‌لوک‌ودینگ (Luke Wadding) بنام *Annales Minorum*، هشت‌جلد، رم، ۱۶۲۶-۱۶۵۴.
تجدید طبع در رم، ۱۷۳۱-۱۷۴۷. این کتاب اسنادی مربوط به‌تاریخ فرانسیسکن بشکل وقایع سالانه به‌دست می‌دهد.

۲۹. موشیم (J. L. Mosheim) *Historia Eccles Tart*، هلمشتادت، ۱۷۴۱.
این کتاب شامل نامه‌هایی است از دستگاه پاپ به‌مغولان و همچنین دربارهٔ مغولان.

ر، منابع فرانسوی

۳۰. تاریخ سن‌لویی *Histoire de Saint Louis* تألیف‌سیور دوژوآن‌ویل (Sieur de Joinv-ille) از این کتاب چند چاپ شده است. ترجمهٔ انگلیسی بقلم مارزیالس (Marzials) *Everyman's Library*، ۱۹۰۸. تاریخ سن‌لوئی شرح زندگی مشهور لوئی نهم است بقلم دوست دیرین‌وی که بسال ۱۳۱۹ در نود و پنج سالگی درگذشته است.

۳۱. *La Flor des Estoires, Documents armén* تألیف هایتون راهب (Hayton the Monk).
مؤلف این کتاب برادرزادهٔ سلطان هایتون (هتوم)، (حاتم) فرمانروای ارمنستان، بود که مدتی دراز در فرانسه بسر برد و در حدود سال ۱۳۱۰ درگذشت. ترجمهٔ لاتینی این کتاب که آنهم در« اسناد ارمنی» چاپ شده، همزمان با متن فرانسوی آن تهیه شد.

۳۲. تاریخ ارمنستان *Chronique d'Arménie* در «اسناد ارمنی» جلد دوم، ۱۹۰۶. این کتاب را یک فرانسیسکن فرانسوی، منشی آخرین پادشاه ارمنستان صغیر، نوشته است. او

به‌سال ۱۳۸٤ درگذشته است.

۳۳. نامه‌هایی از سال ۱۲۸۹ تا ۱۳۰۵، از ایلخانان ارغون و اولجایتو به‌فیلیپ زیبا:

Les Lettres de 1289 et 1305 des Ilkans Arghun et öljeitü à Philippe le Bel, Cambridge, Mass., 1962

این کتاب، چنان‌که از عنوان آن برمی‌آید شامل نامه‌هایی است که میان ایلخانان ایران و پادشاه فرانسه ردوبدل شده است.

منابع دست دوم

الف، تاریخ‌های عمومی

۱. امپراتوری استپها *L'Empire des Steppes* تألیف: رنه‌گروسه (René Grousset)، پاریس، ۱۹۳۹، چاپ چهارم، ۱۹۵۲

این کتاب شامل بازدید و بررسی روشنی از امپراتوری بیابانگردان از دورهٔ سیتها به‌بعد است.

۲. تاریخ مغولان *History of the Mongols* تألیف سرهنری هاورث (Howorth)، سه جلد در چهار کتاب، لندن، ۱۸۷۶-۱۸۸۸.

جلد چهارم یا ستمم آن‌که شامل فهرستها و اعلام تمام کتاب است بسال ۱۹۲۷ منتشر شده است. تجدید طبع: ۱۹۶۵.

این کتاب دارای تفصیلی خسته‌کننده است. غیر انتقادی و بدون تشخیص و داوری است ولی هنوز در زبان انگلیسی جامع‌ترین شرح بشمار می‌رود.

۳. تاریخ مغولان از زمان چنگیزخان تا تیموربیگ، به‌زبان فرانسه، تحت عنوان:
Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu' à Timour Bey.
در چهارجلد، آمستردام، ۱۸۲٤، چاپهای بعدی: ۱۸۵۲، ۱۸۳٤.

این کتاب که مؤلف آن سوراجا دوهسون (Mouradja d'Ohsson) می‌باشد، یک کار تاریخی محققانهٔ انتقادی است که براساس منابع فارسی ـ عربی نگاشته شده و تاکنون مطالب آن اعتبار خود را از دست نداده است.

٤. امپراتوری مغول، ظهور و میراث آن تألیف م (علامت مایکل کارول) پراودین (Prawdin)، ۱۹۳۸. ترجمهٔ انگلیسی آن: *The Mongol Empire, its Rise and Legacy* لندن، ۱۹٤۰.

این کتاب مشهور و مورد توجه است اما در مطالب آن همه‌جا دقت لازم به‌کار نرفته است.

٥. دورهٔ مغول تألیف برتولد اشپولر (Spuler)، ترجمهٔ انگلیسی آن: *The Mongol Period*، لیدن، ۱۹۶۰

این کتاب قسمتی از کار تاریخی بزرگتری است به‌نام *The Muslim World, a*

Historical Survey، فقط از اسلام در عصر مغول سخن می‌گوید؛ بنابراین چین را از قلم می‌اندازد.

۶. مغولان در تاریخ *Les Mongols dans l'histoire*، پاریس، ۱۹۶۱

این کتاب خلاصه‌ای از رؤس مطالب به‌قلم مغول‌شناس پیشرو روزگار ما، یعنی اشپولر است.

۷. تاریخ مغولان، ترجمهٔ انگلیسی: *History of the Mongols*، ۱۹۷۱. این کتاب نیز از آثار اشپولر می‌باشد.

ب، استپ اروپا ـ آسیایی

۸. جتمار (K. Jettmar): هنراستپها، ۱۹٦٤، ترجمهٔ آن به‌زبان انگلیسی تحت عنوان: *The Art of the Steppes*، ۱۹٦۷. این کتاب بهترین بررسی و ارزیابی اخیر دربارهٔ هنر استپهاست.

۹. کریدر (L. Krader): سازمان اجتماعی بیابانگردان چوپانی مغولی ـ ترکی زیر عنوان: *Social Organization of the Mongol- Turkic Pastoral Nomads*، بلومینگتون، اندیانا، ۱۹٦۳.

۱۰. لاتیمور (Owen Lattimore): مرزهای داخلی آسیایی چین تحت عنوان: *Inner Asian Frontiers of China*، نیویورک، ۱۹٤۰، چاپ دوم: ۱۹۵۱

این کتاب بررسی ارزشمندی است که قسمتی از آن تاریخی و قسمتی جغرافیایی است.

۱۱. لاتیمور: بررسیهایی در تاریخ مرزی، *Studies in Frontier History*، لندن، ۱۹٦۲

این کتاب برگزیدهٔ مقالاتی دربارهٔ زمینهای مرزی چین به‌قلم یکی از کارشناسان درجه اول آن نواحی است.

۱۲. مونگیت (A. Mongait): «باستانشناسی در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، ۱۹۵۵؛ ترجمهٔ انگلیسی: *Archaeology in the USSR*، پلیکان، ۱۹٦۱

این کتاب شامل خلاصهٔ سودمندی از کار باستانشناسی روسی در آسیای مرکزی تا سال ۱۹۵۵ است.

۱۳. فیلیپس (E. D. Phillips): اردوهای پادشاهی، *The Royal Hordes*، لندن، ۱۹٦۵

۱٤. فیلیپس: مغولان، *The Mongols*، لندن، ۱۹٦۹

دو کتاب مذکور کاوشهای اخیر آثار باستانی آسیای مرکزی را بنحوی خلاصه و روشن بیان کرده است.

۱۵. سینوردنی (Sinor Denis): مقدمه‌ای برمطالعه دربارهٔ مرکز اروپا ـ آسیایی، *Introduction à l'etude de l' Eurasie centrale*، ویسبادن، ۱۹٦۳

این کتاب همیشه مورد مراجعه واقع می‌شود و مراجعه بدان غیر قابل اجتناب است زیرا فهرست صدها کتاب و مقاله دربارهٔ آسیای مرکزی را دارد که به‌چند زبان تا سال ۱۹٦۱ منتشر شده‌اند.

پ، چنگیزخان

۱۶. فاکس، رالف: چنگیزخان، *Genghis Khan* ، لندن ۱۹۳۶

این کتاب شرح حال چنگیز است و در تألیف آن از آنچه روسها دربارهٔ این کشورگشا نوشته‌اند، استفاده شده است.

۱۷. گوبیل (F. Gaubil): تاریخ چنگیزخان، *Histoire de Gentchiscan*، پاریس، ۱۷۳۹.

این نخستین نوشتهٔ اروپایی دربارهٔ زندگانی چنگیز می‌باشد که طی آن از منابع چینی استفاده شده است.

۱۸. رنه گروسه (René Grousset): فاتح جهان، *Le Conquèrant du monde*، پاریس، ۱۹۴۴؛ ترجمهٔ انگلیسی: ۱۹۶۶

این کتاب عوام‌پسند است ولی موثق می‌باشد چون زمینهٔ مطالب آن برپایهٔ تاریخ سری است.

۱۹. هارولدلمب: چنگیزخان، امپراتور همهٔ جهانیان، *Genghis Khan Emperor of All Men*، نیویورک، ۱۹۲۷، مکرر تجدید چاپ شده است.

این کتاب نیز توده‌پسند است ولی مطالب آن نادرست نیست.

۲۰. مارتین (H.Desmond Martin): ظهور چنگیزخان، *The Rise of Chingis Khan*، بالتیمور، ۱۹۵۰.

این کتاب، از نظر تجزیه و تحلیل سازمان و روشهای نظامی مغول، ارزشمند است.

۲۱. پتی‌دولاکروا (F. Pétis de la Croix): تاریخ‌چنگیزخان بزرگ، بعنوان: *Histoire du grand Genghiscan*، پاریس، ۱۷۱۰.

این کتاب نخستین شرح اروپایی دربارهٔ زندگی چنگیز براساس منابع فارسی و عربی است.

۲۲. ولادیمیرتسوف (B. J. Vladimirtsov): زندگانی چنگیزخان، ۱۹۲۲؛ ترجمهٔ انگلیسی: ۱۹۳۰، ترجمهٔ فرانسه: ۱۹۴۸

این کتاب یک شرح حال اساسی امروزی است که این مغول‌شناس برجستهٔ روسی نوشته است.

۲۳. ولادیمیرتسوف: رژیم اجتماعی مغولان، ۱۹۳۴، ترجمهٔ فرانسوی آن بنام *Le Régime social des Mongols*، ۱۹۴۳.

این کتاب که تجزیه و تحلیل دقیقی از جامعهٔ مغولها در آغاز فتوحات ایشان است، بااینکه بسیار مورد انتقاد قرارگرفته، هنوز ارزشمند و ضروری است و از آن نمی‌توان صرف‌نظر کرد.

ت، مغولان در چین

۲۴. آثار قلمی دربارهٔ چین دورهٔ مغول پی‌درپی افزایش می‌یابد ولی این آثار در زبان انگلیسی کم است و منابع چینی به‌هیچ‌وجه کاملا بررسی نشده است. تاریخ صحیح و اساسی چین باستانی و قرون میانه تا سال ۱۳۶۸ به‌خامهٔ اوتو فرانک (Otto Franke) نگاشته شده تحت

عنوان *Geschichte des Chinesischen Reiches* تاریخ دولتهای چینی در پنج جلد، برلن، ۱۹۳۰-۱۹۵۲، که مجلدهای چهارم و پنجم آن شامل دورهٔ مغول است. این تاریخ، اگرچه بسیار مستند است، زیاده ازحد، سیاسی می‌باشد.
۲۵. کار قرن هجدهم پدر روحانی، ژوزف دوسأیا، تحت عنوان تاریخ عمومی چین، *Histoire générale de la Chine*، وقایع سالانهٔ چینی را خلاصه می‌کند. جلد نهم آن (پاریس، ۱۷۷۷) راجع به‌مغولان است. همهٔ کتاب او اکنون در زیر چاپ است و تجدید طبع می‌شود.
۲۶. والتر چپمن (Chapman): قوبیلای‌خان، خداوند خانادو، *Kublai Khan, Lord of Xanadu* نیویورک، ۱۹۶۶.
این کتاب ارزش تحقیقی ندارد. بررسی رضایت‌بخشی راجع به‌قوبیلای‌خان در هیچ یک از زبانهای اروپایی موجود نیست.
۲۷. ابرهارد (W. Eberhard): کشورگشایان و فرمانروایان: نیروهای اجتماعی در چین قرون وسطی، *Conquerors and Rulers: Social Forces in Medieval China*، چاپ دوم با تجدید نظر، لیدن، ۱۹۶۵.
این کتاب، بیشتر به‌اختصار، دربارهٔ مسألهٔ پیچیدهٔ اختلاط فرهنگ چینی و بربری (بیگانه) بحث می‌کند.
۲۸. فرانک (H. Frank): پول و اقتصاد در دورهٔ فرمانروایی مغول به‌آلمانی، زیر عنوان: *Geld und Wirtschaft in Chinas unter der Mongolenherrschaft* ویسبادن، ۱۹۵۶.
این کتاب ترجمه از یادداشتهای یک محقق قرن چهاردهم و نظراتی اجمالی به‌زندگی اجتماعی و فرهنگی چین یوان است.
۲۹. هرمن (A. Herrmann): اطلس تاریخی چین، *Historical Atlas of China*، ۱۹۳۰، تجدید چاپ با تجدید نظری که در آن شده: ۱۹۶۶.
در این کتاب، نقشه‌ها همراه با توجیه و تفسیرهای ارزشمندی است.
۳۰. اولبریخت (P. Olbricht): امور پستی در چین در دورهٔ فرمانروایی مغولان بنام *Das Postwesen in China unter der Mongolenherrschaft*، ویسبادن، ۱۹۵۴
این کتاب بررسی‌گرانبهایی دربارهٔ روش پستی مشهور مغولان است.
۳۱. راشویلتز (Igor de Rachewltz): یه‌لیو چوتسای در شخصیتهای کنفوسیوسی، *Yeh-lü Ch'u-ts'ai', in Confucian Personalities*، استانفورد، ۱۹۶۲
این کتاب کاملترین بررسی دربارهٔ یه‌ایو چوتسای، مشاور چنگیز و اوگتای، است.
۳۲. راشویلتز: کارکنان و شخصیتهای چین شمالی در آغاز دورهٔ مغول، این مقاله زیر عنوان *Personnel and Personalities in North China in the early Mongol Period*، در مجلهٔ تاریخ اقتصادی‌واجتماعی‌شرق *Journal of the Economic and Social History of the Orient* سال ۱۹۶۶ به‌چاپ رسیده است.
۳۳. رشوروفربنکس (Reischauer and Fairbanks): آسیای شرقی، سنت بزرگ *East Asia, the Great Tradition*، ج۱، ۱۹۵۸
این یک کتاب دستی یا رساله است ولی سودمند است از این جهت که یک بررسی کلی و عمومی است و منحصر به‌چین هم نیست.

۳۴. شرمن (H. F. Schurmann) ساختمان اقتصادی سلسلهٔ یوان زیر عنوان: *The Economic Structure of the Yüan Dynasty*، کمبریج، ماساچوست، ۱۹۵۶.

مقدمهٔ این کتاب که ترجمهٔ فصول ۹۳ و ۹۴ یوان‌شیه است شامل یک تجزیه و تحلیل آموزنده و روشن کننده از اوضاع اقتصادی چین دورهٔ مغول است.

۳۵. ویتفوگل و فنگ (Wittfogel and Feng): تاریخ جامعهٔ چین لیائو ۱۱۲۷-۹۰۷، *History of Chinese Society* Liao 907-1127، فیلادلفیا، ۱۹۴۹

این کتاب راجع به‌قسمت قدیمیتر تاریخ چین است ولی بیشتر تجزیه و تحلیلهای آن دربارهٔ دورهٔ مغول نیز به کار می‌رود.

ث، مغولان در ایران

۳۶. براون (E. G. Browne) تاریخ ادبی ایران، *A Literary History of Persia*، چهارجلد، کمبریج، ۱۹۲۴-۱۹۰۲

این کتاب یک بررسی ادبی فرهنگ ایرانی است که جلدهای دوم و سوم آن شامل دورهٔ مغول می‌شود.

۳۷. تاریخ ایران کمبریج، *Cambridge History of Iran*، جلد پنجم، دورهٔ سلجوقیان و مغولان، کمبریج، ۱۹۶۸.

این کتاب فصولی دربارهٔ زندگی اقتصادی مغولان ایران دارد که سورخ روسی، پتروشفسکی (I. P. Petrushevsky) نوشته و او شخصی است که اطلاعات موثق و عالی در این زمینه دارد.

۳۸. خانم لمبتون (Ann K.S. Lambton): «مالک و زارع در ایران»، *Landlord and Peasant in Persia*، لندن، ۱۹۵۳.

این کتاب تجزیه و تحلیل اجتماعی خوبی است.

۳۹. اشپولر (B. Spuler) مغولان در ایران، *Die Mongolen in Iran*، چاپ سوم، برلن، ۱۹۶۸

این کتاب یک شرح مفصل اساسی است.

۴۰. وامبری (A. Vambéry): تاریخ بخارا *History of Bokhara*، لندن، ۱۸۷۳

این کتاب تاحدی قدیمی شده ولی هنوز سودمند است از این جهت که راجع به تجربهٔ شهرنشینی مغولان اطلاعاتی به‌دست می‌دهد.

ج، مغولان در روسیه

۴۱. گرکوف و یاکوبوفسکی (Grekov and Yakubovsky): اردوی زرین، *La Horde d'or*، لنین‌گراد، ۱۹۳۷، ترجمهٔ فرانسه: ۱۹۳۹

این کتاب شرحی کوتاه ولی موثق به‌خامهٔ دو نفر مغول‌شناس درجهٔ اول روسی است.

۴۲. پلیو (P. Pelliot): یادداشتهایی بر روی تاریخ اردوی زرین، *Notes sur l'histoire de la Horde d'or*، پاریس، ۱۹۵۰

این کتاب شرح و تفسیرهای فاضلانه‌ای بر کتاب اشپولر است و بیشتر مربوط به مسألهٔ زبان و لغت‌شناسی است.
۴۳. ب. اشپولر: اردوی زرین، *Die goldene Horde*، ۱۹۴۳، چاپ دوم ویسبادن، ۱۹۶۵.
این کتاب یک شرح جامع اساسی دربارهٔ اردوی زرین است.
۴۴. ورنادسکی (G. Vernadsky): مغولان و روسیه، *The Mongols and Russia*، نیوهیون، ۱۹۵۳
بهترین بررسی اخیر که به‌زبان انگلیسی در دست است کتاب مذکور می‌باشد.

چ، روابط مغول با غرب

۴۵. برئیه (L. Bréhier): کلیسا و شرق در قرون وسطی، *L' Eglise et l'orient au Moyen Age*، پاریس، ۱۹۲۱ کتابی است که شامل خلاصه‌ای سودمند از سیاست دستگاه پاپ و کوشش تبلیغاتی مسیحی در آسیاست.
۴۶. مول (A. C. Moule): مسیحیان درچین پیش از سال ۱۵۵۰ *Christians in China before 1550* لندن، ۱۹۳۰
این کتاب شامل شرحی اساسی از مأموریتهای مسیحیان در چین قرون وسطی است با مطالب زیادی که از منابع چینی ترجمه شده است.
۴۷. اولشکی (L. Olschki): آسیای مارکوپولو، *Marco Polo's Asia*، لوس‌آنجلس، ۱۹۶۰
این کتاب، مجموعهٔ سودمندی است.
۴۸. *Oriente Poliano*، رم، ۱۹۵۷
این کتاب مجموعهٔ مقالاتی است که کارشناسان دربارهٔ جنبه‌های گوناگون آسیای سدهٔ سیزدهم و ارتباطات آنها با اروپا نگاشته‌اند.
۴۹. پ. پلیو (P. Pelliot): مغولان و دستگاه پاپ، *Les Mongol et la Papauté*، سه مقاله که درشماره‌های ۲۳ (۱۹۲۲)، ۲۴ (۱۹۲۴) و ۲۸ (۱۹۳۱) درنشریهٔ *Revue de l'Orient Chrétien* چاپ شده است. این نشریه اکنون منتشر نمی‌شود.
سه‌مقالهٔ مذکور بررسی استادانه‌ای دربارهٔ نخستین برخوردهای مغولان و اروپاییان است.
۵۰. پ. پلیو یادداشتهایی راجع به‌مارکوپولو، *Notes on Marco Polo*، ۲ جلد، پاریس، ۱۹۵۹-۱۹۶۳
کتابی است که از آن نمی‌توان صرف‌نظر کرد.
۵۱. مارکوپولو (Marco Polo): کتاب مارکوپولو (The Book of Ser Marco Polo)، به‌تصحیح (Yule and Cordier)، ۲ جلد، لندن ۱۹۰۳
این کتاب شامل یادداشتها و تفسیرهای ارزشمندی است. یک جلد حاوی ضمائم نیز بوسیلهٔ کوردیر درسال ۱۹۲۰ منتشر شد.
۵۲. سورانزو (G. Soranzo): دستگاه پاپ، اروپای مسیحی و مغولان *Il Papato, l'Europa*

Cristiana e i Tartari، میلان، ۱۹۳۰

این کتاب شامل بررسی کلی خوبی است. گاهی برخی از مطالب آن نیز نادرست است.

۰۵۳. اشتراکوس گراسمن (G. Strakosch Grassmann): حملهٔ مغولان به اروپای مرکزی *Der Einfall der Mongolen in Mitteleuropa*، اینسبروک، ۱۸۹۳

این کتاب هنوز تنها شرح مفصل محققانه درباره حملهٔ مغولان به اروپا شمرده می‌شود. پیکار مجارستان را بتفصیل بسیار شرح داده است. بخشهایی از آن اکنون خواه‌ناخواه کهنه شده و قابل استفاده نیست. در این خصوص هیچ احتیاجی فوریتر از نیاز به‌یک بررسی تازهٔ انتقادی راجع به‌وقایع سال ۱۲۴۱-۱۲۴۲ نیست که طی آن تحقیقات این مؤلف‌هم دربارهٔ روسها، لهستانیها، چکسلواکیها و مجارستانیها در نظرگرفته شود.

۰۵٤. سایکس (Sir Percy Sykes): در پی ختای، *The Quest for Cathay*، لندن، ۱۹۳۹

این کتاب خلاصه‌ای است توده‌پسند.

۰۵۵. والیس باج (E. Wallis Budge): راهبان قوبیلای خان، *The Monks of Kublai Khan*، لندن ۱۹۲۸

تماسهای نسطوریان با اروپا درین کتاب شرح داده می‌شود.

۰۵٦. یول (Sir Henry Yule) ختای و راه بدان جا، *Cathay and the Way Thither*، ٤ جلد، ۱۹۱۳-۱۹۱٦، تجدید نظر بوسیلهٔ هنری کوردیر و تجدید طبع در ۲ جلد، تایپه، ۱۹٦٦

این کتاب مجموعه‌ای گرانبها ازگزارشهایی است دربارهٔ آسیای قرون وسطی و چین دورهٔ مغول بوسیلهٔ هیأتهای تبلیغی مسیحی و مسافران. کتاب، همچنین، سرشار از تفاسیر و یادداشتهایی است.

۰۵۷. زارنکه (F.Zarncke): یوحنای کشیش، *Der Priester Johannes*، دومقاله که در نشریهٔ (Proceedings) آکادمی ساکسون، لایپزیک، شماره‌های سال ۱۸۷۹ و ۱۸۸۳ چاپ شده است.

این دومقاله، کاملترین بررسی دربارهٔ افسانهٔ پرسترجان (ژان یا یوحنای کشیش) و همهٔ شاخ و برگهایی است که بدان بسته‌اند.

ح، مغولان در آسیای مرکزی

منابع موثق درجهٔ اول در این‌باره آثار ویلهلم برتولد است. کارهای او در ذیل، نمونه‌هایی از تحقیقات پرزحمت است:

۰۵۸. ترکستان تا حملهٔ مغول، *Turkestan down to the Mongol Invasion*، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰، ترجمهٔ انگلیسی، چاپ سوم، ۱۹٦۸. این چاپ دارای فصل تازه‌ای است شامل سالهای ۱۲۲۷-۱۲٦۹ ترجمه از چاپ دوم روسی آن ۱۹٦۳

۰۵۹. دوازده‌خطابه دربارهٔ تاریخ ترکان آسیای مرکزی. *12 Vorlesungen über die Geschichte der Türken Mittelasiens*، برلن، ۱۹۳۵

ترجمهٔ فرانسوی: *Histoire des Turcs d'Asie Centrale*، پاریس، ۱۹٤۵

۰٦۰. چهارمقاله دربارهٔ تاریخ آسیای مرکزی، *Four Studies on the History of Central*

Asia ترجمهٔ انگلیسی، ۲ جلد، لیدن، ۱۹۰۶

خ، مصر دورهٔ مملوکان

۶۱. لین پول (S. Lane Poole): مصر در قرون وسطی، *Egypt in the Middle Ages*، لندن، ۱۹۰۱؛ چاپ چهارم، ۱۹۲۴
این کتاب یک کار اساسی و نمونه بشمار می‌رود که صرفاً سیاسی است.
۶۲. سرویلیام مویر(Muir): سلسلهٔ مملوک یا بردهٔ مصر، *The Mameluke or Slave Dynasty of Egypt.*، لندن، ۱۸۹۶؛ تجدید طبع: ۱۹۶۸
این کتاب تااندازه‌ای قدیمی شده ولی هنوز قابل استفاده است.
۶۳. پولیاک (A. N. Poliak): فئودالیزم در مصر و شام از سال ۱۲۵۰ تا سال ۱۹۰۰، *Feudalism in Egypt and Syria 1250-1900*، لندن، ۱۹۳۹
این کتاب شامل بررسی کوتاهی دربارهٔ تیولهای نظامی مصر مملوک است.
۶۴. ویت (G. Wiet): مصرعرب، *L'Égypte arabe*، پاریس، ۱۹۳۲
مطالب این کتاب، دربارهٔ جنبهٔ اقتصادی و اجتماعی، کاملتر از مطالب لین پول و مویر است.
۶۵. راجع به نقش جنگجویان صلیبی فرنگی در نزاع مغول ـ مملوک به جلد سوم کتاب سر استون رنسیمن (Sir Steven Runciman)، تاریخ جنگهای صلیبی، *History of the Crusades*، کمبریج، ۱۹۰۴ رجوع فرمایید.

فهرست اعلام

آ

الف

ب

ت

ح

خ

ر

ز

ژ

ق

گ

م

ن

و

ه

ی